

هو
۱۲۱

(جلد ششم)

متن و ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف
بیان السّعادة فی مقامات العبادة

تألیف

عارف شهیر

جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطانعلیشاه

طاب ثراه

مترجمان

محمد آقا - رضا خانی و حشمت الله ریاضی

شناسنامه‌ی کتاب

ناشر : سرّالاسرار

نام کتاب : ترجمه‌ی فارسی تفسیر شریف بیان السّعادة فی مقامات العباده جلد چهاردهم

نام مولف : جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطان علیشاه طاب ثراه

مترجمان : محمد آقا رضاخانی و حشمت‌الله ریاضی

ویراستار : سید عزیزالله قائمی (طباطبایی)

نوبت چاپ : چاپ نخست ۱۸ ذی‌الحجّة ۱۴۲۲ (عید غدیر خم) ۱۳۸۰

تایپ کامپیوتری : خانم نفیسه بذرکار

تیراژ : ۲۵۰۰ جلد

هدیه : ۵۰۰۰۰ ریال

لیتوگرافی چاپ و صحافی : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کلّیه‌ی حقوق برای مترجمان محفوظ است.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

پیشگفتار
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



سوره‌ی انفال

همه آن مدنی است، و بعضی گفته‌اند: همه آن مدنی است جز هفت آیه که در مکه نازل شده است و آن قول خدای تعالی: «وَإِذْ مَكَرُوكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» تا آخر آن آیات و این سوره شامل هفتاد و هفت یا هفتاد و شش و یا هفتاد و پنج آیه است.

آیات ۱ - ۲

(۱) ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (۲) ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾

ترجمه

ای رسول ما چون از حکم انفال از تو بپرسند جواب ده: که انفال مخصوص خدا و رسول است. در این صورت شما مؤمنان باید از خدا بترسید بلکه در ایجاد رضایت و اتحاد بین خودتان بکوشید و مطیع خدا و رسول باشید اگر اهل ایمانید، مؤمنان آنها هستند که چون ذکری از خدا شود دل‌هایشان ترسان و لرزان شود و چون آیات خدا را بر آنان تلاوت کنند

برایمانشان بیفزاید و در هر کار به خدای خود توکل کنند.

تفسیر

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ انفال جمع نفل به معنی زیادی و فزونی است، و در بعضی از اخبار به چیزی تفسیر شده است که مخصوص به رسول و امام است، از قبیل غنیمت هایی که بدون زحمت و جنگ بلکه با تسلیم اهل شهر به مسلمانان رسیده است، و گودال و نیزارها، و اراضی موات، و معادن و میراث کسی که وارث ندارد، و غیر اینها از چیزهایی است که غیر از امام کسی در آن شرکت ندارد.

در بعضی از روایات دیگر به غنایمی که خمس آن برای رسول ﷺ و بقیه آن برای جنگجویان است، تفسیر شده است.

و نیز وارد شده است که این آیه درباره غنائم بدر نازل شده و آن در حالی بود که اختلاف و منازعه و مشاجره می کردند.

﴿قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و غیر رسول در انفال شرکتی ندارد، پس اگر به غنائم تفسیر شود، با آیه خمس نسخ می شود، و اگر به غیر غنائم تفسیر شود حکم ثابت است و نسخ نمی شود.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پس تقوی پیشه گیرید و در انفال طمع نکنید، و اختلاف و مشاجره را کنار بگذارید، و در اصلاح امر بین خدا و رسولش مداخله نکنید.

مسلمانان در روز بدر سه صنف بودند، يك عده به غنائم حمله کردند، و عده ای نزد رسول خدا باقی ماندند و عده دیگری دشمن را تعقیب کردند، و اما مال غنیمت گرفته شده اندک بود و مردم زیاد، بعضی از آنها ضعیف و بعضی قوی و اولین غنیمتی بود که آنها می گرفتند، پس در آن غنائم و

چگونگی تقسیم آن زیاد حرف زدند و کارشان به نزاع کشیده شد.

﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ بین خودتان را اصلاح کنید نه امر خدا و

رسول را، چون اصلاح امر خدا و رسول به شما ربطی ندارد.

لفظ ﴿ذَاتَ﴾ همان است که به معنی دوست و همراه چیزی است، سپس در مواردی مانند ﴿ذَاتَ الصَّدُورِ﴾ و ﴿ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ به معنی آنچه که در سینه‌ها و آنچه که در بین شماست به کار رفته است، چون آنچه که در سینه‌ها و بین شماست مصاحب و همراه آن دو می‌باشد.

﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ در چیزی که مربوط به آنهاست سخن

نگویید، بلکه از خدا و رسولش فرمانبرداری کنید.

﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر مؤمن هستید، زیرا که ایمان اقتضاء می‌کند

که تسلیم امر خدا شوید، و سخن گفتن شما در امر خدا و رسول موجب شك در ایمان شماست.

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ﴾ این بیان تعلیل چیزی است که از شرط فهمیده

می‌شود و آن عبارت از شك در ایمان آنهاست، یا جواب سؤالی است که ناشی از شرایط است، گویا که کسی گفته است: اگر ایمان آنها مشکوک است پس مؤمنی که ایمانش مشکوک نباشد چه کسی است؟ خداوند فرمود: مؤمنین فقط کسانی هستند.

﴿الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ که هر گاه ذکر خدا شود

دل‌های آنان ترسان و لرزان گردد.

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ و چون دل‌های آنان از

آلودگی هواها خالی است، پس ذکر خدا و آیاتش در آنها اثر می‌گذارد و بر ایمانشان می‌افزاید، پیش از این بیان شد که ایمان دارای مراتب و درجاتی

از زیادی و نقص می باشد.

﴿وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ و بر پروردگارشان توکل می کنند.

این جمله عطف بر جمله شرط و جزاست که صله واقع شده است، چون مقید به زمان خاصی نیست، برای اشاره به این که توکل باید در هر لحظه و هر آن حاصل شود از این رو لفظ مضارع آورد نه ماضی.

آیات ۸ - ۳

(۳) ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ (۴)
 ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ (۵) ﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ﴾ (۶) ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾ (۷) ﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾ (۸) ﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾

ترجمه

و کسانی که نماز را با حضور قلب پیاپی دارند و از هر چه روزی آنها کردیم به فقرا انفاق می کنند، آنها به راستی اهل ایمانند و نزد خدا مراتب بلند دارند و آمرزش و روزی نیکو مخصوص آنهاست، چنانکه خدا ترا از خانه خود برای اعلائی دین حق (برای جنگ بدر) بیرون آورد در حالی که گروهی از مؤمنین (از جنگ) اکره داشتند، و مردم نادان در حکم حق، با آنکه آشکار گردید، با تو، جدل و نزاع خواهند کرد. و طاعت خدا چنان بر آنها دشوار آید،

گوئی به چشم می بینند که آنها را به جانب مرگ می کشند، ای رسول به یاد آور زمانی را که خدا شما را وعده پیروزی به یکی از دو طایفه داد و شما مایل بودید آن طایفه که شوکت و سلاحی به همراه ندارند (بی رنج جهاد)، اموالشان نصیب شما شود و خدا می خواست صدق سخنان حق را ثابت گرداند و ریشه کافران را از بن برکند، تا حق، دین اسلام را پایدار و باطل را محو و نابود سازد، هر چند که بدکاران را خوش نیاید.

تفسیر

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ اشاره به دو وصف ایمان است، تولی که از آن تعبیر به نماز می شود، و تبری که از آن تعبیر به زکات و انفاق می شود که آن دو اساس همه اعمال صالح بدنی است. و آن، بدل از موصوف یا مبتدای مستأنف است و خبر آن جمله آینده است، یا اینکه آن خبر مبتدای محذوف است تا جواب سؤال مقدر باشد.

﴿أُولَئِكَ﴾ یعنی آنهایی که متّصف به اوصاف مذکور هستند، و آوردن اسم اشاره بعید جهت اتّصاف آنان، به اوصاف مذکور است تا دلیلی بر حکم جمله بعد و بزرگداشت مؤمن باشد.

﴿هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ آنان حقیقتاً مؤمن هستند.

ضمیر فصل و آوردن مسند (خبر) جهت حصر و تأکید است، یعنی اینکه اینان کسانی هستند که جمع کردند و مقرون نمودند بین صورت ایمان عام که همان بیعت با نبی ﷺ است، و حقیقت ایمان که به سبب آثارش که ذکر شد ظاهر می شود که عبارت است از تأثر دلها از آثار کسانی که ایمان به خدا آوردند، و آن از لوازم محبت، و از لوازم صفات جمالیّه او، و اقرار به او، و واگذارن امور به اوست که آن از آثار صفات جلالی خداست، چنین کسانی

مؤمنین هستند که در ایمان آنها نمی شود شكّ کرد، نه از کسانی باشند که فقط با بیعت عامّ بیعت کرده و به حقیقت ایمان متحقّق نشده‌اند، چه (در این صورت) ایمان آنان مشکوک است.

﴿هُمُ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ برای آنها نزد پروردگارشان درجاتی است. خبر بعد از خبر، یا حال، یا استیناف و جواب سؤال مقدّر می باشد.

﴿وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ سه وصف برای آنان ذکر نمود که آن امّات چیزهایی است که مورد طلب انسان است، وصف اوّل گستردگی و وسعت مقام و لوازم آن است، برای اشاره به اینکه درجات مغایر ذات آنها نیست بلکه از شوون و وسعت ذات آنهاست.

لذا در آیه دیگر فرمود: «هُمُ دَرَجَاتٌ»^(۱)، وصف دوّم پوشیدن و سرپوش گذاشتن روی بدیها و آنچه که ملحق به آن است (مغفرة)، و وصف سوّم یافتن آن چیزی است که به آن احتیاج دارند (رزق کریم).

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ﴾ چنانکه پروردگارت تو را از خانه ات بیرون آورد، چون غرض، حقّ ثابتی بود که در آن وجود داشت و آن اعلاّی دین و عزیز کردن مؤمنین و شکست مشرکین است، یا مقصود این است که بیرون آوردن تو از خانه ات در پوشش حقّ است که آن ولایت است (رسالت پوشش و لباسی است برای ولایت)، یا متسبّب از حقّ است که ولایت می باشد (یعنی به سبب ولایت رسالت ظاهر می شود) و آن کلام مستقلّی است برای بیان ضعف یقین آنها، چنانکه آنچه که گذشت نیز برای ضعف یقین آنها بود.

مقصود از اخراج، اخراج از مکه یا مدینه است به جهت غارت کاروان قریش و جنگ بدر، زیرا مسلمانان خروج پیامبر را دوست نداشتند، چون آمادگی نداشتند و آن متعلق به قول خدا «يُجَادِلُونَكَ» است، یعنی چنانکه دوست نداشتند خدا تو را از خانه‌ات به حق خارج کند، جهاد را دوست ندارند، گویا که در حین رفتن به جهاد به سوی مرگ می‌روند. احتمالات دیگر در ترکیب آیه از سیاق کلام بعید است زیرا کلام بدین سیاق و جهت آورده شده است تا حال آنها را در ناخوش داشتن جهاد از جهت جهل به عاقبت آن به حال آنان در ناخوش داشتن خروج، تشبیه کرده باشد که به سرانجام آن آگاهی نداشتند و در اخبار به این مطلب اشاره شده است که این کلام از ماقبلش منقطع بوده و به تنهایی و مستقلاً نازل شده است.

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ﴾ جمله حالیّه است، یعنی در حالی که گروهی از مؤمنان ناراحت بودند.

﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ﴾ درباره حق، با تو مجادله می‌کنند، آن حقی که نهایتاً باید بدان برسید، و آن عبارت از جهاد است که کار مؤمنین به سبب آن بالا می‌گیرد، و به سبب غلبه و اخذ غنیمت قوی می‌شوند، و آن جنگ بدر است.

﴿بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ﴾ بعد از آنکه با اعلام رسول ﷺ مبنی بر اینکه پیروزی نصیب آنان می‌شود و بعد از مشاهده صدق اخبار رسول ﷺ در موارد متعدّد، حق واضح و روشن شد.

﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾ یعنی گویا که به سوی مرگ نگاه می‌کنند، مطلب از این قرار بود که رسول ﷺ آنها را از کاروان قریش و اینکه خداوند پیروزی بر کاروان قریش را به آنها وعده

داده است با خبر نمود، پس از آن از مدینه خارج شدند.

سپس به آنها خبر داد که قریش برای حمایت کاروان بیرون آمده‌اند، و خدا به آنها وعده پیروزی بر قریش را داده است، پس معارضه با قریش را خوش نداشتند چون تعداد و ساز و برگ آنها اندک بود، لذا به جهت ضعف یقینشان با رسول خدا در این مورد مجادله کردند.

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ﴾ عطف بر «بعد ما تبین»، یا به تقدیر «اذ کروا» عطف بر جمله «كما اخرجك، تا آخر آیه» است، آن بدین معنی است که وقت خروج و مجادله خود را به یاد آرید، گویا که گفته است: به یاد آورید هنگامی را که خداوند پیامبرش را از خانه‌اش بیرون آورد و شما آنرا ناخوش داشتید، و حال آنکه در آن چیزی که شما آن را دوست ندارید، اعلای کلمه توحید است. و به یاد آرید هنگامی را که خداوند به شما وعده می‌داد.

﴿إِخْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَمَّهَاتِنِ لَكُمْ﴾ پیروزی بر یکی از دو طایفه (کاروان قریش) را و شما از جنگ با قریش اکراه داشتید.

﴿وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ﴾ و شما دوست داشتید اموال آنهایی که سلاح همراه ندارند، مال شما باشد در حالی که عدد کاروان شما اندک و بدون سلاح بود به خلاف قریش که عددشان نزدیک به هزار، و همه دارای سلاح بودند.

﴿وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ و خدای خواست به سبب وجود جانشینان و پیروانش، حق را ثابت و ظاهر نماید.

﴿وَيَقْطَعُ ذَابِرَ الْكَافِرِينَ﴾ و کافران را ریشه کن سازد، به نحوی که از آنها اثری و نسلی باقی نماند.

﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾ تا اینکه حق

محقق شود و باطل (کفر، بی ایمانی، ظلم و فساد) را از بین ببرد، از این بیان خود احقاق حق مقصود است نه امری دیگر، زیرا حق از قبیل چیزهایی است که خودش مطلوب است، نه اینکه مقدمه امر دیگری باشد، پس گویا که گفته باشد: خداوند می خواهد برای خود حق، احقاق حق کند.

آیات ۹ - ۱۲

(۹) ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ
مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ﴾ (۱۰) ﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ
بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (۱۱)
﴿إِذْ يُغَشِّبِكُمُ النَّعَاسَ آمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ
وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ (۱۲) ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ
فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَالِقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ فَاضْرِبُوا
فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾

ترجمه

یاد آور هنگامی که به پروردگار خود استغاثه و زاری کردید که شما را بر دشمن غلبه دهد، دعای شما را اجابت کرده، وعده داد که من سپاهی منظم از هزار فرشته برای شما می فرستم، و این فرشتگان را خدا نفرستاد مگر آنکه مژده پیروزی باشد و دلهای شما را به وعده خدا مطمئن سازد که نصرت و پیروزی نیست مگر از جانب خدا، که خدا را کمال قدرت و حکمت است، یاد آور هنگامی را که خواب راحت شما را فرا گرفت برای اینکه از جانب خدا ایمنی یافتید و از آسمان رحمت خود آبی فرستاد که شما را به آن آب

پاك گرداند و وسوسه و كيد شيطان را از شما دور سازد و دلهاي شما را به رابطه ايمان با هم متحد گرداند تا در كار دين ثابت قدم و استوار باشيد، ياد آري رسول آنگاه كه پروردگار تو به فرشتگان وحى كرد كه من باشمايم پس مؤمنان را (در پيكار با كفار) ثابت قدم بداريد كه همانا من در دل كافران ترس مى افكنم تا سرهايشان را بكوبيد، و همه انگستان (دست آويزهاي آنان) را از كار بيندازيد.

تفسیر

﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ﴾ هنگامي كه از پروردگارتان بازاري خواستيد كه شما را بر دشمن پيروزي دهد، ظرف قول خدا: «يريد الله» يا «كره المجرمون» است، يا بدل از قول خدا «اذ يعدكم احدى الطائفين» است به نحو بدل اشتمال، چه كه وعده در مدينه بود و استغاثه در حين قتال و مشاهده اندك و آماده نگه داشتن آنها و زيادى دشمن از جهت عده و آمادگى بود.

﴿فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ پس دعای شما را اجابت كرد كه سپاهى منظم از هزار فرشته به شما كمك مى كنم. «مردفين» يا به معنى منظم و بعضى به دنبال بعضى آمده، يا به معنى تابع قرارداد شده از «أردفه» به معنى «از او پيروي كرد» مى باشد.

﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ﴾ امداد را خداوند قرار نداده است .

﴿الْبُشْرَى﴾ مگر از باب بشارت وعده پيروزي شما.

﴿وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ چون شما به جهت ضعف يقين و توكل جز به اسباب نظر نمى كنيد، لذا خداوند يارى و

کمک به شما را به توسط اسباب اجرا کرده است تا دلهایتان آرام گیرد.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ إِذْ يُغَشِّبُكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ﴾ کمال قدرت و حکمت مخصوص خداست آن هنگام که از طرف او ایمنی یافتید خواب شما را فراگرفت. ظرف قول خدا: «استجاب» یا «ممدکم» یا «مردفین» یا «جعلہ اللہ» یا «تطمئنن» یا «من عند اللہ» است، ظرف یکی از این امور است و به تنهایی و به صورت انفراد، یا ظرف همه آنها بر سبیل تنازع است، و محتمل است بدل از «اذ تستغیثون» باشد به نحو بدل اشتمال.

﴿وَيُنزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَ كُفُومَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ﴾ و خداوند از آسمان آبی فرستاد که شما را از آلودگی و پلیدی پاک کند و جنابت، یا وسوسه شیطان و ترساندن او از عطش را از شما بزدايد روايت شده که آنها در شنزار نرمی فرود آمدند که پاها در آن فرو می رفت بدون اینکه آب در آنجا باشد، پس خوابیدند و بیشترشان محتمل شدند و از سوی دیگر مشرکین بر آب غالب شدند، شیطان در بین مسلمانان وسوسه کرد و گفت: شما چگونه یاری می شوید؟

چون آب ندارید که طهارت کنید در واقع مغلوب شده اید، شما در حالی که آلوده هستید نماز می خوانید و گمان می کنید که اولیای خدا هستید، رسول خدا در بین شماست، این ماجرا موجب ترس آنان شده بود و به خواست خداوند شب باران آمد به نحوی که آب جاری شد، و آنان حوضهایی درست کردند و آنها را پر از آب نمودند، اسبها را سیراب کردند، غسل کردند و وضو گرفتند، زمینهای شنی که بین آنها و بین دشمن بود سفت شد تا آنجا که پاهایشان دیگر فرو نمی رفت و ثابت می ماند و وسوسه زایل شد.

﴿وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ﴾ چون ربط دلها از جهت تنزیل از شریفترین خصلتهای انسان است، و مرابطه از جهت تأویل از آخرین مقامات سالکین به سوی خداست، لام را تکرار کرد تا اشاره به این باشد که این جمله با دو جمله‌ی سابق از حیث شرف و رتبه مغایر است، و معنی آیه این است که محبت را بر دلهای شما پیوند دهد و ببندد، یا اینکه ولایت حقیقی را که تمثیل نبی یا ولی است بر دلهای شما پیوند داد.

﴿وَيُثَبِّتَ بِهِ﴾ یعنی به سبب باران از جهت تنزیل و به سبب ربط و پیوند دادن از جهت تأویل، شما را استواری بخشید.

﴿الْأَقْدَامَ﴾ تا با سفت شدن خاک، قدمهای جسمانی شما ثابت بماند و در خاک فرو نرود و از جهت دین دلهایتان ثابت بماند تا به مطلوب برسید.
﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ و آن هنگامی بود که پروردگارت به فرشتگان وحی فرستاد، لفظ «اذ» ممکن است ظرف باشد برای هر يك از افعال ذکر شده از قول خدا: «يَغْشِيكُمْ» تا «يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» بر سبیل انفراد یا بر سبیل تنازع، و ممکن است بدل از «اذ» اولی، یا «اذ» و از دوّمی و سوّمی، باشد (آیات ۹ و ۱۱ و ۱۲ با «اذ» شروع می‌شود).

﴿أَنْي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که من با شما هستم پس مؤمنان را ثابت قدم بدارید و من در پایداری مخالف شما نیستم تا برای شما پایداری ممکن نباشد.

﴿سَأَلْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ از باب اینکه کمکی برای شما در پایداری باشد تا امر پایداری و استواری برای شما تمام شود، در دل کافران ترس ایجاد می‌کنم.

﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ﴾ تا اینکه سرهایشان را بکوبید یا

سرهايشان را قطع كنيد.

﴿وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾ و سرانگشتان آنها را بريد و تكرر «اضربوا» و اضافه كردن اين عبارت جهت طولاني كردن كلام است كه در مقام شدت يافتن غضب مطلوب است.

زدن سرانگشتان از جهت تنزيل واضح است، و تاويل آن عبارت از زدن سرانگشتان نفوس خبيثه است كه در دين اسلام و عقايد ضعفاي مسلمين شكاف مي اندازد.

آيات ۱۸ - ۱۳

(۱۳) ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (۱۴) ﴿ذَلِكَم فَدْوَ قُوهُ وَ أَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ﴾ (۱۵) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ﴾ (۱۶) ﴿وَ مَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمَئِذٍ ذُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَا أُوِيَهُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ (۱۷) ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ يُبَيِّنُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلََاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (۱۸) ﴿ذَلِكَم وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾

ترجمه

اين كيفر كافرين براي آن است كه با خدا و رسول نخست ضديت و مخالفت كردند و هر كس راه مخالفت با خدا و رسول بپيمايد بترسد كه عقاب

خدا بسیار سخت است، این عذاب مختصر قتل و اسارت را در دنیا بچشید و بدانید که برای کافران روز قیامت عذاب آتش دوزخ مهیاست ای اهل ایمان هر گاه با تهاجم و تعرض کافران در میدان کارزار روبرو شدید مبادا از بیم آنها پشت کرده از جنگ بگریزید، هر که در روز جنگ پشت به آنها کرد و بگریخت به طرف خشم خدا روی آورده جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود، مگر آنکه از میمنه به میسره و یا از قلب به جناح برای مصالح جنگی رود و یا از فرقه‌ای به یاری فرقه‌ای دیگر بشتابد. (ای مؤمنان) نه شما بلکه خدا کافران را کشت، ای رسول چون تو تیرافکندی نه تو بلکه خدا افکند و شکست کافران را خدا برای این خواست که مؤمنان را به پیش آمد خوشی بیازماید که خدا شنوای دعای خلق و دانا به مصالح امور عالم است، این پیروزی در جنگ به خواست خدا نصیب شما شد که محققاً خدا بی اثرکننده مکر کافران است.

تفسیر

﴿ذَلِكَ﴾ این شدت گرفتن سخت بر آنها.

﴿بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ذَلِكُمْ﴾ به دلیل مخالفت آنها با خدا و رسول است، لذا آیه خطاب به کافران است یعنی ای کافران چرا با خدا و رسول او مخالفت می‌کنید و هر کس با خدا و رسولش مخالفت ورزد، بترسد که خدا سخت عقوبت‌کننده است.

و آن از باب التفتات و اشتغال است، آمدن «فاء در فَاِنَّ اللَّهَ» یا به تقدیر «اَمَّا» یا توهم آن است، و آن مبتدأست که خبرش حذف شده است، بدین گونه «ذَلِكُمْ لَكُمْ» یا مفعول فعل محذوف است، یعنی بگیرد این را یا اینکه لفظ «ذَلِكُمْ» اسم فعل است

معنی «بگیرد» زیرا بعد از حذف فعل به این معنی بیشتر آمده است.
 ﴿فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ﴾ پس عذاب قتل و اسارت را بچشید و عذاب آتش دوزخ برای کافران مهیاست.

شان نزول آیه و داستان بدر در اخبار ذکر شده، برای اطلاع از آن آنچه که در صافی است کفایت می‌کند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا﴾ اگر دیدید کفار بالشکر زیاد متعرض شما شدند، «زحف» به معنای لشکر است که آهسته و منظم حرکت می‌کند.

﴿فَلَا تُولُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمَئِذٍ﴾ یعنی در روزی که آنها را در حالت تهاجم و حرکت دیدید، مبادا به آنها پشت کرده بگریزید.

﴿دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ﴾ مگر اینکه پشت کردن و انحراف از میدان جنگ جهت مصالح جنگی بوده و برای دسترسی به دشمن، یا برای حيله و غافلگیر کردن دشمن باشد که دشمن خیال کند که اینها شکست خورده و فرار می‌کنند.

﴿أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ﴾ یا به سوی گروه دیگر می‌رود تا به آنها کمک کند.

﴿فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَا وِيَهُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ این یکی از گناهان کبیره است که وعده آتش به آن داده شده است، و آن فرار از لشکر از مقابل دشمن نامیده می‌شود و چون مؤمنین را به یاری ملائکه و همراهی خدای تعالی با آنان، و امر به آنها به زدن گردنها و زدن سرانگشتان یادآوری نمود، و این توهم پیش آمد که مؤمنین دخالتی در جنگ و کارزار ندارند، فرار، ثبات، جهاد و نشستن از جهاد برای آنها مساوی است، خدای

تعالی این توهم را خاطر نشان ساخت و این گونه جواب داد که فعل ملائکه جز در مظاهر بشری ظاهر نمی شود، پس شما گرچه فاعل حقیقی نیستید لکن شما مظاهر فعل ملائکه هستید، پس هر گاه با کفار مهاجم رو در رو قرار گرفتید پشت به آنها نکنید و فرار نکنید تا اینکه قدرت خدا و فعل ملائکه توسط شما جریان پیدا کند.

پس از آنکه خدای تعالی از یاری کردنش توسط ملائکه و امر به زدن و کشتن کفار را اثبات نمود، فرمود: اگر کشتن کفار و یاری شما به سبب ملائکه انجام گرفته است .

﴿ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ ﴾ پس شما نکشتید بلکه خدا آنها را کشت سپس خطاب را بسوی پیامبرش برگردانید و فرمود: ﴿ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ﴾ بدان که حق این عبارت که در مقام قصر قلب یا افراد است این بود که گفته شود: ﴿ فَأَنْتُمْ لَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا أَنْتَ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ﴾ یعنی شما آنها را نکشتید و لکن خدا آنها را کشت و تو تیر نینداختی و لکن خدا تیر انداخت.

سپس حق دو عبارت قرین هم این است که هر دو متوافق باشند در حالی که در ادات نفی و ذکر مفعول و حذف آن و ماضی و مضارع بودن فعل، و اثبات فعل برای کسی که فعل از آن نفی شده است و عدم آن، مخالف همدیگر هستند.

وجه مطلب این است که انسان دارای يك و جهة الهی است به سبب آن فاعل بودنش تحقق می یابد، و يك و جهة نفسی است که به سبب آن افعال را به خودش نسبت می دهد، و گاهی بر اثر ریاضت ها در صورتی که سالک الی الله باشد، و جهة نفسی آن از بین می رود به نحوی که از خودش هیچ اثری در

بین نمی بیند و در وجود جز خدا و وجهه خدا چیزی نمی بیند .

پس در این صورت سلب افعال از او در حقیقت و در نظر او صحیح است، چون او دیگر برای خودش وجود و اثری نمی بیند.

و این مقام در اصطلاح آنها مقام فنا نامیده می شود، اما اگر پس از فنا، صحو (هوشیاری و به خود آمدن) حاصل شد باقی بالله می شود نه باقی به نفس خودش، یعنی وجود را دارای مراتب می بیند، ولی حدود را دارای وجود نمی بیند .

پس وجودش را مرتبه ای از وجود خدای می بیند نه مباین با وجود خدا، و در این هنگام است که برای مرتبه نفسش وجودی می بیند که آن وجود خدا در همان مرتبه است و این مرتبه بقای بالله نامیده می شود، در این حال صحیح است که نسبت وجود را به نفس خودش که ظهور وجود خداست بدهد، و نسبت اثر وجود را نیز به آن مرتبه از وجود بر حسب احساسی که نسبت به مراتب وجود دارد بدهد، و لکن نسبت اثر وجود در این هنگام غیر از نسبتی است که قبل از فنا بوده است.^(۱)

و اگر از سکر و فنا به صحو و بقا نرسید، نسبت فعل به خودش معنی ندارد، چون در وجود جز خدای می بیند، و فعل را جز از خدای می بیند، و گاهی از وجهه نفسی اش به سبب اسباب عوارضی که گاهی پیش می آید غافل می شود، مانند غلبه خوف و غضب و شادی و غیر اینها، و در این هنگام نه احساس به خودش دارد، و نه نسبت به فعل به خودش در نظر او صحیح است، همانند کسی که در حال اشتغال به کار، کسی را که در مقابلش قرار گرفته می بیند ولی به دیدنش ادراکی ندارد، بلکه دیدن را از خودش نفی

۱- درباره محو و صحو در جلد اول توضیح داده شده است.

می‌کند.

پس از بیان مطلب فوق باید دانست که: مؤمنین در حال قتال و کارزار از جهت وحشت و دهشتی که به آنها روی می‌دهد از خود بیخود می‌شوند به نحوی که نه خودشان را احساس می‌کنند و نه فعل خودشان را، بلکه ملائکه آنها را گردانده، این طرف و آن طرف می‌کشاند و حرکت در بین آنها ایجاد می‌کنند، و صورت جنگ را به دست آنها ظاهر می‌سازند، پس اگر خدای تعالی بگوید: شما آنها را نکشتید، اثبات موجودیت آنها و نفی فعل از آنها می‌باشد، و همچنین است اگر بگوید:

«إِذْ قَتَلْتُمُوهُمْ» اثبات فعل و موجودیت با هم برای آنهاست، در حالی که در نظر آنها نفسانیت و فعلیت برای خودشان وجود ندارد، و نیز اگر می‌گفت: «ما قتلتموهم» اشعار به نوعی موجودیت برای آنها می‌شود به خلاف «لم تقتلوهم» چون «واو» اگر چه ضمیر است و لکن بین غایب و حاضر و حرف اعراب مشترک است، پس بدان می‌ماند که تصریح به فاعل نشده باشد.

و چون نفسیت (حقیقت) رسول ﷺ به سبب نفسیت (حقیقت) خداست و او باقی به بقای خداست، لذا لفظ ماضی آورد در حالی که تصریح به فاعل داشت سپس فعل نفی شده را برای او اثبات نمود، و در اینجا مسندالیه مقتضی مقابله با خدا یا مشارکت با اوست، و هر دو در واقع و در نظر رسول خدا ﷺ جز به سبب نفسیت (حقیقت) خدا نیست.

و از همین جا وجه اختلاف دو ادات نفی نیز ظاهر می‌شود و اما وجه اختلاف به ذکر مفعول و عدم آن این است که کشتن به دست مسلمانان ظاهر شده است و بر حسب اقتضای ظهور آن در مظاهر بشری به کشته شدگان

می‌رسد، به خلاف تیر انداختن که اگر چه آن نیز به دست رسول خدا ﷺ ظاهر شده است.

چون روایت شده است که پیامبر ﷺ يك مشت از سنگریزه را با وحی از جانب خدا بدست گرفت، و خواند: «وَعَنْتَ الْوَجْوهَ لِلْحَيِّ الْقِيَوْمِ» زشت باد رویتان در برابر خدای زنده و پایدار و سنگریزه‌ها را انداخت، کسی نماند مگر اینکه به چشمهایش مشغول شد، و لکن نیروی شتاب از مظهر بشری که در سنگریزه‌ها نهاده شده اقتضای این را ندارد که يك مشت سنگریزه حدود هزار مرد را کافی باشد، و نه اینکه به سوی همه در هر ناحیه انحراف پیدا کرده و اصابت نماید.

بنا بر اینکه این تیر انداختن از او بر حسب مظهریت از او نبوده است، پس مفعول در اینجا افتاده است تا اشعار به این باشد که اصل تیر انداختن به دست او ظاهر شده، و لکن رساندن به مشرکین با دست او جاری نشده است.

﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا﴾

ابتدا حرف عطف «و» را آورد، با اینکه مقصود این است که خداوند کشت و خداسنگها را پراند.

برای اینکه مقصود از همان اوّل نفی فعل از آنهاست که مقید به غایت مخصوص است، و اثبات فعل است اینچنین با اینکه مقصود جز نفی اصل فعل و اثبات آن نیست، پس آن معطوف است بر قول خدا: «لكن الله قتلهم و رماهم» به تقدیر «قتلهم» یا اینکه آن خبر مقدم «ذلکم» است.

مقصود این است که خدا آنها را کشت و رمی از طرف او صورت گرفت تیر انداخت تا بر مؤمنین نعمت نیکوئی بدهد از قبیل غنیمت و اعلاّی کلمه دین، یا معنی آن این است: تا مؤمنین را از جانب خودش به نیکویی

امتحان کند، که در آن نه خستگی باشد و نه انحراف از حقّ آن عارض گردد، آنان را به صورت جهاد با دشمنان با وجود کمی تعداد خودشان و زیادی دشمنان امتحان کرد.

اما اختیار و امتحان کردن آن واضح است، و نیکو بودنش به جهت نیکو بودن عاقبت آن به سبب حصول قوّت قلب و قوّت ایمان برای آنهاست و با غلبه و پیروزی و اعلاّی کلمه و غنیمت فراوان و فدیّه دادن اسیران، شاید معنای موافقت به سیاق عبارت و معانی لغات باشد، زیرا که ابتلاء و بلاء به معنای امتحان و آزمایش، زیاد استعمال شده است، اما به معنای انعام تنها، بعضی از زبان‌شناسان ذکر کرده‌اند.

﴿أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ﴾ خداوند شنوای دعای رسول ﷺ و استغاثه مؤمنین است.

﴿عَلِيمٌ﴾ داناست به آنچه که صلاح آنهاست از نعمت دادن و عدم آن، و اینکه خداوند شنوای گفتار آنان در مورد نبی ﷺ و ناخوش داشتن جهاد است و به آنچه که صلاح آنان است از جهاد با دشمنان و معاوضه با کاروان و یورش بر آنها داناست.

﴿ذَلِكُمْ﴾ این آزمایش، یا کشتن، یا تیر انداختن برای شما بوده است و این کلمه مبتدای مؤخّر یا خبر مبتدای محذوف است.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾ و خداست کننده مکر کافرین است. این عبارت عطف بر «بیلی» یا بر «ذلکم» است.

آیات ۲۵ - ۱۹

(۱۹) ﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ

لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِتْنَتُكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَ
 أَنَاللَّهُ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٠﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿٢١﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا
 سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿٢٢﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ
 الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خِيراً لَأَسْمَعَهُمْ
 وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٢٤﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
 يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٢٥﴾ وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا
 تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
 الْعِقَابِ ﴿

ترجمه

ای کافران اگر شما از خدا فتح و نصرت می طلبید اینک فتح کامل شما
 را رسید (دین اسلام و قرآن که بهترین پیروزی و کاملترین سعادت خلق
 است از جانب خدا آمد) اکنون اگر از کفر و عناد با حق دست بردارید برای
 شما بهتر است و اگر دیگر بار به جنگ و دشمنی مؤمنان باز آید شما را باز
 کیفر دهیم و عذاب کنیم. هرگز جمعیت و سپاه شما هر چند بسیار باشد شما را
 نجات نتواند داد، که خدا البته با اهل ایمان است. ای کسانی که ایمان
 آورده‌اید خدا و رسول را اطاعت کنید و از فرمان او سر نیپیچید که شما
 سخنان خدا را از او می شنوید، شما مؤمنان چون منافقان نباشید که گفتند
 سخن خدا و رسول را شنیدیم و در واقع نشنیدند، بدترین جانوران و
 شقی ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که از شنیدن و گفتن حرف حق کر و

لاند و اصلاً در آیات خدا تعقل نمی‌کنند، اگر خدا به علم ازلی در آنها خیر و صلاح می‌دید آنها را به کلام حق شنوای گردانید و اگر هم به حق شنوا کند باز هم از آن رو می‌گردانند. ای اهل ایمان چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کنند اجابت کنید تا به حیات ابدی برسید و بدانید که خدا در میان شخص و قلب او حایل است (و از همه اسرار درونی آگاه است) و همه به سوی او محشور می‌شوید، بترسید از بلایی که چون آید تنها مخصوص ستمکاران نباشد بلکه همه را فراگیرد و بدانید که عقاب خدا بسیار سخت است.

تفسیر

﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا﴾ ای کافران اگر شما از خدا فتح و نصرت می‌طلبید، بنابراین که خطاب به مشرکین مکه باشد، چنانکه گفته شده است که آنها هنگام خروج از مکه برای جنگ بدر به پرده‌های کعبه چنگ زدند و فتح و پیروزی بر محمد ﷺ را خواستار شدند.

و نقل شده که ابو جهل در روز بدر طلب فتح نمود و از خدا نصرت و یاری خواست، و بعضی گفته‌اند: خطاب به مؤمنین است.

﴿فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ﴾ از باب استهزا می‌گوید: اکنون برای شما فتح رسید!

﴿وَإِنْ تَنْتَهُوا﴾ حال اگر از دشمنی با رسول ﷺ و انکارش دست بردارید، ﴿فَهُوَ خَيْرٌ﴾ همان برای شما اختیار شده است، مقصود برتری و تفضیل نیست، یا اینکه مقصود تفضیل است نسبت به اعتقاد آنها.

﴿لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ﴾ یعنی نه می توانند نفعی به شما برسانند و نه ضرر، چنانکه زیادی عده شما را بی نیاز نکرد.

﴿وَ أَنْ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ بنا بر قرائت «ان» با کسره جمله حالیه است، و بنا بر قرائت «أن» با فتح جمله معطوف بر «شیئاً» است یعنی جمعیت و سپاه شما جلو ضرر شما را نمی تواند بگیرد، و همینطور نمی تواند از بودن خدا با مؤمنین که سبب شکست و ضرر شماست جلوگیری کند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ پس از آنکه همراهی خودش را با مؤمنین و یاری کردن آنها ذکر کرد، آنها را مورد خطاب قرار داد تا از باب لطف به آنها به طاعت رسول، که همان ملائک ایمان است ترغیبشان کند و آنها را از مخالفت با نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که منافی ایمان است بر حذر دارد.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ﴾ در حالی که شما آن مواعظ و همراهی خدا و یاریش را می شنوید، و چون اطاعت خدا به سبب طاعت رسول است فعل را تکرار نکرد و ضمیر مجرور را مفرد آورد.

﴿وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا﴾ و شما مانند آنهایی که می گویند شنیدیم به معنی شنیدن لفظی، (مانند حیوان) نباشید.

﴿وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾ در حالیکه آنها در حقیقت نمی شنوند و مانند انسان نیستند که معنی رادرك کنند.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ﴾ بدترین جانوران کسانی هستند که نسبت به مقصود کر و نسبت به سخن گفتن که مقصود اصلی از شنیدن است لال می باشند.

﴿الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ آنهایی که از اشارات شنیدنی‌ها که مورد نظر است، تعقل نمی‌کنند.

﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ﴾ و اگر خداوند در آنها خیر و صلاح می‌دید، آنها را به کلام حق شنوا می‌گردانید؛ این قضیه شرطیه از قبیل منفی کردن تالی به جهت نفی مقدم است، چنانکه اکثر موارد استعمال لفظ «لو» در لغت است، برای بیان ملازمه بین مقدم و تالی نیست چنانکه طریقه استعمال اهل منطق همین است.

﴿وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ و اگر می‌شنوید از آن رو بر می‌گردانند و اعراض می‌کردند.

این قضیه شرطیه برای بیان ملازمه بین مقدمه و تالی است که مقدم ضد ملزوم تالی است (اگر می‌شنیدند (مقدم)، باز هم رو بر می‌گردانند (تالی))، اشعار به اینکه ملزوم واقعی آن تحقق یافته است تا در تحقق تالی مبالغه نشود، و این همانند:

﴿لَوْ لَمْ يَخَفِ اللَّهُ لَمْ يَعَصِهِ﴾ می‌باشد (اگر امر خدا را سبک نشمرده بودند، نافرمانی نمی‌کردند).

پس دو قضیه بر طریقه استعمال شرطیه‌ها و قیاسات در منطق نیست تا گمان شود که آن دو قضیه به صورت قیاس اقترانی از شکل اول است و بر فرض قبول کبری، مهمله (بی نتیجه) است و منتج نیست، لذا بحث از اینکه دو قضیه اینجا قیاس از شکل اول است و این نتیجه را می‌دهد اگر خدا خیری در آنها می‌یافت (مقدم) آنها رو می‌کردند (تالی) ولی چون خیری نیافت (رفع مقدم) آنها رو برگردانند (رفع تالی) از اصل ساقط و بی معنی است، و بر فرض صحت قیاس، نتیجه صحیح است و از قبیل «لو لم يخف الله لم يعصه» می‌باشد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کنند، اجابت کنید تا اینکه شما را با حیات انسانی زنده کند و آن ایمان خاص است که به سبب ولایت حاصل می‌شود که آن سبب دخول ایمان در قلب است که سبب حیات قلب است.

پس معنای آیه این است که هر گاه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شما را به ولایت علی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرا خواند، خواندن او خواندن خداست پس او را اجابت کنید. و در اخبار به ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تفسیر شده است.

و سر مطلب این است که حیات انسان به سبب باز شدن در قلب به سرای تعیش و زندگی و رسیدن اثر حیات از آن سرا به اوست و آن ایمانی است که در قلب داخل می‌شود، و باز شدن در قلب و رسیدن اثر حیات به آن تصوّر نمی‌شود مگر با ولایت که آن اتصال به ولیّ امر است که او با حیات اخروی با دادن اثر حیات به سبب دمیدن در قلب زنده است، آن نیز به علت تلقین ذکر است که سبب باز شدن در قلب می‌گردد.

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ و بدانید که خداوند بین شخص و قلب او حائل است یعنی حائل بین شخص و نفس (حقیقت) او می‌شود و اگر سعادت کسی را بخواهد از رسیدن اثر نافرمانی و گناه نفس به او جلوگیری می‌کند تا او را به سوی آتش نکشاند، و اگر شقاوت و بدبختی کسی را بخواهد از رسیدن اثر طاعت نفس به آن جلوگیری می‌کند تا او را به بهشت نکشاند. یا اینکه خدا بین شخص و قلبش حائل می‌شود که خیرات و حیات حقیقی به وسیله آن است و اگر بخواهد از رسیدن سعادت و اثر حیات انسانی به قلب جلوگیری می‌کند، یا اینکه بین قلب و نفس شخص حائل

می‌شود تا او حق را باطل و باطل را حق نداند و یا وقتی که شخص چیزی را از مشتیهاتش را می‌خواهد خداوند بین او و قلبش حایل می‌شود که بر حق سرشته شده است تا اینکه خواستها و مشتیهات شخص را از حق به باطل خارج نسازد، یا اینکه بین شخص و نفسش یعنی خواسته‌هایش حائل می‌شود و شخص را وانمی‌گذارد که اسیر خواسته‌های نفسش بشود.

یا مقصود این است که حالاتی بین شخص و قلبش پدید می‌آورد، یعنی تسخیر احوال به دست اوست، یا اینکه بین شخص و قلبش تردد می‌کند و احوال پنهانی آن دو را می‌داند، یا بین شخص و قلبش تردد می‌کند تا حیات ابدی را به کسی که اجابت‌کننده است برساند و از غیر مستجیب منع کند.

بنابر هر يك از معانی که ذکر شد مقصود بر حذر داشتن از ترك استجابت و ترغیب در استجابت است، و به بعضی از این معانی در اخبار تصریح و به بعضی دیگر اشاره شده است.

﴿وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ و همه به سوی او محشور می‌شوید و بترسید از اینکه اگر بلایی می‌رسد فقط مخصوص ستمکاران نباشد.

«لا تصیبَنَّ» صفت «فتنة» است زیرا مقصود بر حذر داشتن از فتنه مخصوص و مقید است، نه نوع خاصی از فتنه، و نه فتنه مطلق، چون اولی متعلق غرضی واقع نمی‌شود، و دو می‌با تعریف به الف و لام مناسب است و «لا تصیبَنَّ» منفی و مؤکد به نون است که کمبود تأکید آن با «ن» با مطلوبیّت مبالغه آن جبران می‌شود، یا فعل نهی است و مقدر به قول است و وجوه دیگری نیز در اینجا گفته شده که از لفظش بعید است و غرض معنوی به آن تعلق نمی‌گیرد.

بدانکه ظلم عبارت از منع حق است از مستحق و رساندن آن به غیر

مستحقّ و این معنی به چیزی و شخصی اختصاص ندارد، پس منع کردن محجورین از خواسته‌هایشان نوعی ظلم محسوب می‌شود اگر چه به وجهی عدل باشد.

البته ظلم معانی مختلفی دارد:

۱- منع نفس و قوای آن از خواسته‌هایش نسبت به نیاز نفس، ظلم است اگر چه نسبت به لطیفهٔ انسانی عدل باشد «ظلم بین کز عدلها، گو می‌برد»

۲- مانع شدن نفس از پذیرش حکومت عقل نیز ظلم است (نسبت به لطیفهٔ انسانی)

۳- مانع شدن نفس از تسلیم و فرمانبری از حکومت نبیّ وقت بایعت عامّ، ظلم است. (نسبت به لطیفهٔ انسانی)

اما حقیقت ظلم اصل و ملاک آن عبارت از منع لطیفهٔ انسانی از قبول ولایت است، و به واسطهٔ آن حقیقت ظلم در هر ظلمی محقق می‌شود، و اگر آن ظلم باشد مانند کشتن و تبعید کردن و غارت کردن اموال بسیاری از مخالفین بوسیله محمد ﷺ نظیر کشتن علیؑ و مارقین را اگر چه به صورت ظلم است و ظاهر بینان آن را حمل بر ظلم کردند و دربارهٔ او گفتند، آنچه را که گفتند و انجام دادند تا جایی که او را کشتند، ولی در حقیقت ظلم نیست.

زیرا اگر ولایت نباشد عدلی در بین نباشد اگر چه آنچه که خالی از ولایت است به صورت عدل باشد مانند کار معاویه و عدالت ظاهری او در بین امت.

مقصود از «الذین ظلموا» کسانی هستند که از امت محمد ﷺ بودند و

با بیعت عام بیعت کردند به قرینه قول خدا «مِنْكُمْ» که خطاب به امت است، و ظلم آنها به این است که اسلام را از حَقُّش که هدایت به ایمان بود منع کردند، آنها دوستی خویشان رسول خدا را که غایت تبلیغ رسالت و بیعت است ترك نمودند، گویا که خطاهای دیگرچندان ظلمی شمرده نمی شود.

از اینکه ظلم را با «مِنْكُمْ» مقید ساخته است، به همین معنی است (ظلم مخصوص و مقید به شما شده است) پس علت ذکر ظلم بعد از دخول تحت حکومت نبی ﷺ چیزی جز منع لطیفه سیاره انسانی از داخل شدن تحت حکم ولی امر با بیعت خاص نیست، به وسیله همین بیعت است که ایمان داخل قلب می شود، و حقیقت عدل در هر عدلی محقق میگردد، و یا همین بیعت است که در قلب به ملکوت باز می شود، و با آن سیر طریق مستقیم به سوی خدا ممکن می گردد.

و مقصود از فتنه مقید عبارت از انحراف از ولی وقت است، زیرا کسی که در بیعت عام توقف کند، بر لطیفه انسانی ستم روا داشته است، و مقصود از فتنه ای که به آنها می رسد عبارت از توقف و انحراف از بیعت خاص با ولی وقت است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، و آن همان فتنه ای است که از آنها تجاوز می کند و به کسانی می رسد که با محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وسیله بیعت خاص بیعت کرده اند، و کسانی که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از رحلت حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کرده اند، و کسانی که با حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کرده اند، همچنین تا انقراض عالم.

و تفسیر فتنه به چیزی که اثرش به غیر فاعل برسد غیبت و بدعت و غیر آن دو، مناسب ظاهر تنزیل و لفظ است، و لکن آن مقصود نیست، و در اخبار اشعار به آنچه که ما ذکر کردیم آمده است، نهایت اینکه آن معنی ضمن

مفهوم آیه از باب گستردگی و جوه قرآن معلوم می گردد.

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ پس، از مطلق فتنه بپرهیزید مخصوصاً فتنه ای که ذکر شد که آن اصل همه فتنه هاست و بدانید که خداوند سخت عقوبت است.

ترجمه و تفسیر آیات ۲۹ - ۲۶

(۲۶) ﴿وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (۲۷) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحُونُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ وَتَحُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (۲۸) ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ أَمْوَالَكُمُ وَأَوْلَادَكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (۲۹) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾

ترجمه: و ای مؤمنان به یاد آرید زمانی را که عده اندکی در میان دشمنان بسیار بودید، که شما را در زمین مکه خوار و ضعیف می شمردند و نیز از هجوم مردم مشرک ترسان بودید خدا شما را در پناه خود آورد و به یاری خود به شما نیرو عطا کرد و از بهترین غنائم و طعامها روزی فرمود، باشد که شکر نعمتش بجای آرید. ای اهل ایمان در کار دین با خدا و رسول خیانت نورزید و در کار دنیا بایکدیگر خیانت نکنید، در حالی که زشتی خیانت را می دانید. و محققاً بدانید که اموال و فرزندان برای شما در دنیا فتنه و ابتلائی بیش نیست و در حقیقت اجر عظیم نزد خداست ای اهل ایمان اگر خدا ترس و پرهیزگار شوید خدا به شما فرقان (تمییز حق از باطل و تشخیص

راه سعادت از شقاوت) را می بخشد و گناهان شما را می پوشاند و شما را می آمرزد که خدا دارای فضل و رحمت بی انتهاست.

تفسیر: ﴿وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيلٌ﴾ و یاد آرید وقتی را که از حیث عدد کم بودید، یا از حیث مال، لفظ «قلیل»، گاهی مفرد و گاهی جمع آورده می شود ﴿مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْاَرْضِ﴾ یاد آوری آنها به نعمتهای خداست، و مقصود ضعف آنها قبل از مهاجرت است ﴿تَخَافُونَ اَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ﴾ از هجوم قریش می ترسیدند.

﴿فَاَوْيَكُمُ﴾ سپس خدا شما را در مدینه در پناه خود جای داد.

﴿وَ اَيَّدَكُمْ بِبَصَرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ و با غنائم و غیر آن شما را یاری کرد.

﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ شاید شکرگزار شوید. اینک بعضی گفته اند این خطاب برای تمام عرب ها و قرار دادن ضعف و ذلت و خواری آنها نزد روم و عجم بوده است جداً بعید به نظر می رسد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ﴾ ممکن است وجه نزول آیه درباره ابی لبابه بن عبدالمنذر انصاری در غزوه بنی قریظه و مشورت آنها با او باشد، که رسول خدا مقرر داشته بود بر حکم سعد بن معاذ گردن نهند ولی او گفت: اگر موافقت حکم سعد بکنید، کشته می شوید.

چنانکه در اخبار آمده است، پس مقصود عام است (یعنی به خدا و مسلمانان خیانت نکنید).

اما مقصود از خیانت به خدا و رسول ﷺ این است که آنچه را که در بیعت و میثاق با رسول بر او عرضه شده است که در ظاهر و باطن مخالفت با

رسول خدا نکند، و در ظاهر و باطن خیر مؤمنین را بخواهد. و مقصود از امانات یا امانتهای تکوینی است که اصل و اساس و ملاکش امانتی است که بر آسمانها و زمین عرضه شده است، و آن لطیفه سیّاره انسانی است که سرچشمه تمام قوای انسانی و مستلزم تمام تکالیف شرعی نبوی و تکالیف اصلی ولوی است که تمام مراتب انسانیت از آن حاصل می شود، و یا مقصود، امانتهای تکلیفی ولوی قلبی است که ذکر یا سایر چیزهای مأخوذه است که از ولیّ امر ناشی می شود.

یا مقصود امانتهای تکلیفی نبوی است که از نبیّ وقت اخذ شده است مانند اعمال قالبی شرعی.

«تخونوا» یا عطف بر فعل نهی است تا هر کدام نهی مستقل گردد، یا بتقدیر «آن» بعد از واو به معنی «مع» که مشعر بر این است که نهی دوّم همراه نهی اوّل می باشد از قبیل همراهی مسبّب با سبب.

﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ در حالی که (زشتی خیانت) را می دانید یعنی احساس کنید و غافل نباشید، و وجه تقیّد به حال، اشاره به این است که به ندرت واقع می شود که انسان از غفلت از آنچه که به آن امر شده جدا گردد، و این خود نوعی خیانت است، ولیکن از این بابت در مضیقه و سختی قرار داده نشده است، آنطوریکه در مورد شخص غیر غافل سختگیری شده است.

چون بیشتر خیانتها به سبب اموال و اولاد واقع می شود، و چون انسان دین خود را به اولادش وا می گذارد، لذا خدای تعالی به دنبال آن خیانت اولاد و اموال را ذمّ نمود، پس فرمود:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾ و بدانید که اموال و اولاد آزمایش شما از جانب خدای تعالی است که آیا به سبب اموال و اولاد

از امانت هایتان رو بر می گردانید یا اینکه بر امانت هایتان ثابت می مانید، پس هر کسی که روی بر گرداند شقاوتش خالص گشته، و هر کس بر امانتهایش ثابت بماند مستحقّ اجر عظیم می شود چون سعادتش خالص گشته است.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ و برای کسی که ثابت قدم بوده، از فتنه‌ها، سالم رها شود، پاداش بزرگی است.

یا معنی این آیه این است که بدانید اموال و اولاد شما فتنه و فساد برای شماست.

پس به آنها مغرور و فریفته نشوید، و اجر بزرگ نزد خداست و آنرا از او طلب کنید، بدین نحو که اشتغال به اموال و اولاد را ترك نمایید. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که با ایمان عام ایمان آورده‌اید.

﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ﴾ اگر در مخالفت رسول ﷺ از خدا بترسید.

﴿يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾ خدا برای شما نوری قرار می دهد که بین حقّ و باطل فرق نهید، و آن نور ولایت است. پس منظور از تقوی آن گونه پرهیزگاری است که بر ایمان خاصّ مقدّم باشد.

یا مقصود این است که اگر از منحرف شدن از طریق مستقیم و راههای نفسانی کج پرهیزید و با ایمان خاصّ که بایعت خاصّ ولوی داخل در قلب می شود در امر ولایت داخل شوید خداوند برای شما فرقان و تمییز بین حقایق و حدود و اصیل بودن و اعتباری بودن آن قرار می دهد.

زیرا که ولایت حقیقت تقوی است و تقوی خودداری از انحراف به راههای نفسانی است و آن حاصل نمی شود مگر با رسیدن به راه خدا که با ولایت محقّق می شود. پس مقصود از تقوی، تقوای حقیقی است که با ایمان

خاصّ حاصل می شود.

بدان که حقیقت تقوی - که همان خودداری از پیروی نفس در عالم صغیر، و خودداری از پیروی اصل شرور و سایه هایش (نموده هایش) در عالم کبیر است - حاصل نمی شود مگر با پیروی از عقل در عالم صغیر، و یا پیروی از علی علیه السلام در عالم کبیر، و پیروی عقل نیز حاصل نمی شود مگر با پیروی از علی علیه السلام و قبول ولایت او با ایمان خاصّ.

زیرا انسان تا در ولایت داخل نشود و ایمان به قلبش راه نیابد در قلبش باز نمی شود، و هر کاری را انجام دهد و به اعتقاد خودش از آثار تقوی باشد صدور کار از ناحیه نفس او بر می گردد، پس آنچه را که تصوّر کرده بود تقوی است، در حقیقت تقوی نبوده است.

آنگاه که شخص ولایت را با شرایط مقرر نزد آنان (علی علیه السلام و خلفای آنحضرت) قبول نمود در قلبش باز می شود و به سوی وحدت رو می آورد و به کثرت پشت می کند و با پشت کردن به کثرت، امتثال امر خدا برایش حاصل می شود.

پس هر کاری را که از این جهت انجام دهد پرهیز از راههای نفس و کثرت بوده و سرانجام آن وحدت می باشد.

بنابراین هر گاه آیاتی از آیات ایمان را - که آن در قرآن است - بخواند، یک پلّه از پلّه های ایمان را بالا می رود که همان پلّه های بهشت است، و هر اندازه که از پلّه های ایمان بالا رود نوری برای او حاصل می شود که با آن، هم کثرت ها و اعتباری بودن آنها و هم وحدت و اصالت آن را می بیند، تا جایی که وقتی به آخرین مرتبه تقوی رسید - که آن فنای ذاتی و تقوی حقیقی است - آخرین مرتبه فرقان برای او حاصل می شود، و آن

عبارت از حشر به سوی اسم رحمان و مالکیّت جهت ماسوای رحمان است، و گویا برای اشاره به اینکه بالا رفتن تدریجی مستلزم حصول فرقان است، لفظ مضارع آورد که دلالت بر حصول تدریجی می کند.

یا مقصود این است که اگر در تقوای خدا به نهایت برسید به اینکه از خودتان فانی شوید خداوند برای شما فرقانی قرار می دهد که از حشر به سوی رحمان حاصل می شود. و این فرقان، همان نبوّت یا رسالت یا خلافت الهی است.

﴿وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ آن گناहانی را به حساب نمی آورد و می پوشاند که نیازمند رسیدن به مرحله عمل باشد.

و حدّ مرحله عمل آن است که بدیها و زشتی های انسان تعین پذیرد و کسی که به مرحله فرقان برسد جز مراتب وجود چیزی نمی بیند که همان مراتب نور است نه حدود وجود که مراتب ظلمت است که مرتبه بعضی از این ظلمات بالای مرتبه دیگر است.^(۱)

﴿وَيَغْفِرُ لَكُمْ﴾ زشتی ها و بدیهای شما را که از انسان جدا نمی شود می بخشد، و آن زشتی ها اثر عاقبت و نقائص آن مراتب است. ﴿وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ زیرا خداوند دارای رحمت بی انتهاست.

۱- به عنوان مثال: از لحاظ نورانیّت، مرتبه انسانی بالاتر از حیوانی و آن بالاتر از مرتبه نباتی و مرتبه نباتی بالاتر از مرتبه جماد است ولی از لحاظ ظلمت برعکس می باشد. و هر یک از این مراتب خود درجاتی دارد. مثلاً در مرتبه انسانی از بشر عادی تا انسان کامل خود دارای درجات بسیاری از نور و ظلمت می باشد که ممکن است عملی در مرتبه حسنه باشد ولی نسبت به مرتبه بالاتر سیئه محسوب شود. چنانکه معروف است. حسنات الابرار سیئات المقرّبین.

این مطلب از قبیل جانشین شدن سبب جای مسبب است، یعنی خداوند بر شما تفضل می کند، زیرا که خداوند صاحب فضل بزرگ است، خدای تعالی چهار و صف ذکر کرده است، نور فارق، از بین بردن زشتی ها و بدیها و زایل کردن آنها به سبب نور، بخشیدن گناهان صغیره، و فضل عظیم که حد و وصفی ندارد.

ترجمه و تفسیر آیات ۳۰ - ۳۵

(۳۰) ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَا كِرِينَ﴾ (۳۱) ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ (۳۲) ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ تَنْزِلْنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (۳۳) ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ (۳۴) ﴿وَ مَا لَهُمُ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَائِهِ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۳۵) ﴿وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاةً وَ تَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾

ترجمه: ای رسول به یاد آر هنگامی که کافران با تو مکر می کردند، تا تو را از مقصد خود که تبلیغ رسالت است باز دارند، یا ترابکشند یا از شهر بیرون کنند. تو کار خود را به خدا واگذار، اگر آنها با تو مکر کنند خدا هم با آنها مکر می کند که خدا بهتر از هر کس مکر تواند کرد، و چون بر آنان که منکر معاد و قرآنند آیات ما تلاوت شود، گویند این سخنان را ما شنیدیم و

اگر هم می خواستیم مانند آن می گفتیم که چیزی جز سخنان و افسانه های پیشینیان نیست، چون باز لجاجت کردند و گفتند خدایا اگر قرآن به راستی بر حق و از جانب تست باز هم پیروی آن نخواهیم کرد. پس با این حال یا سنگی از آسمان بر سر ما ببار یا ما را به عذابی دردناک گرفتار ساز. ولی تا تو در میان آنان هستی، خدا آنان را عذاب نخواهد کرد، و نیز مادام که از نافرمانی خدا استغفار کنند باز آنها را عذاب نکند، و آن چه کردند که خدا عذابشان نکند و چگونه مستحق عذاب نباشند در صورتی که راه مسجد الحرام را بر روی بندگان خدا می بندند (و اگر دعوی دوستی خدا کنند کذب است) و آنها را هیچ رابطه دوستی با خدا نیست که دوستان خدا جز اهل تقوی نباشند و لکن اکثر مردم از این مطلب آگاه نیستند، و اگر به نماز خود دعوی محبت کنند نماز آنها در خانه کعبه جز صغیر و کف زدنی که مردم را از نماز خدا باز می دارد چیز دیگری نیست. پس در آخرت به آنها خطاب شود بچشید طعم عذاب را به کیفر آنکه کافر شدید.

تفسیر: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُجْرِبُوا جُوكَ﴾ به یاد آور، یا به یادشان بیاور آن وقتی را که کافران نسبت به تو مکر می کنند که ترا زندان کنند، یا بکشند یا اخراج کنند. این سخن یاد آوری همان نعمت نجات از مکر کفار است و آن وقتی بود که قریش در دارالندوه در مورد زندان یا قتل یا اخراج پیامبر جلسه مشاوره تشکیل دادند و رأی آنها بالاتفاق بر قتل پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفت، تا جایی که بنا گذاشته شد تا از هر قبیله ای مردی در قتل شریک باشد، تا خونس را بین قبیله ها تقسیم کنند تا بنی هاشم نتوانند قصاص کنند، داستان تجمع و مشاوره آنها در تفسیر صافی و غیر آن ذکر شده است.

﴿وَيَمْكُرُونَ﴾ یعنی هنگامی که مکر می کنند به هر نحوی از مکر که تصور شود، پس آن عطف بر «یمکر» است یا عطف به اعتبار معنی است، گویا که گفته شده: آنان مکر نمودند و خدا به آنها مکر کرد و آنها در حال حاضر مکر می کنند.

﴿وَيَمْكُرُ اللَّهُ﴾ خداوند به آنها مکر می کند و از جایی که نمی دانند آنها را گرفتار عذاب می کنند. یا اینکه جمله استیناف است.

﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمَا كِرِينَ﴾ و خدا بهترین مکرکنندگان است چون کسی را اطلاع بر سبب مؤاخذة و عذاب خدا از آن جهت که در نهایت خفاست ممکن نیست، و نیز از آن جهت که آنچه که از مکر خدا مقصود باشد، تخلف پذیر نیست.

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا﴾ عطف بر «یمکرون» است یعنی و هنگامی که آیات ما را بر آنان بر خوانی

﴿قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا﴾ از باب استهزاء می گویند: ما شنیدیم.

﴿لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا﴾ اگر بخواهیم مانند همین آیات را می گوئیم برخی گفته اند: گوینده این سخن نصر بن حارث بن کلدی است که در روز بدر کشته شد پس از آنکه به دست علی عَلِيٍّ اسیر گشت، ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ اینها جز افسانه های پیشینیان نیست که افسانه ها به اساطیر کنایه می شود.

﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ تُنَبِّئْنَا بِعَذَابِ الْآلِيمِ﴾ بعضی گفته اند: گوینده این سخن قبل از هجرت در مکه بود هنگامی که نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ادعای نبوت نمود و به قریش وعده داد که آنها به تصدیق نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مالک ملوک زمین می شوند.

و بعضی معتقدند که گوینده این سخن «نضر» یا ابوجهل، در روز بدر بوده، و بعضی گفته اند در غدیر خم بوده است و نیز برخی گفته اند: در مدینه بعد از غدیر خم بوده است.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْذِرُونَ﴾ یعنی اینکه آنها دو گونه امان از عذاب دارند. یکی وجود تو در میان آنها، و دیگری استغفار، پس تا چندی که تو در بین آنها هستی عذاب نمی شوند، و تا چندی که استغفار کنند باز عذاب نمی شوند، و تکرار فعل و اختلاف آن دو در خبر اشاره به این است که هر يك از آن دو، امان مستقلی است، و امان اول تمامتر و قوی تر است.

زیرا که آوردن لام جحد در خبر «کان» برای مبالغه است.

﴿وَمَا لَهُمْ إِلَّا لِيُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ﴾ یعنی مهلت دادن خدا به آنها به واسطه سببی از خود آنها نیست، بلکه آنها از جانب خودشان فقط مستحق عذابند.
 ﴿وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ یعنی مردم را از بقعه مخصوص یا از نبوت نبی ﷺ منع می کنند، و مردم را در عالم صغیر از دخول در مسجد الحرام که آن سینه متصل به قلب است منع می کنند، یا اعراض می کنند. بنابراین اگر مورد نزول، در مورد شخص خاص هم باشد، مقصود عام است و شامل امت منافق و منحرف تا انقراض عالم می شود.

﴿وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾ آنها اولیای خدا نیستند و بی جهت افتخار می کنند به اینکه آنها اهل بیت هستند، و یا افتخار می کنند به اینکه آنها دوستدار محمد ﷺ هستند در حالی که حق علی بن ابی طالب را غصب کردند.

﴿إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ﴾ اولیای خدا جز تقوی پیشگان نیستند، چه تقوی عام یا خاص باشد.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ لکن آنها معنی ولایت بیت رانمی دانند، و نمی دانند که ولایت بیت مخصوص کسی است که از شرك و پیروی نفس و هوای نفس بپرهیزد.

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً﴾ «مکاء» به معنی صفیر و ﴿تَصَدِيَةً﴾ به معنی کف زدن است، آنها عریان طواف خانه خدا می کردند و بین انگشتانشان را پنجره پنجره می کردند (شاید بین انگشتان را که بر عضو مخصوص می گذاشتند باز می گذاشتند تا دیده شود) و فریاد می کردند و دست می زدند.

و این کار را وقتی انجام می دادند که رسول خدا ﷺ نماز می خواند و آنها فریادشان را با صدای پیامبر می آمیختند که کسی صدای پیامبر را هنگام نماز نشنود.

﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ اکنون با کشته شدن و اسارت در روز بدر، یا به آتش در آخرت، عذاب را بچشید، زیرا کافر ورزیدید.

ترجمه و تفسیر آیات ۴۰ - ۳۶

(۳۶) ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ﴾ (۳۷) ﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (۳۸) ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ﴾ (۳۹) ﴿وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ

اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٤٠﴾ ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلِيكُمْ
نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾

ترجمه: کافران اموالشان را انفاق می کنند برای این مقصود که راه خدا را بریندند پس به زودی مالهایشان بر سر این خیال باطل برود و حسرتش بر دل آنها بماند و آنگاه علاوه بر اینکه موفق بر منع دین و غلبه مسلمین نشوند، مغلوب نیز خواهند شد و آن کافران به سوی جهنم جمعاً رهسپار می شوند، تا آنکه خداوند، پلید را از پاکیزه جدا سازد. و پلیدان را بعضی با بعضی دیگر در آمیزد و با هم گرد آورد و آنگاه همه را در آتش دوزخ افکند، که آنان زیانکاران عالمند. ای رسول ما به کافران بگو: که اگر از کفر خود دست کشیده به راه ایمان باز آید هر چه از پیش کرده اید بخشیده شود و اگر به کفر و عصیان روی آرید سنت الهی و حکم ازلی بر این قرار گرفته است که مؤمنان را عزیز و بهشتی کند و کافران را ذلیل و دوزخی گرداند و ای مؤمنان با کافران جهاد کنید تا در زمین فتنه و فساد نبماند و دین کلاً برای خدا باشد و چنانچه دست از کفر کشیدند، خدا به اعمال ایشان بصیر و آگاه است، و اگر کافران به دین خدا پشت کردند (نمی توانند به شما آسیب برسانند) و بدانید که البته خدا یار شماست که بهترین مولی و یاری کننده است.

تفسیر: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ﴾ کفاری که در انفاق استمرار دارند. بدان که مال اختصاص به کالای دنیوی ندارد بلکه اعم از کالاهای دنیوی و قوای بدنی و قوای نفسانی است، و در واقع آن قوا به مال بودن سزاوارتر است تا کالاهای دنیوی.

زیرا نسبت مملوکیّت در قوا حقیقی است، و در امور دنیوی اعتباری صرف است و حقیقت ندارد، و انسان تا چندی که از این بنیان و اساس خارج

نشودا کتساب مال صوری و معنوی و انفاق آن، او را مشغول می کند پس اگر به خدا توجه داشته باشد انفاق در راه خدا بر او صدق می کند.

زیرا در آن حال انفاق در راه او یا در حفظ راه او و تقویّت آن واقع می شود اما اگر توجه او به ملکوت سفلی باشد انفاق در راه طاغوت به هر دو معنی بر او صدق می کند.

یعنی انفاق او برای منع مردم از مسجد الحرام و از راه خدا از حیث صورت و معنی صدق می کند، و برای منع قوا و مدرکات از توجه به قلب است، پس کافران همیشه بطور مستمر کارشان از این نوع انفاق است.

﴿لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ تا مردم را از راه حج یا نبی یا ولی یا سینه ای که به سبب اسلام و قلب باز شده است، باز دارند.

﴿فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً﴾ چون به این گونه انفاق، عوض داده نمی شود لذا با انفاق نقص هم پیدا می کنند و حسرت می برند.

﴿ثُمَّ يَغْلِبُونَ﴾ سپس در ظاهر و باطن مغلوب می شوند، نزول آیه اگر چه درباره قریش، وقتی که به جنگ بدر خارج می شدند و در این مورد انفاق می کردند، ولی این معنی باعمومیّت آیه منافات دارد.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ﴾ تکرار موصول برای رسوا کردن و اشاره به علت حکم است یعنی آنها که کافر شدند، همانطور که کارشان انفاق به جهت منع مسلمین از راه خداست، همچنین سلوک آنها جز به سوی جهنم نیست.

زیرا که شغل آنها انفاق در راه طاغوت است پس سلوکشان نیز در راه طاغوت می شود که آن راه جهنم است، کار ما این است که آنها را در هر آن بعد از آن و در هر حشر بعد از حشر به سوی جهنم محشورشان کنیم.

و غایت این کار ما کراحت و ناخوش داشتن اختلاط مؤمن و کافر و تمییز مؤمن از کافر در عالم کبیر است، و اما در عالم صغیر نیروهای دامی و ددی و قوای شیطانی که کارشان کفر به عقل است نیرویشان را انفاق می‌کنند تا سایر قوا را از راه عقل که راه خداست باز دارند، و آن قوای پست گرایششان متوجه به پایین است که سرای شیاطین و جنّ و درهای جهنّم می باشد که شخص را به دوزخ می‌کشاند؛ و در خبر اشاره به تعمیم انفاق در مال و یا قوای وجودی است.

و آن حشر برای این است که:

﴿لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ﴾ خدا پلید را از پاکیزه جدا سازد و پلیدانرا بعضی با بعضی دیگر در آمیزد، چون عالم سفلی و پایین تنگ است و وسعت ندارد (همه با هم در آمیخته می شوند)

﴿فَيَرْكُمُهُمْ جَمِيعًا﴾ پس آنرا کم و فشرده قرار می دهد.

﴿فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ﴾ یعنی بعد از انتهای حشر و تراکم، آنها را در جهنّم قرار می دهد.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ آنها زیانکارانند.

این بیان در موضع تعلیل است، و اسم اشاره آوردن مسندالیه به جای ضمیر برای احضار حال رسوا و زشت آنهاست تا اشعار به علت حکم باشد، و معرفه آوردن مسند و ضمیر فصل برای تأکید و حصر است.

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در حالی که آنها را مورد خطاب قرار می دهی

به آنها این سخن را بگو که:

﴿إِنْ يَنْتَهُوا يُعَفِّرْهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾ اگر از این کار باز ایستید به

آنچه در گذشته انجام داده اید خدا می آمرزد یا اینکه مضمون این جمله را «ان ینتھوا یغفر لهم» را به آنها بگو.

پس عبارت آنچنان که باید آمده است.

مقصود از کفر، کفر به خدا یا به نبی خدا ﷺ یا به ولی ﷺ یا به ولایت تکوینی است که آن جهت قلب و طریق آخرت است، و لذا از امام باقر ﷺ وارد شده است که مردی به او گفت: من عامل بنی امیه بودم، پس مال زیادی به دستم رسید، گمان کردم که آن برای من حلال نیست، لذا درباره مسأله سؤال کردم، پس به من گفته شده است: اهل و مال و هر چیزی که برای توست حرام است!!

امام ﷺ فرمود چنین نیست که به تو گفته اند، گفت: آیا برای من توبه ای است؟

امام فرمود: بلی درباره توبه تو در کتاب خدا آمده است:

«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ» به کسانی که کافر شدند بگو که اگر از کارتان دست بردارید خداوند آنچه را که قبلاً انجام داده اید می بخشد.

از این جهت امام ﷺ او را از کافرین شمرده که به ولایت تکلیفی یا تکوینی کافر شده است، (و باید توبه کند)

﴿وَإِنْ يَعُودُوا﴾ و اگر از کفری که در آن بودند برگردند، به یکی از معانی و لوازم آن از قبیل دشمنی با رسول ﷺ و جنگ با او، دشمنی آنها با نبی ما ﷺ حتمی می شود، و این دشمنی با پیامبر ﷺ ننگی بر او نیست ولی عقوبت آن بر کفار ثابت می ماند.

﴿فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ﴾ کسانی که کافر شدند و با پیامبرشان

دشمنی نمودند.

سنت الهی چنین مقرر و مشخص شده، یا معنی آیه این است که اگر به آنچه که در آن هستند برگردند باید توقع عذاب و انتقام را داشته باشند چنانکه از پیشینیان انتقام گرفتیم و انتقام گرفتن ما از پیشینیان چنین مقرر گشت که از آنان انتقام گرفته شود. و این معنی آنچنان معروف شده بود که همه مردم مانند داستان آن رامی دانستند به نحوی که کسی باقی نمانده بود مگر اینکه این مطلب و مقصود را شنیده بود.

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِئْتَةً﴾ و با آنان کارزار کنید تا فساد از قبیل شرك و لوازم آن، باقی نماند.
﴿وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ و دین کلاً برای خدا باشد و برای هر کس يك دین بماند نه چند دین که بعضی از آنها برای شیطان و بعضی مانند دین تو برای خدا باشد.

این معنی در عالم صغیر ظاهر است، و اما در عالم کبیر، در اخبار وارد شده است: پس از آنکه رسول خدا ﷺ آنها را برای حاجت خود و حاجت اصحابش مرخص نمود تأویل^(۱) این آیه نیامده بود، و اگر تأویلش آمده بود از آنها قبول نمیشد و آنها باید کشته می شدند یا توحید خدا را می پذیرفتند تا اصلاً شرك وجود نداشته باشد.

﴿فَإِنِ انْتَهَوْا﴾ اگر از کفر باز ایستند .
﴿فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ پس خداوند به آنچه که از باز ایستادن از کفر و اسلام آوردن انجام می دهند، بینا و آگاه است، پس جزای

۱- در اول سوره آل عمران در مورد تأویل سخن گفته شد در اینجا نیز یادآوری میشود در مورد «قاتلوهم» تا آن موقع بر پیغمبر ﷺ تأویلی الهام نشده بود.

آنها را بر حسب عملشان می دهد.

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا﴾ اگر از اسلام روی گردانیدند.

﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلِيكُمْ﴾ پس بدانید که خداوند دوست و صاحب اختیار شما است پس اندوهگین نباشید و از روی گردانیدن آنها دلتنگ نشوید.

﴿نِعْمَ الْمَوْلَى﴾ چه خوب است خدایی که متولّی امور شما و تربیت شماست.

﴿وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾ و چه خوب یاری کننده ای است.

ترجمه و تفسیر آیات ۴۲ - ۴۱

(۴۱) ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ أَمْنُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (۴۲) ﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَ الرِّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَ لَكِنَّ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِي مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

ترجمه: و ای مؤمنان بدانید که هر چه به شما غنیمت و فایده رسد زیاد یا کم خمس آن خاصّ خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و فقرا و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود محمد ﷺ در روز فرمان و روزی که دو سپاه اسلام و کفر (در جنگ بدر) روبرو شدند نازل فرمود ایمان آورده‌اید، و بدانید که خدا بر هر چیز توانا است. و به یاد آرید زمانی را

که سپاه شما در وادی نزدیک دشمن و آنان به مکانی دور (از شهر مدینه) واقع شدند، خداوند موقعیت و اتفاق خوشی نصیب شما کرد و اگر این کارزار به وعده و قرار شما با دشمن مقرر می شد و در وعده گاه این چنین موافق و دلخواه شما نمی بود از خوف جنگ اختلاف می کردید لکن برای آنکه حکم ازلی و قضای حتمی را که خدا مقرر فرمود اجرا سازد شما را غلبه داد. یعنی خدا در جنگ بدر به مدد فرشتگان، مؤمنان را بر کافران بسیار، غلبه داد که حقایق قرآن و رسولش را آشکار سازد تا هر که هلاک شدنی است هلاک شود و آنکه لایق زندگی است زنده بماند که همانا خدا شنوا و داناست.

تفسیر: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ اسم غنیمت بر هر چیزی که از کفار با قهر و غلبه در حین جنگ گرفته می شود غلبه پیدا کرده است، و گر نه غنیمت در حقیقت اسم هر چیزی است که انسان استفاده ببرد از هر وجهی و هر چیزی که باشد.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام است: به خدا سوگند غنیمت فایده رساندن هر روز است (باید مؤمن هر روز را غنیمت شمرد و بهره روحانی ببرد و بهره برساند).

﴿فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ «ذوی القربی» به امام از آل محمد که او خویش و نزدیک حقیقی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است نیز تفسیر شده است، و سه تای دیگر (یتیم، مسکین و در راه مانده) به کسی که از خویشان رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد تفسیر شده است.

و این خمس برای آنان به جای زکات که پلیدیها و آلودگیهای مردم

است، می باشد. تا بزرگداشت و احترامی برای آنها شده باشد.
 ﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ﴾ جزای آن محذوف است یعنی اگر ایمان به
 خدا دارید خمس آنرا بدهید، زیرا که آن عبادت مال است چه، یکی از دو
 رکن عبادت نماز و زکات است.

﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ یعنی به سبب آنچه که ما از احکام
 عبادات مالی و بدنی و از جمله آنها حکم خمس را نازل کردیم. یا مقصود
 ملائکه هستند که فرو فرستاده شدند.

﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ یعنی روز بدر، چون در آن روز حقّ از باطل جدا
 شده و بین آن دو فرق و جدائی واضح شده است، و آن متعلّق به «آمتّم» یا به
 «انزلنا» است.

﴿يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ﴾ یعنی روزی که دو سپاه رو در روی هم قرار
 گرفتند که در آن روز به واسطه ظهور نصرت حقّ به شکل ملائکه یا به علّت
 ظهور نزول ملائکه و لشکریان خدا، جهت یاری کردن و اثبات صدق نبوّت
 ظاهر گشته است تا یادآوری آنها به دلایل صدق نبوّت و قدرت خدا بر یاری
 آنها باشد تا از امر خدا به دادن اموالشان مشمئز نباشند و مطمئن به امداد و
 اعطای خدا باشند.

از این رو فرمود: ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ تعمیم بعد از
 تخصیص است، و آن عطف بر مقصود است، گویا که گفته است: خداوند قادر
 و توانا بر امداد و پیروز کردن عدّه کم بر تعداد بسیار است، پس، از زیادی
 دشمن و اندک بودن عدّه خودتان نترسید، که خدا بر هر چیزی تواناست و از
 کمی آنچه که در دستتان است نترسید و از انفاق خودداری نکنید که او
 تواناست که به شما هر چه خواهد بدهد.

﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا﴾ بدل از «يوم الفرقان» است، یا ظرف «التقى» یا ظرف «قدیر» است، و «العدوة» با حرکات سه گانه کنار وادی است، یعنی به یاد آرید که شما در کنار شهر و نزدیک آن بودید.

﴿وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى﴾ و آنها دور از شهر بودند.

﴿وَالرَّكْبُ اسْفَلَ مِنْكُمْ﴾ یعنی قافله قریش نزدیک شما بود، مقصود یاد آوری آنهاست به نیروی مشرکین و شدت اهتمام آنها به کارزار به جهت حفظ کاروان و پشتیبانی آنها از کسانی که در قافله بودند و آنان ابوسفیان و یارانش بودند، و اینکه جای آنها محکم بود و پاهایشان فرو نمی رفت، و جای مؤمنین نرم بود و پاهای فرو می رفت تا شکی باقی نماند که غلبه آنها جز با یاری خداممکن نبود لذا گفته شده است که جنگ بدر از بهترین دلیلهای بر نبوت نبی ما ﷺ است. «و» و حال آنکه شما از جهت نهایت ضعفتان و قوت دشمنانتان ﴿وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ﴾ اگر وعده با آنها می گذاشتید.

﴿لَا خُتِلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ﴾ در وعده خود خلاف می کردید ولی خدا شما را ثابت قدم نمود و شما را به خودتان وانگذاشت تا فرار کنید.

﴿وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ تا امر خدا اجرا شود یعنی سزاوار این است که انجام داده شود، یا آنچه در عالم ذر بوده، بجا آورده می شود از قبیل اعلاى كلمه خدا و اعزاز دین او و ذلیل کردن دشمنان او، یا مقصود این است که هلاک شونده از روی بیته هلاک می شود، یا مقصود فرود آمدن ملائکه و اظهار دلایل نبوت است.

﴿لِيَهْلِكَ﴾ بدل از «ليقضى الله» است بنابراینکه مقصود از امر مفعول، اتمام حجت و هلاک کردن هلاک شونده، و زنده کردن زنده بعد از اتمام حجت باشد.

يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٤٥﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٤٦﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٤٧﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿٤٨﴾

ترجمه: و یاد آر ای رسول آنگاه که دشمنانت را در چشم تو و یارانت اندک نشان دادیم تا قوی باشید و اگر سپاه دشمن را به چشم شما بسیار نشان داده بودیم کاملاً هراسان و بد دل شده در امر رفتن به جنگ، جدل و مخالفت می کردید لیکن خدا شما را از آسیب دشمن به سلامت داشت، که او دانا و متصرف در اندیشه های درونی دلهای خلق است، و یاد آور زمانی را که خدادشمنان راهنگامی که مقابل شدید، در چشم شما کم نمودار کرد و شما را نیز در چشم دشمن کم بنمود، تا خداوند آنرا که در قضای حتمی خود مقرر کرده اجرا فرماید تا بدانید که کار به دست خداست و به سوی اوست بازگشت امور. ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه با فوجی از دشمن مقابل شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آرید باشد که پیروز و فاتح گردید، و همه با روح وحدت ایمانی پیرو فرمان خدا و رسول باشید و هرگز راه اختلاف و تنازع نیویید که در اثر تفرقه ترسو و ضعیف شده و قدرت و عظمت شما نابود خواهد شد. بلکه همه باید یکدل در راه خدا پایدار و صبور باشید، که خدا همیشه با صابران است. و شما مؤمنان مانند منافقان نباشید که آنها، نه برای جهاد در راه خدا، بلکه یا برای هوس و غرور و یا برای ریا و تظاهر خارج شدند و خلق را از راه خدا منع می کنند و بترسند که علم خدا به

هرچه کنند محیط است و آنان سخت به کیفر خواهند رسید.

تفسیر: ﴿إِذْ يُرِپْکَهُمُ اللّٰهُ فِی مَنَامِکَ قَلِیلاً﴾ وقتی که خدا در خواب تو آنان را اندک نمود، تا اصحاب را به اندک بودن آنها خبر بدهی تا بر جهاد جرأت پیداکنند.

و آن متعلق به «لیقضی» یا بدل از «اذ انتم بالعدوة الدنیا» است، یا بدل دوّم از «یوم الفرقان» یا متعلق به «علیم» است.

﴿وَلَوْ أَرِیْکَهُمْ کَثِیراً﴾ و اگر آن وقت، به اصحابت خبر میدادی که آنها زیادند «لفشلتم» می ترسیدید.

﴿لَفَشِیْتُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ﴾

و در امر قتال به منازعه می پرداختند چون آرای اکثر شما از جهاد منحرف است.

﴿وَلَکِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ﴾ و لکن خداوند نفس های شما را از ترس و تنازع سالم نمود.

﴿إِنَّهُ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ و خدا به چیزهای مخفی و پنهان که در سینه ها دارید، داناست، پس امر شما را از روی علم و آگاهی تدبیر می کند به نحوی که شما نمیدانید.

نقل شده است که خطاب به رسول ﷺ است و مقصود اصحاب اوست، یعنی به خواب اصحابش، مشرکین را اندک نشان داد.

و از امام باقر علیه السلام است که شیطان در روز بدر مسلمین را در چشم کفار کم جلوه می داد و کفار را در چشم مردم زیاد نشان می داد، پس جبرئیل باشمشیر بر شیطان سخت گرفت و او فرار کرد!

﴿وَ إِذْ يُرِپْکُوهُمْ إِذِ التَّقِیْتُمْ فِی أَعْیُنِکُمْ قَلِیلاً﴾ و آنگاه که به هم

رسیدند آنان را در چشم شما اندک نمود تا تصدیق خواب رسول ﷺ و تشویق شما باشد.

و يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ ﴿ و شما را در چشم آنان اندک نمود، تا از جنگ فرار نکنند و آنچه را که خدا از یاری کردن مؤمنین در جنگ و اعلاى کلمه توحید خواسته است واقع شود. از ابن مسعود نقل شده است که گفت: کفار را در چشم ما کم کردند و اندک نشان دادند تا جایی که به مردی که پهلوى من بود گفتم: آیا آنها را هفتاد نفر می بینی؟ گفت: آنها را یکصد نفر می بینم، پس یکی از آنها را اسیر کردیم و گفتیم چند نفر بودید؟ گفت: ما یکهزار نفر بودیم.

مؤمنین را نیز در چشم کفار اندک نشان داد تا جایی که یکی از آنها گفت: آنان که چیزی نیستند و خوراک يك شترند، البته این معنی قبل از جنگ بود و لی در حین جنگ مؤمنین را به رأی العین دو برابر خود دیدند.

﴿لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ این عبارت را تکرار نمود تا تأکید و اشعار به این باشد که از امر به جنگ و تدبیر امر جنگجویان مانند اندک دیدن در خواب، اندک دیدن واقعی در بیداری، و تشویق مؤمنین و تثبیت آنها جز انجام گرفتن آنچه که در لوح تقدیر است و امضا و تنفیذ آن به وسیله مسلمانان غرضی ندارد، که آن اظهار و غلبه دادن دین خدا بر ادیان دیگر است.

﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ چنانکه تدبیر و صدور امور از خداست.

سپس بعد از آنکه اظهار داشت که نصر و یاری از جانب خداست، و این که اسباب ظاهری نیز از اوست و مؤمنین را تشویق و تثبیت نمود،

فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا﴾ ای مؤمنان هرگاه در مقابل مشرکین و کفار برای جنگ قرار گرفتید پایداری ورزید. استعمال لقا به علت استعمال زیاد به معنی رویارویی در جنگ به کار رفته است.

﴿وَ اذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا﴾ و خدا را بسیار یاد کنید، از باب اطمینان به یاری او و قوی شدن به سبب ذکر او، زیرا به واسطه ذکر خدا، قلب از اضطراب و خوف به درآمده، آرام و مطمئن می شود.

﴿لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ﴾ به این که بر دشمنان پیروز شوید و رستگار گردید.

﴿وَ اَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ﴾ و در آنچه که خدا و رسولش شما را به آن فرمان می دهند در امر جنگ و غیر آن اطاعت کنید.

﴿وَ لَا تَنَازَعُوْا﴾ و به سبب اختلاف آراء نزاع نکنید.

﴿فَتَفْشَلُوْا﴾ که در آن صورت در جنگ ضعیف می شوید.

﴿وَ تَذْهَبَ رِیْحُکُمْ﴾ و عظمت شما در نظر دشمنان از بین می رود، عظمت و بزرگی معنوی را تشبیه به بادی کرده که زیر لباس داخل می شود و بدان وسیله جثه انسان بزرگ می شود.

یا تشبیه به باد و غرشی کرده است که در حیوانات درنده در حین غضب پدید می آید، و آن مثلی است که بین عرب و عجم موجود است (یعنی بادتان خالی می شود یا غرستان از بین می رود). ﴿وَ اصْبِرُوْا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ﴾ بر جهاد صبر کنید که خدا با صابران است.

﴿وَ لَا تَکُوْنُوْا کَالَّذِیْنَ خَرَجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ﴾ شما مانند قریش نباشید که با آلات لهو از شهر خارج شدند، ﴿بَطْرًا وَ رِئَاءَ النَّاسِ وَ

يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ﴿ تا مردم آنها را به شجاعت و شوکت ثنا گویند، این آیه از آن رو است که آنها با خود خواننده‌ها و خمرها و آلات لهو نیز آورده بودند.

﴿وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ پس اعمال و نیات شما بر خدا مخفی نمی‌ماند، زیرا بر آنچه که عمل می‌کنید احاطه دارد.

ترجمه و تفسیر آیات ۵۲ - ۴۸

(۴۸) ﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (۴۹) ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هُوَ لَاءِ دِينِهِمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (۵۰) ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ (۵۱) ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ (۵۲) ﴿كَذَابٍ أَلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

ترجمه: و یاد آروقتی که شیطان کردار زشت آنان را در نظرشان زیبا نمود، و برای فریب آن جاهلان به شکل پیرمردی درآمده و گفت امروز از مسلمانان هیچ کس تاب مقاومت شما را ندارد، و احدی بر شما غالب نخواهد گشت و من هنگام سختی یار و فریادرس شما خواهم بود و بدین سخنان، کفار قریش را مغرور کرد تا آنگاه که دو سپاه اسلام و کفر و پرو شدند

شیطان پا به فرار گذاشت و چون کفّار به او گفتند پس قول و قرارداد تو چه شد؟ پاسخ داد، من از شما بیزارم من قوایی (از فرشتگان آسمان) می بینم که شمانمی بینید و من از قدرت و غضب و عقاب خدا می ترسم که عقاب خداوند بسیار سخت است، و یاد آر وقتی که منافقان با هم می گفتند که این مسلمین به دین خود مغرورند و عاقبت شکست خورده نابود خواهند شد و حال آنکه هرکس به خدا توکل کند و در دین خود ثابت قدم باشد خدا او را یاری خواهد کرد که خدا غالب و مقتدر و بر هرچه خواهد تواناست، و اگر سختی حال کافران راهنگامی که فرشتگان جان آنها را می گیرند بنگری با تیغ قهر خدا بر روی و پشت آنها می زنند و می گویند بچشید طعم عذاب سوزنده را. این عقوبت کارهای زشتی است که به دست خویش فرستادید و خدا هرگز بر بندگان کوچکترین ستم نخواهد کرد، ای رسول ما کافران امت تو نیز مانند فرعونیان و کافران پیش از آنها به آیات خدا کافر شدند. خدا هم آنان را به کیفر گناهانشان بگرفت، که همانا خدا توانا و سخت کیفر است.

تفسیر: ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَاهُمْ وَقَالَ لَأُغَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ﴾ عطف بر «اذ انتم بالعدوة» یا بر «اذیریکهم الله» یا «اذا یریکموهم» است: بنابراین که عطف همه معطوف های متعدّد بر جمله سابق جایز باشد.

و زینت دادن شیطان، به اذن خدا بوده است تا قضای حتمی خداوند انجام یابد.

﴿وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ﴾ یعنی شیطان گفت من پناه دهنده یا مجاور شما هستم، شیطان چنانچه در خبر است به صورت يك شخص بشری در آمد که به او سراقه گفته می شد، یا این که در دلهايشان این معنی را پدید آورد، و آنها

را وسوسه کرد که ثبات بر بتها و حفظ دینشان يك امر الهی است، و او (شیطان) پناه دهنده و حافظ آنان است.

﴿فَلَمَّا تَرَ آءَاتِ الْفِتْنَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ﴾ «نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» یعنی عقب گرد کرد، و این مثل برای کسی زده می شود که از آرزویش ناامید شده، و از خواسته اش برگردد.

﴿وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ﴾ و گفت من از شما بیزارم، من آنچه را که شما نمی بینید یعنی ملائکه را می بینم.
﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ از کلام ابلیس یا از کلام خداست تا عطف بر «قال» باشد.

یعنی من از خدای ترسم و خدا سخت عقوبت است. در خبر است: (۱)
ابلیس در صف مشرکین بود، و در حالی که دست حارث بن هشام را گرفته بود عقب نشینی می کرد، پس حارث به او گفت: ای سراقه آیا ما را بر همین حالت خوار می کنی؟

پس گفت: من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، حارث گفت: به خدا سوگند جز جاسوسان یثرب را نمی بینی، شیطان به سینه حارث زد و او را به سخن آورد و مردم فرار کرده و شکست خوردند، پس وقتی به مکه آمدند مردم گفتند: سراقه ما را شکست داد.

سراقه گفت: به خدا سوگند من اصلاً مسیر شما را نمی دانستم تا اینکه خبر شکست شما به من رسید، به او گفتند: تو در فلان روز پیش ما آمدی، او قسم یاد کرد که من نیامدم و از این داستان خبر ندارم، پس آنگاه که اسلام

۱- تفسیر صافی ج ۲: ص ۳۰۸، تفسیر برهان ج ۲: ص ۹۰. مجمع البیان ج ۲: ص

آوردند دانستند که آن شخص شیطان بوده است. (یعنی شیطان در تعین آدمی!)

﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هُوَ لَاءِ دِينِهِمْ﴾ منافقان و کسانی که در دلها ایشان مرض است یعنی کسانی که ظاهراً اسلام آوردند گفتند: اینان را دینشان بفریفته است «دینهم» متعلق به یکی از افعال سابق، یا بدل از «اذین لهم الشیطان» است.

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ﴾ کسی که بر خدا توکل کند چون خداوند صاحب عزت است او نیز عزیز و پیروز می شود و مغلوب نمی گردد.

﴿حَكِيمٌ﴾ خداکاری که به صلاح بندگانش باشد با حکمت خود انجام می دهد از قبیل جرأت دادن به عدّه اندک و پیروزی آنها بر عدّه بسیار، تاحقّ بودن دین آنها ظاهر شود.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ لفظ «لو» برای تمنی است، زیرا لفظ «لیت» در امثال این قضا یا زیاد استعمال می شود، و مانعی ندارد که لفظ «لو» نیز به معنی «لیت» قرار داده شود، و در این صورت احتیاج به تقدیر جواب هم ندارد، در حالی که اگر «لو» به معنی شرط باشد جواب باید محذوف باشد.

یعنی: در این صورت امر زشت و بدی را می دیدی. و خطاب به محمد ﷺ یا عموم است، و مقصود مرگ آنها در روز بدر یا به صورت عموم بر مرگ هر کافری دلالت می کند.

﴿الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ﴾ زدن ملائکه شامل همه اطراف کفار می شود، یا مقصود صورتها و پشتها ایشان است چنانکه در خبر است، چون خداوند حیا دارد با کنایه سخن می گوید.

«و» می‌گویند:

﴿وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ بچشید عذاب سوزان را در دنیا و در آخرت.

﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ﴾ از قول خدا یا ملائکه است که این همان است که از پیش فرستاده‌اید.

﴿وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ عطف بر «مَا قَدَّمْتُمْ» است، و مقصود نفی سببیت ظلم خدای تعالی است، بنابراین حق عبارت این است که بگوید: «لا، بَأَنَّ اللَّهَ ظَلَّامٌ لِلْعَبِيدِ» ولی چون این عبارت موهم نسبت ظلم به خدای تعالی و نفی سببیت ظلم برای عقوبت است، آن را به صورت نفی ظلم و سببیت نفی برای عقوبت ادا نمود، چون بسیار می‌شود که ادات تسبیب آورده می‌شود و مقصود نفی سببیت است.

چنانکه گفته می‌شود: فلانی خودش این کار را انجام می‌دهد، مقصود این است که بدون سبب انجام می‌دهد، پس این آیه نسبت ظلم به خدای تعالی را به طور صریح نفی کرده است، و سبب بودن ظلم را از باب اشاره و فحوای کلام نفی کرد، نه این که آیه سبب عدم ظلم را بیان کند، بخصوص طبق آن قاعده که برای امر عدمی اصلاً سببیتی نمی‌توان قائل شد، و این که گفته می‌شود عدم شرط سبب عدم مشروط است این سخن در مقایسه با ملکات است! و «ظلام» از صیغه‌های نسبت است (بر نسبت دلالت می‌کند) مانند تَمَّار (خرما فروش) نه از صیغه‌های مبالغه.

﴿كَذَّابٍ أَلٍ فِرْعَوْنَ﴾ یعنی آنچه که آنان بر آن هستند از کفر و معاصی که مستلزم عقوبت است مانند عادت و کار فرعونیان است. یا این که، آن متعلق به «یتوفی» است و تشبیه تمثیلی است، و «دأب» یعنی خصلت

و سنت که صاحبش به آن عادت کرده و مداومت نموده است.

﴿وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ مانند قوم‌های پیامبران پیشین.

﴿كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ که نسبت به آیات خدا کفر ورزیدند. جمله استیناف است و جواب سؤال مقدر از عادت و سنت آنهاست، گویا که گفته شده است: «ما کان دأبهم» چگونه بود عادت و خصلت آنها؟ و چه کاری درباره آنها انجام گرفت؟، پس خداوند فرمود: ﴿فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ خدا آنان را به گناهانشان گرفت، که همانا خدای نیرومند و شدید عقوبت است.

ترجمه و تفسیر آیات ۵۶ - ۵۳

(۵۳) ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (۵۴) ﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ (۵۵) ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۵۶) ﴿الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لَا يَتَّقُونَ﴾

ترجمه: حکم ازلی خدا این است که خدا نعمتی را که به قومی عطا کرد، تغییر نمی‌دهد تا وقتی که آن قوم حال خود را تغییر دهند که خدا شنوا و دانای بد و خوب بندگان است. همانطوری که خوی فرعونیان و پیش از آنان بر این شد که آیات پروردگار خود را تکذیب کردند ما هم آنان را به کیفر گناهانشان هلاک کردیم و فرعونیان را در دریا غرق ساختیم و همه آنان که هلاک کردیم ستمکار بودند، بدترین جانوران نزد خدا آنان هستند که کافر

شدند (و در اثر لجاجت بر کفر خود) ایمان هم نخواهند آورد، چنانکه چند بار با تو عهد مسالمت بستند آنگاه عهد تو را در هر بار شکستند و در حفظ عهد تو راه تقوی نیمودند.

تفسیر: ﴿ذَلِكَ﴾ یعنی این عقاب به دنبال کفر و عصیان بدان جهت است که عادت الهی بر این جاری شده است که هر وقت صاحب نعمت، حالش را تغییر دهد خدا نیز نعمت را به نعمت مبدل سازد، پس حق عبارت این است که گفته شود که خداوند نعمت قومی را به سبب تغییر احوالشان تغییر می دهد.

و لیکن خداوند چنین فرمود:

﴿بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ آوردن عبارت «لم يك مغيراً» برای این است که علاوه بر رساندن مطلب افاده حصر نیز بکند، و تغییر را نیز از خدا نفی کرده باشد، نه این که بطور صریح و ابتداءً نسبت تغییر به او داده شود.

﴿وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ پس گفتار بد آنان را می شنود، و می داند که آنها حالات خویشان را تغییر دادند، پس عادت خدا نیز بر این جاری شده است که نعمتش را تغییر دهد.

﴿كَذَّابٍ أَلٍ فِرْعَوْنَ﴾ یعنی این تغییر حالت که در پی تغییر نعمت از جانب ماست به خاطر خصلت آل فرعون است، تکرار سخن جهت تأکید و مطلوب بودن آن در حین غضب است.

﴿وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أَعْرِفُنَا أَلٍ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ و چون تکرار جهت مبالغه و برای اعلام شدت خشم است، مبالغه نمود، و «كفروا» را به «كذبوا» تبدیل

کرد. و گفت : آنها که پیش از ایشان بودند، آیات خدا را تکذیب کردند. «فأهلکناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون و کلّ کانوا ظالمین» در نتیجه آنها را به علّت گناهانشان هلاک کردیم و آل فرعون را غرق گردانیدیم، و همگی از ستمکاران بودند، این سخن از باب مطلوب بودن تطویل و رسوا نمودن در مقام غضب است.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ این جمله نیز از باب مطلوب بودن تطویل و رسوا نمودن مقام غضب است، ﴿الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ﴾ تفسیر به بنی قریظه کرده اند، پس مقصود از معاهده عهد و پیمان متارکه جنگ است و نیز به منافقین اصحاب پیامبر تفسیر کرده اند.

پس مقصود از عهد و پیمان، عهد و پیمان بیعت است و بهتر این است که تعمیم داده شود.

﴿ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ﴾

و هر مرتبه عهد خود را شکستند و از سخط خدا پرهیز نمی کنند، یا از عذاب تو و عذاب مؤمنین پرهیز نمی کنند.

ترجمه و تفسیر آیات ۶۳ - ۵۷

(۵۷) ﴿فَمَا تَتَّقُهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرُّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ (۵۸) ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ (۵۹) ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾ (۶۰) ﴿وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ

لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ
 إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ﴿٦١﴾ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا
 وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦٢﴾ وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ
 يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٣﴾
 وَاللَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ
 قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٤﴾

ترجمه: پس تو ای رسول ما چون با آنان مشغول کارزار شدی با
 تهدید و مجازات و اندرز، آنان و پیروانشان را پراکنده ساز، باشد که زشتی
 نقض عهد را متذکر شوند، و چنانچه از خیانتکاری گروهی می اندیشی در این
 صورت تو نیز منصفانه فسخ عهد را به آنان اعلام کن خدا خیانتکاران را
 دوست ندارد، کافران هرگز نپندارند که به کفر خویش پیش افتادند بلکه آنها
 پیوسته زبوند و هرگز خدا را زبون نتوانند کرد، و شما ای مؤمنان در مقام
 مبارزه با آنها خود را مهیا سازید. و آنچه در راه خدا صرف می کنید، خدا
 تمام را به شما عوض خواهد داد. و هرگز به شما ستم نخواهد شد. و اگر
 دشمنان به صلح و مسالمت تمایل داشتند تو نیز مایل به صلح باش، و از مکر
 دشمن میندیش و بر خدا توکل کن و کار خود را به او واگذار، که خدا شنوای
 دعای مؤمنان و دانا به صلاح خلق است، و اگر دشمنان به فکر فریب دادن تو
 باشند البته مطمئن باش که خدا تو را کفایت کند. اوست که به نصرت خود و
 یاری مؤمنان، ترا مؤید و منصور گردانید، دلهای مؤمنان را نسبت بهم الفت
 داد، دلهایی که اگر تو با تمام ثروت روی زمین می خواستی الفت دهی
 نتوانستی، لیکن خدا قلوب آنها را نسبت به هم الفت داد که او بر هر کار
 مقتدر و به اسرار و مصالح امور مردم داناست.

تفسیر: ﴿فَإِذَا تَثَقَّفْتَهُمْ فِي الْحَرْبِ﴾ پس اگر آنان را آماده جنگ یافتی، اگر مقصود منافقین امت باشد جریان امر به دست علی علیه السلام می شود که با آنان می باید جنگ کند.

﴿فَشَرُّدُّ بِهِمْ﴾ باکشته و مجروح کردن آنها را پراکنده ساز.
 ﴿مَنْ خَلْفَهُمْ﴾ کسانی که پشت سر آنها هستند، از سایر کفار به اینکه شدت عذاب تو را بشنوند و بدانند که تو جنگجویان را می کشی پس طمع در جنگ با تو نکنند، و مقصود از این آیه امر به کشتن شدید کفار با رساترین وجه است.

﴿لَعَلَّهُمْ يَدَّكَّرُونَ﴾ باشد کسانی که پشت سر جنگجویان هستند، که متذکر صدق نبوت و شدت عذاب تو بشوند.

﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً﴾ زیاد کردن «ما» بر ادات شرط در اینجا و در جمله قبله و ملحق شدن نون تأکید جهت مبالغه در لزوم جزاست.

یعنی اگر قطعاً می ترسی از گروهی که عهد و پیمان بسته بودند (به قرینه قول عنه السلام).

«خیانته» که با شکستن عهد و پیمان خیانت ورزند و اثر مخالفت و نقض عهد برای تو ظاهر شود.

نقل قول شده است که این آیه قبلاً درباره معاویه نازل شده است و مربوط به وقتی می شود که وقتی که به امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت کرد، و مصداق آیه از چیزهایی است که به دست علی علیه السلام جاری شده است.^(۱)

۱- منظور جنگ صفین و نبرد علی علیه السلام با قاسطین و تعیین حکمیت پس از متارکه جنگ است.

﴿فَأَنْبِذُوا إِلَيْهِمْ﴾ پیمانشان را به سوی خودشان بینداز و آنرا مراعات نکن در حالی که مشتمل بر «علی سوا» مساوی بودن با آنها باشد یا مشتمل بر حالتی باشد که با حال آنان در نقض عهد مساوی باشد.

زیرا نقض عهد از جانب تو پس از آنکه آنها نقض عهد کردند مذموم نیست.

﴿عَلَىٰ سِوَاءٍ إِنْ أَلَّ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ بیان علت امر جهت تعلیل امر به شکستن عهد است یعنی اینکه خائنین دارای وجهه محبت نیستند که تو مراعات آنها را بکنی و پیمان با آنها را نشکنی.

﴿وَلَا يُحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نهادن اسم ظاهر جای ضمیر از جهت تصریح به کفر و يك افتضاح و رسوایی برای آنهاست.

﴿سَبَقُوا﴾ یعنی کفار خیال نکنند از ما جلو زدند، یا غلبه کردند، و شاید معنی دوّم مناسب تر باشد، چون آن جمله برای رفع خوف از آنها برای نقض عهد و پیمانشان است.

﴿إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾ یعنی جلو نمی زنند و غلبه نمی کنند. «يعجزون» از «اعجزه» به معنی «از او جلو زد» می باشد... یا او را عاجز قرار داد، و «لا يحسبون» بصورت غیبت، و «آن» با فتحه، و وجوه اعراب برای کسی که به زبان عرب آگاه باشد مخفی نیست.

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ از چیزهایی که به وسیله آن قوّت و شوکت شما تأمین می شود، از قبیل بزرگ نمایی و برتری و تفاخر در میدان جنگ (زیرا که تکبر در جنگ ممدوح است) و نیز ابزار جنگی از قبیل اسلحه و غیر آن آماده سازید، در خبر وارد شده است که از جمله آن چیزها خضاب به رنگ سیاه است.

﴿وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ﴾ از قبیل عطف خاص بر عام است، زیرا که رباط مصدر به معنی مربوط است یعنی بسته شده، یا جمع «ربیط» است به همان معنی، ولی استعمال آن در اسبهایی که برای جهاد بسته می شوند غلبه پیدا کرده است.

﴿تُرْهِبُونَ بِهِ﴾ به آنچه که در توان دارید از قوه و نیرو فراهم سازید تا با آن وسیله ایشان را بترسانید.

﴿عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ کسانی که از خیانت آنها می ترسید دشمن خدا و دشمن شما هستند.

آوردن اسم ظاهر، برای آگاهانیدن علّت و ذکر وصف دیگری، برای زشتی کار آنهاست.

﴿وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ﴾ یعنی آن کفار دیگری که از آنها ترس خیانت ندارید، و آنها کسانی هستند که بین شما و آنان عهد و پیمانی نیست، یا اینکه نمی ترسید که آنها پیمان با شما را بشکنند.

﴿لَا تَعْلَمُونَهُمْ﴾ یعنی آنها را خائن نمی دانید مانند منافقین امت که به ظاهر اسلام آوردند و نفاق را مخفی کردند، یا اینکه شخص آنها را چون از شما غایب بودند نمی شناسید، مانند عجم و اهل روم و شام.

﴿اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَالْأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾ پس، از فقر نترسید و آماده جهاد در راه خدا شوید به مقداری که می توانید. و در حق شماستم نمی شود بدین گونه که چنین در راه خدا انفاق کردید نقص و کمبود در آن راه نمی یابد، زیرا خداوند جبران می کند.

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ سلم به معنی صلح مؤنث

سماعی است، یعنی اگر مایل به صلح و دخول در اسلام شدند بر آنان بال صلح بگستر زیرا که جنگ تو جز مقدمه صلح نیست. یا مقصود دخول در ایمان است، چنانکه از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام^(۱) است که مقصود دخول در امر ماست.

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ و از مکر و فریب آنها بر اثر صلح نترس، که خدا نگهدار توست.

﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ﴾ خداوند شنوای هر چیزی است که درباره تو گفته اند، پس آنچه را که در آن صلاح تو است، تدبیر می کند.

﴿الْعَلِيمُ﴾ خدا نیت های آنان و عاقبت امر تو و امر آنها را می داند، و چیزی از او فوت نمی شود، و چیزی از او جلو نمی زند.

﴿وَأِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ﴾ اگر بخواهند به سبب صلح تو را فریب دهند و حيله به خرج دهند، بدین گونه که بخواهند آتش جنگ را با صلح روشن کنند تا خودشان آماده جنگ شوند و یاران تو اسلحه بر زمین گذارند، پس نترس که :

﴿فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ به طور قطع خدا برای تو کافی است که او تو و مؤمنان را با یاری تأیید کرده است؛ جمله در موضع تعلیل است بنابراین که استیناف بیانی باشد، و مقصود یاری او به وسیله ملائکه است. (که پیش از این در مورد غزوه بدر گفته شد).

﴿وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ پس در صورتی که آنها با تمسک صلح قصد

۱- تفسیر صافی ج ۲ ص ۳۱۲ تفسیر برهان ج ۲ ص ۹۱ تفسیر عیاشی ۲: ص ۶۶

خیانت داشته باشند خداوند می تواند بین شما و خائنین طوری الفت ایجاد کند که جنگ انجام نپذیرد.

﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ که اگر هر چه در زمین است به آنها انفاق می کردی نمی توانستی در دلهای آنها الفت ایجاد کنی، زیرا که تصرف در دلها به دست خداست، نه به دست بشری و نه به دست نبوی تو است.

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ﴾ و لکن خدا بین آنان الفت ایجاد کرد. بعضی گفته اند که: این آیه درباره انصار نازل شده است، چون بین اوس و خزرج همیشه جنگ و خونریزی بود که به وسیله اسلام الفت و محبت بین آنها برقرار شد.

﴿إِنَّهُ عَزِيزٌ﴾ زیرا او بس مقتدر است و چیزی نمی تواند مانع تحقق مقصود او گردد.

﴿حَكِيمٌ﴾ و حکیم است و با حکمت خود آنچه که به صلاح بندگان می باشد، انجام می دهد.

ترجمه و تفسیر آیات ۶۹ - ۶۶

(۶۴) ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾
 (۶۵) ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (۶۶) ﴿أَلَا نَخَفُّ اللَّهُ عَنْكُمْ وَاعْلَمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ

الصَّابِرِينَ ﴿٦٧﴾ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٨﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٩﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٧٠﴾

ترجمه: ای رسول ما یاری خدا ترا و مؤمنان را که پیرو تو می باشند، کفایت می کند. و از منافقان و کافران چشم یاری مدار، ای رسول مؤمنان را به جنگ ترغیب کن اگر بیست نفر از شما صبور و پایدار باشید بر دویست نفر از دشمنان پیروز خواهید شد و اگر صد نفر بودید با هزار نفر از کافران برابری توانید کرد و پیروزی به دست خواهید آورد زیرا آنها گروهی بی دانشند (و شما با دین و دانشید لذا توانا و غالب بر آنها باشید) اکنون خدا بر شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعف ایمان راه یافته است، پس اگر صد نفر صبور و بیدار باشید بر دویست نفر و اگر هزار بر دو هزار نفر از آنان به اذن خدا غالب خواهید شد، و خدا با صابران و اهل ایمان است. هیچ پیغمبری را روان باشد که از اسیران جنگ فدیة بگیرد و آنان را رها کند، بلکه بایستی خون ناپاکان را بسیار بریزد. شما ای اصحاب رسول، متاعی فانی ناچیز دنیا را می خواهید در حالی که خدا برای شما سرای ابدی و آخرت را می خواهد، و خدا مقتدر و کارش همه از روی حکمت است. اگر حکم سابق از امر نافذ خدا نبود، همانا در آنچه گرفتید به شما عذاب سخت رسیده بود، پس اکنون از هر چه غنیمت بیابید بخورید، حلال و گوارای شما باد ولیکن خدا ترس و پرهیزکار باشید که خدا آمرزنده خطاها و مهربان به خلق است.

تفسیر: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

آن را تکرار نمود تا مقدمه امر به تشویق و تحریض مؤمنین به قتال باشد، و از سوی دیگر تکرار در مقام امتنان و اظهار محبت و احساس مرغوب است.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ ای پیامبر مؤمنان را به جنگ ترغیب کن زیرا خدا آنها را برای پیروز شدن یاری می‌کند کفار مانند مؤمنین به خدا و کسی که می‌داند یاری به دست خدا و پیروزی از جانب اوست، ثابت قدم نیستند.

﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ این آیه پس از آنکه مؤمنین زیاد شده‌اند نازل شده‌است، و لذا وارد شده است که این آیه ناسخ چیزی است که قبل از آن است.

﴿فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ مقصود از ضعف، ضعف در دلها است، نه ضعف در ابدان تا باکثرت آنها منافات داشته باشد.

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ﴾ جواب اصحاب پیامبر است که از او درخواست کردند اسیرها را نکشند و از آنها فدا بگیرد، و مقصود از «اثخان» زیاد کشتن است از «اثخن فی العدو» وقتی که غلبه پیدا کند و در بین دشمن زخمی زیاد ایجاد کند.

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ با گرفتن فدیة کالای دنیا رامی‌خواهید در حالی که خداوند برای شما آخرت را می‌خواهد. بدین نحو که باید جهاد شما مشوب به اغراض دنیوی نباشد بلکه

خالص بوده، صرفاً برای آخرت باشد.

﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ﴾ خداوند غلبه کننده است و از ذلّت پیامبرش بر فرض گرفتن فدا، از اسیران نمی ترسد. پس این آیه جهت استدراک توهم خوف ضعف و مغلوبیت است.

﴿حَكِيمٌ﴾ به جهت مصالحی که آنرا خودش می داند، امر به جهاد می کند.

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ﴾ یعنی اگر حکمی که در لوح گذشته از اباحه فدا و اعزاز مؤمنین، یا نگهداشتن آنها تا زمان موعود نبود تا دین خدا به وسیله آنان عزیز شود عذاب سختی برای شما بود. و این تهدید و جلوگیری از کاری است که در جنگ بدر انجام دادند که از اسرا فدا گرفتند، و بر این کار اصرار نمودند در حالی که رسول خدا ﷺ آن را انکار می کرد، تا جایی که راضی شدند، از این رو به تعداد اسرا و کسانی که فدیة از آنها گرفته شده بود در سال بعد در جنگ احد از مؤمنین کشته شدند.

﴿لَمَسَّكُمْ فِئًا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ از فدیة ای که گرفتید، یا اصراری که بر گرفتن فدیة می کردید.

اگر در اباحه فدیة و اعزاز شما نوشته ای در لوح نبود عذاب سختی برای شما بود.

﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ﴾ پس بخورید فدیة را که در آن نیز غنیمت است، یا اینکه وقتی بلکه از این اباحه فدیة و اعزاز و اعلاهی کلمه شما در کتاب آمده است پس از جهت غنیمت، خودتان را به زحمت نیندازید، و از آن بخورید.

﴿حَالًا لَّ طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ به صورت حلال و پاکیزه بخورید ولی

در اسراف کردن در غنیمت از خدا بترسید، یا از خیانت در غنیمت، یا از مخالفت رسول خدا ﷺ در مورد غنیمت از خدا بترسید و آنچه را که رسول خدا ﷺ می دهد به آن راضی باشید.

﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ﴾ چون خداوند تجرّی شما را بر اصرار در فدیة می بخشد.

﴿رَحِيمٌ﴾ در مورد اباحه غنیمت و فدیة بشما رحم می کند.

ترجمه و تفسیر آیات ۷۳ - ۷۰

(۷۰) ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۷۱) ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (۷۲) ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ أَوْوَا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَ لَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (۷۳) ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فُسَادٌ كَبِيرٌ﴾

ترجمه: ای رسول به اسیرانی که در دست شما مسلمانانند بگو که: اگر خدا در دل شما خیر و هدایتی مشاهده کند در مقابل آنچه از شما گرفته شد بهتر از آن را عطا کند و از گناهان شما می گذرد که خدا آمرزنده گناهان و مهربان در حق خلق است. و اگر آن اسیران به اظهار اسلام قصد خیانت با تو

دارند، ای رسول ما غمگین مباش که از این پیش به خدا هم خیانت کردند که خدا ترا بر آنها تمکین و تسلط دهد، خدا دانا به صلاح خلق و در حقّ بندگان درستکار است، آنان که به خدا ایمان آوردند و از وطن خود هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان کوشش و فداکاری نمودند (یعنی مهاجران مکه) و آنان که به مهاجرین منزل دادند و آنها را یاری کردند (یعنی انصار مدینه) آنها دوستدار یکدیگرند و آنها را یاری کردند و لیکن مهاجرت نکرده اند هیچ شما دوستدار و طرفدار آنها نباشید تا وقتی که هجرت گزینند ولی اگر از شما در کار دین و پیشرفت اسلام مددخواستند بر شماست که آنها را یاری کنید مگر آنکه با قومی که با شما عهد و پیمان بسته اند به خصومت برخیزند و بدانید که خدا به هر چه از نیک و بد می کنید آگاه است، و آنان که کافر شدند نیز بعضی دوستدار و مددکار یکدیگرند، و شما مسلمانان اگر آن را که خدا دستور داده است کار نیندید همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین را فرا خواهد گرفت.

تفسیر: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي آيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى» ای پیامبر به کسانی که در دست شما اسیرند یعنی اسرای بدر بگو، یا به عبّاس و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث بگو، چنانکه در خبر وارد شده که آیه درباره عبّاس و عقیل و نوفل نازل شده است، و داستان آنها و قصه جنگ بدر به طور مفصّل در صافی مسطور است.

«إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا» خدا رغبت و میل در ایمان را در دل‌های شما می داند، «يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ» بهتر از آنچه که از شما گرفته است به شما می دهد از قبیل غنیمت در جنگ و فدیة پس از اسارت.

﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ﴾ و شما را در مورد دشمنی با رسول خدا که از شما صادر شده بود، می بخشد ﴿رَحِيمٌ﴾ پس به شما بهتر از آنچه که از شما گرفته شده می دهد.

حَقِّ عبارت این است که بگوید: خداوند شما را می بخشد، و بهتر را به شما می دهد، زیرا که مغفرت و بخشش که عبارت از پوشیدن گناهان است مقدم بر رحمت و بخشش است، ولی چون مقام، مقام اهتمام به عوض دادن آن چیزی است که فوت شده است لذا آنرا مقدم داشت.

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ﴾ عطف از جانب خداست بر گفته رسول به اعتبار معنی و ملاحظه شخص مورد حکایت، با قطع نظر از حکایت بودن آن، و مانند آن زیاد است.

گویا که گفته است: اگر خداوند بداند در دلهای آنان خیری است به آنها بهتر از آنچه که از آنها گرفته شده است می دهد، و اگر قصد خیانت تو را دارند پس تعجبی در آن نیست، ﴿فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ﴾ که پیش از این هم به خدا خیانت کرده اند، یعنی قبل از آنکه اراده خیانت به تو را کرده باشند، خلاف حکم عقل کردند که رسول باطنی آنهاست.

پس خداوند مؤمنین را بر آنها مسلط کرد، پس باید از تسلط درباره مؤمنین بر آنها بترسند.

و گاهی چنین تفسیر شده است: اگر اراده خیانت به تو درباره علی را دارند تعجب مکن آنها از اینکه فرمانت را درباره تو که فرمانت را در باره علی نمی پذیرند به خدا خیانت کرده اند.

﴿فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ﴾ و خداوند علی و یارانش را بر آنها تسلط می بخشد.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ﴾ و خداوند دانا به اراده هر اراده کننده است ﴿حَكِيمٌ﴾ خداوند حکیم است و امر تو و امر خائنین را بر طبق حکمتش تدبیر می کند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ کسانی که با ایمان عام به سبب قبول دعوت ظاهری و بیعت عام ایمان آورده اند، ﴿وَوَهاجَرُوا﴾ و از دار شرک به مدینه رسول ﷺ هجرت کرده اند. ﴿وَوَهاجَرُوا﴾ و با دشمنان رسول جهاد نموده اند، ﴿بِأَمْوَالِهِمْ﴾ به اینکه اموالشان را بر خودشان و بر مجاهدین در جهاد بذل کنند. ﴿وَوَأنفُسِهِمْ﴾ به اینکه جانهای خود را در راه خدا بذل می کنند در حالی که آنان ﴿فِی سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا یا در حفظ راه خدا هستند که آن عبارت از نبوت است، یا در تحصیل راه خدا هستند و آن ولایت است.

یا معنی آیه این است: کسانی از افراد انسان در عالم کبیر، یا از اولاد آدم که قوای انسانی در عالم صغیر هستند ایمان بیاورند، و از وطنهای شرک نفسانی خود به شهر سینه هایشان که شهر رسول باطنی آنهاست مهاجرت کنند، و در راه خدا که راه قلب است با اموال حقیقی که آن عبارت از قوا و مدرکاتشان می باشد، جهاد کنند، تا اینکه آن قوا را با ریاضت ها و مجاهدت ها تضعیف نمایند.

یا معنی آیه این است: کسانی که با بیعت خاص و ایمان خاص ایمان آوردند، و از وطنهای شرکشان به شهرهای سینه هایشان مهاجرت کردند و با اموال حقیقی و جانهایشان در حالی که در راه خدا بودند جهاد کردند.

اما راه خدا عبارت از راه ولایت است که سالکش را به فنای فی الله یا در حفظ راه خدا می رساند.

و همه این معانی چون دارای ترتب تصاعدی طولی است نه عرضی

می تواند مقصود باشد، بدون اینکه استعمال لفظ در بیشتر از يك معنى لازم بیاید، چنانچه بارها این مطلب گذشت.

﴿وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا﴾ و کسانی که به مهاجرین پناه دادند و آنان را یاری کردند. آنها بر حسب معنى اول انصار صوری هستند و بر حسب معانی دیگر کسانی هستند که مناسب آن معانی باشند.

﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ مقصود از اولیاء در اینجا محبتان و دوستانان است و آن را به خبر ادا کرد تا اشاره به این باشد که ولایت محبت، لازمه آنان است. یا مقصود اولیای میراث است چنانکه در اخبار آمده است که این آیه منسوخ است به آیه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»
 ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و کسانی که به بیعت عام یا خاص ایمان آوردند.
 ﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾ و از دارشرك صوری یا از دارشرك نفسانی هجرت نکرده‌اند.

﴿مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ شما دوستانان نباشید زیرا آنان را ولایتی نیست، از این رو که آنها اتصال صوری خود را که با بیعت صوری حاصل می‌شود با اتصال معنوی مقرون نکردند بدین نحو که در طریق خلیفه صوری یا باطنی خارج نشدند، پس از حیث معنى نه به شما متصل شدند، و نه به کسی که شما به او متصل شدید، پس بین شما و آنها و ولایت اتصالی نیست. و در نتیجه بین شما و آنها نه توارث هست و نه دوستی.

﴿حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ﴾ مگر اینکه هجرت گزینند، ولی اگر از شما در امور دین یاری خواستند نه در امور

دنیوی، نظر به مفهوم قید ﴿فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ﴾ بر شماست یاری آنان، زیرا که اتصال صوری آنها دارای حرمت است و برای آنان بر عهده شما حقی ایجاد می‌کند.

﴿إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ﴾ مگر اینکه بر قومی که بین شما و ایشان پیمانی است، به خصومت برخیزند.

زیرا که میثاق و پیمان اگر چه حق، و حرمت آن پائین تر و کمتر از بیعت و اسلام است، ولی خود آن نیز نوعی وصلت است و دارای حرمت، البته وصلت اسلامی بدون اینکه مقترن به وصلت معنوی باشد به نحوی که بر آن وصلت فائق و برتر آید، قوت و نیروئی ندارد.

﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ و خداوند به دوستی کردن با کسی که مأمور به دوستی با او شده‌اید و ترك دوستی با کسی که مأمور به ترك آن شده‌اید بینا و آگاه است. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ آنان که به علت ترك بیعت نبوی یا ولوی کافر شدند. ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ بعضی از آنها دوستدار بعضی دیگرند البته به حکم سنخیت و هم جنس بودن، و گرنه آنها مانند سگان وحشی هستند که همدیگر را گاز می‌گیرند، بلی اگر غیر از جنس خودشان را ببینند متفق شده با هم بر او حمله می‌برند.

متحد جانهای شیران خداست

جان گرگان و سگان از هم جداست

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ﴾ یعنی آنچه را که از دوستی و ترك آن ذکر کردیم جهت اصلاح نظام معاش است که منجر به نظام معاد می‌شود، زیرا که دوستی موجب همبستگی فکری است، و در ترك دوستی بین مؤمنین و مهاجرین بایکدیگر و دوستی با کفار اگر چه از خویشان باشند، اختلاف آراء

است که فساد ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ را به دنبال دارد، یعنی فساد در زمین عالم کبیر و در زمین عالم صغیر.

﴿وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ چون کفار به علت اختلاف آرای که دارید بر شما جری می شوند.

و با گشودن باب دوستی با شما می فهمند که چگونه باید بر شما غلبه کرده پیروز شوند، این مطلب به عنوان فساد بزرگ ذکر شده است.

ترجمه و تفسیر آیات ۷۵ - ۷۴

(۷۴) ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ أَوْوَا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ (۷۵) ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

ترجمه: و آنانی که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جانفشانی کردند و هم آنان که مهاجران را منزل دادند و آنها را یاری کردند، آنها به حقیقت اهل ایمانند، و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست، و آنان که ایمان آورده اند و بعد از شما هجرت گزیدند و به اتفاق شما در راه دین جهاد کردند آنها نیز از شما مؤمنان هستند (و در حکم دوستی و یاری و برادری همه یکسانند) و ارث مراتب خویشاوندان در کتاب خدا بعضی مقدم بر بعضی دیگر مقرر شده است که خدا به هر چیز و به همه مصالح خلق داناست.

تفسیر: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ أَوْوَا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ ایمان را با همان لفظ

خودش تکرار کرد تا آنها را با مدحشان احضار کند و نیز اشعار به علت حکم داشته باشد.

﴿هُم مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ منظور از رزق کریم روزی علوی است نه مانند روزی های زمینی که در تحصیل آن زحمت و مشقت است و خوردن آن نیز موجب زحمت و پس از خوردن محتاج به دفع است.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ﴾ آنان که بعد از ایمان و هجرت شما، ایمان آوردند.

﴿وَاهَاجِرُوا وَجَاهِدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ﴾ و با شما در هجرت و جهاد شرکت کردند دوستی با آنها واجب است مانند دوستی با خودتان.

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ و خویشاوندان برخی بر برخی دیگر، برتری دارند یعنی در نوشته ای که به سبب هجرت و نصرت در لوح است، تفاوت و برتری به وجود می آید و آن توارث منسوخ می شود.

﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ به درستی که خداوند به هر چیز و همه مصالح خلق داناست، پس گاهی خداوند به توارث به سبب هجرت و گاهی به سبب خویشاوندی یا بنا به مصلحتی که خودش می داند، حکم می کند و شما را به دوستی بین خودتان و ترك دوستی با کفار امر می کند که آن نیز به جهت مصالحی است که خود به آن عالم است.

سورة توبه

یکصد و بیست و نه آیه است، که همه آن مدنی است و بعضی گفته‌اند غیر از دو آیه همه مدنی است. و آن دو آیه قول خدای تعالی «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ... تا آخر سوره» است.

برای این سوره ده نام شمرده‌اند:

۱- سوره برائت. ۲- توبه. ۳- الفاضحه. ۴- المبعثره برای اینکه از اسرار منافقین بحث می‌نماید. ۵- المقشقه از جهت تبرئه آن از نفاق. ۶- البحوث، جهت بحث آن از اسرار منافقین. ۷- المدممه یعنی هلاک کننده. ۸- الحافره از حفره معنی پاکسازی. ۹- المثیره. ۱۰- سوره عذاب.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که در اوّل سوره برائت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل نشد زیرا که بِسْمِ اللّٰهِ برای امان و رحمت است در حالی که سوره برائت برای دفع امان و توّسل به شمشیر نازل شده است.

از امام صادق علیه السلام است که سوره انفال و برائت یک سوره هستند و لذا بین آنها بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نازل نشده است.

بعضی گفته‌اند: آیات قرآن بر نبی صلی الله علیه و آله نازل می‌شد، پس برخی از نویسندگان را فرامی‌خواند و می‌گفت: این آیه را در فلان سوره و فلان سوره بگذار و انفال نخستین سوره بود که در مدینه نازل شد و برائت، آخرین سوره و رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت و بیان نمود که سوره برائت

دنباله همان سوره انفال است یا اینکه سوره ای مستقل می باشد و آن نویسندگان (کاتبان وحی)، آن سوره را بدون ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ بعد از انفال آورده اند.

ترجمه و تفسیر آیات ۵ - ۱

(۱) ﴿بَرَأٰتٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِۦٓ اِلَى الَّذِیْنَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِکِیْنَ﴾ (۲) ﴿فَسَیْجُؤْا فِی الْاَرْضِ اَزْبَعَةً اَشْمُرٍ وَّاعْلَمُوْا اَنَّكُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللّٰهِ وَاَنَّ اللّٰهَ مُخْزِی الْکٰفِرِیْنَ﴾ (۳) ﴿وَ اِذٰنٌ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِۦٓ اِلَى النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ اللّٰهَ بَرِیءٌ مِّنَ الْمُشْرِکِیْنَ﴾ (۴) ﴿وَ رَسُوْلُهُۥ فَاِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَیْرٌ لَّكُمْ وَاِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاَعْلَمُوْا اَنَّكُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللّٰهِ وَبَشِّرِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِعَذَابِ الْیَمِّ﴾ (۵) ﴿اِلَّا الَّذِیْنَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِکِیْنَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوْكُمْ شَیْئًا وَّلَمْ یُظَاهِرُوْا عَلَیْكُمْ اَحَدًا فَاَتَمُّوْا اِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلٰی مُدَّتِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِیْنَ﴾

ترجمه: از این پس خدا و رسولش از عهد مشرکانی که با شما عهد بستند و شکستند بیزارى جست، پس به شما مشرکان تا چهار ماه دیگر مهلت داده می شود که در زمین گردش و آسایش کنید؛ و بدانید که شما بر قدرت خدا غالب نخواهید شد، بلکه زبون و مغلوب امر خدا و رسول شوید. و همانا خدا کافران را خوار و ذلیل خواهد کرد و در بزرگترین روز حج (حج اکبر) که همه در مکه جمعند، خدا و رسولش به مردم اعلام می دارند که بعد از این خدا و رسول از مشرکین بیزارند، پس هرگاه شما مشرکان از شرک توبه کرده به اسلام گرویدید، برایتان در دنیا و عقبی بهتر خواهد بود. و اگر روی

بگردانید، بدانید که شما بر قدرت خدا غالب نیایید. چنانچه ایمان نیاوردند مژدهٔ عذاب دردناک به آن کافران برسان، مگر آن گروه از مشرکان که با آنها عهد بسته‌اید و هیچ عهد شمانشکستند و هیچ یک از دشمنان شما را یاری نکرده باشند. پس با آنها عهد را تا مدتی که مقرر داشته‌اید نگاه دارید که خدا پرهیزکاران را که به عهد خود وفاکنند دوست دارد.

تفسیر: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ لفظ (براءة) از مصدرهایی است که جانشین افعالشان می‌شوند و اصل آن چنین است:

(بَرَاءَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ بَرَاءَةً مِنَ الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) سپس فعل حذف شده و مصدر جای آن را گرفته است و فاعل نیز به حرف جر وصل شده تا صفت مصدر باشد و نظیر این آنجاست که می‌گویند: «زعماً منهم و خلافاً لهم» که اصل آن دو «زعموا و خالفوا» است و لفظ «من» تبدیل به لفظ «الی» شده است تا اشعار به تضمین^(۱) معنی وصول یا تقدیر آن باشد.

سپس از نصب (براءة) به رفع عدول شده تا مبالغه و تأکید باشد و بنا بر اصلش با نصب نیز خوانده شده است.

بنابراین (براءة) مبتداست که وسیلهٔ صفت تخصیص یافته است و خبر آن (إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) می‌باشد و محتمل است که خبر مبتدای محذوف باشد و لفظ (مِنَ اللَّهِ) و (إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) دو صفت برای آن باشند.

یعنی برائتی که ناشی از خداست به کسانی مربوط است که با آنها عهد بستید، یا این برائت است از جانب خدا به کسانی که با آنها عهد بستید رسیده

است. علت اینکه معاهده و پیمان به مسلمانان نسبت داده شده است با وجودی که از رسول خدا ﷺ بود، از آن رو است که معاهده به صلاح مسلمین بوده، انگار از خود آنها صادر شده است و برائت به خدا و رسول نسبت داده شده در حالی که خطاب به مسلمین است تا اشاره ای باشد مبتنی بر اینکه برائت بر مسلمین و کسانی که با آنها عهد بستید واجب است. و اگر چه عام است، ولی به قرینه استثنایی که می آید، به کسانی که عهد رابشکنند، اختصاص می یابد پس نظر و تأمل در اینکه چگونه از رسول ﷺ نقض عهد جایز است از اصل (ناصحیح) و ساقط است.

﴿فَسَپِحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ مدت چهار ماه فرصت دارید تا در زمین (آزادانه) بگردید، اعلام کردن و مهلت دادن از جهت انصاف و امید به توبه کردن آنها است، و مراد از چهار ماه از بیستم ماه ذی الحجه تا دهم ربیع الثانی است.

نقل شده است که فتح مکه در سال هشتم از هجرت بوده، و نزول سوره برائت در سال نهم، و حجة الوداع در سال دهم به وقوع پیوسته است.

مفسرین عامه و خاصه متفق القولند که رسول خدا ﷺ ابوبکر را بر موسم حج امیر الحاج قرار داد، پس خاصه گفته اند: او را با سوره برائت فرستاد، سپس وحی بر رسول خدا ﷺ نازل شد که این پیام را به مردم نرسان مگر به توسط مردی از خودت، پس علی ؑ را فرستاد و علی ؑ به ابوبکر ملحق شد، و سوره برائت را از او گرفت و عامه گفته اند: سوره برائت بعد از فرستادن ابابکر نازل شد و بعد از آن علی ؑ را فرستاد، و در این مورد از رسول خدا ﷺ سؤال شد.

فرمود: این سوره را ادانمی کند مگر مردی از خود (من) و تفصیل این

داستان در کتب فریقین مذکور است.

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾ و بدانید که شما قادر به جلوگیری از عذاب خدا نیستید، تهدید آنها است که به اینکه مهلت دادن به حال ایشان سودی ندارد.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ و خداوند خوارکننده کافران است، و دستوری است از جانب خدا و پیامبرش این لفظ «اذان» نیز نظیر برائت از خداست که مصدر جای فعل نشسته و عدول به رفع شده است.

﴿إِلَى النَّاسِ﴾ بر مردم، و این از جاهایی است که مقام تهدید و غضب است و تکرار در آن مطلوب می باشد.

﴿يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾ در روز حج اکبر روز نحر (قربانی شتر) حج اکبر نامیده^(۱) شده است، چون در مقابل عمره است، یا اینکه بزرگترین افعال حج در روز نحر انجام می یابد، یا اینکه آن سال سالی بوده است که مسلمین و مشرکین در آن سال حج گذاردند.

۱- در اخبار وارده آمده است هر سالی که روز جمعه مصادف با روز عرفه باشد حج آن سال را حج اکبر می نامند بدیهی است فقهای والامقام کثراله امثالهم در تعریف حج اکبر و یوم النحر در کتابهای فقه شرح مفصلی مرقوم فرموده اند که در این مختصر شرح آن میسر نیست. حضرت آقای حاج سلطان حسین تاینده رضا علیشاه (قُدَسَ سِرُّهُ) در رساله خاطرات سفر حج در مورد حج اکبر چنین توصیف فرموده اند: «در تمام مراحل باید حاجی بخصوص کسانی که در راه سلوک واقع شده اند از توجه و تذکر غفلت نکرده دل را بیاد خدا سرگرم و از ظاهر به باطن پردازند و در طواف خانه دل بکوشند تا صاحب خانه را بیابند و حج اکبر نمایند.»

﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ اعلام از جانب خداست به اینکه خدا و رسولش از مشرکین بیزارند، عطف است بر ضمیر مستتر در «بریء» و به نصب نیز خوانده شده است تا عطف بر اسم «ان» باشد.

﴿فَإِنْ تَبَيَّنْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾ این نیز از قبیل تکرار است که در مقام تهدید مطلوب است. ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ بشارت به عذاب از قبیل استعمال ضد است در ضد از باب استهزاء.

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ استثناء از مشرکین است تا بیان کند که عهد و پیمان برای کسانی که عهدنشکستند به حال خود باقی است.

﴿ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئاً﴾ هیچ یک از شروط عهد را کم نگذاشتند و نقض نمیکردند.

﴿وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً﴾ و با کسی علیه شما هم پشت نشده باشند. چون نقض شروط و کمک کردن به دشمن نقض فعلی و جدی محسوب میشود.

﴿فَاتَّبَعُوا إِلَهُهُمْ﴾ عهدهای خود را به مدد تقوی پیشگان را دوست دارد و کسی که عهد را بدون سبب نقض کند، تقوی پیشه نیست.

ترجمه و تفسیر آیات ۹ - ۶

(۶) ﴿فَإِذَا أُنْسِلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ

تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٧﴾ وَ إِن أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٨﴾ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ مُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴿٩﴾ كَيْفَ وَ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَقْبُضُوا فِيكُمْ إِلَّا وَ لَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ﴿١٠﴾

ترجمه: پس از آنکه ماههای حرام (ذی قعدة و ذی حجه و محرم و رجب) گذشت، آنگاه مشرکین را هرجا یابید به قتل رسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید چنانچه از شرک توبه کرده نماز اسلام را پیاداشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید و توبه آنان را بپذیرید که خدا آمرزنده و مهربان است، و هرگاه یکی از مشرکان پناه آورد که از دین آگاه شود، بدو پناه ده تا کلام خدا را بشنود. پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف و اندیشه به مأمن و منزلش برسان زیرا که این مشرکان مردم نادانند اگر ایمن شده آیات خدا را بشنوند، باشد که ایمن آرند، چگونه با مشرکانی که عهد خدا و رسول شکستند خدا و رسولش عهد آنان را نگهدارند (البته با عهد شکن نباید عهد نگهداشت) لیکن با آن مشرکان که در مسجد الحرام عهد بسته‌اید تا زمانی که آنها بر عهد خود پایدارند. شما هم بر عهد آنها بپایید که خدا پرهیزکاران را (که به عهد وفا می‌کنند) دوست دارد. چگونه با مشرکان عهد شکن وفای به عهد توان کرد؟ در صورتی که آنها اگر بر شما مسلمانان پیروز شوند مراعات هیچ علاقه

خویشی و عهد و پیمان نخواهند کرد و به زبانبازی و سخنان فریبنده شما را خوشنود می‌سازند در صورتی که جز کینه شما را ندارند و بیشتر آنان فاسق و نابکارند.

تفسیر: ﴿فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ﴾ هنگامی که ماههای حرام پایان یافت. مقصود همان ماههای سیاحت است که خداوند آنها را حرام قرار داده تا مشرکین در امان باشند.

﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ مشرکان را هر جا یافتید حتی در داخل حل^(۱) و حرم بکشید.

﴿وَ خُذُواهُمْ﴾ و اسیرشان سازید.

﴿وَ أَحْصُرُواهُمْ﴾ در مسجد الحرام محاصره شان کنید.

﴿وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ﴾ و از هر سو در کمین آنها باشید تا در بلاد قدرت و بسط پیدا نکنند.

﴿فَإِنْ تَابُوا﴾ پس اگر توبه کردند، با توبه نبوی، یعنی اسلام آوردند.

﴿وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ﴾ و احکام اسلام را چون نماز و زکوة اطاعت کردند.

﴿فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ آنها را آزاد بگذارید، چون در این هنگام آنها امثال شما می‌شوند، و به سود آنهاست آنچه که به سود شماست و به ضرر آنهاست آنچه که به ضرر شماست.

﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ﴾ که خدا با توبه آنچه را که از آنها صادر شده است

۱. حل مصدر است یعنی از احرام بیرون آمدن (یعنی اعم از اینکه محرم بودند یا از احرام بیرون آمده بودند).

می بخشد.

﴿رَحِمٌ مَّوْبُوءٌ بِوَاسِطَةِ اسْلَامٍ وَاِقَامَةِ احْكَامِ اَنْ، بِه اَنْهَارْحَمِ مِی كَنْدِ.
 ﴿وَ اِنْ اَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِيْنَ اسْتَجَارَكَ﴾ اگ ر یكی از مشرکین از
 شرّ مؤمنین یا غیر مؤمنین به تو پناه آورد و در امور دنیوی از تو امان
 خواست.

﴿فَاَجْرُهُ﴾ پس به او پناه بده که توجّه بسوی تو اگر چه برای دنیا
 باشد دارای حرمت است که نباید هتک حرمت شود، چنانکه برای به خود
 بستن و نسبت دادن اسلام نیز به واسطه تشابه به اسلام و اطاعت احکام آن
 حرمتی است، و هدف از پناه دادن شنیدن کلام خداست که بدین وسیله
 مقصود از ارسال تو حاصل می شود.

﴿حَتّٰی یَسْمَعَ کَلَامَ اللّٰهِ﴾ تا کلام خدا را بشنود زیرا که شنیدن کلام
 خدا موجب شکستن شدت عناد و سبب دلجویی آنها و متمایل نمودن آنان به
 حقّ است، و جنگ تو هم جز برای این مقصود نیست.

﴿ثُمَّ اَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ﴾ پس از آنکه خواست به وطنش بازگردد نباید
 احدی از مسلمین متعرض او گردد تا به وسیله امان تو و نگرهبانی از مسلمین
 در صورت احتیاج به وطنش یا به جایی که مأمن و محلّ امن اوست برسد.

﴿ذٰلِكَ﴾ این پناه دادن و رساندن به محلّ امن خودش برای این است
 که حرمت توجّه به تو حفظ شود اگر چه جهت اغراض دنیوی بوده و یا به
 انتظار شنیدن کلام خدا باشد.

﴿بَاثْمِهِمْ قَوْمٌ لَا یَعْلَمُوْنَ﴾ زیرا آنها قومی هستند که جهل آنها به
 حدّی است که علم فطری آنها پوشیده می شود و تحت الشعاع جهل قرار
 می گیرد، و با شنیدن کلام خدا جهت جهلشان ضعیف می شود و جهت علمشان

ظاهر می‌گردد، پس این امید می‌رود که بعد از ظهور جهت علم آنها، قول تو را قبول کنند.

﴿ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ ﴾
استفهام انکاری به معنی نفی است و در آن معنی تعجب است، یعنی برای مشرکین عهدی نزد خدا نمی‌باشد، و آن جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: چگونه صحیح است حيله و شکستن عهد؟ پس فرمود: که آنها عهدی ندارند.

﴿ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴾
پرهیز می‌کنند که خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد.

﴿ كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ ﴾ تکرار لفظ «کیف» به مناسبت مقام نکوهش و خشم است.

﴿ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا ﴾ نسبت به کسانی که ملاحظه خویش یا سوگند و یا عهد رانمی‌کنند.

﴿ وَلَا ذِمَّةً ﴾ بنا بر تفسیر اول برای «الّا»، مقصود از «ذمّة» عهد است، یا بنا بر تفسیر دوم مقصود حق در ذمّه آنهاست.

﴿ يُرِضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ ﴾ در حالیکه با زبان شما را راضی می‌سازند ولی آنچه را که باز بانهایشان می‌گویند دلهایشان مانع از آن است.

﴿ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ ﴾ در حالی که اکثر آنان عصیان‌گر و نابکارند یعنی از حکومت خلیفه خدا خارج هستند، و ذکر «اکثر» برای این است که بعضی از کفار در صورتی که بیدار کننده‌ای آنها را بیدار کند. دارای یک

نوع تسلیم طاعت عقل هستند.

تفسیر آیات ۱۴ - ۱۰

(۱۰) ﴿اَشْتَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَن سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۱) ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ أَلًّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾ (۱۲) ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفِصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ (۱۳) ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ (۱۴) ﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَوُكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ أَخَشَوْهُمْ فَاَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

ترجمه فاسقان آیات کتاب خدا را به بهای اندک گرفتند تا آنکه راه خدا را روی خلق بستند، همانا بسیار بد می کنند. آنان در حق اهل ایمان هیچ مراعات حق خویشی یا پیمان را نخواهند کرد و هم آنها بسیار تجاوزگر و ستمکارند، پس هرگاه توبه کرده نماز پیدا شدند و زکات مال دادند در این صورت برادر دینی شمایند) و در همه امور اسلام با شما یکسانند) و آیات خود را برای اهل دانش و معرفت مفصل بیان خواهیم داشت، و هرگاه آنها سوگند و عهدی بسته اند بشکنند و در دین شما طعن زنند، در این صورت با آن پیشوایان کفر و ضلالت کارزار کنید که آنها را عهد و سوگند پایدار نیست. آیا با قومی که عهد خود را شکستند و اهتمام کردند که رسول خدا را از شهر خود بیرون کنند کارزار نمی کنید؟ در صورتی که آنها اول بار به دشمنی و قتال شما برخاستند از آنها بیم دارید؟ و حال آنکه اگر اهل ایمانند

سزاوارتر این است که فقط از خدا بترسید.

تفسیر ﴿اِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ آغاز جمله در بیان علت استیناف است در موضع تعلیل فسق آنان، و آیات اعم از آیات تکوینی نفسانی و آفاقی و تدوینی می باشد.

﴿ثَمَنًا قَلِيلًا﴾ منظور از ثمن قلیل (بهای اندک) اغراض دنیوی و اغراض فاسد و لذت های فانی است.

﴿فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ﴾ راه خدا را به روی خود بستند، یعنی از حق اغراض کردند، یا از راه عقل در عالم صغیر که خداوند به طور تکوین در وجود آنان قرار داده است، یا از طریق تکلیفی خداوند تبارک و تعالی که همان راه و روش نبوت یا ولایت می باشد جلوگیری کردند.

﴿إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ آنچه می کنند، از قبیل فروختن آیات خدا به بهای اندک و مانع شدن طریق الی الله خیلی بد است، که وبال و گناه این عمل را امیدبخشش نیست.

﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ أَلَّا وَ لَا ذِمَّةً﴾ تکرار «الَّا و لا ذِمَّةً» به اعتبار این است که تکرار در مقام ذم و غضب مطلوب است.

﴿وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾ و آنان در تجاوز و دشمنی ورزیدن بی پروا هستند.

﴿فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾ در اینجا نیز تکرار صلوة و زکوة از قبیل تکرار مطلوب است.

﴿وَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ آیات تکوینی را با آیات تدوینی برای اهل دانش و معرفت تفصیل می دهیم.

﴿وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ﴾ و

اگر عهد خود را شکستند و پس از پیمان به دین شما طعنه زدند، ایمان جمع یمین است به معنای عهد، زیرا که عهد به یمین منعقد می‌شود یا از باب اینکه عهد شبیه به یمین به معنی قسم است.

﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾ پس پیشوایان کفر را بکشید. نهادن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به وصف ذمّ برای آنان است.

﴿إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ آنان را عهدی نیست زیرا که عهد و پیمان وقتی مقرون به وفا نباشد، مثل این است آن عهد پیمان اصولاً به وجود نیامده است.

﴿لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ باشد که آنها از کفر و حيله در پیمان باز ایستند. بدان که تنزیل آیات درباره مشرکین به خدا و تأویل آن درباره مشرکین به ولایت است، زیرا هر کس که با محمد ﷺ بیعت کند از او پیمان گرفته می‌شود که با قول رسول خدا ﷺ مخالفت نکند، پس هر کس با آنچه که رسول خدا درباره علی ﷺ گفته است، مخالفت کند پیمان و سوگندش را شکسته است مثل او مانند اصحاب سامری و گوساله‌اش می‌باشد و اصحاب صفین از این گونه بوده‌اند و همچنین هر کس با علی ﷺ بیعت نماید، سپس با او مخالفت کند مانند اصحاب جمل و نهروان می‌باشد که عهد و پیمانش را نقض کرده است، و امکان جنگ و قتال جز با اصحاب جمل و صفین و نهروان واقع نشده است.

و در اخبار بر حسب تأویل آیه تفسیر به مشرکین به ولایت شده است. ﴿أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ﴾ تحریص بر قتال و تکرار حکم است با لفظی دیگر زیرا که اقتضای مقام غضب آن است که حکم تکرار شود که آنان پیمان شکن هستند چنانکه ﴿وَهُمْوَا بِأُخْرَاجِ الرَّسُولِ﴾ پیش از

این پیمان و معاهده و سوگند در همان سال هجرت مشرکین مکه قبل از معاهده و سوگند با رسول ﷺ کوشش نمودند که آن حضرت را اخراج نمایند چون مشاوره و همت گماردن مشرکان مکه آنان به اخراج رسول ﷺ در سال هجرت و پیش از هجرت آنحضرت بود.

چنانکه حکایت مشاوره آنان در دارالتدوّه گذشت، و معاهده و پیمان آنان در سال حدیبیه و سال فتح مکه واقع گردید. ﴿وَهُمْ بَدَوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ آنها اولین بار آغاز به دشمنی کردند و مقابله با کسی که جنگ را آغاز می‌کند مقابله به مثل می‌باشد و تجاوز و ستم دیگری در آن روانیست.

﴿اتَّخَشَوْهُمْ﴾ آیا از آنها بیم دارید در حالیکه سزاوار نیست که شما از آنها بترسید برای اینکه به خدا ایمان دارید و از خدا کمک می‌خواهید تا جرأت بر مقابله آنان پیدا کنید.

﴿فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ پس اگر مؤمن هستید سزاوار ترست که از خدا بترسید. شرط تهییجی است چون ایمان عمومی آنها محقق است و آنان که ایمان دارند اقتضاء دارد که از خدا کمک بخواهند و از غیر خدا پروا نکنند و از غضب خدا بترسند.

آیات ۱۹ - ۱۵

(۱۵) ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ﴾ (۱۶) ﴿وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (۱۷) ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا

مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَجْزِيَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٨﴾ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَ فِي النَّارِهِمْ خَالِدُونَ ﴿١٩﴾ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿٢٠﴾

ترجمه

شما با آن کافران به کارزار برخیزید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند و شما را بر آنها پیروزی دهد و دلهای اهل ایمان را به فتح و ظفر بر کافران شفاف بخشد، تا خشم دلهای ایشان را فرو نشاند و خدا هر که را خواهد به لطف و رحمت به خود باز میگرداند (توبه هر که را بخواهد می پذیرد)، که خداوند دانا به صلاح خلق و درستکار و عادل در حکم است، چنین می پندارید که شما را بدون آزمایش به حال خود رها می کنند در صورتی که هنوز خدا (چنانکه معلوم و مشخص در حکم ازلی است) در مقام طاعت و مجاهده معلوم نگردانیده که از شما چه کسی به حقیقت مؤمن است؟ که جز خدا و رسول و مؤمنان را هرگز دوست خود و هم راز خویش را نخواهد گزید و خدا از همه کردار شما آگاه است، مشرکان را نرسد که مساجد خدا را تعمیر کنند در صورتی که به کفر خود شهادت می دهند خدا اعمالشان را نابود خواهد گردانید و در آتش دوزخ جاوید معذب خواهند بود، منحصرأ تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است، که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز را بر پای دارند و زکات مال خود بدهند و از غیر خدا نترسند آنها امیدوار باشند که از هدایت یافتگان هستند.

تفسیر

﴿قَاتِلُوهُمْ﴾ با کافران به کارزار برخیزید. تکرار از این جهت است که غضب خدای تعالی آنرا اقتضاء میکند و از سوی دیگر جهت بیان علّت‌های گوناگون و غایت به آن علّت‌ها است.

﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾ با پیشوایان کفر کارزار کنید. علّت حکم این است که آنان سوگند خود را پاس نمی‌دارند و قول خدای تعالی: (أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا) که در معنی (قاتلوا) است معلّل به علّت شکستن سوگندها و همّت گماردن بر اخراج رسول ﷺ است.

و عذاب نمودن کفار به دست مؤمنین با توجّه (قاتلوه‌م) مقرر گردیده است و عمده در همه این موارد مطلوب بودن تکرار است از این جهت که مقام سخط و غضب اقتضای آن را دارد.

﴿يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يَنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يُدْهِبُ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ﴾ نتیجه پنج هدف را در اینجا ذکر نمود:

۱ - تعذیب کفار، یعنی کسانی که کشته و زخمی می‌شوند. نسبت تعذیب را به دست مؤمنین داده است، تا اشاره به این باشد که دست‌ان آنها همانطور که اجزای بدن آنها منسوب به خود آنهاست همینطور هم آلات فعل خدای تعالی و واسطه اثر او می‌باشند.

۲ - خوار نمودن آنها از جهت ذلّت و اتلاف مال در مورد کسانی که از کشته و زخمی شدن سالم مانده‌اند، و این دو وصف و دو نتیجه به کفار برمی‌گردد.

۳- ظهور یاری خدا و غلبه مؤمنین بر کفار، چون اگر جنگ نبود یاری و نصرت خدا ظاهر نمی شد،

۴- شفای صدور مؤمنین، و استعمال شفا و تشفی در حالی است که به صدر نسبت داده شود و به اعتبار دردی است که از دشمنی دشمن به سینه ها می رسد.

۵- از بین بردن غیظ قلوب مؤمنین. و غیظ قلوب عبارت از چیزی است که انسان را وادار بر اراده انتقام می کند، و آن از درد و رنج دل‌های آنان ناشی می شود.

این سه مورد آخر نسبت به مؤمنین است، و نسبت شفا و از بین بردن غیظ قلوب قومی از مؤمنین اشاره به این است که بعضی از مؤمنین از دشمنی ورزیدن مشرکین ناراحت نمی شوند، بلکه آن را سوق دهنده خود به سوی پروردگارشان می دانند، چنانکه همراهی و مرافقت مولایشان قائد و رهبر آنهاست. و قول شاعر فارسی زبان (در بلا هم می چشم لذات او) اشاره به همین معنی است.

﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ﴾ و خداوند توبه هر که را بخواهد می پذیرد.

عبارت را مرفوع آورد به صورت استیناف تا اشاره به این باشد که این جمله مانند جمله‌های سابق لازمه جنگ نیست، ولی آنرا با حرف عطف آورد تا مشعر به این باشد که آن نیز گاهی مترتب بر جنگ می شود.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ﴾ خداوند به غایاتی که مترتب بر جنگ است دانا می باشد و لذا شما را به آن امر می کند.

﴿حَكِيمٌ﴾ شما را جز به آنچه که صلاح شما و صلاح دشمنان شما در

آن است امر نمی‌کند.

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا﴾ آیا خیال کردید به حال خود رهامی شوید
و مامور به جنگ نمی‌گردید؟

﴿وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ﴾ و هنوز جهاد مجاهدین
ظاهر نشده است زیرا که آوردن موصول اشاره به این دارد که حیثیت صفت
معتبر است، و چون علم خدای تعالی الله دارای مراتب است، و بعضی از
مراتب آن با حادث و در مرتبه حادث است اگر چه نسبت به ذات خداوند
قدیم بوده و با قدم و وجوب خدای تعالی واجب باشد.

لذا صحیح است به اعتبار نفی حدوث حادث علم را از خدای تعالی
نفی کنیم یا اینکه فعل متضمن معنی ظهور است، یعنی علم خدا به مجاهدین
از شما ظاهر نشده است، یا نسبت نفی علم به خدای تعالی اعتبار مظاهرش
می‌باشد، یعنی نبی که مظهر خداست هنوز علم پیدا نکرده است.

﴿وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ﴾
عطف است بر (جاهدوا) است، و (وليجه) عبارت از جماعتی است که با
شخص مرادده داشته و کمک او باشند. و نیز به معنی اصحاب خاص تو از
مردان، و کسانی از غیر اهل خانه است که به او اعتماد می‌کنی، و آنکه
همیشه به شخص وابسته است و از او جدا نمی‌شود.

مقصود از مؤمنین ائمه (علیهم السلام) هستند چنانکه در اخبار آمده است، زیرا
آنها دارای ایمان کامل هستند، و نیز آنان اصل در ایمان هستند و ایمان
دیگران فرع ایمان آنها است، و نیز برای اینکه آنان مردم را با بیعت با آنها در
امان خدا قرار می‌دهند، خداوند نیز امان آنها را امضاء می‌کند. و از این
لحاظ ممکن است به مؤمنین تعمیم داده شود.

لفظ (ولیجة) در اخبار به اقارب و کسی که ملازم ولی امر است تفسیر شده است.

﴿وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ پس خداوند می‌داند مجاهد کیست، و کسی را که رسول و مومنین دوست و هم‌راز خود قرار داده‌اند، می‌شناسد و آنرا که جهاد نمی‌کند و غیر خدا و رسول را دوست خود قرار داده می‌داند. و این تشویق به جهاد کردن و اعتماد بر خدا و تهدید از قیود و اعتماد بر غیر خدا است.

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾ جمله استینافیه و جهت ردّ فخر مشرکین به عمارت مسجد الحرام و سقایت حجّاج و پرده داری خانه خدا و آزاد کردن اسیران است، چنانکه در اخبار تفسیر شده است، بعلاوه منع و ردع مؤمنین است از چیزی که به ذهنشان خطور می‌کند مبنی بر اینکه جنگ با مشرکین نباید جایز باشد در حالی که آنها چنین اعمال خوبی را انجام می‌دهند و عهده دار مناصب شریفی هستند.

مقصود این است که اگر اعمال از اشرار صادر شود به صرف تشابه آن اعمال با اعمال خوبان ارزش ندارد، بلکه ارزش به مصدر اعمال است پس تعمیر مسجد از ناحیه کفار در حقیقت تخریب مسجد قلب است، چون ریا می‌کنند و فخر می‌فروشند، و سقایت و آب دادن به حجّاج در حقیقت جلوگیری تشنگان از آب حیات است چون بدان وسیله عجب و خودپسندی به آنها دست می‌دهد، و پرده داری آنها پرده داری شیطان نسبت به خانه خودشان است که همان خانه نفس است، و آزاد کردن اسیران در حقیقت اسیر کردن قوای آزاد آنها و جلوگیری آنها از بازگشت به سوی مولایشان می‌باشد.

﴿إِنَّمَا يُعَمَّرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ که مقصود از ایمان به خدا و مساجد خدا ایمان به آن سینه‌هایی است که بسبب اسلام باز شده، و دل‌هایی است که با نور ایمان روشن شده است، و عمارت آنها با اسلام و ایمان است، لذا جهت اشاره به این بیان فرمود:

﴿شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾ حال و عمل آنان گواه کفرشان است چون اعمال کفر انجام می‌دهند و گفتارشان نیز، چون چیزی می‌گویند که از آن کفر لازم می‌آید از قبیل عدم اعتقاد به بعث و حساب، و همچنین عدم اعتقاد به ارسال رسول و انزال کتاب و غیر اینها که مستلزم کفر و عدم شناخت خدا می‌باشد.

﴿أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾ پس نباید به صورت عمل‌هایشان مباحثات کنند، و شما ای مؤمنین توجه به ظواهر اعمال آنان نکنید که آن بی‌معنی است، بلکه صورت اعمال مانند جسدهای مرده‌ای است که حاملش را اذیت می‌کند و آزار می‌رساند.

﴿وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ إِنَّمَا يُعَمَّرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ﴾ و آنان جاویدان در آتش خواهند بود. همانا تعمیر مساجد با کسانی است که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند، نه غیر آنان، پس این آیه تأکید نفی سابق مفهوم می‌باشد.

و چون عمارت مساجد صوری با اتّصاف به شرک تخریب مساجد حقیقی است که عبارت از دل‌ها و صاحبان آنها می‌باشد، و چون حکم تخریب غالب و حکم عمارت مغلوب است به نحوی که گویا اصلاً عمارتی نبوده است، و چون ایمان به خدا و روز قیامت که کمال قوّه نظریّه است در اعتقاد

مبدأ و معاد که در آن جمیع معارف مربوط به مبدأ و معاد مندرج است، و چون اقامه نماز و دادن زکات که آن دو کمال قوه عملیه است و هر دو اصل جمیع عبادتهاست. پس منظور، عمارت مسجد حقیقی است که آن قلب و صاحب قلب می باشد؛ و چون حکم عمارت غالب است به نحوی که به مساجد صوری نسبت داده می شود اگر چه در آن عمارت و تعمیر نباشد... لذا به طریق حصر فرمود: (اتّما یعمّر مساجد الله) در حالی که آنرا با جمع مضاف و با (من) موصوله، مفید عموم آورد با اینکه اکثر مؤمنین هرگز مسجدی را تعمیر نکرده اند، و اگر (یعمّر) متضمّن معنائی باشد که معنی صحیح شود پس ادا کردن عبارت به این صورت برای اشاره به همین معنی است.

﴿وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾ و جز از خدا نترسیده اند، که کنایه از ضعفای مؤمنین است.

﴿فَعَسَىٰ أَوْلِيٰكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ و چه بسا که آنان از هدایت یافتگان باشند.

آیات ۲۴ - ۲۰

(۲۰) ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (۲۱) ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأَوْلِيٰكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ (۲۲) ﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَ

جَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢٣﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٢٤﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٥﴾

ترجمه

آیا رتبه آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجد الحرام را با مقام آن کس که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده است یکسان شمردید؟ هرگز آن نزد خدا با این یکسان نخواهد بود که خدا ستمکاران را هرگز به راه بهشت هدایت نخواهد کرد، آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جان جهاد کردند آنها را نزد خدا مقام بلندی است و آنان به خصوص رستگاران و سعادت‌مندان دو عالمند، پروردگارشان به رحمت بی‌منت‌های خود بشارت دهد و به مقام رضا و خشنودی خویش و به بهشت‌هایی که در آنجا آنها را نعمت جاودانی است و در آن بهشت ابدی همیشه متنعم خواهند بود که طاعت را نزد خدا پاداشی بزرگ است، ای اهل ایمان اگر پدران و برادران شما دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینید آنان را به دوستی مگیرید و هر کس از شما با وجود کفر آنان را دوست بدارد، بی‌شک از ستمکاران خواهد بود.

تفسیر

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ آیا رتبه آب دادن به حاجیان و ساختن مسجد الحرام را با عمل کسی که به خدا و روز آخرت که کمال علم است، ایمان آورده،

یکی دانسته‌اید.

یا اینکه به تقدیر مضاف در جانب مسندالیه است، و آن خطاب به مشرکین یا به مؤمنین یا به جمیع است.

﴿وَجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و آن اجمال نماز و زکات است که کمال عمل است، و تکرار به اعتبار مطلوبیت آن است در مقام ذمّ و مدح. ﴿لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی برحسب علم و عمل، یعنی حالتی که آنان بر آن حالت هستند نزد خدا با هم مساوی نمی‌باشند.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ و خدا ظالمان را هدایت نمی‌کند، یعنی به حسب نتیجه رعایت «اعمال» نیز مساوی نیستند.

زیرا خداوند مؤمنین را هدایت می‌کند، و گذاشتن اسم ظاهر بجای ضمیر نکوهش دیگری برای ایشان و به علت عدم هدایت آنهاست.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ تکرار او صاف ایمان و هجرت و جهاد بامال و جان برای مؤمنان به اعتبار اقتضای مقام مدح است. ﴿وَ أُولَئِكَ﴾ یعنی آنها که موصوف به این صفات بزرگ هستند.

﴿هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ فقط آنان رستگارند، نه غیر آنان.

﴿يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ﴾ خدا ایشان به رحمت و خشنودی به آنان مژده می‌دهد، این آیه تفصیل رستگاری آنهاست، در اینجا مژده رحمت به محمد ﷺ و نبوت او داده میشود. زیرا که نبوت صورت ولایت است که عبارت از رحمت الهی می‌باشد، و رضوان عبارت از علی عليه السلام و ولایت اوست، و نکره آوردن جهت اهمیت دادن به آن است.

﴿وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ

أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿۲۵﴾ گویا آنچه را که ذکر کرد آنرا زیاد شمردند، خداوند در جواب آنان می‌فرماید: اینها که ذکر شد در جنب آنچه که نزد خداست بسیار اندک است، پس این آیه استیناف است و جواب سؤال مقدر.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای اهل ایمان که بایعت عامّ ایمان آوردید. ﴿لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ﴾ اگر پدران و برادرانتان کفر را بیش از ایمان دوست دارند آنها را ولیّ خویش نگیرید. زیرا که نسبت ایمان نسبت جسمانی را قطع می‌کند، پس نسبت ایمان مقدم بر خویشاوندی جسمانی می‌باشد.

از امام باقر علیه السلام نقل شده است^(۱) که کفر در باطن در این آیه ولایت مخالفین علی علیه السلام است، و ایمان ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد. و بنابراین ایمان عمومیّت دارد و اعمّ از ایمان (عامّ) و ایمان خاصّ می‌باشد، و معلوم است که احکام ایمان عامّ در ایمان خاصّ جاری است بلکه ایمان خاصّ نسبت به ایمان عامّ اولویّت دارد.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾

و هر که آنان را ولیّ خویش سازد از ظالمان است چون ولایتش را در غیر جای خودش نهاده است، و ستم به نفسش روا داشته است برای اینکه آنرا از جهت ایمان به جهت کفر برگردانیده است.

آیات ۲۷ - ۲۵

(۲۵) ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ

۱. صافی ۲: ص ۳۲۹، عیاشی ۲: ص ۸۴ / ح ۳۶، برهان ۲: ص ۱۱۱ / ح ۱.

وَ عَشِيرَتِكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ﴿٢٧﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿﴾

ترجمه

ای رسول بگو امت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده‌اید و مال التجاره که از کسادی آن‌بیمناکید و منازلی که به آن دل خوش داشته‌اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید پس منتظر باشید تا امر نافذ و قضای حتمی خدا جاری گردد و خدا فساق و بدکاران را به راه بهشت و سعادت هدایت نخواهد کرد، خدا شما مسلمانان را در مواقعی بسیار سخت یاری کرد و نیز در جنگ حنین که فریفته و مغرور بسیاری لشکر اسلام شدید و آن لشکر بسیار اصلاً به کار شما نیامد و زمین بدان فراخی بر شما تنگ شده دشمن بر شما چیره گردید تا آنکه همه رو به فرار نهادید، آنگاه خدای قادر مطلق وقار و سکینه خود را یعنی شکوه و جلال ربّانی را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود و لشگرهایی از فرشتگان که شما نمی‌دیدید به مددتان فرستاد و کافران را پس از آنکه غالب و قاهر بودند به عذاب و ذلت افکند و این است کیفر کافران.

تفسیر

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ﴾ در این آیه اصول خواسته‌های نفس را ذکر کرده و آن را در برابر محبت خدا و رسول و جهاد در راه او قرار داده است. بدان که انسان بین نفس و عقل واقع شده است، و مقتضیات نفس همان اعراض دنیوی است که اصول آن در آیه شمرده شد.

و مقتضیات عقل امور اخروی باقی و انزجار از اعراض فانی و مخالفت و رفض آنهاست، مگر اینکه از باب مقدمه آخرت باشد، و آنکه به نفس و مقتضیات آن مبتلا شده در جهنم نفس واقع است و راه او لامحاله به سوی سجین و دار شیاطین است، و آنکه متنعم به عقل و مقتضیات آن است در جانب آخرت واقع می‌شود و ناگزیر راه او به سوی بهشت و نعمت‌های آن است.

پس هر کس که حبّ اعراض بر او غالب شده باید خودش را معالجه کند، و به سوی پروردگارش تضرّع نماید تا از کسانی نباشد که خداوند به او وعده چنین داده است که:

﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ پس منتظر باشید تا امر خدا از بیرون آوردن روح و حضور مرگ فرا رسد که در این هنگام کشف می‌شود که او در جهنم نفس است و راه او به جهنم است.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ یعنی اینکه اختیار اعراض فانی بر امور باقی فسق است، و خداوند فاسق را به راه جنان هدایت نمی‌کند، پس

آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای دلالت بر فسق آنها و علت تهدید آنهاست.

روایت شده است که^(۱): هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه اعلام نمود که هیچ مشرکی بعد از امسال نباید داخل مسجد الحرام شود قریش بی تابی شدیدی نموده و گفتند: تجارت ما از بین رفت، عائله ما ضایع شد، و خانه‌های ما خراب گردید.

پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ... تا آخر آیه﴾.

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ خدا شما را در بسیاری مواضع یاری کرد.

پس طالب اعراض فانی باید محبت خدا و رسولش را ترجیح دهد تا خواسته‌اش حاصل شود. روایت شده است که موطن هشتاد مورد بود و آن محل‌های وقوع جنگ است^(۲).

﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ﴾ و نیز در روز حنین یاری نمود.

این بیان از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، و حنین صحرايي است بين مکه و طائف، و سبب غزوه حنین این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که برای فتح مکه خارج شد اظهار نمود که قصد هوازن را دارد، و این خبر به آنها رسید و آماده جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و اموال و زنان و فرزندان‌شان را جمع کردند و با خودشان برداشته و قصد جنگ با رسول خدا

۱. صافی ۲: ص ۳۲۴ / قمی ۱: ص ۲۸۴.

۲. صافی ۲: ص ۳۳۰، قمی ۱: ص ۲۸۰، عیاشی ۲: ص ۸۴ / ح ۳۷.

را نمودند.

پس این خبر به رسول خدا ﷺ رسید، قبیله‌ها را جمع کرد و وعده غنیمت و پیروزی به آنها داد، و دوازده هزار نفر جمع کرد، جهت رودررو قرار گرفتن با آنها از مکه خارج شد.

پس ابوبکر در حالی که تعجب میکرد با شگفتی گفت:

امروز وقتی که هر دو گروه در وادی حنین که یک وادی تند و سرایشی بود مقابل او قرار گرفته هرگز مغلوب نخواهیم شد، هنگامی که روبروی هم قرار گرفتند، ابتدا مسلمین شکست فاحشی خوردند، سپس خداوند به وسیله ملائکه آنها را یاری کرد، و در نتیجه پیروز شدند و غنائم فراوان و اسیران بسیاری گرفتند که عدد اسیران به شش هزار نفر میرسد.

چون یاری خدا در آن روز بر کسی مخفی نماند حتی بر مشرکین تا جایی که بعضی از اسیران گفتند:

کجایند اسبان پیشانی سفید، و کجایند مردان سفید پوش، و در آنروز بیشترین غنائم و اسیران را به خود اختصاص دادند... لذا خداوند آنها مخصوصاً ذکر کرده است.

﴿إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾ وقتی که از کثرت سپاه خود شگفت زده و مغرور شدید.

همانطور که گفته شد آن که از خود راضی و مغرور بود ابوبکر بود که از گفتار او پیامبر نیز بدش آمد.

﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً﴾ پس زیادی لشکرتان شما را از چیزی بی نیاز نکرد.

یعنی چیزی از بی نیازی شما برآورده نکرد، یا چیزی از ترس

دشمنان را کم نکرد، زیرا که زیادی سپاه وقتی مقرون به نصرت و یاری خدا نباشد سودی نمیرساند، و نصرت و یاری است که بی نیازکننده است خواه قرین کثرت باشد یا قلت .

﴿وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ در وقتی که مغلوب شدید و شکست خوردید، زمین برای شما تنگ آمد.

﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾ یعنی به رسول خدا ﷺ یا به جهاد پشت کردید. ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی پس از آنکه مغلوب شدید و دانستید که زیادی سپاه و تهیه اسباب موجب بی نیازی نمیشود و سبب غلبه قرار نمی‌گیرد، خداوند تعالی وقار و سکینه‌اش را که سبب اطمینان و قوت دل‌های شماست نازل فرمود.

اما سکینه بنا بر آنچه که در اخبار تفسیر شده بادی است که از بهشت می‌وزد و دارای صورتی مانند صورت انسان است.

و آن با تفسیری که صوفیان صافی ضمیر از آن کرده‌اند مناسبت دارد که آن صورت ملکوتی است که بر سینه انسان ظاهر می‌شود در حالی که آن برای پیروان و مریدها به صورت ملکوتی شیخ مرشد در می‌آید، و برای متبوعین صورت مناسب آنان که بر حسب تفاوت مراتبشان ملک یا جبرئیل نامیده می‌شود و هنگامی که به صورت شیخ یا ملک در می‌آید، ملکوتی که بر سائلک متمثل و ظاهر میشود غالب شده، انانیّت و نفسش مغلوب میگردد، و در این موقع است که انسان می‌تواند بر نفس و هواهایش و بر ملک و کسانی که در آن ملک واقع شده‌اند غلبه داشته باشد .

زیرا که او مؤید به سکینه قلبیه است که از جنس ملک و جذب‌کننده ملائکه است، لذا پس از انزال سکینه فرمود:

﴿وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا﴾ ولشکریانی که نمی دیدید فرو فرستاده

شد.

درباره سکینه در سوره بقره آیه ۲۴۸ در قول خدای تعالی: (إِنَّ آيَةَ

مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) گذشت.

﴿وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و کافران را به سبب کشتن و اسارت و

غارت اموال عذاب کرد.

﴿وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ﴾ و این است کیفر کافران که کنایه از امت

محمد ﷺ است که بعد از محمد ﷺ، به ولایت کافر شدند.

داستان حنین در کتاب های مفصل به طور مفصل ذکر شده است، هر

کس بخواهد باید به آن کتب مراجعه کند.

آیات ۳۱-۲۸

(۲۸) ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ﴾ (۲۹) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا

الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ

اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (۳۰) ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّىٰ

يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (۳۱) ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ

عَزِيزُ ابْنِ اللّٰهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيْحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ
بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُوْنَ قَوْلَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنۡى
يُؤْفَكُوْنَ ﴿

ترجمه: سپس خدا بعد از آن واقعه (جنگ حنین) از سر تقصیر هر که می خواهد در می گذرد که خداوند آمرزنده و مهربان است، ای کسانی که ایمان آورده اید محققاً بدانید که مشرکان نجس و پلیدند و بعد از این سال نباید قدم به مسجد الحرام بگذارند و اگر در اثر دور شدن تجارت و ثروت آنها از شما از فقر می ترسید نترسید که خدا به فضل خود شما را از خلق و از مشرکان بی نیاز خواهد کرد، که او به حوائج شما داناست و به احسان بندگان مؤمن در کمال حکمت و عنایت است. ای اهل ایمان با آن دسته از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده اند و آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی دانند و به دین حق و آئین اسلام نمی گروند، کارزار کنید، تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند. و یهود گفتند عزیز و نصاری گفتند مسیح پسر خداست. این سخنان را که اینها بر زبان می رانند خود را به کیش کافران مشرک پیشین نزدیک و مشابه می کنند خدا آنها را هلاک و نابود کند به کجا باز می گردند.

تفسیر: ﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللّٰهُ مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ﴾ یعنی بعد از عذاب خداوند بر آنان توبه عرضه کرد و توبه آنان را پذیرفت.

﴿عَلٰى مَنْ يَشَآءُ﴾ یعنی بعد از تعذیب به آنها به نظر تحقیر نگاه نکنید، چون ممکن است رحمت خدا شامل حال آنها شود، زیرا آنها بندگان و ساخته های خدای تعالی هستند.

﴿وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾ گاهی خداوند بندگان را مؤاخذه می کند تا

آنها اصلاح شوند، چنانکه گاهی از باب نقت و عذاب آنها را مؤاخذه می‌کند، به هر حال مغفرت و رحمت خدا «بر عذاب او» تقدّم دارد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾ اعلام حکم دیگری است که مشرکان پلیدند.

﴿فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً﴾ اگر به علت کم شدن تجارت از فقر ترسیدید، از باب اینکه مشرکین از رفت و آمد به شهر شما جلوگیری کنند، به خدا اعتماد کنید و فضل خدا را امیدوار باشید.

﴿فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ﴾ تعلیق بر مشیت برای این است که به وعده مغرور نشوند، و برای اینکه وعده برای همه آنها نبود، و خداوند پس از تار و مار شدن مشرکین با گستردگی و گشایش در اهل مدینه و مکه نسبت به سایر بلاد، و پس از آن به سبب توجه اهل شرق و غرب به سوی مدینه و مکه، وعده‌اش را تحقق بخشیده است.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ﴾ خداوند به عواقب اوامر و نواهی داناست.

﴿حَكِيمٌ﴾ جز با مصلحت و حکمت امر و نهی نمی‌کند.

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ پس از آنکه حکم مشرکین و دور ساختن آنها از وطنشان و جنگ با آنها را باتأکید و تغلیظ اظهار نمود، حکم اهل کتاب را بیان کرد و در اول کلام ندانیاورد و آنها را مورد ندا قرار نداد تا اشاره به تفاوت بین آنها و بین مشرکین در سختگیری و شدت بخشی مجاز باشد.

لذا فرمود: با آنها که به خدا و روز واپسین ایمان نمی‌آورند و حرام

خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند کارزار کنید، و آنگاه با آوردن (مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) لفظ «من» را برای تبعیض آورد تا مسأله جزیه را مطرح کند.

﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ﴾ تا اینکه جزیه بدهند. جزیه یعنی چیزی که مقرر گشته و ادا می‌شود و جزیه از «جزی دینه» یعنی دینش را ادا کرد.

﴿عَنْ يَدٍ﴾ یعنی از قوت و سختگیری از جانب شما، و این مثل معروف در بین عرب و عجم است، مثلاً عاجزی که ذلیل و ار زير دست دیگری است می‌گوید:

من از دست او فرار خواهم کرد، و همچنین در بین عجم گویند: از دست فلان کس فرار کردم، و این معنی مناسب مقام و مناسب نکره بودن لفظ (ید) است و معانی دیگری نیز برای آن ذکر شده است، مانند جزیه دادن در حال تسلیم، و از بی نیازی، و از انعام، و از دست خودشان نه از دست دیگری....

﴿عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ﴾ یعنی در حالی که ذلیل هستند. و حکم جزیه و اهل آن در تفاسیر و کتب فقهی مفصل ذکر شده است.

﴿وَ قَالَتِ الْيَهُودُ﴾ یا استیناف است بنا بر اینکه «واو» برای استیناف بیاید، یا عطف به اعتبار معنی است، زیرا که تعلیق امر به جهاد بر موصول برای اشعار به علت حکم است.

پس گویا که گفته است: با کسانی که ایمان به خدایم آوردند بجنگید، از آن جهت که ایمان نیاوردند زیرا این یهودیان گفتند:

﴿عُزَيْرُ بْنُ اللَّهِ﴾ عزیز پسر خداست.

گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر جهت اراده تفصیل و تعیین گوینده و

هر گفتاری است که در این مورد (عزیر پسر خداست) گفته شده باشد.

بدان که قایلین به اینکه عزیر پسر خداست، و مسیح پسر خداست، و ما پسران خدائیم، مقصودشان از این کلمه چیزی نیست که برحسب ظاهر از آن کلمات فهمیده می‌شود از قبیل تولید مثل و تجسّم و اثبات زوج برای خدا، بلکه مقصودشان از این کلمه بیان نسبت روحانی است. و می‌گویند: هر کس که به خدا نزدیک شد تا حدّی که احکام و آداب را بدون واسطهٔ بشر دیگری از او گرفت او باید پسر خدا باشد، و همچنین کسی که به واسطهٔ اتصال به نبی یا ولیّ منتسب به خدا باشد پس او پسر خداست، مقصودشان بیان شدّت نزدیکی به خدا، یا بیان صحّت انتساب است، و شکی نیست که این معنی صحیح است، و لکن در حقّ خدای تعالی ممنوع است. چون (برای شنونده) معنی ظاهری آن توهم میشود مانند تجسیم و تولید، چنانکه پیروان این کلمه بر ظاهرش حمل کرده‌اند و به معنی ظاهری آن قائل شدند، و شکی نیست که معنی ظاهری آن کفر است، و لذا خدای تعالی در حالی که آنان را ذمّ می‌کند از آنها حکایت می‌کند و می‌فرماید:

﴿ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ﴾ نقل شده است که مسیح می‌گفته است: پدرم چنین می‌گوید. و این معنی در انجیل ثبت شده است.

﴿ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ یعنی به هر معنی که بوده باشد، اعتقادی به آنچه می‌گویند ندارند.

زیرا اعتقاد به این معنی مستلزم عمل به مقتضای آن است، و عمل به مقتضای آن این است که از قول کسی که به سبب نبوت نسبت او را به خدا می‌دهند تخلف نوزند در حالی که چنین نیست، مثل قول خدای تعالی:

(يَقُولُونَ يَا فَوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ)

﴿يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ یعنی قول اینان مشابه قول کسانی است که کافر شدند.

به حذف مضاف و جانشین کردن مضاف الیه به جای آن. و مشابه بودن این دو گفتار در این است که هیچ یک از آن دو گفتار از روی اصل و اعتقاد صحیح نیست، بلکه هر دو از تخیل محض سرچشمه میگیرد، بدون اینکه حجّتی بر آن باشد.

و آن مانند گفتار دیوانه است، اما اگر مقصود از کسانی که کافر شدند نصاری باشد.

﴿مَنْ قَبْلُ﴾ یهود است که پیش از نصاراست و گرنه مطلقاً کفارند که پیش از هر دو بوده اند.

﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ﴾ یعنی خدا آنها را دور نموده و لعنت مینماید، و بیشتر در عرف در همین معنی استعمال می شود، از علی عليه السلام نقل شده است که معنی آن چنین است که خدا آنها را لعنت مینماید^(۱).

﴿أَنِّي يُؤْفِكُونَ﴾ چرا آنها از حقّ روی برمی گردانند و نسبت دروغ به خدامی دهند.

آیات ۳۵ - ۳۲

(۳۲) ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَإِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (۳۳) ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ

بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٣٤﴾
 ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
 كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (٣٥) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ
 الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ
 سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

ترجمه

اینان علماء و راهبان خود را به مقام ربوبیت شناختند و خدا را
 نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند در صورتی که مأمور
 نبودند جز آنکه خدای یکتا را پرستش کنند که منزّه و برتر از آن است که با او
 شریک قرار می دهند، کافران می خواهند که نور خدا را به نفس تیره و گفتار
 جاهلانه خود خاموش کنند و خدا نگذارد تا آنکه نور خود را در منتهای
 ظهور و حدّ اعلاّی کمال برساند هر چند کافران ناراضی و مخالف باشند،
 اوست خدایی که رسول خود را با دین حقّ به هدایت خلق فرستاد تا بر همه
 ادیان عالم تسلّط و برتری دهد هر چند مشرکان ناراضی و مخالف باشند، ای
 اهل ایمان بسیاری از علماء و راهبان (یهود و نصاری) اموال مردم را به
 باطل طعمه هوس خود می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند آنها را ای رسول
 بر این کار به عذاب دردناک بشارت ده.

تفسیر

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ﴾ پیش از این گذشت که احبار علمای امت و
 رهبان علمای دین و طریقت می باشند.

﴿وَرُحْبَانَهُمْ أَزْوَاجًا﴾ ربّ بر مطاع اطلاق می‌شود که آن ربّ در طاعت است، و بر معبود اطلاق می‌شود که ربّ در عبادت است، و بر مدبّر در وجود اطلاق می‌شود که ربّ در وجود و بقای وجود است، و بر خالق اطلاق می‌شود که آن ربّ در ایجاد است.

و مقصود از ربّ در اینجا ربّ در طاعت است، چون به آنها گفتند: این حلال و آن حرام است، و این از تورات و انجیل است، و مردم نیز بدون دلیل از آنها قبول کردند و شنیدند.

و مردم غیر از علمای الهی ناگزیر باید یک ربّ بشری داشته باشند که به علت عدم بصیرتشان به امر دین و دنیایشان از او اطاعت کنند به نحوی که به آخرتشان ضرر نرساند، و آن رب مطاع یا از جانب خدا منصوب باشد که قول او قول از جانب خدا و قول خداست، و طاعت او طاعت خداست، و ربوبیت او ربوبیت خداست، و امار ربوبیتی که منصوب به خدا نباشد پس آن منصوب از جانب غیر خداست در نتیجه آن ربوبیت ناشی از ربوبیت غیر خدا می‌باشد و اطاعت از او اطاعت خداوند تبارک و تعالی نمی‌باشد.

بنابراین قول خدا (مَنْ دُونِ اللَّهِ) تقلید جهت ارباب است یعنی ربّ‌هایی که ناشی از غیر خداست از جهت ربوبیت آنها، یا ربّ‌هایی که بعضی از غیر خدا هستند بنا بر اینکه لفظ (مَنْ) برای ابتدا یا برای تبعیض باشد.

﴿وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾ عطف بر (احبارهم) است، یعنی مسیح بن مریم را در عبادت ربّ گرفتند، و لذا آنرا بعد از تمام شدن حکم معطوف علیه آورد، و آنرا از احبار تأخیر انداخت تا برتری چیزی باشد که در ذمّ رساتر است.

اگر بگوئی: مسیح منصوب از جانب خداست، پس او از جانب خدا ربّ است، نباید ربّ گرفتن او مذموم باشد، جواب این است که ربوبیت مسیح در طاعت از آن جهت که از جانب خداست ممدوح است، و اما از این گفتار آنها که مسیح اله است، یا او پسر خدا، یا او سوّمی از سه تا است و همچنین ربوبیت او در طاعت نیز از آن جهت که مستقل در ربوبیت باشد، مذموم و شرک به خدا محسوب می شود.

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا﴾ در حالی که جز به عبادت خدای یکتا فرمان نیافته اند خدای واحدی که در ذاتش مرکب نباشد، و در وجود متعدّد نباشد، پس طاعت رسولان اگر از آن جهت باشد که آنها فرستادگان خدایند طاعت خدا محسوب می شود، اطاعت و فرمانبرداری از آنها اطاعت و فرمانبرداری از خداست و این طاعت و فرمانبرداری اطاعت و فرمانبرداری از آنها محسوب نمیشود.

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ صفت بعد از صفت، یا حال، یا مستأنف است، و مقصود از آن حصر خدایان در خدای واحد یکتا است، گویا که گفته شده است: مأمور نشدند مگر اینکه عبادت کنند خدای واحد را که همه خدایان منحصر در او است.

﴿سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ خدا از شرک در طاعت و ولایت منزّه است، مانند شریک قرار دادن احبار و راهبان، یا در طاعت و ولایت و عبادت و الوهیت همگی مانند شریک قرار دادن مسیح امت و آن کنایه از امت است که در ولایت و طاعت کسی را که خداوند او را نصب نکرده شریک قرار دادند و برای اشاره به همین کنایه است که خدای تعالی فرمود: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ می خواهند نور خدا را با

دهانها (با گفتار) جاهلانۀ خود خاموش کنند. «یریدون» را با لفظ مضارع آورد در حالی که مناسب حال یهود و نصاری این بود که بگوید: «أرادوا» مثل «اتخذوا» با لفظ ماضی، اما جهت استمرار آن در حال و آینده فعل مضارع یریدون آورده است، و مقصود از نور خدا ولایت علی علیه السلام است، از این رو که آن نوری است که حقّ به وسیله آن ظاهر می شود، و سعید از شقی جدا می گردد، و مقصود از خاموش کردن با دهان القاء شبهات و احادیث جعلی و تحریف در کتاب است از جهت تدلیس و فریب جهّال و نادانان که به فوت کردن و خاموش کردن چراغ تشبیه شده است، و در اخبار چیزی که دلالت بر کنایه مذکور بکند وجود دارد.

﴿وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ و خدا نمی گذارد که چنین کنند، تا اینکه نور خود را به کمال رساند، هر چند که کافران به خدا یا به رسالت بر حسب تنزیل و کافران به ولایت بر حسب مقصود را خوش نیاید.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ﴾ این جمله یا استیناف منقطع از گذشته امت برای اعلام حکم دیگری تا طمع مشرکین را در ابطال رسالت محمد صلی الله علیه و آله قطع کند.

بنابراین اضافه «رسول» یا برای تعریف جنس و تعمیم آن است یا برای تعریف عهد، و در آن نیز قطع طمع مشرکین است.

مقصود از رسول یا معنی عامّ است شامل رسولان و اوصیاء آنها از باب اینکه جانشینان نیز به واسطه رسولان رسول هستند، یا معنی خاصّ است مخصوص رسول های اصطلاحی که خداوند به آنها را به شرع و تبلیغ آن وحی نموده است، یا مقصود محمد صلی الله علیه و آله است.

و بنابر دو تقدیر اخیر مقصود سرایت حکم به پیروان رسولان و پیروان محمد ﷺ می باشد و این سرایت یا از باب فرعیّت و تبعیّت است، و یا از باب این است که آنها به حسب سعه و لوی شان از اجزاء رسولان هستند، یا از باب این است که آنها مظاهر رسولان هستند به حسب سینه ها و دلها و عقلهایشان. بنابراین صحیح است تفسیر آیه به خروج قائم (عج)، و اینکه آن آیه از چیزهایی است که تأویلش نیامده است، و اینکه هر وقت آن تأویل ظاهر شود بر تمام ادیان غلبه می کند.

﴿بِالْهُدَى﴾ یعنی به چیزی که هدایت به وسیله آن است، و آن احکام قالبی شرعی است، چنانکه به نامگذاری اسلام و احکام آن به هدایت در قول خدای تعالی: «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ» اشاره شده است.

﴿وَدِينِ الْحَقِّ﴾ دین حق عبارت از طریق حق است و آن ولایت و ایمان خاص است که با بیعت باطنی و لوی حاصل می شود، به عبارت دیگر هدایت اسلام و دین حق ایمان است، و در اخبار ما دین حق به ولایت علی ﷺ تفسیر شده است.

از امام کاظم ﷺ درباره این آیه و آیه سابق آمده است: اوست که رسولش را امر به ولایت وصی خود نمود و ولایت عبارت از دین حق است که هنگام قیام قائم ﷺ خداوند آن را بر همه ادیان غالب می سازد، و خداوند ولایت قائم را به اتمام می رساند اگر چه کافرین به ولایت علی ﷺ را خوش نیاید، گفته شد: آیا این تنزیل است؟ فرمود: بلی این حرف تنزیل است، و اما غیر آن تأویل است.

﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ لفظ «الدین» به صورت مفرد استغراقی

آمده است، به قرینه تأکید به لفظ «کلّ» و جمع نیامده است به جهت قصد اختصار و اشعار به اینکه ادیان باطل با کثرت و از هم گسستگی و اختلافی که دارند در نهایت و غایت با هم متحدند، و آن عبارت از منتهی شدن به سجّین و ملکوت سفلی است.

﴿وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ اگر چه مشرکین را خوش نیاید، مشرکین به خدا یا به رسالت و یا به ولایت.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ لفظ ندا «یا» آورد با مؤکدات جمله از قبیل «انّ» و «لام» و اسمیه بودن جمله برای بیان این امر است که شأن دانشمندان یهود و نصاری (احبار و راهبان) حفظ و نگهداشتن خود از اموال مردم است. به نحوی که شایسته است این کار از آنها انکار شود یا وقوع این کار از آنها مورد تردید قرار گیرد تا اینکه در ذمّ و رسوایی رساتر باشد، یا برای تأکید لازم حکم است که مقصود از کلام می باشد، تا بیانگر ذمّ آنان و رسوا کردن آنها و نفرت داشتن مردم از آنها و از گفتارشان باشد.

﴿وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و مردم را از راه خدا یعنی از نبی ﷺ یا از ولی ﷺ باز می دارند مقصود کنایه از امت محمد ﷺ و کسانی است که بعد از او به صورت احبار و رهبان خود را علما و فقها و صوفیه و عرفا نامیده اند در حالی که آنان دارای فقهی نیستند جز چیزی که به وسیله آن به اعراض و اغراض خودشان برسند، در حالی که آنان جز به دلق و حلق نمی اندیشند، در حقیقت نه معرفت دارند و نه تصوّفی.

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ یا عطف است بر «لیأکلون» و وجه حسن این عطف با اختلاف در اسمیت و فعلیت اشعار به این است که کسانی

که طلا را ذخیره و جمع می‌کنند ذمّ آنها مشهور است به نحوی که قابل انکار نیست و اینکه احبار و راهبان کسانی هستند که طلا را ذخیره می‌کنند، و ذمّ آنها مشهور و معروف گشته است، پس به گفته آنان اعتنا نکنید.

یا عطف بر اسم «انّ» از قبیل عطف مفرد، یا عطف بر جمله «انّ» با اسم و خبرش است به تقدیر مبتداء یا به تقدیر خبر، یا جمله مستأنف است به اینکه «الذین» را مبتدا قرار داده، و قول خدا «فبشّرهم» خبر آن باشد، و این مطلب گذشت که آنچه را که واو استیناف می‌نامند به لحاظ معنی واو عطف است.

﴿وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ چون در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس آنان را به عذابی دردناک بشارت ده. دخول فاء در خبر (فبشّرهم) بنا بر اینکه خبر باشد برای این است که مبتداء در معنی (جمله) شرطیه قرار گرفته است.

آیات ۳۸ - ۳۶

(۳۶) ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ (۳۷) ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ (۳۸) ﴿إِنَّمَا النَّسِيئَةُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَ يَحُرِّمُونَهُ عَامًا

لِيُؤَاطِطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءٌ
أَعْمَاهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿

ترجمه

روزی که آن طلا و نقره در آتش گذاشته شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به آن داغ کنند. فرشتگان عذاب به آنها گویند: این است نتیجه آنچه از زر و سیم بر خود ذخیره کردید. اکنون بچشید عذاب سیم و زری که اندوخته می کردید. همانا عدد ماهها نزد خدا که به حساب حق و صلاح خلق است در کتاب تکوین و تشریح خدا دوازده ماه است از آن روزی که خدا آسمان و زمین را بیافرید و از آن دوازده ماه چهار ماه ماههای حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار و محکم، پس در آن ماهها تعدی و ستم در حق خود و یکدیگر نکنید و متفقاً همه با مشرکان کارزار کنید چنانکه مشرکان متفقاً با شما به جنگ و خصومت برخیزند و بدانید که خدا با اهل تقوی (یار و یاور) است، نسیئی (ماهی را تبدیل کردن به ماهی دیگر و حکم ماه حرامی را در هر سه سال سالی ده روز به ماه متأخر انداختن که بدعت زمان جاهلیت بود) افزایش در کفر است تا کافران را به جهل و گمراهی کشند. یکسال ماه حرام را حلال می شمردند و در سالی دیگر حرام، تا بدین وسیله عده ماههایی را که خدا حرام کرده پایمال کنند و حرام خدا را حلال گردانند اعمال زشت ایشان در نظرشان زیبا نمود و خدا هرگز کافران را هدایت نخواهد کرد.

تفسیر

﴿يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا﴾ روزی که بر طلا و نقره آتش برافروخته شود و ضمیر مؤنث به اعتبار معنی جمعیت و کثرت در آن دو است.

﴿فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَتَكُونُ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ﴾
در آتش جهنم، رخسار و پهلو و پشت آنها را با آن داغ کنند.

خدای تعالی شریف‌ترین و قوی‌ترین اجزاء بدن را ذکر نمود تا اشاره به شمول داغ کردن باشد، یا اینکه چون آنها با ذخیره کردن طلا و نقره و جاهت و نرمی فراش دو پهلو و پشت را خواستند به آنها گفته می‌شود:

﴿هَذَا﴾ این چیزی که بوسیله آن داغ می‌شوید ﴿مَا كَنْزُكُمْ﴾ یا این داغ کردن غایت چیزی است که خودتان ذخیره کردید، و آن ضد چیزی است که می‌خواستید.

﴿لَا نَفْسِكُمْ فَذَوْقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ پس وبال آنچه را که ذخیره کردید بچشید. اخبار وارده در معنا و حقیقت کنز (گنج) و مقداری که اطلاق لغت «گنج» بر آن صادق است. و بر مالی که بر آن «گنج» صدق می‌کند مختلف است، و اخبار در کتابهای مفصل ذکر شده. و تحقیق حق در این مسأله به نحوی که موافق با اشاره‌های اخبار باشد این است که:

انسان دارای مراتب زیادی است که حکم و حالش در هر مرتبه مخالف با حال آن در غیر آن مرتبه است. مثلاً آنکه در جهنم نفس واقع می‌شود خیر و خوبی نمی‌بیند جز آنچه که نفسش اقتضا کند، و جز اسباب چیزی نمی‌بیند، و از خدا و تسبیب او محجوب است، پس هر اندازه که مال جمع کند چیزی جز حب مال نیست یا محض اتکاء بر مال در امر معاش است بدون اینکه اطمینان به خدا داشته و توکل بر او نماید، و این مال کنز (گنج) است، کم باشد یا زیاد، زیرزمین باشد یا روی آن، زکاتش داده شده باشد یا نه، بلکه آن شرک به خدا و کفر است، و صاحب آن بت پرست و آن مال بت اوست.

اگر از جهنم نفس به ملکوت علیاء توجه کرد و حتماً از نفس و جهنم آن منزجر گشت و لکن مادام که از آن خارج نشود به مقتضیات و زنجیرهای شهوات نفس مبتلاست، ولی اگر در این حال در حال توجه و انزجار و توکل به خدا مالی را جمع کند مصداق این مضمون صحیحۀ نبوی قرار گیرد که در مثنوی آمده است: «با توکل زانوی اشتر ببند» و وسیله آن مال بر خروج از مقتضیات نفس و بر معیشت خود کمک نماید کنز حساب نمی‌شود، زیرا او در این هنگام حقوق واجب و مستحب خود را ادا می‌کند، چون می‌خواهد از زیر فرمان نفسش خارج شده و در تحت امر پروردگارش داخل شود.

و اگر مال را در حال مقید بودن به نفس و مشتتهیات آن جمع کند، چون در این حال از خدا و توکل بر او محجوب می‌باشد آن کنز حساب می‌شود چه حقوقش را ادا کرده باشد یا ادا نکرده باشد، و اگر از آن جهنم به جانب یمین (راست) در قلمرو (صدر) حرکت کند آن نیز دارای همان دو حالت سابق است، اما تقیدش به زنجیرهای شهوات ضعیف تر می‌شود، و اگر از خانه نفس خرابش به سوی خانه آباد قلبش هجرت کند پس آن نیز دارای همان دو وجه و دو حالت است، و اگر در خانه قلبش داخل شد به دارالامان وارد شده و در حق او گفته شده است:

« کفر گیرد ملتی ملّت شود »

پس میزان کنز و عدم آن حال انسان است نه حال مال و مقدار آن بنابراین فقیری که محبّ دنیا می‌باشد ذخیره‌کننده و دارای کنز است، غنی و ثروتمندی که از دنیا منزجر است دارای کنز نیست. پس کنز عبارت از محبّت دنیا است که در خانه قلب از باب اعتماد و اطمینان به دنیا ذخیره شده است، نه مالی که در زیر خاک دفن شده است.

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ إِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾ استیناف است جهت اعلام حکم دیگری برای مشرکین و علت دیگری برای جنگ کردن با آنها.

بدان که روزها و ماههای زمانی که در اینجا صورت‌هایی برای روزگار و روزگار صورتی برای روزگار سرمدی و همیشگی است، و همه اینها ظهور سیر آفتاب حقیقت است در بروج شش گانه نزولی و ششگانه صعودی، و غروب آفتاب حقیقت است در افق کره زمین طبع و طلوع آن از آنجاست. و ظهور همه اینها بر ما به علت همین زمان است که از آن به روز و شب و ماه و سال تعبیر می‌شود.

پس این روزها و ماهها دارای حقایق متمایز و جدا از هم در مراتب ملکوت و جبروت است، و این حقایق دارای آثار و خواص و صورتها و مرتبه‌های پائین است و آنچه که انبیاء و اصحاب وحی و حدیث از خواص روزها و ماهها گفته‌اند و آنچه که تجربه کنندگان تجربه کرده‌اند، یک دهم از خواص آن چیزی است که مترتب بر آن است، مانند آنچه که از خواص روزهای هفته و روزهای ماه و آنچه که از خواص ماهها گفته‌اند.

و چون مشرکین مانند طبیعیین و بیشتر عوام آنچه را که از روزها و ماهها شنیده‌اند مانند افسانه حساب کرده‌اند، و آنرا با گوش حقیقت نشنیده‌اند، لذا گفته‌اند: روزها مشابه همدیگر و ماهها متوافق هم و در حقیقت بین آنها تفاوت و تمایزی نیست، و تمایز و خواصی که درباره آنها گفته می‌شود، حقیقت ندارد و محض اعتبار است، ... از این رو خداوند در رد آنها فرمود:

عدد ماهها نزد خدا همانطور که نزد شماست دوازده ماه است، یعنی

آنچه که نزد شما است دوازده ماه قمری در هر سال تقریباً و دوازده ماه شمسی در هر سال. حقیقتاً مرتبه نازله و تحت فرمان حقیقت‌هایی است که نزد ماست و هر یک از آنها مظهر حقیقتی از آن حقایق است، و هر یک دارای خواص و آثاری است که غیر آن دارای آن خواص و آثار نیست، و لذا برای اسم عدد تمیزتاً کیدی آورد تا تمکین در قلوب باشد، و اکتفا به لفظ «عندالله» ننمود، و فرمود:

﴿فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ یعنی در نوشته خدا، یا در کتاب مبین که عبارت از عقل یا لوح محفوظ است.

﴿يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ یعنی قبل از اینکه آن روزها و ماهها نزد شما مستقر شود، و پس از آنکه بیان کرد که حقایق آنها نزد خدا است و این معنی را با قیود سه گانه تأکید نمود بعضی از خواص آنها بیان نمود و فرمود:

﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ﴾ از آنها چهار ماه حرام است. که ذیقعه، و ذیحجه، و محرّم، و رجب می باشد.

سپس حرمت این چهار ماه را تأکید کرد و فرمود:

﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ این دین استواری است که کجی در آن نیست، یعنی اعتقاد حرمت آن و تصدیق به آن همان طریق پایداری است که انبیا بر آن طریق بوده اند و هر کس از آن طریق عدول کند از طریق انبیا خارج شده است.

﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾ پس نباید در این ماهها به خودتان ستم روا دارید بدین نحو که یکدیگر را بکشید و غارت کنید و اسیر نمائید، یا اینکه درباره آنها به خودتان ظلم نکنید، بدین نحو که از حدود آن چهار ماه

تجاوز کرده هتک حرمت آنها نمائید و در آن چهار ماه جنگ کنید و مرتکب کارهای ناشایست دیگر شوید.

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً﴾ در غیر این ماهها همگی با هم با مشرکان پیکار کنید زیرا که آنها به سبب «نسیی» هتک حرمت آن ماهها نمودند به قرینه قول خدا «أَتَمَّا النَّسِيَّ زِيَادَةَ فِي الْكُفْرِ» و در آن ماهها ابتدا به جنگ نمودند به قرینه :

﴿كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ چنانکه مشرکان متفقاً با شما کارزار کنند و از هتک حرمت آن ماهها پرهیزید.

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ إِنَّمَا النَّسِيُّ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ استیناف است در موضع تعلیل امر به قتال، و مقصود از (نسیی) تأخیر حرمت ماه حرام به ماه دیگر و حلال کردن جنگ در آن ماه حرام است. بدین ترتیب که هرگاه ماه حرام می آمد و نمی خواستند ترک جنگ کنند می گفتند: این ماه مانند سایر ماههاست در این ماه جنگ می کنیم و در ماه دیگر جنگ را ترک می کنیم. و این کار افزایش در کفر است زیرا آن پس از کفر به خدا به سبب کفر به رسول تبدیل احکام مقرر خداست که در کتب عالیة نزد او قبل از آفرینش این عالم نوشته شده است، لذا فرمود:

﴿يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کافران به آن وسیله به گمراهی کشیده می شوند چون از طریق مستقیم پایداری خارج می گردند.

﴿يُجَلُّونَهُ عَاماً﴾ یک سال چیز فراموش شده و بی ارزش و یا ماه حرامی را حلال می شمارند که دلیل بر گمراهی آنان است.

﴿وَيُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاطُوا﴾ و سالی دیگر آن را حرام به حساب می آورند تا موافق خواسته هایشان باشد.

﴿عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ﴾ تا با تعداد ماههایی که خداوند آنها را حرام کرده است تطبیق دهند تا بدینسان به واسطه فراموشی آنچه را که خدا حرام قرار داده است، حلال شمارند.

﴿زُبْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ﴾ جواب سؤال مقدر است اگر سؤال شود چرا این کار را می‌کنند، جواب این است که تا عمل بدشان را خوش نما جلوه دهند.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ خداوند کافران را به طریق پایدار هدایت نمی‌کند، زیرا حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و قبیاح و زشتی‌ها در نظرشان زیبا و نیکو جلوه نمود.

آیات ۴۲ - ۳۹

(۳۹) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (۴۰) ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (۴۱) ﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (۴۲) ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ

اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٠﴾

ترجمه

ای کسانی که ایمان آورده‌اید جهت چیست که چون به شما امر شود که برای جهاد در راه دین بی درنگ آماده شوید همانند بارگران به خاک زمین دل بسته‌اید آیا راضی به زندگانی دنیا عوض حیات ابدی آخرت شدید؟ در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت اندک و ناچیز است. بدانید که اگر در راه دین خدا برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما برمی‌گمارد و شما به خدا آزار نرسانیده‌اید و خدا بر هر چیز تواناست، اگر شما او را (پیغمبر را) یاری نکنید البته خدا او را یاری خواهد کرد هنگامی که کافران پیغمبر را از مکه بیرون کردند خدا یاریش کرد آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (رسول خدا) به رفیق و همسفر خود (ابوبکر که پریشان و مضطرب بود) گفت: مترس که خدا با ماست آن زمان که خدا سکینه (وقار و آرامش) خاطر بر او فرستاد و او را به لشگرهای غیبی خود که شما آنان را ندیده‌اید مدد فرمود و ندای کافران را پست گردانید، ندای خدا (دعوت به اسلام) را مقامی بلند داد، که خدا را بر هر چیز کمال قدرت و توانایی است.

تفسیر

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که به ایمان عام یا خاص مؤمن

هستید.

﴿مَّا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ چرا وقتی که به جهاد صوری، یا در طلب ولایت یا در طریق قلب به سبب جهاد باطنی و ذکر و فکر

رها نمودن هوای نفس و ترک آرزوی نفس دعوت می شوید،

﴿اِثْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ به زمین محکم بسته می شوید؟ منظور از زمین، زمین خاکی یا زمین طبع، یا زمین نفس است و شان نزول آیه درباره غزوه تبوک است، و سبب غزوه تبوک طبق آنچه که نقل شده است این است که، رسول خدا ﷺ نامه‌ای به یکی از حکام کشور شام نوشت، و آنرا به دست حارث بن عمرو از دی فرستاد، وقتی حارث به روستای «موت» از توابع «بلقاء» در مملکت شام که از آنجا تا بیت المقدس به مقدار دو منزل است - رسید، شرحیل بن عمرو غسانی یکی از امراء قیصر او را کشت.

این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و جنگ (موت) را مهیا نمود و زید بن حارثه را امیر آنها قرار داد، و در حین وداع فرمود: اگر زید کشته شد جعفر بن ابی طالب امیر باشد، اگر جعفر کشته شد عبدالله بن رواحه امیر باشد، و اگر عبدالله کشته شد کسی امیر باشد که مسلمانان به آن راضی شوند.

یک فرد یهودی در آنجا حاضر بود و گفتار او را شنید، و گفت: یا ابوالقاسم اگر تو در نبوت خویش صادق هستی پس هر که را برای امیر بودن تعیین می کنی باید کشته شود، زیرا که انبیای بنی اسرائیل وقتی لشگری را به جنگ با دشمن می فرستادند و جمعی را این چنین به ترتیب برای اسارت و فرماندهی معرفی می کردند همه آنها کشته می شدند.

پس زید بالشگر به سوی مقصد حرکت کرد و پس از مقابله با دشمنان و جنگ با آنها همه آنها که رسول خدا برای فرماندهی و امارت اسم برده بود کشته شدند. روایت شده که از اهل اسلام جز عده کمی کسی نجات پیدا نکرد. و در بعضی روایات است که بیشتر مسلمانان بعد از روز جنگ ماندند و وضعشان را تغییر دادند، شرحیل گمان کرد که به اهل اسلام کمک رسیده

است از آنجا حرکت کرد و در جای امنی متحصّن شد و اهل اسلام سالم به مدینه بازگشتند.

این قضیه در سال هشتم از هجرت بود و در این سال فتح مکه و غزوة حنین با بنی هوازن نیز اتفاق افتاد، سپس وقتی سال نهم هجرت داخل شد قافله شام وارد شد و در آنجا شایع کردند که سلطان روم لشگریانش را جمع کرده و می خواهد به مدینه حمله کند، و اینکه هرقل بالشگر بزرگی حرکت کرده و قوم غسان و جذام و بهراء را با خود همراه کرده، لشگریانش را به بلقاء فرستاده و خود او در حمص فرود آمده است.

پس رسول خدا ﷺ اصحابش را امر کرد تا آماده تبوک که از شهرهای بلقا بود بشوند، و به قبیله های حومه تبوک و مکه و به هر کس که اسلام آورده بود پیام فرستاد و همه را تحریک و تشویق بر جهاد نمود، و به اهل جدّه امر کرد تا به کسانی که قوه خروج ندارند کمک کنند.

روایت شده است که ابوبکر همه اموالش را عرضه نمود، و عمر نصف مالش را بذل کرد، و عثمان دویست شتر مجهّز نمود و بعضی گفته اند: سیصد شتر با هزار دینار بذل نمود.

و عبدالرحمن بن عوف چهل وقیه^(۱) طلا و چهار هزار درهم، بهمین ترتیب هر کس به قدر همت و وسعش بذل و بخشش نمود، و لشگر رسول خدا ﷺ به سی هزار و بنا به گفته بعضی، به چهل هزار نفر رسید.

چون آن جنگ از جهت دوری راه و شدت گرما و زیادی لشگریان دشمن سخت بود بعضی ها از حرکت و جنگ باز ماندند، پس این آیه نازل

۱- وقیه: به ضم واو، کسر قاف و فتح یاء مشدّد به معنای یک دوازدهم رطل که رطل ۴۸ مثقال است. بنابراین هر وقیه چهار مثقال می شود. (فرهنگ عمید)

شد:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا... تا آخر آیه »

و رسول خدا ﷺ در نهایت سختی و مشقت و شدت گرمای هوا و اندک بودن آب بالشگر حرکت کرد تا جائی که در چشمه تبوک فرود آمد و آن چشمه آب اندکی داشت، پس رسول خدا ﷺ دست و صورتش را با آب آن چشمه شست، پس آب از آنجا به جوشش آمد و زیاد شد به نحوی که همه لشگریان به اعجاز رسول خدا ﷺ از آن آب گرفتند.

و رسول خدا ﷺ چند روزی در آنجا ماند، سپس ثابت شد که خبر خروج لشگر روم دروغ بوده پس با اصحاب در مورد بازگشت مشورت نمود و از همانجا برگشت و خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار فرستاد تا بر «دومة الجندل» حمله برند، وقتی که شب به نواحی دومة الجندل رسیدند به حاکم آنجا «اکیدر» که با برادرش حسان و چند نفر از خادمانش برای شکار بیرون شده بودند، برخوردند و با آنها جنگ کردند حسان را کشتند و «اکیدر» را اسیر کردند، و اندک افراد باقی مانده فرار کرده و داخل قلعه شدند و با برادر دیگر «اکیدر» به نام «مصاد» در قلعه متحصن شدند.

خالد به «اکیدر» گفت: اگر توبه برادرت و اهل قلعه دستور دهی که در را باز کنند و به ما هزار شتر و هفتصد برد^(۱) و چهار صد نیزه بدهند تو را نمی کشم و به خدمت رسول خدا ﷺ می برم و شرط می کنم که برای تو حکومت دومة الجندل را از رسول خدا ﷺ بگیرم، پس اکیدر قبول کرد و مصالحه نمود و پیام به برادرش مصاد فرستاد که در قلعه را باز کن و مال صلح را مهیا ساز، و بعد از گرفتن مال صلح، خالد برگشت در حالی که اکیدر

۱. نوعی پارچه کتانی راهراه است که برد یمانی آن معروف است (فرهنگ عمید)

و برادرش مصاد با او بود با غنایم بسیار صحیح و سالم داخل مدینه شدند^(۱).
 ﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ استفهام توییح است که آیا به زندگی دنیا راضی شده اید؟

﴿مِنَ الْآخِرَةِ﴾ یعنی بدل از آخرت و بجای آخرت.
 ﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ «فاء» برای سببیت است به اعتبار انکار راضی بودن به حیات دنیا، یعنی به سبب آنکه زندگی دنیا در برابر آخرت اندک است.

﴿إِلَّا تَتَفَرَّوْا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾
 یعنی بعد از هلاک کردن شما قومی دیگر جانشین شما خواهند شد، این سخن تهدید و وعیدی است پس از توییح و سرزنش.

﴿وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا﴾ و شما با هلاک شدن یا جنگ نرفتن و یا مکر نمی توانید به خدا ضرر برسانید، و آن اظهار بی نیازی و عدم احتیاج به آنهاست، و ضمیر مفعول یا به خدا، یا به رسول خدا ﷺ به قرینه مقام و به جهت توافق با ضمیر «الآنصروه» برمی گردد.

﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ خدا قدرت دارد تا رسولش را بدون امداد شما یاری کند، و قدرت دارد شما را هلاک کرده، و قومی غیر از شما بجای شما بگذارد.

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ یادآوری آنهاست به این مطلب که وقتی رسول خدا هیچ کمکی نداشت خداوند او را یاری کرد تا بدون آنها نیز یاری خدا به رسولش محقق شود تا دلهای آنان را جذب نماید.

۱. صافی ۲: ص ۳۴۲ و ۳۴۳، تفسیر قمی ۱: ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ وقتی که در امر رسول خدا ﷺ در دارالندوه مشاوره نمودند که او را تبعید کنند یا بکشند یا حبس نمایند چنانکه گذشت.

﴿ثَانِي اثْنَيْنِ﴾ یعنی جزیکنفر با او نبود و آن ابوبکر بود.
﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ هنگامی که در غار بودند، و آن غار ثور بود، غار ثور واقع در کوهی است در طرف راست مکه که تا مکه یکساعت راه است (البته پیاده).

﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾ پیغمبر ﷺ به همراهش می گوید: غم نخور، آوردن مضارع برای اشاره به این است که این گفته را تکرار کرده است چون همراهش مضطرب بوده و آرامش نداشته است.^(۱)

﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ که خدا با ما می باشد و کسی که خدا با او باشد مغلوب نمی شود، پس از اطلاع دشمنان و غلبه آنها اندوهناک مباش.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است^(۲) که رسول خدا ﷺ در غار روی به ابوبکر کرده و می فرمود: آرام باش که خدا با ماست، در حالی که لرزه بر اندام ابوبکر افتاده بود و آرام نمی شد، پس وقتی رسول خدا حال او را دید به او فرمود: آیامی خواهی یارانم از انصار را بتو نشان دهم که در مجالسشان با هم سخن می گویند؟

جعفر و یارانش را نشان بدهم که در دریا غوطه می خورند؟ ابوبکر

۱. به نظر مترجمین آوردن مضارع به معنی استمرار قول رسول خدا در همه زمانها و مکانهاست، یعنی ای مؤمنان اندوهناک نشوید که خدا همواره با ماست (و ما و شما هم یکی هستیم).

۲- صافی ۲: ۳۴۴، برهان ۲: ص ۱۲۵/ح ۹، سکائی ۸: ص ۲۳۶/ح ۳۷۷

گفت: بلی، پس رسول خدا دستش را به صورت او کشید، و نظر به انصار نمود دید با هم سخن می‌گویند، و جعفر و اصحابش را دید که در دریا غوطه می‌خوردند.

پس در آن ساعت به دل ابوبکر افتاد که رسول خدا ﷺ جادوگر است. ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ در این موقع خدا از جانب خویش آرامش بر او فرستاد.

سکینه چنانکه در خبر است بادی است که از بهشت می‌وزد و دارای صورتی است مانند صورت انسان، و آن چنانکه اندکی قبل از این و در سوره بقره گذشت طبق تحقیقی که صوفی‌ها کرده‌اند عبارت است از صورت ملکوتی ملکی الهی که به صورت محبوبترین چیزها بر سینه سالک الی الله ظاهر می‌شود و محبوبترین چیزها نزد سالک عبارت از (همان صورت ملکوتی) شیخ مرشد و ولی قائد اوست، و نزد آنان سکینه و فکر و حضور نامیده می‌شود و آن قدرت یاری دهنده و طمأنینه است و به آن اشاره شده است در قول خدای تعالی:

(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) و (لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ) و آن نور است در قول خدای تعالی: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) و به وسیله آن شناخت علی عليه السلام به نورانیت حاصل می‌شود، و آن عبارت از ظهور قائم عجل الله فرجه در عالم صغیر است، و روشن شدن آسمانهای روح و زمینهای نفس و طبعش به سبب همان نور است چنانکه خدای تعالی فرموده: و اشرق الارض بنور ربها، و آن اسم اعظم و کلمه اتم است، و آن حقیقت رحمت و هدایت، و فتح و پیروزی و راه راست و راه پایدار و راه به سوی خدا و رستگاری و نجات و غیر اینها از اسمای حسنی است که حدی برای آنها نیست و در آیات و اخبار

به آنها اشاره شده است.

و روی همین اصل است که تمام اهتمام مشایخ در تلقین ذکر خفی قلبی یا جلی لسانی به تحصیل این مقام برای سالکین الی الله بوده و سالکین را امر به فکر می‌کردند که آن همین سکینه است از باب کارورزی (به کار پرداختن طبق دستور پیر در مراقبه) تا اینکه آن سکینه بدون کارورزی اراده ظاهر شود و برای مقام بشری انسان، نبی یا ولی یا پیر و آن دوشریفتر از این مقام وجود ندارد، چنانکه در مقام امتنان در این سوره فرمود:

(ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) (سپس خداوند بر رسولش و بر مؤمنین سکینه و آرامش فرستاد) که در غزوه حنین که در سال هشتم از هجرت واقع شد، در حین کمال نبوت و تبلیغ رسالت، این آیه نازل گردید.

وقتی این مطلب را دانستی، پس بدان که عامه این آیه را دال بر فضیلت ابی بکر قرار داده‌اند چون، ابوبکر اول کسی بوده که هجرت کرده و به همراهی رسول خدا ﷺ نام برده شده است، در حالی که در آیه دلالتی بر فضیلت ابوبکر وجود ندارد اگر نگوئیم که آیه دلالت بر ذم او می‌کند.

زیرا که همراهی و مصاحبت بشری برای مشرکین و کفار و منافقین مرتدین نیز بود و آن فضیلت حساب نمی‌شود، بلکه فضیلت در همراهی و مصاحبت ملکوتی است که آن ظهور ملکوت همسفر بر ملکوت همراه است، و آیه دلالت بر عدم چنین مصاحبتی می‌کند، زیرا که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با (لا تحزن) مورد خطاب قرار داد، و صحابه ملکوتی باید مانع از حزن و بلکه باعث آرامش و وقار باشد. و نیز آیه دلالت می‌کند بر اینکه حتی پس از این خطاب نیز آرامش برای ابوبکر حاصل نشد چون ضمیر مجرور را مفرد آورد

که آن یا به نبی بر می‌گردد یا به ابوبکر و در ابتدای امر چنین بنظر می‌رسد که ضمیر به ابوبکر بر می‌گردد، که آن مناسب اضطراب و لرزش اوست، ولی این کار مستلزم تفکیک ضمیر است.

در قول خدا «و ائده بجنود» نیز مستلزم این است که یاسکینه بر رسول خدا ﷺ نازل نشده باشد که لازم می‌آید ابوبکر افضل از پیامبر باشد، یا اعتنا و اهمیت به ذکر نبی داده نشود تا مستلزم افضلیت ابی بکر شود، یا باید بگوئیم که احتیاج به ذکر نبی نبوده است که این هم درست نیست.

زیرا در مقام اظهار نعمت بر دوستان حاجت شدیدی به ذکر این نعمت بزرگ هست که در مقام بشری نعمتی بزرگتر از آن وجود ندارد، چنانکه گذشت که ذکر رسول خدا ﷺ به این نعمت بعد از سال هشتم هجرت و کمال نبوت بوده است.

و اگر صحّت رجوع ضمیر به ابوبکر قبول شود آیه از متشابهات می‌شود که دیگر با این آیه نمی‌شود بر وجود فضیلتی برای ابوبکر استدلال نمود، تا بدین وسیله امامت او ثابت شود.

این احتمال در صورتی است که عطف بر «اخرجه» باشد، ولی اگر عطف بر «قد نصره الله» باشد از قبیل عطف تفصیل بر اجمال می‌شود و دیگر احتمال برگشت و ضمیر به ابوبکر داده نمی‌شود.

«وَ ائِدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» و با سپاه‌هایی که شما آنها را نمی‌بینید تقویت نمود.

یعنی توانایی دیدن آنها نداشتند اگر مقصود از جنود سکینه (قلبیّه) و محافظت ملائکه در غار غافل کردن کفار از آن و تار تنیدن عنکبوت و وجود تخم کبوتر و رویاندن درخت بر در غار باشد (که در تاریخ آمده است)

مقصود این است که رؤیتی از شما نسبت به آن سربازان الهی واقع نشده است یا مقصود جنود ملائکه در غزوات پیامبر به طور مطلق می باشد.

﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾
 کلمه چنانکه بارها گذشت شامل کلمات لفظی و کلمات تکوینی می شود از قبیل عقول و ارواح و عالم مثال، و قوای بشری و حیوانی و نباتی، و احوال و اخلاق و افعال در عالم صغیر.

و آن کلمه اگر به واسطه منتسب به ولایت باشد که کلمه الهیه حقیقیه است یا اینکه منتسب به کسی باشد که او منتسب به ولایت کلمه الله خواهد بود.

پس کلمه عبارت از کلمات خداست زیرا که کلمه حقیقی خدا همان مشییت است که از آن تعبیر به حق مخلوق به او می شود. و همچنین اضافه اشراقیه و حقیقت محمدیه و علویت علی علیه السلام است و آن ولایت مطلقه است و هر چیزی که منتسب به ولایت باشد کلمه خدا است و هر چه که کلمه خدا باشد آن به سبب علو خدا علی و بلند مرتبه است، و بلندی و علو ذاتی اوست نه عرضی که محتاج به جعل و تسبیب باشد و لذا جمله دوم را مرفوع آورد که مبتداء و مستأنف باشد یا معطوف بر جمله فعلیه یا حال از فاعل «جعل» یا از مفعول آن، یا از ضمیر مستتر در «السفلی» باشد در حالی که آنرا به اسمیه بودن جمله تأکید کرد و ضمیر فصل و معرفه بودن مسند که دلالت بر حصر می کند که آن تأکید اندر تأکید است، نه اینکه منصوب باشد تا عطف بر مدخول «جعل» باشد.

و اگر آن کلمه منتسب به ولایت نباشد منتسب به شیطان باشد بدین نحو که صاحب آن متمکن در تبعیت شیطان باشد به طوری که در وجودش جز برای شیطان مدخل و مخرجی نباشد در این صورت آن کلمه شیطان است

و سفلی و پایین بودن ذاتی آن است. و اگر هیچ کدام از دو قسم فوق نباشد به اینکه صاحب آن کلمه نه در تبعیت شیطان متمکن باشد و نه منتسب به خدا و ولایت باشد، در این صورت آن کلمات نه کلمات خداست و نه کلمات شیطان، بلکه آن کلمه منتسب به چیزی است که غالب و ظاهر از احوال صاحبش باشد مانند اسلام و ایمان و محبت و رضا و سخط و شرک و کفر، و آن در ذات خودش نه سفلی و پایین است و نه علیا و بالا، بلکه در این مورد محتاج به جعل است، و لذا در جمله اول کلمه جعل را آورد بدون اینکه با ضمیر فصل تأکید کند.

﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ﴾ و خدا تواناست و مغلوب نمی شود تا برای کلمه خدا سفلی بودن تصوّر شود.

﴿حَكِيمٌ﴾ و با حکمت است و هیچ خللی به آنچه که به او منتسب شود وارد نمی آید تا سفلی بودن بر کلمه خدا تصوّر شود. بنابراین عطف از قبیل عطف سبب است.

ترجمه و تفسیر آیات ۴۷ - ۴۳

(۴۳) ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (۴۴) ﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَا تَبْعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ (۴۵) ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ (۴۶) ﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ﴿٤٧﴾ ﴿أَمَّا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَازْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾

ترجمه: برای جنگ با کافران، هم سبکبار و هم مجهز بیرون شوید و در راه خدا به جان و مال جهاد کنید و اگر مردمی با فکر و دانش باشید این کار شما را بسی بهتر خواهد بود، ای رسول اگر این مردم را برای منفعت آنی و فوری و سفر کوتاه تفریحی دعوت کنی البته ترا پیروی خواهند کرد و لیکن از سفری که مشقتی دارد می پرهیزند و به زودی به خدا سوگند می خورند که اگر توانایی داشتیم همانا برای سفر آماده می شدیم اینان خود را به دست هلاکت می سپارند و خدا می داند که آنها به حقیقت دروغ می گویند، ای رسول! خدا ترا بیخشايد چرا پیش از آنکه دروغگو از راستگو معلوم شود به آنها اجازه دادی؟ بهتر آن بود که رخصت در ترک جهاد ندهی تا آنکه به راستی ایمان آورده از آنکه دروغ می گوید امتحان کنی، بدان که مسلمانانی که به حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان دارند از تو رخصت ترک جهاد نخواهند تا به مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند و خدا به حال متقیان آگاه است، تنها آنها که به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده و دلهاشان در شک و ریب است از تو اجازه معافی از جهاد می خواهند و آن منافقان پیوسته در تیرگی شک و تردید باقی خواهند ماند.

تفسیر: ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا﴾ برای جنگ با کافران، سبکبار و مجهز بیرون شوید، جوان باشید یا پیر. یا مقصود این است که از نظر خدم و حشم و سلاح مجرد و دست خالی باشید یا دارای سلاح باشید، یا اینکه با نشاط باشید یا نشاط نداشته باشید در عالم کبیر یا در عالم صغیر. در این آیه خدای تعالی آنها را بعد از توبیخ و سرزنش به جهاد امر کرد و فرمود: (مَا لَكُمْ

إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا) و فرمود: (أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا) و با این بیان تهدید کرد و گفت: (إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمُ اللَّهُ) و ترغیب با یاد آوری یاری خدا و تأیید خدا رسولش را به نحوی که در دلها بهتر بنشینند و از انکار دورتر باشد.

﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ اگر امور و عواقب آنها را می دانید با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید.

﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا﴾ یعنی اگر غنیمتی باشد که رسیدن به آن آسان باشد.

﴿وَسَفَرًا قاصِدًا﴾ سفر کوتاهی باشد که دور نباشد.

﴿لَا تَبْعُوكَ﴾ بیان سبب تخلف آنها از جهاد است، و اینکه مانع اصلی و باعث بر بهانه های دروغ دوری راه و زیادی مشقت و سختی است.
 ﴿وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ﴾ «الشقه» با ضم و کسر ناحیه ای است که مسافر قصد آنجا را می کند و سفر دور، و شامل مشقت و زحمت است، و متعدی شدن «بعدت» با لفظ «علی» برای این است که متضمن معنی «ثقلت» است.

﴿وَسَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ﴾ بعد از آنکه شما به سوی آنها باز می گردید سوگند یاد خواهند کرد.

﴿لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾ که ما چون قدرت بر خروج نداشتیم خارج نشدیم، خدای تعالی به پیامبرش خبر داده که آنها به زودی عذر خواهند آورد که ما قدرت بر خروج نداشتیم که دروغ می گویند، و این اخبار از مستقبل است.

﴿يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾ استیناف است جواب سؤال مقدر، یعنی در این

بهانه دروغ چه چیز برای آنها ثابت است؟ مقصود این است که اگر آنها بعد از تخلف از جهاد اعتراف به تقصیرشان می‌کردند و توبه می‌نمودند خودشان را زنده می‌کردند چون استعداد حیات هنوز باقی بود، ولی با بهانه و عذر دروغی که آوردند استعداد حیاتشان را باطل ساختند و خودشان را به سبب تخلف از صورت حیات هلاک کردند، و نیز به سبب عدم توبه و عذر کاذب استعداد حیات خود را هلاک نمودند

﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ و خداوند می‌داند که آنان دروغ می‌گویند. در تأکید تکذیب آنها بالفظ «ان» و اسمیه بودن جمله و لام مبالغه نمود، و ابتدا کردن به علم خدا که آن به منزله قسم است.

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾ خدایت بخشاید، چرا به آنها اجازه دادی؟! این خطاب به طور کلی متوجه کسانی است که اجازه تخلف می‌گیرند.

﴿حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ تا بدانی چه کسانی به دروغ عذر و بهانه می‌آورند و این در حقیقت عتاب و توبیخ کسانی است که اجازه تخلف می‌گیرند بدون اینکه عذری داشته باشند از باب مثل معروف که می‌گوید: به تو می‌گویم تا همسایه بشنود (به در می‌گویم که دیوار بشنود)، و این نوع گفتار از لطیف‌ترین راههای مخاطبه بزرگان است بدین گونه که نزدیکانشان را مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهند، و مقصودشان غیر آنهاست از باب کنایه و اسقاط آن غیر از شأنیت مخاطبه و مشافهه، و قبل از توبیخ و عتاب به عفو ابتدا کرد تا لطفی به وی شده باشد.

﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ

يُجَاهِدُوا﴾ یعنی کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند از تو اجازه نمی‌گیرند که جهاد کنند، یا جهاد را ناخوش دارند، یا در اینکه جهاد کنند تا چه برسد به اینکه اجازه تخلف از جهاد بگیرند.

﴿بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ﴾ آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به این است که مؤمنین همان متقین هستند، و این وعده به آنان است که عمل آنها که جهاد با مال و جان آنهاست، از خدا پنهان نمی‌ماند.

﴿إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ بلکه کسانی از تو اجازه می‌گیرند که به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند و در تصدیقشان به نبوت تو در قلب آنها شک است. ﴿فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾ یعنی متحیر می‌شوند و از سیر به سوی خدا بازمی‌ایستند، و از اینجاست که مولای ما و کسی که در دنیا و آخرت امید ما به اوست یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: (۱) کسی که در ریب و شک تردد کند و در همانجا توقف کند قبلی‌ها از او جلو می‌زنند و بعدی‌ها به او می‌رسند و زیر دست و پای اسبهای شیاطین پایمال می‌شود.

ترجمه و تفسیر آیات ۵۲ - ۴۸

(۴۸) ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ (۴۹) ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعِفُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ (۵۰) ﴿لَقَدْ ابْتَغُوا

الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ ﴿٥١﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿٥٢﴾ إِنَّ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤُهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ ﴿٥٣﴾

ترجمه: اگر آنان قصد سفر جهاد داشتند درست مهبیای آن می شدند و لکن خدا هم از توفیق دادن و برانگیختن آنها به جهاد کراهت داشت تا از آن سعادت بزرگ آنها راباز داشت و حکم شد که ای نالایقان شما هم با معذوران عاجز در خانه خود بنشینید، اگر این منافق مردم با شما مؤمنان برای جهاد بیرون می آمدند جز خیانت و مکر در سپاه شما چیزی نمی افزودند؛ و هر چه می توانستند در کار شما اخلال و خرابی میکردند و از هر سو در جستجوی فتنه بر می آمدند. و هم در میان لشکر شما جاسوسهایی از آنها وجود دارد و خدا بر احوال ظالمان داناست. از این پیش در جنگ خندق و احد هم آنان در صدد فتنه گری و انهدام اسلام بودند و کارها را به تو بر عکس می نمودند تا آنگاه که حق روی آورد و امر خدا آشکار گردید (اسلام را فتح نصیب فرمود) در صورتی که آنها از فتوحات کمال کراهت را داشتند، و برخی از آن مردم منافق با تو گویند که به ما در جهاد اجازه معافی ده و ما را در آتش جنگ و جدال میفکن آگاه باش که آنها خود به فتنه و امتحان در افتادند و دوزخ همانا به آن کافران احاطه خواهد داشت، اگر ترا حادثه ای خوش نصیب شود سخت بر آنها ناگوار آید. و اگر ترا از جهاد زحمت و رنجی پیش آید خوشحال شده گویند ما در کار خود نیک پیش بینی کردیم که به جنگ نرفتیم و آنها از دین رو گردانند در حالی که شادمانند.

تفسیر: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾ یعنی اگر می‌خواستند جهاد بروند تهیۀ عُدّه و مایحتاج جنگ برای آنها ممکن بود، یا اینکه به شایستگی اسباب جهاد را آماده می‌کردند. پس لفظ «عُدّه» یا مفعول به است یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل، و بنا بر هر دو تقدیر تکذیب نفی استطاعت از خودشان می‌باشد.

﴿وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ﴾ و خدا نیز از انگیزش آنان به جهاد کراهت ورزید چون از نسبت دادن افعال گذشته به آنها این توهم پیش می‌آید که آنها در افعالشان مستقل هستند این وهم را استدراک نمود به اینکه کراهت خدای تعالی از خروج آنها سبب عدم خروج است، و اینکه عدم خروج و عدم اراده خروج به علت کراهت و دوست نداشتن خدای تعالی است، نه اینکه آنها مستقل باشند.

﴿فَتَبَطَّوهُمْ وَقَبِلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ و آنها را بازداشت و گفت: با عاجزان در خانه بنشینید چون این قول حقیقه از خداست و گوینده آن و کسی که این کلام بر زبانش ظاهر شده متعدّد و مختلف است لذا، خصوصیت فاعل دخالتی در مقصود از ذمّ آنها ندارد و از این جهت خدای تعالی فاعل را اسقاط نموده است. زیرا این قول را در باطن ملائکه خدا و شیاطین وجود آنان گفته‌اند اما در ظاهر رسول خدا ﷺ در وقتی که به آنان اجازه فرموده که به جنگ بروند و نیز برادران آنها از انسانها این قول را بیان داشته‌اند در وقتی که آنها را از جنگ روم و دوری سفر و شدت گرما ترسانده‌اند.

﴿لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾ مستأنف است جواب سؤال مقدر گویا که گفته شده: چرا خداوند از فرستادن آنها به جهاد اکره

داشت؟ پس فرمود: چون اگر آنها خارج شوند چیزی بر آنچه که شما هستید اضافه نمی‌کنند مگر فساد به سبب ترساندن و سخن چینی و فرار از سختی تا اینکه با فرار کردن آنها دل‌های دشمنان شما قوی گردد.

﴿وَلَا وَضَعُوا خِلالَكُمْ﴾ وضع البعیر و اوضع یعنی؛ شتر در سیر سرعت گرفت، و أوضعه یعنی آنرا وادار به سرعت نمود، بنا بر معنی اول معنی آیه این است که اگر آنها در بین شما خارج شوند در میان شما به فساد کردن و سخن چینی و ترساندن سرعت به خرج می‌دهند. یا امثال خودشان را وادار بر سرعت در فرار می‌کنند.

﴿يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ﴾ تافته‌انگیزی کنند حال از فاعل «أوضعوا» است یا مستأنف است (این جمله) جهت تکرار ذمّ است که در اینجا مطلوب است. ﴿وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ﴾ عطف بر «یبغونکم» است، یا حال است از فاعل آن یا مفعول آن، و معنی آن این است که در بین شما کسانی هستند که اقوال فاسد و مفسد آنها را شنوا هستند، یا شنوای اقوال شما هستند تا آنرا به آنها (دشمنان) منتقل سازند.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ و خدا آگاه به حال ستمکاران است گذاردن اسم ظاهر بجای ضمیر «سماعین» جهت اشاره به صفت ذمّ و وعید برای آنهاست، یا اینکه اسم ظاهر بجای ضمیر «متقاعدین» آورده شده تا اشعار به ذمّ دیگر و وعید (وعده عذاب) برای آنها باشد، و اشاره به این است که اگر اه‌کراه خدای تعالی از فرستادن آنها به جهاد گزاف و بدون سبب نیست، بلکه به سبب ظلمشان است، پس این جمله استدراک و هم (درک نمودن) خیال متوهم است که توهم نماید که کراهت و دوست نداشتن خدا از جهاد خود یک نوع اجبار آنها بر نرفتن جنگ است چنانکه قول خدا: (لَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ)

استدراک (درک نمودن) استقلال در افعال آنهاست که اینجا توهم می شود، پس آنها نه مستقل در افعالند و نه مجبور در آن.

﴿لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ﴾ یعنی قبل از این جنگ، در جنگ احد و غیر آن از جنگ ها که اصحاب تو را می ترسانیدند و به فکر فرار و تسلیم توبه دشمنان می افتادند.

﴿وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ﴾ امور جنگ را به تو واژگونه جلوه گر می ساختند بدین نحو که بر خلاف آنچه که امر می کردی و تدبیر می نمودی انجام می دادند.

﴿حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ﴾ تا اینکه حق آشکار شد و در هر موردی که تدبیر کردند معلوم تو گردید، و آن تأیید و یاری تو بر طبق آنچه که امر کردی و تدبیر نمودی می باشد.

﴿وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ﴾ و فرمان خدا آشکار گشت بدان که حق مضاف عبارت از مشیت است که آن حق مخلوق به سبب اوست، و هر حقی به سبب اتصال به او حق است و هر باطلی با روی گردانیدن از او باطل است، و اینکه امر خدا عبارت از عالم مجردات است که در آن جز امر خدا چیزی نیست چون دوگانگی ضعیف می شود به نحوی که در آنجا فرمان و فرمانده و فرمانبر و فرمان پذیری تصور نمی شود، و هر کس از افراد بشر که به آن عالم پیوسته باشد او نیز امر خدا می شود و هر چیز که از او از این جهت صادر شود آن نیز امر خدا می گردد.

چون خلیفه خدا نبی باشد یا ولی دارای دو وجه است یک وجه به سوی خدا که به وسیله آن از خدا می گیرد، و وجهی به سوی خلق که به وسیله آن آنچه را که از خدا گرفته به خلق می رساند.

از وجهی که به سوی خدا دارد به حقّ و وحدت و ولایت تعبیر می‌شود، و از وجهی که به سوی خلق دارد به امر و کثرت و خلق نبوت و رسالت تعبیر می‌شود.

ولایت به معنی تدبیر خلق از جهت باطن و خلافت به معنی تدبیر آنها از جهت ظاهر است پس ولایت به معنی اوّل خود روح و ولایت به معنی دوّم است، و همچنین روح نبوت و رسالت و خلافت است، پس فرق بین حقّ و امر مانند فرق بین مطلق و مقید و روح و جسد و ولایت و نبوت است.

پس حقّ عبارت از ولایت در عالم کبیر، و مظهر اتمّ آن علی ع است و امر عبارت از نبوت و مظهر اتمّ آن محمد ص است. و نبوت عالمی است که ولایت و اتصال به وحدت بر آن عالم غلبه دارد و گر چه غلبه آن در عالم کبیر ظاهر نشده است.

پس آمدن حقّ یعنی تسلط و غلبه ولایت بر نبوت سبب غلبه نبوت بر کثرت هاست و لذا آمدن حقّ را مقدم انداخت، چنانکه کمک کردن علی ع و آمدن او در جنگ هاست سبب غلبه محمد ص می‌گشت، پس معنی آیه این است: تا ولایت آمد و وحدت غلبه کرد و نبوت غالب و ظاهر گشت.

﴿ وَهُمْ ﴾ در حالی که آن واژگون کنندگان امر خدا

﴿ كَارِهُونَ ﴾ از پیشرفت اسلام کراهت داشتند، این کلام برای توهین آنان و دلداری رسول ص و مؤمنین بر تخلف آنهاست.

﴿ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي ﴾ حکایت قول یکی از آنهاست از باب توهین و ذمّ او که می‌گفت: به من اجازه ده.

﴿ وَلَا تَفْتِنِّي ﴾ و مرا در فساد و فتنه به سبب زنان رومی قرار نده،

چنانکه روایت شده^(۱) که رسول خدا ﷺ کسی را به جهاد در غزوة تبوک ترغیب نمود، آن مرد گفت یا رسول الله به خدا سوگند که قوم من می دانند که در بین آنها کسی بیشتر و شدیدتر از من زنان را دوست نمی دارد، و می ترسم اگر با تو برای جهاد خارج شوم و دختران روم را ببینم نتوانم صبر کنم پس مرا در فتنه مینداز، یا مرا به سبب ضایع شدن مال و عیال، یا بدین گونه که امر به خروج بکنی و من تخلف کنم در فتنه مینداز. که امر تو را مخالفت کنم. یا مرا در فتنه مینداز که با حرکت در گرما بدنم ضایع شود و از بین برود.

﴿الْأُفَى فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا﴾ یعنی روی گردانیدن آنها از خروج و از امثال امر تو و همراهی تو فتنه بزرگی برای نفوس آنهاست که آنها را از حیات انسانی ابدی هلاک می گرداند، در حالی که در آن فتنه واقع شده اند و نمی توانند از آن خارج شوند، و لذا ادات استفتاح^(۲) آورد و مجرور را مقدم کرد، و کلمه سقوط را به کار برد.

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ جهنم بر کافران احاطه دارد. حال از فاعل «سقطوا» یا عطف بر جمله «فی الفتنه سقطوا» است و چون از شأن این حکم این است که در وهله اول و نظر ابتدایی انکار گردد مؤکدات سه گانه را آورد و اسم ظاهر را به جای ضمیر گذاشت تا اشاره به علت هر دو حکم و اعلام ذم دیگری برای آنها باشد.

بدان که عالم طبع بین دو عالم ملکوت علیا و سفلی واقع است، و انسان که خلاصه عالم طبع است نیز بین این دو ملکوت واقع است، و آن دو

۱- صافی ۲: ۳۴۷

۲- الا: حرف استفتاح است، زیرا اول جمله می آید

دارای تصرّف در این عالم و در بنی آدم هستند، و لکن تصرّف ملکوت علیاء در خیرات و وجودها و جذب به عالم خیرات و معدن نور است، و تصرّف ملکوت سفلی در شرور و عدمها و جذب به عالم ظلمت و معدن شرور است. ملکوت علیا عالم نورانی است که ظلمت و تاریکی در آن نیست و ملکوت سفلی عالم ظلمانی است که نوری در آن نیست، و حاکم در اوّلی خداست و در دوّمی شیطان است. و از همین جاست که ثنوی‌ها به توهّم افتادند چون مرتاضهایشان از طبع و پرده‌هایش منسلخ شدند و به مجرّادات متّصل گشته و هر دو عالم را مشاهده کردند، این گونه نظر دادند.

پس کسی که حکومت ملکوت علیاء بر سفلی را مشاهده نکرده گفته است: هر دو قدیم هستند و بر عالم حکومت می‌کنند، اما کسی که برتری ملکوت علیاء را بر ملکوت سفلی شاهد محض است می‌گوید: سفلی حادث است ولی دارای تصرّف و حکومت مستقل بر عالم است. و کسی که مشاهده کرده که در هر یک از دو عالم حاکمی هست و آن دارای حکومت بر عالم خود و بر عالم طبع است می‌گوید: عالم دارای دو اله است، یزدان و اهریمن. بعضی گفته‌اند: هر دو قدیمند، و بعضی گفته‌اند: اهریمن مخلوقی است حادث و ملکوت سفلی دار شیاطین و زندان اهل شقاوت است و در آن آتش جهنّم است و هر چه که در شریعت وارد شده از عذاب اشقیاء و کافرین و مارها و عقرب‌ها و زقّوم و حمیم در آن وجود دارد. اما انسان که در بین دو عالم واقع شده وقتی که به آن ملکوت توجّه کند به علّت پیروی از شیاطین و گرایش به نفس و شهوات آن مادام که در این پیروی به ملکوت اعلی متمکن نشده است بر لبه پرتگاه جهنّم قرار می‌گیرد. ولی آنگاه که در این عالم پیروی از شیطان نفس متمکن شود به نحوی که هیچ حالت باز دارنده‌ای برای او باقی

نماند، به این عالم سفلی و سرای شقاوت داخل می‌شود و در مقامی واقع می‌گردد که آتش و شعله جهنم او را احاطه می‌کند و جهنم همراه با آتش‌ها و شعله‌های او را در بر می‌گیرد چنانکه خدای تعالی فرمود: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ﴾ اگر غنیمت و غلبه‌ای در آن جنگ به تو برسد.
 ﴿تَسْؤُهُمْ﴾ بر آنها ناگوار افتد این کلمه استیناف است در موضع تعلیل یعنی اینکه حسد که از آثار سجین است، آنها را احاطه کرده است، و شعله کشیدن آتش جهنم و احاطه آن دلیل احاطه جهنم بر آنهاست.

﴿وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ﴾ اما اگر بر تو مصیبتی چون کشتن، مجروح شدن، یا شکست خوردن پیش آید ﴿يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ﴾ می‌گویند ما چاره این کار از پیش اندیشیده‌ایم و آن امری است که لایق و مناسب خوبی رأی ماست، از قبیل تخلف از چیزی که در آن هلاک و نابودی است، و مغرور شدن به چیزی که حقیقت ندارد مانند یاری خدا و ملائکه‌اش.

﴿وَيَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ﴾ از تو و از مؤمنین روی برمی‌گردانند، آنها از حادثه بدی که به تو می‌رسد خوشحالند، چون حسدشان اقتضای آن را دارد.

ترجمه و تفسیر آیات ۵۷ - ۵۳

(۵۳) ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (۵۴) ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ

بَايْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ ﴿٥٥﴾ ﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ
 كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ ﴿٥٦﴾ ﴿وَمَا مَنَعَهُمْ
 أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ
 الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ﴾ ﴿٥٧﴾
 ﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي
 الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾

ترجمه: ای رسول بگو: جز آنچه خدا خواسته به ما نخواهد رسید
 اوست مولای ما و البته اهل ایمان در هر حال به خدا توکل خواهند کرد. بگو
 ای پیغمبر: جز یکی از دو نیکویی (بهشت یا فتح) چیزی می توانید بر ما
 انتظار برید؟ نمی توانید ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا به
 عذابی سخت گرفتار شوید و به دوزخ و عذاب در افتید یا به دست ما هلاک
 شوید بنابراین شما در انتظار باشید و ما هم مترصد کار شما هستیم. بگو که
 شما هر چه انفاق کنید چه از روی میل و چه از روی کراهت هرگز از شما
 پذیرفته نخواهد شد شما مردمی هستید که سخت به فسق خو گرفته اید. و هیچ
 مانعی از قبول نفقات آنها نبود جز آنکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و
 به نماز نیایند جز به حال اکراه و کسالت و انفاق نکنند جز آنکه سخت کراهت
 دارند. مبادا تو از کثرت اموال و اولاد ایشان به شگفت در آیی (که آن چیزی
 نیست). خدا می خواهد آنها را به همان مال و فرزند در زندگانی دنیا به
 عذاب افکند و ساعت مرگ نیز جان آنها را بگیرد در حالتی که از فرط
 محبت و علاقه به دنیا کافرند، جان سپارند.

تفسیر: ﴿قُلْ﴾ به قومت از باب دلداری آنان در حین نگرانی ناشی از
 مصیبت و شماتت خانه نشستگان و تخلف کنندگان از جنگ یا به متخلفین از

جنگ که از مصیبت رسیدن به شما خوشحالتند و اینکه می‌گویند (قد أخذنا امرنا) (چاره این کار خویش را پیش از این اندیشیده‌ایم)، بگو:

﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾ هرگز چیزی جز آنچه خداوند بر ما مقرر کرده است پیش نخواهد آمد و جز آنچه که صلاح ما در آن است مقرر نفرموده است.

﴿هُوَ مَوْلَانَا﴾ او مولای ماست. این عبارت آغازین، برای بیان علت است.

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ و اما مؤمنان تنها بر خدا توکل می‌کنند، این عبارت عطف بر «قل» است، بنابراین از کلام حق می‌باشد، یا عطف بر ما بعد آن است که آن از مقول قول است، وفاء یا بر تقدیر «أما» است، یا توهم اما، یا زائده یا عطف بر محذوف است که معمول ما بعدش جای آنرا گرفته تا لفظ اصلاح شود، و مانند آن است در تقدیم معمول ما بعد «فاء» بر آن به جهت اصلاح لفظ که می‌باید گفته شود: «و اما علی الله فلیتوکلوا».

یا اصل آن چنین بوده: «لیتذکر المؤمنون فلیتوکلوا علی الله» که پس از حذف معطوف علیه و جانشین شدن معمول ما بعد از فاء بجای آن فاعل معطوف ظاهر شده چون ذکر مرجع قبلاً نگذشته است.

﴿قُلْ﴾ از باب دلداری قومت و منع متخلفین خوشحال بگو:

﴿هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾ آیا جز یکی از دو نیکویی - که پیروزی و غنیمت، یا کشته شدن و بهشت - می‌توانید برای ما انتظار داشته باشید؟

﴿وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ﴾ ما انتظار رسیدن به یکی از دو بدی را به شما داریم.

﴿أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ﴾ که خدا به قتل و بلاهای سخت بدون واسطه بشری، به شما برساند.

﴿أَوْ بَايَدِينَا﴾ یا کشته شدن و اسارت و تعذیب به دست ما برایتان پیش آرد.

﴿فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾ پس منتظر بمانید که به ما چه رسد و ما منتظر می مانیم تا به شما چه رسد. در خبر است در تفسیر (الاحدی الحسینین) که یا مرگ در طاعت خداست، یا ادراک ظهور امام.

﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ بگو ای پیامبر: هر چه با میل و رغبت یا با کراهت انفاق کنید، این بیان خراب کردن اعمال قلبی آنهاست چنانکه ما قبلش خراب کردن خطورات قلبی آنها بود که از ردیلت های نفسانی آنها ناشی می شود، و مقصود استهزاء آنهاست و مساوی قرار دادن انفاق با میل و رغبت و انفاق با کراهت. و مطلب طبق حقیقت و واقع نیست.

﴿لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ﴾ از شما پذیرفته نمی شود، این عبارت استیناف است در موضع تعلیل.

﴿إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فَاسِقِينَ﴾ زیرا شما قومی فاسق هستید، این عبارت، علت آوردن برای عدم قبول انفاق آنهاست.

﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ﴾ عطف است باعتبار مقصود، چون مقصود از امر رسول خدا ﷺ اظهار عدم قبول نفقات آنهاست، پس گویا که خدا فرموده باشد: نفقاتی که انفاق می کنند به دلخواه باشد یا به اجبار از آنها قبول نمی شود، و چیزی جز کفر آنها به خدا، قبول نفقه های آنان منع کرده است، زیرا که پذیرش همه اعمال به واسطه ایمان به خداست

﴿وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ﴾ و آنها نماز قلبی را به جهت اظهار احکام اسلام انجام نمی دهند ﴿إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى﴾ مگر در حالت کسالت و خستگی، زیرا به علت کفرشان در اجرای اعمال اخروی، نشاطی ندارند.

﴿وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ فَلَا تُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ﴾ و آنان در راه خدا جز با کراهت انفاق نمی کنند، پس مالها و اولادشان تو را شگفت زده نسازد خطاب به نبی ﷺ است و معنی آن طبق مثل معروف است که می گوید: به تو می گویم تا همسایه بشنود «به در می گویم تا دیوار بشنود» (به مخالفان علی عليه السلام بر می گردد)، یا خطاب عام است برای هر کسی که خطاب در مورد او ممکن باشد

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ در موضع تعلیل نهی است. که می گوید: خدا می خواهد در زندگی دنیا به وسیله همان مال و اولاد عذابشان کند.

﴿وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ «زهوق» بیرون آمدن است به سختی یعنی: در حالی که آنها کافرند، جانشان را به سختی بگیرد.

بدان که نفوس بشری از آنجا که سفلی است خیر را در جهات دنیوی می بیند و اینکه خیری جز آن نیست، و خیر منحصر در چیزی است که دو نیروی شهوت و غضب آنرا اقتضا کند، و آنچه را که قوه شهوی اقتضاء کند یا محبوب نفس است بدون احساس غایتی برای آن یا محبوب نفس است به جهت غایتی، و اوّلی مانند اولاد است، زیرا که نفوس فطرتاً اولاد را دوست دارند بدون اینکه هدف و غایت آن محبت را درک کنند، و دوّمی مانند اموال که هم خود محبوب نفس است و هم دارای غایت های متعدّدی است که خود آن غایات نیز ذاتاً محبوب هستند، مانند خوردنی و نوشیدنی و

پوشیدنی و نشیمنی و همبستری و سواری و دارایی و خدمتکار و مقام و آبرو و کشش دلها و آوازه و ستایش و جز آنها.

گاهی زیادی مال خود ذاتاً محبوب می شود و آن در وقتی است که حرص غالب شود و صاحبش را کور نماید تا جایی که در آنچه که قوه شهوی اقتضاء می کند بخل می ورزد تا مال را حفظ کند چون آنرا دوست دارد، چنانکه گاهی می شود که اولاد برای غیر ذاتش محبوب باشد، یعنی محبت اولاد دارای غایت معینی می شود. و آنچه که قوه غضبیه اقتضا می کند عبارت است از گسترش حکومت در شهرها و تسلط بر بندگان و اراده انتقام و آسانی آن و زیر فرمان بردن مردم و اطاعت آنها، و تنبیه کردن کسی که از اطاعت خارج می شود. و از اینها که ذکر شد همه رذائل و صفت های پست متولد می شود و به ظهور می رسد، و به سبب آنها همه خصلت ها و صفت های خوب پنهان می شود، و همه اینها به علت کثرت مال و اعوان است و قوی ترین اعوان اولاد می باشد. و اما قوه شیطننت، شخصی که این قوه در او بسیار است درخواست هایش به نوعی خادم قوه غضبی و شهوی است، چنین شخصی هر کس را که صاحب اولاد و اموال زیاد می بیند او را صاحب خیرات زیاد تصور می کند و کثرت اموال و اولاد آن شخص او را به شگفت و اعجاب و امیدارد، و آرزو می کند که او نیز چنین اموال و اولادی داشته باشد و نمی داند که آنها او را از علو و توجه به خدا باز میدارند و او را در جمع و حفظش خسته می کند و به سبب خوف تلف شدن و یا در زمان تلف شدن او را رنج می دهد لذا خداوند به ذکر اولاد و اموال اکتفا کرد و پیامبرش را از آن نهی کرد تا کنایه از امتش باشد که با داشتن اموال و اولاد شگفت زده و مغرور نشوند. و آن عذاب آخرت را به دلیل کفر آنها دانست تا معلوم شود که این گونه گرایشها به کفر منجر می شود

ترجمه و تفسیر آیات ۶۲ - ۵۸

(۵۸) ﴿وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ﴾ (۵۹) ﴿لَوْ يَجِدُونَ مَلَجًا أَوْ مَغَارًا أَوْ مَدَّخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ﴾ (۶۰) ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ (۶۱) ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَيْهِمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ (۶۲) ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

ترجمه: آنها همواره به خدا سوگند می خورند که ما هم از شما مؤمنانیم و حال آنکه آنها باطناً از شما نیستند و لکن این قوم از قدرت اسلام می ترسند، اگر پناهگاهی یا سنگری در غارهایی در کوهها یا گریزگاهی بیابند که از تسلط مسلمانان ایمن باشند، البته بدانجا با نهایت شتاب می گریزند، و بعضی از آن مردم منافق در تقسیم صدقات بر تو اعتراض و خرده گیری کنند که اگر به آنها مال بسیار عطا کنی از تو راضی می شوند و الا سخت خشمیگین خواهند شد، و چقدر بهتر بود اگر آنها به آنچه که خدا و رسول به آنها عطا می کرد راضی بودند و می گفتند خدا ما را کفایت است او و رسولش از لطف عمیم به ما همه چیز عطا خواهند کرد که ما تنها به خدا مشتاقیم، مصرف صدقات منحصرأً به این هشت طایفه است: فقیران، عاجزان و مستصدیان اداره صدقات، و برای تألیف قلوب و آزادی بندگان و

قرضداران و در راه خدا (امور خیریه) و مسافران تهیدست این مصارف هشتگانه فرض و حکم خداست که خدا بر تمام حکم و مصالح امور آگاه است.

تفسیر: ﴿وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ﴾ عطف به لحاظ معنی است چون مقصود از آیه سابق این بود که آنها از مسلمانان خارج هستند و متّصف به صفات آنها نیستند، گویا در وقتی که گفته است چه چیز قبول نفقه‌های آنان را منع کرد، گفته باشد: آنها بر صفت مسلمانان نبودند که نفقاتشان مقبول واقع شود. آنها به خدا سوگند یاد می‌کنند که:

﴿إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ﴾ که آنها از شما مؤمنانند، در حالی که از شما نیستند، این سخن تکذیب سوگند یاد کردن آنهاست.

﴿وَلَكُمْهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ﴾ یعنی از شما بر اموال و نفسهایشان می‌ترسند.

﴿لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأًا أَوْ مَغَارَاتٍ﴾ یعنی اگر پناهگاهی که به آنجا پناه ببرند، یا سلطانی که به سبب او تقویت شوند، (و آن جواب سؤالی است که تکذیب آنها آنرا اقتضا کرده است) (أو مغارات) یا غارهایی در کوهها.

﴿أَوْ مَدَّ خَلًّا﴾ یا سوراخهایی در زمین می‌یافتند شتابان و به سرعت. ﴿لَوْ لَوْا إِلَيْهِ﴾ به آنجا می‌رفتند، و پناه می‌بردند و از شما اعراض می‌کردند و صورت اسلام را هم به خود نمی‌بستند. ﴿وَهُمْ يَجْمَحُونَ﴾ و با شتاب و سرعت به آنجا می‌رفتند

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ﴾ و از آنان کسی است که به عیب‌گویی تو می‌پردازد.

﴿فِي الصَّدَقَاتِ﴾ در مورد تقسیم و جمع و حفظ آن جهت رساندن به

مستحقّ آن.

﴿فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ اگر از آن صدقات به آنان اعطاء شود راضی می‌شوند و اگر داده نشود سخت می‌گیرند، زیرا پیروی آنها از توبه جهت اغراض فاسد و اغراض بی ارزش است، نه اینکه برای امر دین و آخرت باشد و شأن نزول آیه در اخبار ذکر شده است و اینکه آیه در وقتی نازل شده است که اغنیاء در تقسیم صدقات بر فقراء از رسول خدا عیب می‌گرفتند، و وارد شده است که اهل این آیه بیشتر از دو ثلث مردم هستند.

تحقیق مطلب این است که حبّ دنیا در هر کس بر حبّ آخرت غلبه کند، از اهل این آیه حساب می‌شود، و اغلب مردم حبّ آخرت ندارند و اغلب آنها که حبّ آخرت دارند حبّ دنیایشان بر حبّ آخرتشان غالب است.

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَيْتُمُ اللَّهُ﴾ و اگر به آنچه که خداوند از غناء و فقر و اولاد و عقیم بودن و عزّت و ذلّت و صحت و ستم و امن و خوف و غیر اینها به آنان داده بود راضی بودند، از چیزهایی که به دست بنده نیست یا مقصود این است که راضی شوند به آنچه که خداوند از صدقات و غنیمت‌ها به دست رسول خدا ﷺ به آنها داده، چون سخن در صدقات است، بنابراین ذکر خدا اشاره به این است که اعطای محمّد ﷺ اعطای خداست، و اینکه محمّد ﷺ از پیش خودش کاری انجام نمی‌دهد، و این بزرگداشت شأن پیامبر ﷺ است.

﴿وَرَسُولُهُ﴾ و از غنیمت‌ها و صدقه‌هایی که پیامبر او می‌داد راضی بودند، چون راضی شدن به قضای الهی در ناملايمات سختی را آسان می‌کند، و در ملايمات موجب شکر و جلب نعمت زیادی می‌گردد، و راضی

شدن به اعطای رسول چه کم باشد چه زیاد، موجب محبت رسول و توجه به او و پیروی از او می شود، و در همه اینها خیر دنیا و آخرت است، و راضی نشدن به آن موجب اضرار آن چیزهاست که ذکر شد.

﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ﴾ و می گفتند: تنها خدا برای ما کافی است زیرا از همه منقطع شده و فقط به سوی خدا می روند و به او توکل نموده به فضل او امید دارند.

﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ و می گفتند که خدا و رسولش از فضل خود، ما را بهره مند می سازند و رغبت و میل، به سوی خداست.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾ همانا صدقات برای فقرا و مساکین است مسکین چنانکه گذشت حالش بدتر از فقیر است این دو کلمه هرگاه جمع شوند جدا می شوند (تفاوتشان آشکار می شود) و هرگاه جدا شوند جمع می شوند (هم معنی می شوند)، و فقیر کسی است که فعلاً (از لحاظ کار کردن) یا بالقوه قادر به خرج سالش نیست.

﴿وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا﴾ و کسانی که صدقات را جمع آوری می کنند.
 ﴿وَالْمَوْلَانَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ و برای جذب دل آنهایی که آماده حفظ مرزها و حدود مسلمانان هستند، یا برای آنکه آنها را جهت استماع آیات قران و احکام مسلمین جذب بکنند، تا بدانند که محمد ﷺ رسول خداست.

﴿وَفِي الرِّقَابِ﴾ و آزاد کردن بندگان، بندگان که در سختی زندگی می کنند، یا بردگانی^(۱) که با ارباب خود پیمان می بندند که توان پرداخت باز

۱- منظور بردگانی است که با پرداخت وجه خود را باز خرید می کنند یا قرار دادمی بندند که مثلاً یک کتاب بنویسند یا فلان کار انجام دهند و آزاد شوند

خریدی خویش را ندارند، یا آنچه بر مسلمین واجب شده مانند کفاره ها و لی قدرت پرداخت آنها را ندارند.

﴿وَالْغَارِمِينَ﴾ و ام دارانی که بدون رضای خدا و ام نمی گیرند.

﴿وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و انفاق در راه خدا یعنی در راه جهاد یا جهاد و حج یا هر راه خیر و پسندیده که برای رضای خدا باشد.

﴿وَأَبْنِ السَّبِيلِ﴾ و مسافری که در سفر مباح بالفعل یا بالقوه ولو با قرض کردن قدرت بر مخارج برگشت به وطنش را ندارد.

﴿فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ﴾ یعنی: (این امور) احکامی است که خداوند بر بندگانش واجب فرموده است.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ﴾ و خداوند به موارد صدقات و خیرات دانا است.
 ﴿حَكِيمٌ﴾ یعنی: به راه و روش و وضع قوانین صدقات و تخصیص موارد آن حکیم است.

ترجمه و تفسیر آیات ۶۷ - ۶۳

(۶۳) ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (۶۴) ﴿يَجْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (۶۵) ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ﴾ (۶۶) ﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ﴾ (۶۷) ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ

قُلْ اِبَاللّٰهِ وَ اَيَاتِهِ وَ رَسُوْلِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ ﴿

ترجمه

بعضی از آنان هستند که همواره پیامبر را می آزارند و می گویند او خوب شخص ساده و زودباوری است بگوزودباوری من به سود شما است. رسول به خدا ایمان آورده به مؤمنان اطمینان دارد و برای مؤمنان حقیقی شما رحمت کامل الهی است و برای آنها که رسول را می آزارند عذاب دردناک مهیاست، منافقان برای اغفال و خشنود کردن مؤمنان به نام خدا سوگند می خورند در صورتی که اگر ایمان داشته سزاوارتر این بود که خدا و رسول را از خود خشنود کنند، آیا نمی دانند که هر کس با خدا و رسولش به عداوت برخیزد آتش دوزخ کیفر دائمی اوست و این به حقیقت ذلت و خواری بزرگی است، منافقان از آن روزی بترسند که خدا سوره ای بفرستد که آنچه درون آنهاست بر آنها آشکار می سازد. ای رسول بگوا کنون تمسخر کنید که روز کیفر و رسوایی می رسد و خدا از آنچه می ترسید به سر شما خواهد آورد و اگر از آنها پیرسند که چرا استهزاء می کنید پاسخ گویند که ما به مطایبه سخن را ندیم. ای رسول به آنها بگو که آیا با خدا و آیات خدا و پیامبر او تمسخر می کنید؟

تفسیر

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾ عده ای پیامبر

را می آزارند که ولو از هر گوینده ای که باشد، می شنود و دهن بین است

﴿قُلْ﴾ بگو که او ﴿أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ می شنود هر آنچه را که در آن

صلاح شماست اگر چه شما نمی دانید که صلاح شما در آن است.

﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يَوْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ که او به خدا به مؤمنان ایمان

دارد، این سخن یا بیان گفته رسول ﷺ است، یا مستأنف از خداست، و مقصود بیان حال رسول یا بیان علّت (أذُنُ خَيْرٍ) بودن اوست.

بدان که سائلک الی الله دارای ایمان به خدا در مقام وحدت است و به او توجه دارد و از کثرت روگردان است، و در این ایمان هیچ توجهی به کثرت ندارد، نه به خیر و نه به شرّ.

و نیز او در مقام کثرت و توجه به آن دارای ایمان است (زیرا آنرا ظهور وحدت می‌داند)، و در این مقام برای او یک نوع تصرّف در کثرت وجود دارد اما به خیر توجه دارد در صورتی که آنچه که به او توجه کرده از ناحیه کسانی باشد که قابل تصرّف به خیر باشند و جنبه خیری آن بروز کند مانند همه اجزای عالم، اما آدمیان تیره بخت و بدسیرتان زشت گرا، همان خیر در وجودشان به صورت شرّ نمودار می‌شود زیرا شرّ از چیزهایی نیست که ذاتاً بتواند در کثرت تصرّف کند، بلکه چون خود پذیرای شرّ و بدی هستند بر آنان شرّ می‌شود^(۱) پس: (يؤمن بالله) اشاره به ایمان اوّل است، و (يؤمن للمؤمنين) اشاره به ایمان دوّم است، و معنی آن این است که چون به خدا ایمان می‌آورد در مقام کثرت، بر همه صادق می‌شود، زیرا که همه در آن مقام مسخر خدا و مظهر او هستند.

و آنچه که از او در حقیقت ظاهر می‌شود ظهور فعل خداست، لکن فعل خدا است به حسب مظاهر در بعضی شرّ می‌شود و در بعضی دیگر خیر، و به واسطه این ایمان جز مؤمنین کسی از محمد ﷺ سود نمی‌برد، زیرا او

۱- به قول سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

برحسب این ایمان نافع همه است، و لکن همین نفع در بعضی قابل‌ها ضرر و شرّ می‌شود.

و با همین معنی که ذکر شد صحّت اخبار و وجه جمع بین آنها ظاهر می‌شود، و به آنچه که ذکر شد خداوند اشاره نمود و فرمود:

﴿وَرَحْمَةٌ﴾ عطف بر «اذن خیر» است و ما بین آن دو جمله معترضه است.

﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ به آنانی که ایمان آوردند به ایمان عامّ یا خاصّ، و اراده ایمان خاصّ مناسب‌تر به مقام است، زیرا که به طور مطلق به انتفاع اشاره شده است که عامّ بوده، شامل همه مسلمین می‌باشد که با او به بیعت عامّ بیعت کردند، این سخن به علّت (اذن خیر لکم) و (یؤمن للمؤمنین) محقق شده است، و چون خطاب به عموم مسلمین است، و مؤمن از آنها جز به ایمان خاصّ اطلاق نمی‌شود، و از سویی اختصاص رحمت رحیمی به قرینه ذکر آن بعد از انتفاع مطلق است که نتیجه مطلق رحمت رحیمی است و مخصوص بیعت‌کنندگان به بیعت خاصّ و لوی است که همان ایمان حقیقی است.

و مناسب مقابله این بود که بگوید: (وَ سَخَطَ لِلَّذِينَ لَمْ يُؤْمِنُوا وَأَوْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ) و لکن از این عبارت عدول کرد و فرمود: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ آن کسانی که رسول را می‌آزارند، عذاب دردناکی برای آنان است، این جمله عطف بر جمله سابق است تا از نسبت سوء و عذاب به رسول خدا تبرئه حاصل شود، زیرا دانستی که از رسول خدا جز رحمت و نفع چیزی نیست و لکن همان رحمت بر حسب محل و قابلیت و قابل، به ضرر و شرّ بدل می‌شود.

﴿يَجْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ﴾ اذیت کنندگان شما به خدا سوگند می‌خورند، یعنی وقتی مؤمنین به منافقین اذیت کنند می‌گویند چرا رسول خدا را اذیت می‌کنید و عیب جوئی و نمّامی می‌کنید به خدا سوگند یاد می‌کنند، و این جمله استیناف بیان حال آنهاست که پس از آزار رساندن با بهانه‌های دروغ عذر می‌آورند و بر دروغشان سوگند یاد می‌کنند، و مقصودشان راضی کردن شماست نه راضی کردن خدا و رسولش، پس آنها بعد از اذیت کردن، نفاق و دورویی می‌کنند و چیزی را اظهار می‌کنند که دل‌هایشان بر خلاف آن است و دروغ می‌گویند و قسم به دروغ می‌خورند و از خدا و رسولش روی بر می‌گردانند، پس آنها با این عذر آوردن در این ردائیل و پستی‌های چهارگانه واقع شده‌اند که هر یک به تنهایی کافی است که آنها را هلاک کند.

﴿لِيرُضُّوكُمْ﴾ چون ایمان به خدا و رسولش ندارند محض مماشات و مدارای با شما می‌خواهند شما را راضی و خشنود سازند.

﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرَضَوْهُ﴾ در حالی که خدا و رسولش سزاوارترند که خشنود گردند مفرد آوردن ضمیر برای این است که رضای خدا ظاهر نمی‌شود و رسیدن به آن ممکن نیست مگر با رضای رسول ﷺ. ﴿إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾ یعنی اینکه ایمان مقتضی راضی کردن خدا و رسولش می‌باشد اگر چه خشم جمیع خلق را موجب شود.

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ﴾ یعنی کسی که با خدا و رسولش خصومت کند در آتش جهنم همیشه خواهد بود و این خواری بزرگی است.

﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزَأُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا

مُحْوِضٌ وَ نَلَعَبُ قُلُوبِ اِبَاللّٰهِ وَ اَيَاتِهِ وَ رَسُوْلِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ ﴿ اين آيه درباره منافقين متخلف از جنگ تبوك نازل شده است، هنگامی که با همدیگر می گفتند که محمد ﷺ خیال می کند جنگ با روم هم مانند جنگ با غیر روم است که هیچ یک از آنها بر نگردد، و بعضی از باب استهزاء گفتند: می ترسیم که خداوند در این مورد به رسولش خبر بدهد^(۱).

و وارد شده که آیه درباره اصحاب عقبه نازل شده است^(۲)، در عقبه کمین کردند تا رسول خدا را بکشند و می گفتند اگر ما را دید و فهمید می گوئیم که ما داشتیم بازی و شوخی می کردیم و اگر نفهمید که او را خواهیم کشت، و این داستان در کتابها به طور مفصل مذکور است.

آیات ۷۱-۶۸

(۶۸) ﴿ لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ اِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ طَائِفَةً بِاَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِيْنَ ﴾ (۶۹) ﴿ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ اَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ هُمُ الْفٰسِقُونَ ﴾ (۷۰) ﴿ وَعَدَّ اللّٰهُ الْمُنَافِقِيْنَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْكٰفِرًا نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعْنَهُمُ اللّٰهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيْمٌ ﴾ (۷۱) ﴿ كَالَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا اَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ اَكْثَرَ اَمْوَالًا وَ اَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِمَخْلَقَتِهِمْ فَاَسْتَمْتَعْتُمْ بِمَخْلَقَتِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِمَخْلَقَتِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِيْ خَاضُوا اَوْلٰئِكَ حَبِطَتْ

۱- صافی ۲: ص ۳۵۴، قمی ۱: ص ۳۰۰.

۲- صافی ۲: ص ۳۵۴، برهان ۲: ص ۱۴۰ / ح ۱، مجمع البیان ۳: ص ۴۶.

أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿﴾

ترجمه

عذر نیاورید که عذرتان بکلی پذیرفته نیست که شما بعد از ایمان کافر شدید اگر از برخی نادانان و ساده لوحان شما درگذریم گروهی فتنه گر را عذاب خواهیم کرد که مردمی بسیار زشتکارند، مردان و زنان منافق از همدیگر و طرفدار یکدیگرند دست از نیکی کشیده مردم را به کار بد وامی دارند و از نیکوکاری منع می کنند و چون خدا را فراموش کردند خدا نیز آنها را فراموش کرد که در حقیقت بدترین زشتکاران عالم همان منافقانند، خدا مرد و زن از منافقان و کافران را وعده آتش دوزخ و خلود در آن داده همان دوزخ کیفر آنها کافی است و خدا آنها را لعن کرده به عذاب ابد می افکند، شما هم به مانند آنها آنهایی که پیش از شما بودند دنیا پرستید در صورتی که پیشینیان از شما قوی تر و مال و اولادشان بیشتر بود و به متاع فانی دنیای دو روزی به مانند شما متمتع بودند اکنون که نوبت شما رسید از هلاک آنها فراموش کرده به تمتع دنیا به سهم خود مانند آنها سرگرم شدید. شما هم در شهوات دنیا بمانند آنها فرو رفتید و به کیفر آنها می رسید. آنان مردمی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت نابود و باطل گشت و هم آنان به حقیقت زیانکاران عالمند.

تفسیر

﴿لَا تَعْتَذِرُوا﴾ با عذرهای کاذب عذر نیاورید، استیناف از جانب

خداست جهت ردع و منع آنها.

﴿قَدْ كَفَرْتُمْ﴾ در حالی که کافر شدید.

﴿بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾ با وجودی که به وسیله توبه به دست محمد ﷺ و

بیعت عام به دست او به ایمان اولیه رسیده بودید.

﴿إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ﴾ اگر از گروهی از آنان پس از توبه آنها در گذشتیم،

﴿نُعَذِّبُ طَائِفَةً بِآثَمِهِمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾ گروهی که مجرم هستند گرفتار عذاب خواهیم کرد، چون توبه نکردند، یا اینکه کفر ملی آنها منجر به کفر فطری شد که توبه با آن پذیرفته نیست.

و بنابر قرائت «یعف» و «یعدّب» به صورت غیبت محتمل است از جمله قول رسول ﷺ باشد.

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ مردان و زنان منافق از یکدیگر و پشتیبان یکدیگرند و چنانکه ادعا کردند از شما نیستند.

و جمله خبر از «المنافقون» است، یا حال از «المنافقون و المنافقات» یا معترضه است.

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ﴾ از جهت قال و حال و وجود در عالم صغیر و کبیرشان، به زشتی‌ها امر می‌کنند، زیرا که آنها به صور منکرات متصوّر شده‌اند و هر کس به هم شکل و سنخ خود عملی می‌کند، پس هر مردی به صورت منکر صورت بندی شده، و بر وفق صورت خود امر به منکر می‌کند، و شأنی و کاری جز امر به منکر ندارد چون سنخیت و شاکله‌اش منکر است اگر چه صورت امرش امر به معروف باشد، لذا با مضارع آورد که دلالت بر استمرار و تجدّد می‌کند.

﴿وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ﴾ زیرا که آنها از معروف دور می‌شوند، و کسی که از چیزی دور است و صورت آن چیز را ندارد ناگزیر از آن نهی خواهد کرد.

﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾ دست‌های ظاهری شان را از انفاق می‌بندند و از جهت حرص به مال رضای خدا را خواستارند، و معتقد به اجر و عوض از جانب خدا نیستند. و نیز دستهای ظاهریشان را از بیعت با نبی ﷺ و ولی ﷺ و دستهای باطنی شان را از توکل به ذیل نبوت و ولایت و از زاری و تضرع نزد خدا، و از امتداد دستها به خیرات بسیار روحانی می‌بندند، و از انفاق اموال باطنی که آن قوای بدنی و اخلاق نفس پست است خودداری می‌کنند، که در انفاق آنها وعده به یکصد تا هفتصد عوض است، و خداوند برای هر کسی که بخواهد چند برابر می‌کند.

﴿نَسُوا اللَّهَ﴾ خدا را فراموش کرده‌اند. جواب سؤالی است که ناشی از ذکر اوصاف بد آنهاست که اقتضاء می‌کند از علت آن سؤال شود، یا از وصف مذموم دیگر آنها، پس آن جمله در موضع تعلیل یا بیان حال مذموم دیگر آنهاست و نسیان عبارت از غفلت از معلوم است. به نحوی که از خزانه نفس زایل شود، و محتاج به مشاهده جدید باشد اگر از مشاهدات باشد یا کسب جدید اگر از کسبیهات باشد، به خلاف سهو که آن اگر چه غفلت از معلوم است ولی از خزانه زایل نمی‌شود و احتیاج به سبب جدید ندارد، بلکه آنرا با کوچکترین تأمل استحضار می‌کند، پس فرق بین آن دو به شدت و ضعف است.

و چون معرفت خدا برای هر کس بلکه برای هر موجود فطری است، و انسان با مجاهدات و ریاضاتش یا به افکار و انظارش آن معلوم فطری را کشف می‌کند، و به سبب آلودگی‌ها و معاصی، آن معلوم فطری پوشیده می‌ماند.... و لذا لفظ (نسیان) استعمال نمود، و از باب مشاکله فرمود:

(فَنَسِيهِمْ) مجازاً یعنی آنها را ترک کرد و از نظر و افاضه رحمتش

اسقاط نمود.

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ بیان علت یا بیان ذمّ دیگر است، و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر به جهت تکرار است که در مقام غضب مطلوب است، و لذا مطلب را با تأکیدات چهارگانه شدید و غلیظ نمود: انّ، و اسمیه بودن جمله، و ضمیر فصل، و تعریف مسند، و نیز برای اشاره به زشتی و به علت حکم است، و (منافقات) را حذف کرد از باب تغلیب و از باب عدم اعتنای به آنهاست.

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ﴾ اسم ظاهر را به جای ضمیر گذاشت به همان علت که گذشت، و تصریح به منافقات برای دفع توهم این است که آنها محکوم به آنچه ذکر شد نباشند، و برای اینکه تطویل در مقام تغلیظ مطلوب است، و لذا در اخبار از حال آنها بسط و تفصیل داده شده است.

﴿وَ الْكُفَّارِ﴾ عطف عام است بر خاص اگر کفر اعم از نفاق باشد و گرنه عطف مغایر بر مغایر است.

﴿نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ﴾ آتش جهنم از جهت عذاب و دردناک بودن آن همیشگی است.

﴿وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾ در این آیه خداوند تبارک و تعالی قسم جلاله یاد و یادآوری کیفرهای هفتگانه شدت عذاب و درد منافقین را بیان فرمود و آن هفت صفت عبارتند از: ۱- وعده دادن آتش ۲- اضافه آن به جهنم ۳- خلود در آن ۴- کفایت آتش برای آنها یعنی دیگر فوق آن عقوبتی تصوّر نمی‌شود ۵- لعن آنها ۶- اختصاص آنها به عذاب ۷- تصاف عذاب به دوام.

﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ مانند کسانی که قبل از شما بوده‌اند. این جمله برای یکی از جمله‌های سابق حال است یا متعلق به یکی از افعال سابق است، یا مستأنف است برای خبر مبتدای محذوف.

یعنی شما مثل همان کسانی هستید که قبل از شما در نفاق و بهره‌مندی مادی بودند و همان موجب تباهی اعمال و زیان‌شان گردید. پس این جمله التفات از غیبت به خطاب است و زشتی دیگری برای آنهاست به اینکه آنها را در زشتی به کسانی تشبیه کرده است که نزد آنها در زشتی و سرسختی مانند و مثل آنها بوده‌اند، و آوردن مثل برای آن است که شنوندگان نشاط شنیدن پیداکنند.

﴿كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً﴾ یعنی آن کسانی که از لحاظ نیرو و اموال و اولاد بالاتر از شما بودند، این جمله استیناف، یا حال از موصول، یا از ضمیر مستتر در ظرف است، و مقصود بیان قوت اسباب در فرو رفتن شهوات در نزد آنهاست تا غایت زشتی آنها باشد، زیرا که فرو رفتن در شهوات از فقیر زشت‌تر است، پس اگر با وجود ضعفی که در فرو رفتن در شهوات دارند، مانند گذشتگان باشند که از اینها در وسایل فرو رفتن در شهوات توانا تر بودند، کار اینها زشت‌تر از آنها می‌شود.

﴿فَأَسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ﴾ به نصیب و بهره‌شان از شهوات بهره‌مند بودند.

﴿فَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ﴾ شما هم مثل آنها از شهوات بهره بردید با اینکه شما از آنها ضعیف‌تر و از نظر مال و اولاد کمتر بودید با وجود این خواستید مثل آنها بهره‌مند شوید و چون از جمله سابق بطور صریح معلوم نشد که حاضران همانند پیشینیان بهره بردند و تطویل هم مناسب مقام بود

فرمود:

﴿كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضْتُمْ﴾ در شهوات
و لهو و لعب فرو رفتید

﴿كَالَّذِي خَا ضُوا﴾ یعنی مانند آنچنان فرو رفتنی که قبلی ها فرو
رفته بودند، یا مانند کسانی که قبل از شما فرو رفته بودند به اینکه (الذی) را
بمعنی (الذین) قرار دهیم، از باب اراده جنس از آن

﴿أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ اشاره به پیشینیان
و کنایه از حاضران و آیندگان است به اینکه اینها سزاورتر از آنها به تباه
شدن و هدر رفتن اعمال هستند چون در اسباب شهوات ضعیف بودند و در
عین حال مانند آنها که قوی بودند فرو رفته اند، یا اشاره به پیشینیان و
آیندگان به صرف خطاب به محمد ﷺ یا اشاره به حاضران است چون سخن
اصلی با آنهاست، و آوردن اسم اشاره بعید برای تأکید حکم و تصویر آنها با
اوصاف زشتشان و دور کردن آنها از مرتبه مخاطب (و گفتگو) است چنانکه
تکرار آن در قول خدا:

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ و آنان از زیانکارانند، آوردن ضمیر
فصل و تعریف مسند به همین جهت و برای حصر بوده است.

آیات ۷۲ - ۷۳

(۷۲) ﴿الْمُ يَأْتِهِمْ نَبَاُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَ
قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (۷۳)
﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٠﴾

ترجمه

آیا اخبار پیشینان نشان مانند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهل
مدین و مؤتفکات (یعنی قوم لوط و شعیب) به آنها نرسید که رسولان الهی
آیات و معجزات آشکار بر آنها آوردند آنها نپذیرفتند و هلاک شدند. خدا
هیچ ستمی به آنها نکرد بلکه آنها خود در حق خویش ستم کردند، مردان و
زنان مؤمن همه یار و دوستدار یکدیگرند خلق را به کار نیکو و ادار کرده و
از کار زشت منع می کنند نماز بپا می دارند، زکات می دهند و حکم خدا و
رسول را اطاعت می کنند. آنان را البته خدا مشمول رحمت خود خواهد
گردانید، زیرا خدا صاحب اقتدار و درست کردار است.

تفسیر

﴿الْمُ يَا تِهِمْ نَبَاُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ استفهام انکاری است جهت
سرزنش آنها بر اشتغالشان به ملامتی با رسیدن خبر پیشینیان به آنها.

﴿قَوْمِ نُوحٍ﴾ که به سبب طوفان غرق شدند.

﴿وَ عَادٍ﴾ یعنی قوم هود عَلَيْهِ السَّلَامُ که از باب اختصار به اسم آنها کتفا کرد،
آنها به وسیله باد هلاک شدند.

﴿وَ ثَمُودَ﴾ و قوم صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ.

﴿وَ قَوْمِ اِبْرَاهِيمَ﴾ چون آنها اسم خاصی نداشتند فرمود قوم ابراهیم
که آنها به وسیله پشه به هلاکت رسیدند.

﴿وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ﴾ و قوم شعیب که با آتش هلاک شدند.
 ﴿وَالْمُؤْتَفِكَاتِ﴾ اهل مؤتفکات عبارت از قوم لوط است، و
 قریه‌های آنها (مؤتفکات) نامیده شده چون (مؤتفکات) یعنی (منقلبات) زیرا
 که آن قریه‌ها به سبب وجود آنها منقلب یعنی زیر و رو شد، این چنین است
 در خبری که از امام صادق علیه السلام آمده است^(۱).

﴿أَتَتْهُمْ﴾ یعنی: همه آن کسانی که ذکر شد، آیا به آنها نرسید،
 ﴿رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾ پیامبرانی با احکام واضح و روشن مثل احکام
 رسالت یا با معجزات

﴿فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ﴾ باهلاک کردن به دلیل افعالشان خدا به آنها
 ظلم نکرده چون به واسطه رسولان و بیّنات بر آنها اتمام حجّت نموده است،
 وسط واقع شدن لفظ (کان) با لام جحد برای مبالغه در نفی ظلم از خدای
 تعالی است. و پیش از این گذشت که آن برای نفی مبالغه در ظلم است و آن
 اعم از مبالغه در نفی ظلم است، ولیکن در عرف به عنوان مبالغه در نفی ظلم
 استعمال می‌شود.

﴿وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ و لکن آنها خود در حق خویش
 ستم کردند، زیرا آنها بعد از وضوح حجّت و تکذیب آن به علّت انصراف و
 روی گردانیدن از حق نفسهایشان را در معرض عقاب دائم قرار دادند. تقدیم
 مفعول برای حصر است چون این توهم پیش می‌آید که آنها با تکذیبشان به
 انبیاء ظلم کردند، آیه می‌گوید که ظلم منحصر به خودشان بود، و تخلّل^(۲)

۱- صافی ۲: ص ۳۵۷، برهان ۲: ص ۱۴۶ / ح ۱، سکائی ۸: ص ۱۸۱ / ذیل ح
 ۲۲۰.

۲- تخلّل: در میان قوم شدن، در آمدن میان مردم، در چیزی نفوذ کردن و رخنه پیدا

(کان) برای اشاره به استمرار ظلم است به نحوی که گویا این ظلم و ستم جزء طبیعت آنها شده است.

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ در مقابل این آیه قول خدای تعالی: «المنافقون و المنافقات... تا آخر آیه» قرار دارد، و اسلوب را تغییر داد تا در شنونده نشاط ایجاد کند و اشاره به این نماید که در حقیقت بین کفار و منافقین ولایتی نیست، و آنچه که بر حسب صورت ولایت دیده می شود آن در حقیقت عداوت است «الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو» دوستان در این روز برخی بر برخی دشمنند) و نیز اشاره به این باشد که منافقین از جهت نفاقشان بعضی از بعضی دیگر نشأت می گیرند به خلاف مؤمنین که آنها از جهت ایمانشان همگی از صاحب ایمان ناشی می شوند، و آن نبی ﷺ یا ولی ﷺ است اگر چه از دیاد ایمان بعضی ناشی از بعضی دیگر باشد.

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ این جمله در مقابل (یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف) می باشد.

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ این جمله در مقابل (یقبضون ایدیهم) است، و چون (ید) (است) اعم از دست صوری و معنوی است، و قبض ید نیز اعم از قبض صوری و معنوی می شود، یعنی اعم از بستن دست از بخشیدن و دادن دست و پا و بستن دست از تصرّح و زاری و جذب خیرات اخروی و تفضلات الهی است، و از ضدّ اول تعبیر به اعطاء می شود و پرداختن زکات اعم است از اعطای اموال و ابدان و قوای شهوی و غضبی و قوای محرّکه، و از ضدّ اخیر تعبیر به نماز و مراتب آن می شود...

و لذا در مقابل قبض ید (بسته بودن دست) صلوة و زکوة را با هم آورد تا اینکه بسط ید را با تفصیلش افاده کند تا اظهار ستایش مؤمنان باشد.

﴿وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ «یطیعون الله» در مقابل «نساوا الله» است، چه ضد نسیان (فراموشی) خدا، تذکر (یاد) خداست، و لازمه مقصود از آن اطاعت خدا در اوامر و نواهی اوست، و اطاعت او در اوامر و نواهی تصور نمی شود مگر با اطاعت رسول خدا ﷺ بنابراین علت اینکه از «یذکرون الله» عدول کرد و «یطیعون الله» آورد ظاهر شد، و اختلاف به ماضی و مضارع برای اشاره به این است که نسیان از آنها به دون تجدد واقع شده است، زیرا که تجدد آن مستلزم تذکر است به خلاف طاعت از مؤمنین که آن در حال تجدد و استمرار است.

﴿أُولَئِكَ سَيرَ حَمِهِمُ اللَّهُ﴾ به زودی آنان را خداوند مورد رحمت خود قرار خواهد داد. این جمله در مقابل جمله «ان المنافقین هم الفاسقون» است، و ظاهر مقابله این است که بگوید: «ان المؤمنین هم العادلون» یا «هم المرحومون» یا اینکه در آنجا بگوید: «أولئک سيعذبهم». اما چرا نگفت سيعذبهم و اینجا گفت: «سیر حمهم» چون این سوره برای توبیخ و سرزنش اهل وعید و وعده برای مؤمنین می باشد، و هر چه که در آن ذکر شده است جهت سرزنش اهل وعید و برای فزونی حسرتشان بوده است، و مناسب مقام غضب و وعید، مسجل کردن و ثابت کردن وعید، و غلیظ و شدید کردن آن است باتأکید و تطویل لذا کلمه سيعذبهم به معنی عذاب خواهد کرد که شدت در اجرای غضب نیست نیارود و اسم آنها را آورد از سوی دیگر چون نفاق ریشه همه بدیها و فسقها و (مورث) و موجب جمله عقوبات است، و نیز نسبت غضب به خدا عرضی و نسبت رحمت ذاتی است، و چون برای مقام

و عده مسامحه نمودن در آن است و آوردن عسی و لعل و ادات تسویف^(۱) لازم است، لذا (اولئك سيرحمهم الله) برای مؤمنان آورد.

و چون ایمان اگر چه اساس همه خیرات است، ولی خیرات گاهی از آن منفک می شود، چنانکه فرمود: (أو کسبت فی ایمانها خیراً...) و لذا در اولی جمله اسمیه آورد (آیه مربوط به منافقین با المنافقون که اسم است شروع شده است) در حالی که آنرا باتأکیدات چهارگانه مؤکد نمود در حالی که مفید تسجیل و تثبیت بود بدون اینکه نسبت غضب را صریحاً به خدا بدهد. و در دوّمی جمله را با اسم اشاره بعید ابتدا کرد (اولئک...) که برای بزرگداشت و احضار اوصاف مذکور برای مؤمنین است در حالی که آنرا با جمله فعلیه همراه با ادات تسویف آغاز کرد (سیرحمهم) رحمت را به خدای تعالی نسبت داد.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ﴾ هیچ مانعی خدا را از قطعی بودن عمل و اجرای وعد و وعیدش نمی تواند باز دارد.

﴿حَكِيمٌ﴾ و او وعده نمی دهد مگر طبق حکمتش که در خور قابلیت اعطای کند و یا از آن باز می دارد.

آیات ۷۷ - ۷۴

(۷۴) ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (۷۵) ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ

۱- ادات تسویف عبارتند از س و سوف که بر سر فعل مضارع می آید و فعل مضارع را به آینده تبدیل می کند.

الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبئس
 الْمَصِيرُ ﴿٧٦﴾ يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ
 كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُم
 اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا
 نَصِيرٍ ﴿٧٧﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ لَا يَنْتَهِبُوا مِنْ فَضْلِهِ لَنْصَدَّقَنَّ
 لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٧٧﴾

ترجمه

خدا اهل ایمان را از مرد و زن و عده فرموده که در بهشت خلد ابدی که
 زیر درختانش نهرها جاری است در آورد و در عمارات نیکوی بهشت عدن
 منزل دهد و برتر و بزرگتر از هر نعمت مقام رضا و خشنودی خدا را به آنان
 عنایت فرماید و آن به حقیقت پیروزی بزرگ است، ای پیامبر با کافران و
 منافقان جهاد کن و بر آنها بسیار سخت گیر که مسکن آنها در دوزخ است که
 بسیار بد منزلگاهی خواهد بود، و منافقان به خدا قسم یاد می کنند که حرف
 کفر بر زبان نیاورده اند. چنین نیست، البته سخن کفر گفته اند و پس از اظهار
 اسلام کافر شدند و همت گماشتند، بر آنچه موفق بر آن نشدند آنها به جای
 آنکه از آن بی نیازی که به فضل خدا و رسول نصیب آنها شد شکر گویند در
 مقام انتقام و دشمنی بر آمدند و اکنون هم اگر باز توبه کنند برای آنها بهتر
 است و اگر روی از خدا بگردانند، خدا در دنیا و آخرت آنها را به عذاب
 دردناک معذب خواهد فرمود. دیگر در همه روی زمین یک نفر دوستدار و
 یآوری بر خود نخواهند یافت، بعضی از آنها اینگونه با خدا عهد بستند: که
 اگر نعمت و رحمتی نصیب ما باشد البته ترا تصدیق کرده از نیکان می شویم.

تفسیر

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ خداوند به مردان و زنان مؤمن

و عده داد.

در مقابل (وعد الله المنافقين) تا آخر آیه است.

﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾ جنات عدن یعنی بهشتهای اقامت و آن آخرین مرتبه بهشت است که از آن فراتر نمی رود به خلاف سایر مراتب بهشت که از آن فراتر می رود، و آن مرتبه عبارت از مقام محمد ﷺ و پیروان آنان است. ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ چون وعده خیر خبر از رضایت می دهد، پس گویا گفته است: برای آنها رضوان خداست، و رضوان خدا بزرگتر از همه اینهاست. یا مقصود این است که این نوع وعده بزرگ است بدون التفات به برتری و تفضیل.

﴿ذَلِكَ﴾ آن رضوان ﴿هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ پیروزی و رستگاری بزرگی است.

بدان که بالاترین مقام سالکین به سوی خدا مقام رضاست، چنانکه گذشت.

لذا غالباً خدای تعالی آن را ذکر نکرده است، مگر اینکه به دنبالش چیزی آورده که دلالت بر بزرگی و تعظیم آن می کند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ﴾ ای پیامبر! با جهاد صوری با کافران

جنگ و کارزار کن، با نفس خود و با کافران باطن جهاد کن

﴿وَالْمُنَافِقِينَ﴾ و با منافقان نسبت به مظاهر و جانشینان جهاد کن،

زیرا خود پیامبر با منافقین جنگ نکرده، و از همین جا وجه تأخیر منافقین معلوم می‌شود. با اینکه مقام، مقام تشدید و تغلیظ بر منافقین است، و ذکر کفار جهت بیان مساوات منافقین با آنهاست تا برای منافقین ذمّ دیگری باشد، و لذا کفار را در آیه ۶۷ پس از منافقان آورد.

یا مقصود این است که با منافقین و کفار در عالم صغیر و کبیر به وسیله خودت یا اوصیاء، و پیروان مؤمنت جهاد کن، زیرا که مؤمنین نیز مأمور به جهاد با کفار و منافقین و جودشان با قتال صوری و معنوی هستند و باید که با احتجاج و جدال نیکو و با مدارا و حسن معاشرت، و با داخل کردن آنها تحت فرمان تو، و گرفتن جزیه و الزام واجبات و حدود بر منافقین امت تو... جهاد کنند.

پس اخباری که در تفسیر آیه آمده است با وجود اختلاف صوری از نظر معنا اختلافی ندارند.

﴿وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَاؤِيَّهُمْ جَهَنَّمُ﴾ با آنان با شدت رفتار کن که جایگاهشان جهنّم است. جمله دعا یا ذمّ است، پس اشکالی ندارد که عطف بر انشاء باشد و نیز اشکالی ندارد که ما بعدش بر آن عطف گردد، یا جمله خبری است که بنابراین عطف یا به توهّم جمله معطوف علیه است یا به تقدیر جمله به اعتبار معنی، زیرا امر به قتال و غلظت مشعر به این است که در آنها خیری نیست، پس گویا که گفته باشد: خیری در آنها نیست و منزلگاه آنها جهنّم است، و تعاطف بین دو امری که از نظر لفظ و مفهوم مطابقی غیر متناسب ولی عطف به لحاظ معنی مقصود و معنی التزامی صورت گرفته باشد زیاد است و در کلام عرب شایع است و کسی که عطف انشاء بر خبر و عکس آنرا جایز دانسته به ظاهر آنچه که در کتاب وارد شده نظر داشته است، و همچنین

به ظاهر آنچه که در کلام عرب آمده توجّه نموده است، و از لطایفی که در عطف و عدم عطف در کلام فصحا مندرج و برای آنها ملحوظ است غفلت کرده است.

﴿وَبُئْسَ الْمَصِيرُ﴾ اگر جملهٔ اوّل برای ذمّ یا دعا باشد اشکالی در عطف نیست و اگر جمله خبری باشد عطف به لحاظ ذمّ است که از آن استفاده می‌شود.

﴿يَجْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ﴾ سوگند آنها را مقابل سوگندی قرار داده است. که از لام استفاده می‌شود (یعنی سوگند آنها به خدا همان کلمه کفر است).

﴿وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ أُولُو بَدَأٍ﴾ دربارهٔ کسانی نازل شده که پس از آنکه فهمیدند محمد ﷺ می‌خواهد خلافت را برای علی (ع) قرار دهد، در مکه باهم، هم قسم شده، عهد بستند که امر خلافت را در بنی هاشم نگذارند یا آیه دربارهٔ کسانی است که در غدیر خم گفتند: آیا چشمانش رانمی‌بینید که گویا چشمان دیوانه است، یا دربارهٔ کسانی است که بر قتل او پس از بازگشتشان از تبوک در عقبه هم قسم شدند، البته همهٔ این معانی روایت شده است.

﴿وَمَا نَقَمُوا﴾ یعنی عقوبت نکردند، یا اکراه نداشتند، یا انکار نکردند.

﴿إِلَّا أَنْ أَغْنِيَهُمُ اللَّهُ﴾ مستثنی مفرغ^(۱) است از مفعول به عام یا علت عام یعنی از آنان انتقام برای چیزی نگرفتند مگر به جهت بی‌نیاز کردن خدا،

۱- مستثنی مفرغ: به جلد اوّل مراجعه شود

زیرا انسان وقتی بی نیاز می شود طغیان می کند، یا اینکه از آن کافران و منافقان انتقام نگرفتند مگر اینکه خدا آنها را بی نیاز کرد.

﴿وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ و پیامبرش نیز از فضل خود انتقام نگرفت، این سخن نزدیک است به قول شاعر که می گوید:

و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم

بهنّ فلول من قراع الکتائب

یعنی: هیچ عیبی در این جماعت نیست جز آنکه تیزی شمشیرهایشان در اثر ضربه زدن آنها به لشکر دشمن از بین رفته است.

﴿فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ﴾ اگر از نفاق و لوازش توبه کنند، برای آنها بهتر است.

﴿وَإِنْ يَتَوَلَّوْا﴾ و اگر از توبه یا از رسول ﷺ روی بگردانند. ﴿يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ خدایشان در دنیا و آخرت عذاب می کند و ولی و نصیری در زمین برایشان نیست. پیش از این گذشت که ولی عبارت است از نبی ﷺ یا خلیفه او، یا کسی که از او اجازه داشته باشد بلا واسطه یا با واسطه از جهت تربیت قلب و تعلیم احکام آن، و نصیر هر یک از آنهاست از جهت رسالت و تربیت قالب.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ لَا يَنْتَهِبُوا مِمَّا رَزَقَهُمْ اللَّهُ قَوْلًا بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْهَا وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ﴾ و از آنهاست کسانی که خدا را قسم دادند که از آنچه خداوند روزی آنان را کرده است چیزی را از او نربایند و بعد از آن باز بر آن عمل می کنند و یادگیری نمی کنند. ﴿لَنْ يَكُونَ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ نزول این آیه^(۱) درباره ثعلبه بن حاطب از اصحاب رسول خدا ﷺ است که محتاج بود و از رسول خدا ﷺ درخواست

کرد که خدا او را بی نیاز گرداند. پس پیامبر به او فرمود:

ای ثعلبه کم داشته باشی و شکر آنرا بجای آوری بهتر است از بسیاری که طاقت آن را نداشته باشی، پس ثعلبه گفت: سوگند به خدایی که ترا به حقّ مبعوث نمود. اگر خدا مرا روزی رساند حقّ هر صاحب حقّی را خواهم داد، پس پیامبر در حقّ او دعا کرد، و گوسفندی را گرفت و گوسفندش آنقدر زیاد شد که در شهر جا تنگ شد و در صحرا منزل گزید و از جمعه و جماعت و خدمت رسول ﷺ منقطع گشت. پس رسول خدا ﷺ مأمور صدقه را فرستاد و از او صدقه خواست، و او از صدقه دادن ابا کرد و بخل ورزید. البته این معنی در مورد هر کس که مانند او باشد جریان دارد بیشتر اهل زمین این گونه اند.

آیات ۷۸-۸۲

(۷۸) ﴿فَلَمَّا أَتَيْهِمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾ (۷۹) ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بَمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ (۸۰) ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ (۸۱) ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَ الَّذِينَ لَا يُجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (۸۲) ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾

ترجمه

بعضی از آنها اینگونه با خدا عهد بستند که اگر نعمت و رحمتی نصیب ما باشد البته ترا تصدیق کرده از نیکان می شویم و با این عهد باز چون فضل و نعمت خدا نصیب آنها گشت بر آن بخل ورزیدند و از دین روی گردانیده از حق اعراض کردند، در نتیجه این تکذیب خدا هم دل آنها را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشتشان برسند، آیانی دانند که خدا از باطن آنها و سخنان سرّی آنها آگاه است البته خدا دانای غیب و عالم اسرار پنهان است، آن کسانی که از فرط بخل و بد نفسی بر مؤمنانی که از فرط سخاوت علاوه بر واجبات به صدقات مستحب نیز فقیران را دستگیری می کنند عیب جویی می کنند و همچنین مسخره می کنند مؤمنانی را که از اندک چیزی که مقدور آنهاست در راه خدا مضایقه نمی کنند خدا هم آنها را در مقابل مسخره کردن مؤمنان مجازات کند، و آنها را عذاب دردناک خواهد رسید، ای پیغمبر تو بر آن مردم منافق چه خواهی طلب آمرزش بکنی یا نکنی، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش بخواهی، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید، زیرا آنها از راه فسق و سرکشی به خدا و رسول کافر شدند و خدا فاسقان را هرگز هدایت نخواهد کرد.

تفسیر

﴿فَلَمَّا أَتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا﴾ و چون خدا از فضلش مالی نصیبشان کرد، بخل ورزیده، از عهدشان روی برگرداندند.
 ﴿وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ و از خدا و رسولش اعراض کردند.
 ﴿فَأَعْقَبَهُمْ﴾ پس آن بخل و اعراض بدنبال خود ﴿نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ نفاقی در دلهاشان آورد، نه در زبانهایشان و سینه هایشان فقط، یا اینکه

مقصود از قلوب نفوس آنهاست.

﴿إِلَى يَوْمٍ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ بدان که صدق و کذب مانند حق و باطل است. همانطور که در اقوال زبانی و علوم نفسانی جاری می‌شود در افعال و اخلاق و احوال نیز جاری می‌شود، و همانطور که گفتار اخبار از واقع شدن و صدق آن به اعتبار مطابقت نسبت آن با واقع و کذب آن به عدم مطابقت آن با واقع است همچنین است فعل انسان که بر جوارح و اعضا جریان دارد، به اعتبار نسبت آن به صورتش که خبر از این میدهد که آن فعل از انسانیت صادر و هدف آن غایت استکمال انسانیت می‌باشد.

پس هر اندازه که این اخبار مطابق با واقع باشد به این معنی که فعل صادر از انسانیت باشد و به استکمال انسانیت برگردد و آن فعل با صدق انجام گیرد فاعل آن صادق است و هر اندازه که این اخبار مطابق واقع نباشد به این معنی که فعل جاری ظاهراً به صورت فعل انسان باشد ولی در حقیقت آن فعل صادر از انسانیت نباشد، بلکه صادر از حیوانیت و سبعبیت و شیطانیت باشد آن فعل کذب است و فاعل آن نیز کاذب می‌باشد.

و همچنین است مطلب در احوال و اخلاق، و این اعتبار در اقوال و علوم نیز جریان دارد، زیرا اگر آن اقوال و علوم از انسانیت صادر شود و به استکمال انسانیت برگردد به این اعتبار صادق است، و اگر چنین نباشد آن کاذب است اگر چه باعتبار خودش صادق باشد. و آنچه نزد اهل الله در صدق و کذب در اقوال و علوم معتبر است، عبارت از اعتبار به مبدأ و مرجع می‌باشد. (نه واقع فقط).

و لذا از ائمه علیهم السلام وارد شده است که هر کس قرآن را به رأی خودش

تفسیر کند یعنی با حیثیت شیطانی نه با حیثیت انسانی و به حق و واقع هم برسد، باز هم خطا کرده است و در اخبار از کسی که عملش متوجه به حیثیت انسانی و آخرتش نباشد نفی علم شده است. بدون اعتبار مطابقت و عدم مطابقت آن با واقع، چنانکه خدای تعالی فرمود: (وَلَقَدْ عَلِمُوا الْمَنَاشِرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ، وَلَبِئْسَ مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) که خداوند علم را از آنها نفی کرده است، با اینکه مطابقت با واقع را برای آنها اثبات کرده است. چون واقع همانطور بود که آنها علم داشتند، ولی چون علمشان متوجه به جهت استكمال انسانیت نیست علم را از آنها نفی کرده و با نفی علم از آنها جهل را برای آنها اثبات کرده است.

وقتی این مطلب مقرر و معلوم شد بدان که انسان دارای مراتب است و برای هر مرتبه‌ای از آن مراتب درجه‌هایی است، پس انسان مادام که در مرتبه نفسش می‌باشد، اگر در درجه نفس اماره باشد هر چیزی که از او صادر شود کذب است، و اگر از این درجه ترقی کرد و در درجه نفس لوامه واقع شد آنچه که از او صادر می‌شود گاهی صادق و گاهی کاذب است، و اگر ترقی کرد و به درجه نفس مطمئنه رسید و این ترقی محقق نمی‌شود مگر اینکه متمکن در مرتبه قلب باشد در این صورت هر چه که از او صادر شود صادق خواهد بود پس منافق که در درجه نفس اماره واقع شده است از او جز کذب صادر نمی‌شود، و دروغ خاصیت و خوی او می‌شود، و لذا در قول خدا: «بما أخلفوا الله» ماضی آورد، و در اینجا به صورت مضارع آورد که دلالت بر استمرار تجدیدی دروغ می‌کند بعلاوه تخلل لفظ «کان» دلالت بر این می‌کند که مدخولش به صورت خوی و عادت در آمده است.

﴿الْمُ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ﴾ آیانمی دانند که خدا خفایای

امورشان را از قبیل خطورات و خیالات و اخلاق و اَلْمَ احوالشان، می‌داند. ﴿وَ نَجْوِيَهُمْ﴾ و نجوای آنها یعنی آنچه را که بر زبانهایشان ظاهر می‌شود به نحوی که بر غیرشان مخفی میماند، یا اینکه از سرّ اخلاق و احوال موجود و مخفیگاه نفس که هنوز وجود بالفعل پیدا نکرده است، آگاه است و مقصود از نجوی چیزی است که بر زبان یا بر نفوس به طریق مخفی ظاهر می‌شود خواه از خطورات و خیالات شیطانی باشد یا رحمانی، و استفهام برای سرزنش و ملامت است.

﴿وَ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰمُ الْغُیُوبِ﴾ ذکر عامّ بعد از خاصّ جهت تحقیق خاصّ و تأکید آن است.

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ﴾ کسانی که عیب می‌گیرند و عیب جوئی می‌کنند. ﴿الْمُطَّوِّعِينَ﴾ به آنهایی که صدقات مستحبّ می‌دهند، یا کسانی که مطلقاً صدقه می‌دهند که مبالغه کرده و به آن اهمّیت می‌دهند.

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾ از مؤمنان در صدقات خود، این عبارت متعلق به «یلمزون» یا به «المطّوعین» یا به هر دو بر سبیل تنازع، و آن یا خبر مبتدای محذوف است یا مبتدای خبر محذوف، یا مبتدای خبر محذوف است «فیسخرون» یا «سخر الله منهم» یا «استغفر لهم» یا «ان تستغفر لهم» یا بدل است از قول خدا: «من عاهد الله» و قول خدای تعالی: «ألم يعلموا... تا آخر آیه» جمله معترضه است.

﴿وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ﴾ یعنی مگر به مقدار رنج و سختی شان در تحصیل و طلب پس صدقه می‌دهند به چیزی که خودشان را در تحصیل آن خسته می‌کنند.

و درباره نزول آیه ذکر شده است که سالم بن عمیر انصاری یک

صاع^(۱) خرما آورد، و گفت: یا رسول الله یک شب مزدوری کردم و دو صاع خرما گرفتم که یک صاع از آنرا برای شما آوردم و یک صاع را برای عائله‌ام گذاشته‌ام^(۲).

و نیز در شأن نزول آیه ذکر شده^(۳) که علی علیه السلام مزدوری کرد و مزدش را به خدمت رسول خدا آورد، پس منافقین آن عمل او را عیب گرفتند.

﴿فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾ و مسخره کردند، خدا نیز آنرا مسخره کرد. استعمال استهزاء و سخریه در حق تعالی از باب مشاکله لفظی و مشابهت معنوی، و آن یا جمله دعائی است که در این صورت عطف قول خدا ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ است از باب این که آن جمله نیز دعائی است، یا به اعتبار اخباری است که لازمه دعاست، گویا که گفته است: برای آنها عذاب خداست، که عذابی دردناک است.

یا جمله خبریه است که دیگر اشکالی در عطف نیست.

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ امر و نهی در اینجا برای تسویه بین دو مطلب است و حقیقت امر و نهی از آن دو منظور نیست، و لفظ (أو) برای تخییر است، بنا بر آنچه که روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بر جنازه عبدالله بن ابی نماز می خواند در جواب کسی که پرسید: آیا پروردگارت از استغفار برای منافقین نهی نکرد؟ فرمود: خداوند مرا مخیر

۱- صاع: پیمانه، پیمانه‌ای است قریب یک من یا سه کیلوگرم (فرهنگ عمید)
صاع: واحد وزن پیمانه است معادل چهار من و مساوی هشت رطل و

برابر چهار من (نقل از فرهنگ فارسی معین)

۲- صافی ۲: ص ۳۶۵، قمی ۱ ص ۳۰۲.

۳- صافی ۲: ص ۳۶۷، عیاشی ۲: ص ۱۰۲ / ح ۹۳.

ساخته است.

﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ این عتاب پیامبر است به گونه‌ای به تو می‌گویم، تا آنها بفهمند (یا به در می‌گویم که دیوار بشنود) و عتاب مقرّبین درگاه الهی از باب کنایه از کسی که در حقیقت مستحقّ عتاب است.

نزدیک گردانیدن مقرّبین به خدا و اهانت به مستحقّین عتاب است بدین گونه که آنها را از درجهٔ خطاب و عتاب ساقط نموده باشد، لذا فرمود: خداوند به تو جواب نمی‌دهد.

بلکه فرمود:

خدا آنها را نمی‌بخشد، چون عتاب متوجّه رسول ﷺ نبود.

و اشکال به اینکه استغفار پیامبر حتماً به اجابت می‌رسد، زیرا غیر او هر کس به توسط رسول خدا به خدا متوسّل شود خدا اجابت می‌کند پس چگونه استغفار خود پیامبر را جواب ندهد و کسی که پیامبر برای او استغفار کرده است مورد بخشش الهی قرار نگیرد...؟!

جواب داده می‌شود به اینکه مقصود مبالغه در عدم استحقاق آنها به مغفرت و بخشش است به نحوی که اگر فرض شود رسول ﷺ هم برای آنها استغفار کند و استغفار رسول هیچ وقت از اجابت جدا نیست باز هم آنها بخشیده نمی‌شوند.

و مثل این گفتار در کلام عرب زیاد است که نفی جزا را معلق بر امری می‌کنند که مستلزم تحقق جزاست تا مبالغه در عدم تحقق آن بکنند، و استعمال عدد هفتاد برای این است که این عدد بیشتر اوقات در کثرت استعمال می‌شود، زیرا که آن از مراتب اعداد تامّه است مانند هفت و هفتصد،

و لذا بعد از عدد (السَّبعه) هفت، (واو) می آورند و آنرا (واو) ثمانیه می نامند، یا مقصود اشاره به هفتاد مرتبه است تا در عدم استحقاق مغفرت آنها مبالغه شده باشد.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ و آن به این علت است که آنان نسبت به خدا و رسولش کفر ورزیدند. تدارک این توهم است که چرا درخواست و استغفار پیامبر مورد قبول واقع نشده باشد بدین نحو گفته می شود که: عدم مغفرت آنها از جهت عدم استحقاق تو برای اجابت نیست بلکه از باب این است که آنها مستحق مغفرت نیستند.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ زیرا خداوند مردم فاسق را هرگز هدایت نمی کند گذاشتن اسم ظاهر بجای ضمیر برای اشاره به ذم دیگر و به علت حکم است.

آیات ۸۶ - ۸۳

(۸۳) ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ (۸۴) ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (۸۵) ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾ (۸۶) ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾

ترجمه: آنهایی که خوشحالند که در خانه نشسته‌اند و از حکم جهاد در رکاب رسول خدا تخلف ورزیدند و مجاهده به جان و مالشان در راه خدا بر آنان سخت ناگوار بود و مؤمنان را از جهاد منع کرده و به آنها می‌گفتند: شما در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید. آنان را بگو آتش دوزخ بسیار سوزان‌تر از این هواست اگر می‌فهمید. اکنون آنها باید خنده کم و گریه بسیار کنند که به مجازات سخت اعمال خود خواهند رسید. پس اگر خدا ترا به سوی گروهی از آن متخلفان به مدینه برگرداند و آنها به ملاقات تو آمده اجازه جهاد خواهند بگو اجازه نمیدهم ابدأ. شما با من بجنگ نخواهید آمد و با هیچ یک از دشمنان من جهاد نخواهید کرد شما هستید که اول بار با تخلف خود از سفر جهاد اظهار مسرت می‌کردید اکنون هم به جای خود بنشینید، دیگر هرگز به نماز میّت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعایناست که آنها به خدا و رسولش کافر شدند و در حال فسق و بدکاری مردند.

تفسیر: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ﴾ جواب سؤال از حال آنهاست، یا از علّت تغلیظ بر آنها و عدم مغفرت آنهاست، و تدارک دیگری برای توهم عدم قبول استغفار رسول است، و «خلاف رسول الله» یا ظرف برای «مقعدهم» است اگر به معنی عقب باشد، یا مفعول له برای «فرح» یا «المخلفون» یا «مقعدهم» می‌باشد بر سبیل تنازع یا عامل یکی از آنها به طور انفراد است.

﴿وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ﴾ یعنی اینکه آنها به جهت نهایت شقاوتی که داشتند بین تخلف و خوشحالی به آن و کراهت جهاد و منع غیر خودشان را نسبت به جهاد جمع کردند.

﴿قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا﴾ اگر بناست از گرما پرهیز شود پس آتش جهنم سزاوارتر به پرهیز است.

﴿لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ اگر میدانستند گرمای آخرت را بر گرمای دنیا ترجیح نمی دادند، و «فقه» چنانکه گذشت عبارت از ادراک اغراض و غایات است. خصوصاً غایات الهی از اشیاء و اقوال، نه آن چنانکه بعضی ها این معنی را کتمان کرده، فقط ادراک مفاهیم از الفاظ را فقه دانسته اند. لذا فقه تفسیر شده است به اینکه آن طلب علم دین است به طوری که به وسیله آن به علم دیگر رسیده شود. به عبارت دیگر، فقه عبارت از ادراکی است که انسان را حرکت دهد و از حسیض نفس به اوج عقل، و از دنیا به آخر کشاند. و اینکه در تعریف فقه گفته اند: فقه علم به مسائل دینی فرعی از روی ادلّه تفصیلی محض است جنبه اصطلاحی دارد اما در شریعت در همان معنی اصلی خودش باقی مانده است، از این رو علم خدا و ملائکه فقه نامیده نمی شود چون برای خدای تعالی و ملائکه استعداد تصوّر نمی شود تا ترقی تصوّر شود، و علم خدا و ملائکه بالفعل است در حالی که هر چه در فقه تصوّر شود جنبه امکانی و بالقوه دارد.

علوم انبیاء نیز فقه نامیده نمی شود چون استعداد آنها به فعلیت متبدل شده است نه اینکه علوم آنها از روی ادلّه تفصیلی بنا شده باشد، چنانکه بعضی گفته اند.

حاصل مطلب این است که سخت کوشی و بالا رفتن در طریق انسانیت از مفهوم فقه گرفته شده است، پس هر جا این چنین ادراکی باشد همان فقه است و در غیر این صورت فقه نمی باشد، بنابراین اگر فرض شود که پیامبری دارای حالت اشتداد در علمش باشد علم او از این جهت فقه محسوب

می شود.

﴿فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً﴾ جواب شرط متوهم یا مقدر است یعنی اگر روشنگری و استنباط مسائل را داشتید باید کم بخندید و زیاد بگریید (بر عمل خود گریه کنید) امری یا حمل بر حقیقتش می شود یا نمی شود، به هر حال مقصود از این آیه (کم بخندید و زیاد بگریید) دستور به توبه است، خواه خنده و گریه بر حقیقت باشد یا مجاز، از سرور باشد و یا از غم بنابراین ذکر خنده برای اشاره به این است که انسان به نوعی از خنده جدانمی شود، پس توبه کننده باید از خنده اش کم کند. یا خنده و گریه مجاز از چیزی دیگری است (مثلاً می گوئیم حالا بخندید. که منظور خندیدن نیست بلکه تمسخر است)، که حتماً امرشان به آن برمی گردد، پس آن امر است در معنی اخبار، و ذکر خنده برای اشاره به چیزی است که آنها در بقیه عمرشان بر آن ثابت هستند، و لذا آنرا مقدم انداخت و مقید به قلت نمود.

﴿جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ این پاداش آنچه را که به دست آوردند، می باشد بیان این سخن برای آن است تا بنابر معنی اوّل، تدارک اعمال بد آنها باشد و بنابر معنی دوّم عقوبت بر آنها باشد. و قول خدا «بما كانوا» یا متعلق به جزا یا به امر است به طریق استقلال یا تنازع.

﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ﴾ اگر خدا از جنگ روم ترا باز گرداند.
﴿إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ﴾ از متخلفین بدون عذر، خداوند آنها را تا زمان بازگشت تو نگاه دارد.

﴿فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ﴾ از تو درخواست می کنند که تا جنگ دیگر به آنها اجازه دهی

﴿فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً﴾ پس بگو هرگز با من خارج

نمی شوید. این بیان خبر دادن حال آنهاست در معنی نهی، برای اشعار به اینکه طبیعت و خوی آنها مقتضی عدم خروج است.

﴿وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾
یعنی قبلاً شما نشستید و به جهاد نرفتید و مقصود تخلف از غزوه تبوک است.
﴿فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾ پس اکنون هم با آنان بنشینید مانند زنان و کودکان، چون شما نیز با تخلف اولتان مانند آنها شدید پس شما شایسته جهاد و قابلیت همراهی مجاهدین را ندارید.

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا﴾ و بر هیچ یک از آنان هنگام مرگشان نماز مگزار، زیرا که نماز تو برای آنها آرامش است و آنها استعداد نماز تو را ندارند، مقصود نماز میت است یا اعم از آن.

﴿وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ جهت دعا کردن، بر قبر هیچ یک از آنها حاضر مشو.

﴿إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾ زیرا آنها به خدا و رسول کافر شدند و در حالت فسق مرده اند نقل شده است^(۱) که رسول خدا ﷺ از عبدالله بن ابی عیادت کرد، و برای او استغفار نمود، و جنازه اش را تشییع کرد، و بر آن نماز خواند، و بر قبرش ایستاد و به او دعا کرد، همه این کارها به تقاضای فرزندش بود که مؤمن خالص بود.

عمر (خلیفه دوم) بر این کار پیغمبر اعتراض کرد و گفت: آیا پروردگارت ترا از این کارها نهی نکرده است؟ از سخن عمر رسول خدا ﷺ ناراحت شد، و به نحوی پاسخ داد که ناراحتی از آن ظاهر بود.

۱- صافی ۲: ص ۳۶۴، قمی ۱: ص ۳۰۲، برهان ۲: ص ۱۴۸ / ح ۱.

ترجمه و تفسیر آیات ۹۱ - ۸۷

(۸۷) ﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ (۸۸) ﴿وَإِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةَ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ (۸۹) ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (۹۰) ﴿لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (۹۱) ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

ترجمه: ای رسول از بسیاری اموال و اولاد آن منافقین تعجب مکن که خدای خواهد با آن مال و اولاد آنها را در دنیا معذب گرداند و جانشان را به حال کفر بستاند، و هرگاه سوره‌ای نازل شد که امر به ایمان به خدا و جهاد و با رسول در راه دین خدا کرد و ثروتمندان آن منافقان از تو تقاضای معافی از جهاد کرده گفتند: ما را از معاف شدگان محسوب دار، بدان راضی بودند که با زنان و کودکان در خانه بنشینند و به جهاد حاضر نشوند دل‌های آنها را نقش کفر و ظلمت گرفت تا دیگر هیچ درک حقایق نکردند.

اما رسول و مؤمنان اصحابش که بر مال و جان در راه خدا جهاد کردند همه خیرات و نیکویی‌ها مخصوص آنهاست و هم آنان سعادت‌مندان عالمند. خدا بر آنها باغهایی که در زیر درختانش نهرها جاری است مهیا فرموده که در آن جاودان متنعم باشند و این به حقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است.

تفسیر: ﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ تفسیر آن گذشت، و تکرار آن برای تأکید است، زیرا کثرت اموال و اولاد در انظار اهل ظاهر ناگزیر شگفت آور است، پس در نهی از آن تأکید مطلوب است، و نیز برای اینکه تکرار در مقام تشدید مطلوب است.

﴿وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطُّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾ این آیه به جهت عذری که می‌آوردند نازل شده است و آن ذم دیگری برای آنهاست، چون آنها به علت پستی و علاقه قلبی به دنیا و امور بی ارزش دنیوی همانند زنان، اجازه نشستن و تخلف از جنگ را می‌خواهند، و لذا فرمود: بدان راضی شدند که از جمله بازماندگان (پیران، زنان، کودکان و بیماران) بمانند.

﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ جمع «خالفه» است، و استعمال لفظ «خوالف» در زنان و لفظ «مخلفون» در مردان برای این است که مردان استعداد خروج دارند و زنان ندارند.

﴿وَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾ از این رو دلهاشان نقش کفر گرفت، پس آنان درکی ندارند، چون آن درکی که آنها را به اغراض و غایات برساند ندارند، اگر چه در امور دنیا در غایت فطانت و دقت و ادراکات خیالی باشند. و گر چه در انظار اهل حس ارزنده علما و حکما شمرده شوند ولی در واقع درک و فهمی ندارند و گر نه غرض از جهاد را باید بدانند، و بفهمند که در آن خیر دنیا و آخرت است. زیرا در جهاد با نفس در دنیا کامل می‌شوند و با اتصاف به صفات نیکو از قبیل شجاعت، سخاوت

و عدم اعتنا به دنیا و زندگانی آن استکمال می‌یابند، و نیز با وعده‌هایی که از اجرهای آخرت به آنها داده شده دیگر به جمع کردن غنائم توجّهی نخواهند داشت، در حالی که خانه‌نشینی چیزی نیست جز اتّصاف به صفات زنان، و گرایش به دنیا و قطع طمع از عقبی. و چون ذمّ اموال و اولاد این توهم را پیش آورد که آن به هر حال مذموم است، در حالی که کثرت اموال و اولاد در بین مؤمنین نیز هست، و از سوی دیگر ذمّ قاعدین از جهاد نیز این توهم را پیش آورد که در بین مؤمنین نیز کسانی هستند که خروج به جهاد را دوست ندارند و دوست دارند به جنگ نروند، برای رفع این توهمات به آنان خاطر نشان ساخت که:

﴿لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ اما رسول و کسانی که با او هستند یعنی کسانی که دارای فضل و برتری حقیقی هستند.
 ﴿جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأَوْلِيكُمْ﴾ با مال و جان خود به جهاد می‌پردازند و آنان بزرگانی مستعد بودند.
 ﴿لَهُمْ﴾ مخصوصاً، برای آنهاست.

﴿الْخَيْرَاتُ﴾ خیرات نفسانی و بدنی، از قبیل استکمال نفوس به داشتن خصلت‌های نیک و اخراج نفس از رذائل، و جمع شدن غنیمت با یاری و قدرت و برتری با اولاد و شهرت و ثنا.

﴿وَأَوْلِيكُمْ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ و آنان از رستگارانند. تکرار اسم اشاره (اولئک) جهت تمکین و تصویر آنها به اوصافی است که ذکر شد تا مانند ذکر علّت باشد (یعنی به علّت اینکه آنها خیرات نفسانی دارند آنها رستگارانند) و نیز برای اینکه هر یک از مسندها مستقلاً اختصاص به موضوع داشته باشد (خیرات مسند به اولئک اول، مفلحون مسند به اولئک دوّم

﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾
 جواب سؤال از حال آنهاست یعنی خداوند برای آنان بهشتهایی آماده کرده
 است که در آنها نهرها جاری است و جاودانه در آن خواهند بود.

﴿ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ آن خود سعادت و کامیابی بزرگی است.

ترجمه و تفسیر آیات ۹۵ - ۹۲

(۹۲) ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾
 (۹۳) ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۹۴) ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلُوا لَتَذِمُنَّ قُلُوبَهُمْ قُلْتَ لَا أُجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾ (۹۵) ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾

ترجمه: برخی از اعراب بادیه که نزد تو آمده عذر می‌آورند که اجازه معافی از جهاد یابند و گروهی که تکذیب خدا و رسول کرده از جهاد باز نشستند کافران از این دو طایفه به زودی به عذاب دردناک خواهند رسید بر ناتوانان و بیماران و فقیران که خرج سفر و نفقه عیال خود را ندارند تکلیف جهاد نیست. هرگاه آنها مردم را در راه رضای خدا و رسول نصیحت و هدایت کنند. که بر نیکوکاران از هیچ راه حرج و زحمتی نیست خدا بر آنان آمرزنده و مهربان است، و همچنین بر آن مؤمنانی که مهیای جهاد شده و نزد

تو آیند که زاد و لوازم سفر آنها را مهیا سازی تو پاسخ دهی که من مالی که به شما مساعدت کنم ندارم و بر آنها که بر می گردند در حالی که از شدت حزن اشک از چشمانشان جاری است که چرانی توانند مخارج سفر خود را فراهم سازند حرج و گناهی بر ترک جهاد نیست، منحصرأً گناه و عقوبت آنهایی راست که با وجود تمکّن و دارایی از تو رخصت معافیت از جنگ می طلبند و خوش دارند که با زنان و کودکانشان در خانه نشینند و به جهاد حاضر نشوند و خدا بر دل آنها نقش کفر و ظلمت زده است، که حقایق را درک نمی کنند.

تفسیر: ﴿وَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ﴾ و عذر آورندگان نزد تو آمدند، معذرون از «عذر فی الامر» است وقتی که در کاری کوتاهی کرده باشد گویا که در اصل چنین بوده، در اعلام عذر مبالغه نمود، چون کوتاهی در آن کرده بود، یا از «اعتذر» به معنی مبالغه کردن در اعلام عذر است، و مبالغه در اظهار عذر محقق نمی شود مگر در جایی که در امری کوتاهی کرده باشد، و «معذرون» بدون تشدید از باب افعال خوانده شده تا به معنی «معذرون» با تشدید از باب تفعیل باشد.

﴿مِنَ الْأَعْرَابِ﴾ اعراب کسانی هستند که ساکن آبادی نیستند و در صحراها زندگی می کنند یعنی بادیه نشینان، جمع است و مفرد ندارد چنانکه برخی گفته اند، یا جمع «عرب» است که مخصوص بعضی از افرادش گشته است، و «عرب» با ضمّه و با حرکت کسانی هستند که در آبادی سکونت دارند یا اعمّ از آنهاست.

﴿لِيُؤْذَنَ لَهُمْ﴾ تا به آنها اجازه تخلف از جنگ داده شود چون معنی ایمان را و اینکه آن مقتضی تسلیم است نمی دانند.

﴿وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ و کسانی که به خدا و پیامبرش دروغ بستند، در بیعت اسلامی چون با آنها شرط شده بود که از گفته رسول خدا ﷺ تخلف نکنند و در نفع و ضرری که بر مسلمانان وارد می شود شریک باشند، و آنها نیز قبول کردند ولی بعداً امر پیامبر را اطاعت نکردند و آنچه که به ضرر مسلمانان بود با آنان موافقت نکردند.

﴿سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ به زودی به کسانی که کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید. نه آن کسانی که بر اسلامشان و بر تصدیق رسول باقی ماندند، مانند بعضی از عرب ها که اجازه گرفتن و تخلف آنان به جهت انکار رسالت نبوده است، بلکه از آن جهت بوده که غرض از اسلام را نفهمیده اند، و مانند بعضی از تخلف کنندگان که از جهت راحت طلبی و عدم تحمل سختی بوده است، نه از جهت انکار رسالت

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ﴾ جواب سؤالی است که جمله قبلی آنرا اقتضاء کرده است، گویا که گفته شده: آیا کسانی که معذور هستند می توانند از جهاد سر باز زنند؟ چون سختگیری و خشونت بر سر باز زندگان و بسیاری نکوهش آنان مقتضی دودلی در مورد پوزش خواهان و پرسش از آنها بود، این سخن گفته شده است.

﴿وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ﴾ یعنی بر ناتوانان و بیماران و آنان که هزینه خویش نمی یابند، در خودداری از جهاد با کی نیست.

﴿إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ هرگاه در عمل برای خدا و پیامبرش اخلاص ورزند یا خیر دیگران را ظاهر سازند و آنها را به انجام آن تشویق و ترغیب نمایند، و این عمل آنان خالصانه و از باب دلسوزی باشد. اگر به

جنگ نروندگناهی بر آنان نیست.

﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ و بر نیکوکاران (بی بضاعت) که برای رضای خدا مردم را پند و اندرز دهند (و تعلیم قرآن نمایند)، در موضع بیان علت است، یعنی کسی که از جهت عذر خودداری می‌ورزد به شرط اینکه در راه خدا به خلق دلسوزی نماید مجاهد و نیکوکار محسوب می‌شود، و نیکوکاران را راهی برای سرزنش و ذم و عتاب در دنیا نیست

﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ﴾ خداوند بدکار را می‌بخشد تا چه برسد به نیکوکار.

﴿رَحِيمٌ﴾ پس راهی برای عقوبت نیکوکاران در آخرت باقی نمی‌ماند
﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ﴾ یعنی کسانی که قدرت بدنی و مالی برای جهاد دارند ولی طاقت پیاده آمدن با تو را ندارند و توانایی تهیه زاد و توشه و لوازم سفر را نیز ندارند و می‌آیند و از تو درخواست مهیا کردن لوازم سفر می‌کنند.

﴿قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُفْقُونَ﴾ لفظ «الدَّمْع» به جای تمیز نشسته است، و تمیز گاهی به سبب لفظ «من» مجرور می‌شود (من الدَّمْع) و گاهی نیز منصوب می‌گردد (دمعاً) یا اینکه در کلام یک نوع قلب و تغییر واقع شده است و اصل آن چنین بوده: «و الدَّمْعُ يَفِيضُ مِنْ أَعْيُنِهِمْ» و قلب بدان جهت صورت گرفته که مبالغه‌ای در زیادی اشک چشم باشد، یا اینکه لفظ «من» برای تعلیل باشد و معنی آن بنا بر مبالغه چنین می‌شود که گویا چشمهایشان از زیادی

اشک ذوب می‌شود و فرو می‌ریزد

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ﴾ فقط این راه کیفر برای کسانی است که از تو درخواست عدم شرکت در جهاد می‌کنند

در حالی که از جهت مالی و بدنی غنی و بی نیازند،
 ﴿رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾ با وجود این خشنودند که با
 خود داران از جنگ یکسان باشند تکرار عبارت به جهت مطلوب بودن
 تطویل و تأکید و تکرار در مقام سختگیری و خشونت است.
 ﴿وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ خدا بر دلهایشان مهر
 نفاق نهاده است، از اینرو در نمی یابند زیرا علم وقتی مصداق دارد که به
 افزونی گراید و به دانش دیگری کشاند که راهی آخرت گردد، چنانکه در
 مفهوم فقه نیز همین مأخوذ است. لذا دارای دو جنبه مثبت و منفی در موضوع
 واحد به اعتبار مفهوم عرف و مصداق حقیقی است (که یکی رانفی و دیگری
 را اثبات می کند) پس علم و فقه از نظر مفهوم مختلف ولی از نظر مصداق
 یکی هستند، این مطلب بارها تکرار شده است.

ترجمه و تفسیر آیات ۹۶-۱۰۰

(۹۶) ﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ
 نُوْعِمَ مِنْ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ
 رَسُوْلُهُ ثُمَّ تَرُدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ
 تَعْمَلُونَ﴾ (۹۷) ﴿سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا
 عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَ مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا
 يَكْسِبُونَ﴾ (۹۸) ﴿يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ
 فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ (۹۹) ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا
 وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُوْلِهِ وَ اللَّهُ
 عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (۱۰۰) ﴿وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَ

يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوِّءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦﴾

ترجمه: وقتی که شما از جنگ سالم و فاتح به سوی آنها برمی‌گردید آنها به عذرهای بیجا می‌پردازند. به آنها پاسخ ده که، گفتار کوتاه کنید که ما هرگز به این عذر تراشیها تصدیق شما نکنیم. خدا حقیقت حال شما را بر ما روشن گردانید و به زودی خدا و رسولش نفاق شما را به دیده‌ها آشکار می‌سازد، آنگاه به سوی خدایی که دانای غیب و شهود است باز می‌گردید که شما را به کیفر کردار تان برساند، چون شما به سوی آنها بازگردید قسمهای مؤکد به خدا برای شما یادکنند که از تخلف آنها چشم پوشی کنید. فریب آنها را نخورید و از آنها اعراض کنید که مردمی پلیدند و به موجب کردار زشت خود به آتش دوزخ مأوی خواهند یافت. آن مردم منافق برای اینکه شما از آنها راضی شوید قسمها یاد می‌کنند پس اگر شما هم از آنها راضی شوید خدا هرگز از آن گروه فاسق راضی نخواهد شد، اعراب (بادیه نشین) در کفر و نفاق از دیگران سخت‌تر و به جهل و نادانی نسبت به احکام خدا بیش‌ترند، و خدا به احوال خلق دانا و به مصالح هر حکمی آگاه است، و برخی از اعراب مردم منافق اند که مخارجی را که در راه جهاد و دین می‌کنند بر خود ضرر و زیانی می‌پندارند و برای شما مسلمین مترصد حوادث و عواقب ناگوارند و حال آنکه عواقب و حوادث بد بر آنها خواهد بود و خدا به سخنان زشت آنها شنوا و به نیات پلید آنها آگاه است.

تفسیر: ﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ﴾ آنان در آوردن عذر و بهانه برای شما نهایت کوشش و مبالغه را می‌کنند در حالی که عذر واقعی به قرینه ردّ بر آنها برای آنها حاصل نشده است، اگر چه عذر آوردن اعمّ از این است که بدون عذر واقعی اعلام عذر کنند یا با عذر واقعی، و آن اخبار از چیزی است که

بعداً واقع می شود

﴿إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ﴾ وقتی که از جنگ به سوی آنها باز می گردید
یعنی جنگ تبوک.

﴿قُلْ﴾ در جواب آنها پس از بازگشت از جهاد و اعتذار آنها بگو:
﴿لَا تَعْتَذِرُوا﴾ عذر نیاورید یعنی بدون حقیقت عذر و بهانه نیاورید.

﴿لَنْ نُوعِظَ مِنْ لَكُمْ﴾ یعنی ما شما را تصدیق نمی کنیم.
﴿قَدْ تَبَّأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ﴾ از جمله خبرهایی که خداوند به شما
داده همین عذر و بهانه های دروغین شماست. و چون عذر آوردن آنها برای
فریب پیامبر ﷺ و یاران او بوده است، لذا پیامبر ﷺ اصحابش را به خود
منضم کرد، و آنرا با لفظ متکلم مع الغیر آورد.

﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ
الشَّهَادَةِ﴾ در حالی که خدا و رسولش عمل شما را می بینند و سپس شما به
سوی خدایی که دانای نهان و آشکار است برمی گردند، گذاشتن اسم ظاهر
(اللَّهُ) به جای ضمیر برای تهدید است و اینکه هیچ یک از اعمال شما از خدا
مخفی نمی ماند، تا تأکید ما قبلس باشد.

﴿فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ سَيُخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ
إِلَيْهِمْ﴾ پس خداوند شما را از نتیجه اعمالتان آگاه می سازد. این مطلب نیز
اخبار از آنها قبل از وقوع است. برایتان سوگند می خورند تا از آنان خشنود
شوید.

﴿لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ﴾ تا از آنها اعراض کنید و آنها را به جهت آنچه که
واقع شده مورد خطاب و عتاب قرار ندهید، بلکه با آنها به صورت موافقت و

مدارا همانند سایر مؤمنین رفتار کنید.

﴿فَاعْرِضُوا عَنْهُمْ﴾ یعنی نه تنها از خطاب و عتاب آنها اعراض کنید بلکه از معاشرت و موافقت آنها روی بگردانید.

﴿انَّهُمْ رِجْسٌ﴾ آنان برحسب اصل ذاتشان نجس هستند، پس قبول طهارت نمی‌کنند تا به شما اجازه سرزنش داده شود، یا به احتمال اصلاحشان اجازه رفق و مدارا داده شود.

﴿وَمَا وَیْلَهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ یَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ﴾ جایگاه آنان دوزخ است، مکافات آن چیزهایی است که کسب کردند، برای اینکه شما از آنها راضی شوید قسم یاد می‌کنند. این عبارت بدل از جمله اول است از قبیل بدل اشمال، یا تأکید است از نوع تأکید معنوی. چون غرض از اعراض، اعراض از عتاب و سرزنش است که غالباً مقرون به رضاست، و لذا بدنبال امر به اعراض فرمود: «انَّهُمْ رِجْسٌ» تا اشاره به این باشد که امر به اعراض برای این نیست که آنها پنداشته‌اند از قبیل رضایت و ترک غضب، بلکه برای این است که آنها شأنیت عتاب و سرزنش را ندارند.

﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا یَرْضِی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِیْنَ﴾ نهی از رضاست بالطیف‌ترین و رساترین وجه، گویا که گفته است: اگر شما راضی شوید رضایت شما مخالف رضای خداست، و ایمان اقتضاء می‌کند که رضای شما تابع رضای خدا باشد، پس از آنها راضی نشوید که خدا از گروه بدکاران راضی نمی‌شود. و آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر، اشاره به ذمّ دیگر و اشعار به علت حکم است.

﴿الْأَعْرَابُ﴾ لفظ «اعراب» در مورد صحرا نشین‌ها مانند لفظ

«عرب» در مورد شهر نشین هاست چنانکه گذشت، و لیکن آن دو گاهی در عالم صغیر اعتبار می شوند که در این صورت اعراب بر کسی اطلاق می شود که در صحرای نفس اماره گم شده باشد، و «عرب» بر کسی که در آبادی نفس مطمئنّه و شهر قلب سکونت گزیند، و از همین جهت است که دشمنان اهل بیت در اخبار اعرابی نامیده شده اند اگر چه قرشی یا مکی یا مدنی باشند و شیعه اهل بیت عربی نامیده شده اند اگر چه از اهل بادیه و یا اهل دورترین نقاط هند باشند.

﴿أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا﴾ به جهت قساوت دلهایشان و غلظت نفوسشان و اینکه نمی شنوند آنچه را که آنها را به حق نزدیک و به آخرت ترغیب کند و به آنچه که بلی آن آفریده شده اند هشیار نیستند. ﴿وَ أَجْدَرُ إِلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ و به بی خبری از آنچه که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است سزاوارترند. چون آنرا نمی شنوند، و آنچه را که شنیده اند بدان هشیاری ندارند و یا، حالشان مناسب حفظ آنچه را که به آن هشیاری یافته اند نیست، مقصود از حدود یا احکام است اعم از عبادات و معاملات و یا غایاتی که از احکام و آداب و داستانها و موعظه های قرآن مقصود است.

﴿وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ عطف بر جمله «الأعراب اشد کفراً و نفاقاً» است، و جامع بین دو جمله متعاطف متقابل بودن دو مسند آنهاست، چون مقصود از حکمت در اینجا حکمت عملی است که عبارت از اتقان در عمل و دقت در آن است که مستلزم دقت در علم است، و در فارسی از آن به «خرده کاری، و خرده بینی» تعبیر می شود، و کفر و نفاق ناشی از عدم دقت در علم و عمل است، بنابراین بین ملزوم کفر و حکمت تقابل سلب و ایجاب است که

همان جامع است، و بین علم و عدم علم نیز همین طور است، و معنی آیه این است که اعراب در یکسو قرار گرفته‌اند و خدا و مظاهرش در سوی دیگر، پس بین آن دو مباینت کامل وجود دارد، پس خداوند بر آنها تفضل نمی‌کند و آنها نیز به سوی خدا توجه ندارند مقصود از اعراب در ظاهر همان است که دانستی و در تأویل منافقین امت است، پس قول خدا «و الله علیم حکیم» نکوهش دیگری برای آنهاست که به دوری آنها از خدا دارد.

ظاهراً بهتر این بود که کفر و نفاق را تأخیر اندازد یا حکمت را مقدم بدارد تا اینکه دو جمله به هم عطف شده بر یک ترتیب قرار گیرند، ولی چون کفر و نفاق سبب جهل خاص بود که در معطوف علیه اخذ شده است.

اگر چه آن دو مسبب از جهل مطلق هستند، و حکمت به این معنی مسبب از علم مطلق بود که در معطوف اخذ شده است لذا ترتیب را عکس کرد تا مراعات ترتیب بین مسندهای هر دو شده باشد.

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ﴾ این اعراب (منافقین امت) آنچه که در جهاد انفاق می‌کنند، و آنچه که به فقرای مسلمین از حقوق واجب یا غیر واجب می‌دهند.

﴿مَعْرَمًا﴾ آن را زیان بدون عوض می‌پندارند، چون اعتقاد به خدا و آخرت و اجر و عوض از خدا را ندارند.

﴿وَ يَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرُ﴾ و در انتظار حوادثی هستند که امور را بر شما وارونه نماید. از آن جهت «دوائر» نامیده شده که بر بشر دوران دارد و برگرد او دور می‌زند ولی استعمال آن مخصوص چیزی است که در آن شر و بدی باشد.

﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ﴾ دوران بدی بر خودشان می‌باشد، این سخن

اخبار از حالت آنهاست که در آخرت بر آن حالت هستند، ولی آن را به صورت امر محقق و واقع شده ادا کرد. به جهت اینکه وقوع آن محقق و حتمی است یا اخبار از حالت آنهاست که در دنیا بر آن حالت هستند و آن اشاره به غرور شیطانی و انگیزه‌های نفسانی است که همه آنها هلاک کننده و تباه کننده هستند، و چون دعای خدا از تحقق آنچه که بر آن دعا شده جدا و منفک نیست مستلزم اخبار از وقوع است، و اضافه به لفظ «سوء» در اینجا و نه در جمله اول به جهت احترام به مؤمنین و اهانت به منافقین است.

﴿وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ در حالی که خداوند شنوا و داناست. و جامع بین معطوف و معطوف علیه در اینجا عبارت از لازم معطوف علیه و متعلق معطوف مقدر است، گویا که گفته است: از اعراب کسانی هستند آنچه را که در راه جهاد خرج می‌کنند بر خود ضرر و زیان می‌پندارند، پس می‌گویند که در محذور با محمد ﷺ واقع شده است؟ و مترصد حوادث ناگوار برای شما در مسلمین می‌باشند. پس در نیت او هلاک شما و رهایی خودش است در حالی که خداوند به گفتار او شنوا و به نیت او داناست. و این آیه تهدید اعراب و دلداری مؤمنین است.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۰۳ - ۱۰۱

(۱۰۱) ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۱۰۲) ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي

تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٠٣﴾ ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾

ترجمه: و برخی دیگر از همان اعراب بادیه نشین ایمان واقعی به خدا و روز قیامت آورده و آنچه در راه خدا انفاق می کنند موجب تقرب به خدا و دعای خیر رسول می دانند. آگاه شوید که انفاق آنها موجب قرب خداست البته خدا آنان را در سرای رحمت خود داخل گرداند که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است، آنان که در صدر اسلام از مهاجر و انصار به ایمان سبقت گرفتند و در دین ثابت ماندند و آنان که به طاعت خدا پیروی ایشان کردند تا روز قیامت خدا از آنها خشنود است و آنها نیز از خدا خشنودند. و خدا برای آنها بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن تا ابد متنعم باشند و این به حقیقت سعادت بزرگ است آگاه باشید که بعضی از اعراب اطراف مدینه منافقند و با شما مسلمین خدعه می کنند و بعضی از اهل شهر مدینه هم منافق و بر نفاق ماهر و ثابت اند شما از نفاقشان آگاه نیستید ما بر سیرت ناپاک آنها آگاهیم و آنان را دو بار عذاب می کنیم قبل از مرگ و بعد از مرگ و عاقبت هم به عذاب سخت ابدی دوزخ باز خواهند گشت.

تفسیر: ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ﴾ از میان آن اعراب برخی هم به خدا و روز واپسین ایمان داشته و در راه نزدیکی خدا انفاق می کنند، چون قول خدای تعالی: «الاعراب اشد کفراً» مقدمه تفصیلی است که بعد از آن آمده است در آیه حکم بر جنس شده است تا اشعار به این باشد که این حکم خوی

و خاصیت و لازم آنهاست، تا اینکه ذمّ شده آنها از جهت ذمّ شدیدتر، و مدح شده آنها از جهت مدح رساتر باشد. و لفظ «اعراب» را تکرار کرد تا آن خوی و عادت خبیث که آنها متّصف به آن بودند به تصوّر آید تا در مدح و ذمّ رساتر گردد.

﴿وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ﴾ آن کار آنها سبب درود پیغمبر ﷺ بر آنان است، زیرا که رسول خدا ﷺ کسی را که تصدیق او می‌کرد بر حسب امر الهی این گونه دعا می‌کرد: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ»

﴿الْاِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ﴾ آگاه باشید که آن انفاق موجب قربت آنان است، چون گمان این سؤال بود که آیا انفاق آن اعراب مؤمن موجب نزدیکی به خدا و یا سبب دعای رسول، یا اجابت دعای رسول در حقّ آنان می‌شود یا نه؟ این مطلب عنوان شد، و از اینرو جمله مذکور را از ماقبلش قطع نمود و آنرا به صورت تأکید و مصدر به ادات استفتاح نمود.

﴿سَيُذْخِلُهُمُ اللّٰهُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ البتّه خدا آنان را در رحمت خود وارد می‌کند. این بیان تصدیق سبب بودن انفاق آنها به دعای رسول، و اجابت دعای رسول در حقّ آنان از طرف خداست، و سین یا برای تأکید و یا برای تسویف^(۱) است.

﴿اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ رَحِيْمٌ﴾ زیرا خدا بسیار آمرزنده و مهربان است، این سخن بیان علّت تأکید و عده و تحقق آن است.

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ عطف بر «من یؤمن باللّٰه» است یعنی شامل اعراب پیشین نیز می‌شود تا چه برسد به اعرابی که به خدا ایمان بیاورند.

۱- تسویف: در کاری به کسی اختیار تام دادن که هر چه بخواهد بکند

بنابراین شایسته است که مقصود از اعراب کسانی باشند که در صحرای نفس ایستاده‌اند نه اینکه فقط عرب صحرا نشین باشد، تا اینکه «السَّابِقِينَ» با لام استغراق صحیح باشد، و در این صورت آیه اشاره به این می‌شود که هر کس در صحرای نفس باشد نباید به او با نظر حقارت نگریست، همچنانکه پیش از این بودید و خدا بر شما منت نهاد و وارد جرگه ایمانتان ساخت.

هیچ کافر را بخواری منگريد

که مسلمان مردنش باشد امید

توصیف لفظ «السَّابِقُونَ» برای تأکید و رفع توهّم اراده سبقت در صورت اسلام یا در احتشام، یا در سربازان، یا در جهاد و یا فقط در کارزار می‌باشد، و نیز برای اشاره به این است که سبقت در سلوک به سوی خدا و در مراتب عبودیت خدا اراده شده است که همان سبقت حقیقی است.

ممکن است که «السَّابِقُونَ الْأُولُونَ» مبتدا و خبر باشد که از قبیل عطف جمله می‌شود، و بنابراین معنی آیه چنین است که سابقون همان نخستین‌ها در درجات قرب هستند یا اینکه مبتداست و خبر آن «من المهاجرین» یا «رضی الله عنهم» است که بنابراین همچنین از قبیل عطف جمله است، و توصیف به «أُولُونَ» به همان جهت است که ذکر شد.

﴿مِنَ الْمُهَاجِرِينَ﴾ یعنی کسانی که از مکه به مدینه محض خدمت رسول خدا ﷺ مهاجرت کرده‌اند یا کسانی که به صورت مطلق از وطن‌هایشان به مدینه هجرت نموده‌اند.

﴿وَالْأَنْصَارِ﴾ یعنی کسانی که پس از هجرت او را یاری کردند، و در خبر وارد شده که مهاجر کسی است که از گناهان مهاجرت کند، و در خبر دیگری است که اسم هجرت جز به معرفت حجّت واقع نمی‌شود. بنابراین

منظور از مهاجر کسی است که از خانهٔ نفس مشرک خود به سوی شهر پیامبر که قلب است هجرت نموده باشد.

چون زمان در مکان نفس و قلب منطوی است پس هجرت مکانی و سبقت زمانی مورد اعتناء نیست، بنابراین لازم نمی آید که هر مهاجر صحابی به محض هجرت مکانی و سبقت در آن مهاجر باشد تا چه برسد به اینکه در هجرت پیشقدم باشد.

و مقصود از انصار کسانی هستند که در شهر قلب ساکن هستند و توجه به آباد کردن نفس مطمئنه و لوامه دارند و احکام نبی قلب را به طرف اهل صحرای نفس اماره و آبادی نفس مطمئنه و لوامه رهنمون می شوند و نشر می دهند

﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند. عطف بر «السَّابِقُونَ» یا بر «الأُولُونَ» یا بر «المهاجرین» است، یا مبتدا در خبر است، و جمله عطف بر سابق است.

اما احسان ضدّ اسائه است که گاهی نسبت به خارج از وجود فاعل اعتبار می شود، مثلاً گفته می شود نسبت به خلق یا به زید احسان کن، و گاهی نسبت به آنچه که دارای آن است از حال و فعل که در این صورت مفعول حذف می شود، مثلاً گفته می شود: (أحسن زیداً و هو محسن) یعنی به زید نیکی کن که زید در حالتش یا فعلش دارای حسن است، و بارها گفته ایم که حسن حقیقی همان ولایت است، و هر حالت یا فعل که به ولایت نسبت داده شود حسن است اگر چه ظاهر نیکوئی نداشته باشد. و هر چیزی که به ولایت منسوب نباشد آن قبیح است اگر چه ظاهرش نیکو باشد.

و مقصود از احسان در اینجا قرار دادن حال و فعل متصل به نبوت و

ولایت است و معنی آیه این است که کسانی که به سبب اسلام و ایمان تابع آنها شدند، خدا از آنها راضی و آنها از خدا راضی شدند.

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ چگونگی رضایت خدا و رضایت بندگان در سوره بقره در بیان توابیت خدای تعالی گذشت.

﴿وَاعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ﴾ این جمله خبر مقدم است.

﴿مُنافِقُونَ﴾ مبتدای مؤخر است، و جمله عطف بر جمله «من الأعراب» من یتخذ است و معنی آن این است که گروهی از اعراب در حالت اکراه داخل در اسلام می شوند و آنچه را که انفاق می کنند زیان و ضرر می پندارند... تا آخر و گروهی با رغبت داخل در اسلام می شوند ولی اسلام را با هوای نفس اخذ کرده اند، و به این گروه خداوند با این گفتار (ممن حولکم) اشاره کرده است، زیرا این جمله دلالت بر این می کند که این گروه به تملق می پردازند و از شما اظهار رضایت می نمایند.

ممکن است که «ممن حولکم» مبتدا و «من الاعراب» خبر آن باشد، و «منافقون» خبر بعد از خبر یا مستأنف یا حال است به تقدیر مبتدا، یا اینکه «منافقون» خبر است و «من الاعراب» حال است.

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ﴾ گروهی از اعراب بادیه نشین و گروهی از شهر نشینان منافق هستند. این عبارت عطف است بر «ممن حولکم» یا بر «من الاعراب» یا مبتدا است و ما بعد آن خبرش است و جمله عطف بر سابقش می باشد.

﴿مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ﴾ یعنی تمرین بر نفاق کرده و به آن عادت

کردند، مستأنف است یا خبر «من اهل المدینه» است بنا بر اینکه جایز باشد «من» تبعیضیه جانشین اسم شود، یا حال است به تقدیر «قد».

﴿لَا تَعْلَمُهُمْ﴾ تو آنها را نمی‌شناسی استیناف یا حال یا خبر است و آن با خبر کردن مؤمنین به حال منافقین است از قبیل به تو می‌گویم تا همسایه بشنود (به در می‌گویم که دیوار بشنود)، تا اینکه مؤمنین از کسانی که احتمال نفاق آنها داده می‌شود بر حذر باشند. و اعلام به مؤمنین است که منافقین در نفاقشان مهارت دارند.

﴿نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ ما آنها را می‌شناسیم. خبر یا مستأنف است یا حال متداخله یا مترادفه است.

﴿سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ﴾ به زودی آنان را دو بار به عذاب می‌رسانیم، که یک بار بر کفرشان عذاب می‌شوند و بار دیگر بر اظهار اسلام از باب دروغ و نفاقشان، یا اینکه یک بار بدینگونه عذاب می‌شوند که آنها را از آمال و آرزوهایشان جدا می‌کنیم و بار دیگر به اینکه آنچه را که در آخرت برای آنها آماده شده است می‌بینند.

﴿ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾ سپس آنها در قیامت به عذاب سخت گرفتار می‌شوند

ترجمه و تفسیر آیات ۱۰۸ - ۱۰۴

(۱۰۴) ﴿وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾
 (۱۰۵) ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (۱۰۶) ﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ

اللَّهُ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ
التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٠٧﴾ وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ
رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَنْبِتُكُمْ
بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٠٨﴾ وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ
وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٠٩﴾

ترجمه: و بعضی دیگر از آنها به گناه نفاق خود اعتراف کردند که عمل
صالح و فعل قبیح هر دو را به هم آمیخته‌اند، امید باشد که خدا توبه آنان
بپذیرد که البته خدا آمرزنده و مهربان است. ای رسول تو از مؤمنان صدقات
را دریافت دار، تا بدان صدقات نفوس آنها را از پلیدی و حب دنیا پاک و
پاکیزه سازی و آنها را به دعای خیر یاد کن که دعای تو موجب تسلی خاطر
آنان شود که خدا به دعای مخلصان شنوا و به مصالح مؤمنان داناست، آیا
مؤمنان ندانسته‌اند که محققاً خدا توبه بندگان را می‌پذیرد و خدا صدقه آنها
را قبول می‌کند، البته خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است، ای رسول ما به
خلق بگو: که هر عمل نیک یا بد انجام دهید خدا آن عمل را به شما بنماید و
هم رسول و مؤمنان بر آن آگاه می‌شوند آنگاه به سوی خدا که دانای عوالم
غیب و شهود است باز خواهید گشت تا شما را به جزای نیک و بد اعمالتان
برساند، برخی دیگر از گناهکاران آنهایی هستند که کارشان بر مشییت
موقوف است یا به عدل آنان را عذاب کند یا به کرم از گناهانشان درگذرد و
خدا به صلاح خلق و به حکمت نظام آفرینش آگاه است.

تفسیر: ﴿وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ﴾ و گروهی دیگر به گناه خود
اعتراف کردند، عطف است بر «مردوا» یا بر «منافقون» یا بر «من الأعراب» یا بر
«من یؤمن بالله» یا اینکه «آخرین» مبتداء است و «اعترفوا» خبر آن است و جمله

عطف بر سابقش می‌باشد.

﴿خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا﴾ که عمل صالح را با گناه آمیخته‌اند. نزول این آیه درباره‌ی ابی لبابه بن عبد المنذر بوده وقتی که بنی قریظه در گردن نهادن بر حکم سعد بن معاذ با او مشورت کردند، و این مطلب در آیه (لا تخونوا الله) در سوره انفال گذشت، ولیکن معنی آیه عام است، و بر هر مؤمنی که در ایمانش گناه احساس و به آن اعتراف کند، صدق می‌کند.

﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ امید باشد که خداوند توبه آنان را بپذیرد. استعمال (عسی) از جانب خدا به معنی وجوب است و اینکه خدای تعالی ادات امید (عسی، کاد...) می‌آورد برای این است که فصاحت بیان آن است که اینگونه کلمات که از عادت ملوک و اکابر در وعده‌هاست به کار رود.

﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ که خدا آمرزنده‌ی مهربان است در روایت وارد شده است^(۱) که وحشی (قاتل حمزه عموی پیغمبر) از آن گروه بوده و نیز وارد شده که آنها گروهی بودند مرتکب گناهانی شدند مانند قتل حمزه و جعفر طیار سپس توبه کردند، و نیز ذکر شد، که هر کس مؤمنی را بکشد به توبه موفق نمی‌شود^(۲). ﴿خُدُّ﴾ خودت یا نمایندگانت بگیر و آن جواب سئوالی است که شایسته است محمد ﷺ مورد سئوال قرار گیرد، گویا که گفته باشد: نسبت به منافقین و کسانی که عمل صالح و بد را مخلوط کردند چه کنم؟ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ﴾ از اموال آنها صدقه بگیر، و امر در اینجا

۱- صافی ۲: ص ۳۷۱، برهان ۲: ص ۱۵۵ / ح ۴، عیاشی ۲: ص ۱۰۰ / ح

۲- همان ماخذ، همان صفحات. ۱۰۶

برای وجوب است، چنانکه وارد شده است که آیه در مورد وجوب زکات است، و آیه در ماه رمضان نازل شده است، که رسول خدا ﷺ به منادی خودش دستور داد تا در بین مردم به وجوب زکات ندا سر دهد.

و از اینجا دانسته می شود که وجوب بر رسول خدا ﷺ مستلزم وجوب اعطا بر مردم است، و آیا بر مردم واجب است که زکات را بدوست خود پیامبر برسانند یا به دست نایبش، چنانکه این نیز از وجوب اخذ بر آن استفاده می شود و اخباری نیز به همین معنی وارد شده است و بعضی به آن فتوا داده اند، یا اینکه رساندن واجب نیست بلکه آنها اختیار دارند به رسول خدا برسانند یا به هر یک از مستحقین که بخواهند بدهند.

و حق این است که آنها حق دادن زکات را نداشته باشند مگر اینکه به خود رسول ﷺ یا نواب و جانشینانش بدهند یا به کسانی از مستحقین بدهند که به آنها اذن داده شده، و تفصیل مطلب موکول به مطالعه کتب فقهی است. ﴿تَطَهَّرْهُمْ﴾ تا (اموال) آنها را پاک کنی، صفت صدقه است یا مستأنف، و آن یا خطاب به محمد ﷺ یا مسند به ضمیر صدقه است و بنا بر اول مجرور در قول خدا ﴿وَتَزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ متنازع فیه است، مقصود از تزکیه در اینجا نمودن مال و برکت است، نه تطهیر تا شالوده و اساس آن باشد، و اشاره به این است که صدقه موجب برکت در مال است تا اینکه ترغیب آنها به زکات دادن باشد.

﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی به آنها در حین گرفتن زکات به طلب رحمت دعا کن، یا بالفظ (صلوة) دعا کن چنانکه وارد شده که هرگاه گروهی با صدقه هایشان خدمت رسول خدا می رسیدند می فرمود: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِمْ» یا مقصود مطلق دعاست، چون آنها با تزکیه مال، مستحق انواع دعای تو برای

دنیا و آخرت در حین تصدّق و بعد از آن شدند.

﴿إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ همانا دعای تو سبب سکون و اطمینان و آرامش آنهاست، و لفظ «سکن» را نکره آورد تا اشاره به این باشد که آن یک نوع خاصی از آرامش است غیر از آنچه که مردم آن رامی شناسند، زیرا که زوج و همسر آرامش است، و مال و اولاد و مسکن همه اینها سکون و آرامش است، و همچنین ذکر خدا سبب سکون و آرامش است ولی همه اینها خالی از نوعی اضطراب و دخالت شیطان نیست، به خلاف توجّه رسول ﷺ و عنایت و دعای او که شیطان از او فرار می کند و دیگر برای (مؤمن) هیچ چیزی از اضطراب باقی نمی ماند، مانند آرامش و سکینه قلبی که از جانب خدا در قلب مؤمن نازل می شود.

﴿وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ در حالی که خداوند شنوا و داناست. عطف بر مدخول «انّ» یا بر «انّ» با اسم و خبرش، و بر هر دو تقدیر از آن تعلیل استفاده می شود.

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾ ترغیب آنها به صدقه دادن است، و ذکر توبه از جهت این است که با صدقه شریک است در اینکه خدای تعالی آنرا به دست خلفایش می پذیرد، و نیز از آن جهت که توبه مقدمه صدقه است، و لذا آن را مقدم انداخت زیرا تا کسی به سوی خدا باز نگردد و توبه نکند پذیرش تصدّق و نیکی و خیر حقیقی از او مکان پذیر نیست. بدان که توبه عبارت از بازگشت شخص به سوی خداست از چیزی که شایسته نیست خواه بازگشت از جهت باطن به مظهر باطنی خدا باشد که همان قلب است یا از جهت ظاهر به مظهر ظاهری که عبارت از نبی ﷺ یا امام ائمه علیهم السلام یا جانشینان آن دو باشند.

برای این توبه و بازگشت و قبول توبه به این معنی اعمال و عهدهایی مقرر و ثابت است که از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام بین آنان جریان داشته است، اگر چه به جهت شرافت آن اعمال و بخل و ورزیدن از آنها نسبت به غیر اهلش مخفی کردند، و اثرش را از سینه‌های کسانی که بر آنها اطلاع پیدا کردند و از آنها برگشتند محو نمودند، و این بدان جهت بود که مانند سایر رسوم ملت‌ها به ابتدال کشیده شود و از بین نرود.

و آنچه که در کتاب و سنت استعمال شده است اکثراً آن توبه به همین معنی است، و قبول کننده این توبه عبارت از نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا جانشین اوست. چنانکه گیرنده صدقه نیز نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا جانشین اوست، و لکن چون نبی مظهر خدا و بابشریتش فانی در خداست مخصوصاً در وقت قبول توبه و اخذ صدقه لذا قبول توبه و اخذ صدقه را به طریق حصر به خودش نسبت داده است، و آن بدان معنی است که جز خدا کسی نه با او در این کار شریک است و نه کسی استقلالاً و منفرداً متصدی آن می‌شود. این معنی در صورتی است که گیرنده صدقه و قبول کننده توبه جانشینان خدای تعالی باشند، و اما اگر گیرنده صدقه غیر از آنها باشند مانند فقراي سؤال کننده که صدقات واجب یا مستحب را می‌گیرند پس این نوع صدقه گرفتن اگر چه الهی نیست و لکن کسی که به نیت الهی صدقه می‌دهد که همان شرط اطلاق هر گونه صدقه است در این صورت الهی شده و مظهر خدا می‌گردد، و با مظهر خدا شدن لطیفه الهی در گیرنده جذب می‌شود اگر چه گیرنده خود به این کار آگاه نباشد، و لذا وارد شده است که بوسیدن دست امام یا گیرنده یا سؤال کننده و بوسیدن صدقه دهنده دست خودش را و بوسیدن آنچه را که می‌دهد پس از رد از دست سائل امری پسندیده و مستحب است و وجه همه اینها از آنچه که ذکر شد دانسته شد.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ﴾ یعنی خداوند بر بندگان خود بسیار بازگشت کننده است و آن به علّت عفو و توفیق و پذیرش توبه آنهاست.

﴿الرَّحِيمُ﴾ خداوند نسبت به بندگان مهربان است، تحقیق توبه و معنی توبه پذیری خداوند در اوّل سوره بقره در مثل این آیه گذشت.

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا﴾ و بگو: عمل کنید. تهدید بعد از تشویق و ترغیب است.

﴿فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ پس خدا و پیامبرش و مؤمنان عمل شما را خواهند دید. مؤمنین که در ایمان خالص بوده و به آن متحقق شده اند و آنان جانشینان خدا پس از رسول خدا ﷺ هستند، و گرنه بیشتر مؤمنین که در ایمان ناقص می باشند اطلاعی از اعمال دیگران ندارند، و از همین جهت است که به طریق حصر وارد شده که مقصود از مؤمنین علی بن ابی طالب (ع) یا ائمه (ع) هستند، چون اعمال بندگان صبح و شب در دنیا بر کسی عرضه می شود که خداوند او را شاهد بر خلق قرار داده، پس بترسید از اینکه از جانب شما چیزی صادر شود که اگر مشاهده شود ناخوشایند شما گردد، و اگر به امامتان عرضه گردد ناخوشایند او باشد چنانکه در اخبار است. اما حرف «س» (در فسیری الله) برای تأکید است نه برای استقبال، یا برای استقبال هست ولی با تضمین معنی «یظهر» در فعل «یری» یعنی خداوند دیدن اعمال بندگان را ظاهر می سازد.

﴿وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ و جزای اعمال شما را می دهد یعنی در مقابل کار نیک پاداش نیک و در مقابل کار بد پاداش بد می دهد.

﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ و گروهی دیگر به مشیّت خداوند

وا گذاشته شده‌اند. عطف بر «آخرون اعترفوا» یا بر آنچه عطف است که «آخرون اعترفوا» به آن عطف شده است، و چون نزول قول خدا «و آخرون اعترفوا» این جمله درباره‌ی ابی لبابة بن عبد المنذر بوده، و پس از قبول شدن توبه‌اش همه‌ی اموالش را صدقه داد و رسول خدا ﷺ از گرفتن همه‌ی اموالش امتناع نمود و فرمود اگر می‌خواهی صدقه بدهی یک سوم اموالت کافی است، و از طرفی نزول قول خدا: «خذ من اموالهم صدقه» درباره‌ی گرفتن صدقه او بود... و لذا آن جمله را به عنوان جمله‌ی معترضه بین معطوف و معطوف علیه آورد.

و «ارجاء» به معنی تأخیر است، یعنی کار آنان به تأخیر می‌افتد بدون اینکه مغفرت یا عذاب برای آنها منجز (قطعی) شود، زیرا آنان هنوز بین ملکوت علیا که دار رحمت است و ملکوت سفلی که دار عذاب است واقع شده‌اند، بدون اینکه درباره‌ی آنها حکم قطعی بشود که از اهل کدام یک از دو ملکوت هستند.

بدان که انسان پس از بلوغ بر حسب قوه‌ی علّامه و عمّاله یا قدرت بر طلب دین آگاهی به خیر و شرّ انسانی اش دارد یا ندارد، صورت دوّم که همان مستضعف است یعنی آگاهی به خیر و شرّ انسانی ندارد، و در صورت اوّل یا متصل به نبیّ یا امام با بیعت عامّ یا خاصّ هست یا نیست، در صورت دوّم یا منکر خدا یا منکر نبیّ زمانش می‌باشد که آن کافر محکوم به عذاب است، یا متحیر است و توقّف نموده که او امیدوار به امر خداست که «المرجی لامر الله» نامیده می‌شود، و در صورت اوّل یا حالت اتصال دارد و زبانش موافق قلبش بر حسب قوه‌ی علّامه می‌باشد یا نه در صورت دوّم منافق است که به عذاب محکوم است خواه دخول و بیعتش با کراه باشد و خواه با رغبت، و

قسم اول یا عملش با علمش موافق است و برحسب قوه عماله خود با تابعیت و عهدش مخالفت نمی‌ورزد، یا عملش با علمش موافق نیست. اولی مؤمن محکوم به رحمت است، و دومی مخلوط کننده عمل بد با عمل صالح است که امید عفو خدا می‌رود، پس آن گروه که امید به امر خدا دارند منتظر حکم خدا درباره خود هستند که آن از عالم امر خداست.

﴿إِنَّمَا يُعَذِّبُهُمْ﴾ یعنی هنگام خروج آنان از دنیا به سبب غلبه حکم سفلی بر آنها به دار عذاب ملحق می‌شوند.

﴿وَإِنَّمَا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾ پایه علت غلبه حکم عالم بالا بر آنها، ملحق به دار رحمت می‌شوند.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ﴾ خداوند به استعداد و استحقاق آنها به هر یک از توبه و عذاب داناست.

﴿حَكِيمٌ﴾ در علمش لطیف است و از او به مقدار یکدانه جو و یا یک تار مو از استحقاق و استعدادشان مخفی نمی‌ماند و هر کس را برحسب عملش پاداش می‌دهد اگر چه به اندازه یک دانه جو و یک تار مو باشد.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۱۲ - ۱۰۹

(۱۰۹) ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْضَاءًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ (۱۱۰) ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ (۱۱۱) ﴿أَقْسَنُ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَسَ

بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١١٢﴾ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١١٣﴾

ترجمه: آن گروه منافقین که مسجدی برای زیان اسلام برپا کردند که خلق به مسجد پیغمبر و نماز او حاضر نشوند و مقصودشان کفر و عناد و ایجاد تفرقه کلمه بین مسلمانان و مساعدت با دشمنان دیرینه خدا و رسول بود و با این همه قسمهای مؤکد یاد می کنند که در بنای این مسجد جز قصد خیر و توسعه اسلام نداریم خدا گواهی می دهد که محققاً دروغ می گویند، تو ای رسول ماهرگز در مسجد آنها قدم مگذار و همان مسجد قبا که بنیانش از اول بر پایه تقوی محکم بنا گردیده بر اینکه در آن اقامه نماز کنی سزاوارتر است که در آن مسجد مردان پاکی که مشتاق تهذیب نفوس خود هستند در آیند و خدا مردان پاک و مهذب را دوست دارد، آیا کسی که مسجدی با نیت تقوی و خدا پرستی تأسیس کرده و رضای حق را طالب است مانند کسی است که بنایی با هدف کفر و نفاق سازد و بر پایه سستی در کنار سیل که زود به ویرانی کشد بنا شود و عاقبت آن بنا از پایه به آتش دوزخ افتد این حال بنای نفاق و ستم است و خدا هرگز ستمکاران را هدایت نخواهد کرد، بنایی که آنها بر کفر و نفاق بنا کردند دلهای ایشان را همیشه به حیرت و شک افکند تا آنکه یا به مرگ یا به توبه دل برکنند، که خدا به اسرار خلق دانا و به دقایق امور عالم آگاه است.

تفسیر: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا﴾ این عبارت عطف بر «منافقون» یا بر هر یک از دو معطوفش، یا بر «مرجون» است از قبیل عطف اوصاف موصوف

واحد، یا از قبیل عطف دو امر متغایر، یا مبتدای خبر محذوف یا خبر مبتدای محذوف یا مفعول فعل محذوف است.

روایت شده است که فرزندان عمرو بن عوف مسجد قبا را بنا کردند و رسول خدا ﷺ در آن نماز خواند، برادرانش فرزندان غنم بن عوف به آنها حسد بردند و در نتیجه مسجد ضرار را بنا کردند، پس خواستند حيله و نیرنگی در این مورد به کار برند و بین مؤمنین تفرقه بیندازند، و در دل‌های آنان شک ایجاد نمایند بدین ترتیب که ابو عامر راهب را از شام دعوت کنند تا به آنها موعظه کرده و سستی دین اسلام را ذکر کند تا مسلمانان شک کرده و در دینشان مضطرب شوند، پس خدای تعالی پیامبرش را از این مسأله آگاه کرد، لذا وقتی که نزد رسول خدا آمدند و آن حضرت را جهت نماز به مسجدشان دعوت کردند، رسول خدا خودداری نمود و عذر آورد که من مهیای سفر هستم، و این در وقتی بود که اراده غزوه تبوک را داشتند، و پس از آنکه از غزوه تبوک مراجعت فرمودند دستور داد آن مسجد را منهدم کرده و سوزانند و آنجا را محل زباله قرار دادند. و این داستان به تفصیل در کتب مفصل موجود است، و آنچه که در تفسیر صافی است برای حصول بینایی کفایت می‌کند.

﴿ضِرَارًا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اِرْضَادًا﴾ چون کفر حاصل شده بود یامی خواستند بر کفر خود افزایند، و بین مؤمنان تفرقه افکنند، و در حالی که انتظار داشتند

﴿لَمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ﴾ تا کسی که از پیش به جنگ خدا و رسول رفته بود. یعنی ابو عامر راهب باز آید. نقل شده است^(۱)

که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرد و پلاس پوشید، وقتی که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد به پیامبر ﷺ حسد برد و گروهی بر علیه پیامبر تشکیل داد، سپس بعد از فتح مکه گریخت و به روم رفت و آنجا نصرانیت اختیار کرد. در غزه‌هایی که رسول خدا داشت علیه آن حضرت جنگ و مقاتله می‌کرد. تا اینکه به شام گریخت، باشد که از قیصر روم سربازانی گرفته، به جنگ رسول خدا بیاید، اما در «قنسرین» مرد.

﴿وَلِيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ﴾ سوگند یاد می‌کنند که ما جز نیکی یا سرانجام نیک، یا خوی نیک، چیزی اراده نکردیم.

﴿وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تُقَمُّ فِيهِ أَبَدًا﴾ و خدا گواه است که آنها دروغ می‌گویند. برای نماز آنجا نیست، چون لفظ «قیام» به معنی ایستادن در نماز زیاد استعمال شده، از این رو کلمه قیام، نماز را در ذهن متبادر می‌سازد،

﴿لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ﴾ بدان که همانطور که یک بنا دارای سقف و پایه و قرارگاهی است که پایه بر آن استوار می‌شود همچنین برای هر عملی صورت و پایه و مقرّی است که پایه بر آن استوار است، پس سقف عمل عبارت از صورت عمل است، و پایه آن نیت عمل کننده، و مقرّ آن شأن عمل کننده است که مقتضی آن نیت است، پس عمل به وسیله نیت به وجود می‌آید و از شأن عامل داشتن نیت است که استقرار عمل بر آن است، چه عمل مبتنی بر نیت و نیت بر شأن عامل استوار است «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ»، و عمل ظهور نیت است و نیت ظهور شأن، و لکن این ظهور بر نابینایان مخفی می‌ماند و برای صاحبان بصیرت ظاهر است، و علم به مبنای عمل یکی از وجوه علم به تأویل قرآن است، پس هر کس که شأن او پرهیز از

مقتضیات نفس باشد نیت او الهی می شود، و هر کس که عملش مبتنی بر نیت الهی باشد بر شا کله و شأن تقوی استوار است، و هر گاه عمل مبتنی بر نیت الهی باشد عمل الهی می شود، چه آن نیت در عمل ظاهر می شود.

به همین جهت یا از جهت اینکه قلب بانی مسجد و واقف آن خانه خداست، مسجد خانه خدا نامیده شده است با اینکه در مواد و صورت و مکان و عامل بنا با سایر بناها یکسان است. و تحقیق معنی مسجد در سوره بقره ضمن آیه «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ» گذشت.

﴿مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ﴾ از روزهای تأسیس آن، یعنی تأسیس مسجد قبا.
﴿أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ نماز در مسجد قبا بهتر از نماز در مسجدی است که اساس آن بر نفاق است، زیرا که مسجد قبا از باب اینکه مظهر نیت متقی است هم جنس با تو است.

﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا﴾ در آن مسجد مردانی هستند که می خواهند از پلیدی های باطنی و نجاست های ظاهری پاک و پاکیزه گردند.
﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ از نبی ﷺ روایت شده است که به اهل قبا گفت: در طهارتتان چکار می کنید چون خداوند شما را خوب ثنا گفته است؟ گفتند: اثر غایط رامی شویم^(۱)، فرمود: پس خداوند در باره شما نازل کرده است: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»^(۲).

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ﴾ آیا کسی که مسجدی بر اساس پرهیزکاری یعنی بنیان وجودش.

۱- منظور عرفانی آن شستن روح پلیدیها و وسوسه های شیطان است

۲- صافی ۲: ص ۳۷۹، برهان ۲: ص ۱۶۲ / ح ۱، مجمع البیان ۳: ص ۷۳.

«مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ» برای جلب رضای خدا بنا کند بهتر

است؟

«من الله» عطف بر محذوف است که از جمله سابق استفاده می‌شود، و همزه وفاء یا مبنی بر تقدیم و تأخیر است یا بنا بر تقدیر معطوف علیه بین آن دو است، تقدیر آیه چنین است: «أَمَسَجِدِ اسَّسِ عَلَى التَّقْوَى خَيْرٌ أَمِ مَسَجِدِ اسَّسِ عَلَى النِّفَاقِ فَأَمَّنِ اسَّسِ بِنِيَانِهِ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانِ خَيْرٌ»

«أَمْ مَنْ اسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ» یا کسی که مسجدی بر ساحل رودخانه سیلابی بنا کند؟ (جرف) کنار وادی و صحراست که سیل‌ها آنرا شکافته است بدین نحو که خاک اصلی را سیل می‌برد و شکاف بر می‌دارد، و (شفا) شکاف زمین است.

«هَارٍ» اصل آن «هائر» و «هور» است و آن شکافته شده‌ای است که مشرف بر سقوط است.

«فَأَنْهَارٍ بِهِ» یعنی بنیان را ساقط کرده یا کسی را که بنیان را تأسیس کرده.

«فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» عطف به اعتبار معنی است گویا که گفته است: کسی که بنیانش بر شفیق جهنم است ظالم است و خدا گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.

بدان که نفس انسانی در ابتدای خلقت جز فعلیت جماد چیزی ندارد، سپس تدریجاً به فعلیت نبات می‌رسد، سپس به فعلیت مراتب حیوان از مراتب کرمها تا به مراتب بهیمیّت و سبعیّت می‌رسد، سپس به فعلیت شیطانیت، سپس به طور اجمال به فعلیت انسانیت می‌رسد، و آن مقام تمیز دادن او به خیر و شرّ عقلی به طور اجمال است که در اوّل مراتب بلوغ و

تکلیف رخ می دهد، و در این هنگام به حالت برزخ بین عالم جنّ و شیاطین که در آن جهنّم و آتش آن است و بین عالم ملائکه با مراتبش که در آن بهشت و نعمت ها و روح و ایمانش می باشد واقع می گردد، و انسان در این مقام جز قابلیت صرف چیزی نیست که در او شیاطین تصرف می کنند و او را به عالم پائین و عالم خودشان جذب می کنند، و یا در او ملائکه ها تصرف می کنند و او را به بالا و عالم خودشان جذب می کنند، و انسان در این مرحله دارای قوه و استعداد سیر کردن بر تمام مراتب پائین و اّتّصاف به آنهاست، و نیز قوه سیر بر تمام مراتب بالا و اّتّصاف به آنها را نیز دارا می باشد، پس اگر توفیق یار او شد و با چشم بصیرتش شرور و بدی ها را فهمید و فهمید که جذب شیاطین جز به دار شرور نیست و از آن پرهیز کرد و به آنچه که قوه شیطانی و سبعی و بهیمی آنرا اقتضاء کرده است برنگشت، بلکه از آن بر حذر بود و در مقام انسانیت ایستادگی کرد و تدریجاً مراتب انسانیت را طی کرد در این صورت خانه وجودش و زندگیش را بر مبنای پرهیز از لوازم سخط خدا که مقتضای قوای مذکور است پایه گذاری کرده است.

و اگر العیاذ باللّٰه خذلان و خواری خدا شامل حال او شد و از مقام انسانیت منصرف شد و وسوسه شیطان او را به سوی مقام قوای مذکور جذب کرد که نزدیکترین مقامات او به عالم سفلی است که در آن جهنّم است و در این مقام که ضعیف ترین و سست ترین مراتب جهنّم است ایستاد.

در این صورت خانه وجود و زندگی اش را بر سست ترین مقامات وجود بنا نهاده است، که اگر منهدم شود به جهنّم سقوط می کند.

﴿لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ﴾ اهل مسجد ضرار همواره پایه های خانه وجودشان بر شک بنیان گذاری شده است.

﴿الْأَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ﴾ مگر اینکه دل‌هایشان آنچنان از این شک قطع شود که دیگر اثری از آن نماند تا متصف به ریبه و شک بشوند.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ چون بنیان آنها به سبب جهل و ابله‌ی آنهاست، و خدا دانای حکیم است.

که این بنیان به سبب دوری آنها از خداست پس باید منهدم شود، چنانکه روایت شده است که رسول خدا ﷺ امر به انهدام و سوزاندن مسجد ضرار فرمود.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۱۵-۱۱۳

(۱۱۳) ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (۱۱۴) ﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۱۵) ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾

ترجمه: خدا جان و مال اهل ایمان را به بهشت خریداری کرده است. آنها در راه خدا جهاد می‌کنند که دشمنان دین را بکشند یا خود کشته شوند این وعده خدا قطعی است و عهدی است که در تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده است و از خدا با وفاتر به عهد کیست؟ ای اهل ایمان شما به خود در

این معامله (خریداری بهشت ابد به جان و مال) بشارت دهید که این معاهده با خدا در حقیقت سعادت و پیروزی بزرگی است، و بدانید که از گناه پشیمانان، خدا پرستان، حمد و شکر نعمت گزاران، روزه داران، نماز با خضوع گزاران، امر به معروف و نهی از منکر کنندگان و نگهبانان حدود الهی همه اهل ایمانند و مؤمنان را بشارت ده، پیغمبر و گروندگان او نباید برای مشرکان هر چند خویشان آنها باشند از خدا آمرزش طلب کنند و به حال آنها بعد از آنکه آنها را اهل دوزخ شناختند رقت آورند.

تفسیر: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ پس از آنکه اصناف منافقین و احوال آنها را ذکر کرد او صاف مؤمنین و حالت فعلی آنها و آنچه را که در آخرت برای آنهاست ذکر نمود، تا حسرت منافقین فزونی یابد.

بدان که نفوس بشری وابسته آفریده شده است بدین معنی که تعلق و دلبستگی جزء جوهر ذات آنهاست، و آن فصل ممیز آنها از جوهرهای مجرد صرف است، نه اینکه دلبستگی وصف خارج از ذوات آنها و عارض بر آنها باشد، و این دلبستگی فطری همان چیزی است که منشأ شوق نفوس بشری است که از آن در فارسی به «درد» تعبیر می شود، و آن مقتضی وابستگی اختیاری در حین بلوغ است، پس اگر توفیق مساعد آن نفوس شد و دل بسته به عقول مجرد و مظاهر بشری آنها برحسب اختیار و تکلیف خدا شد، در این صورت به حیات ابدی فائز می شود، و اگر خداوند او را خوار کرد و دل بسته به شیطان و مظاهر بشری آن شد که از آن به خدا پناه می بریم به مظاهر قهری سقوط کرده هلاک می شود.

و چون در ابتدای امر مدرکات عقلی ضعیف و مدرکات حیوانی و

شیطانی قوی است به نحوی که درک نمی‌کند مگر آنچه را که مدرکات ظاهری و باطنی حیوانی اقتضا کرده یا آنچه را که قوای حیوانی و شیطانی اقتضا کرده است، و ادراک عقول و دل‌بستگی به آن بدون واسطه بشری که با مدرکات حیوانی درک شده باشد میسر نمی‌گردد لذا خدای تعالی به نفوس امر کرد که به مظاهر عقول از انبیاء و جانشینان آنها دل‌بستگی پیدا کنند، و تسلیم آنها شده و پیرو آنها گردند، و چون عوالم باهمدیگر تطابق داشته و مراتب باهم توافق دارند و سریان حکم هر عالم و مرتبه‌اش به سایر عوالم و مراتب لازم است، خداوند آن نفوس را امر به بیعت کرده که مشتمل بر دل‌بستگی جسمانی به سبب پیمان بستن به دست متعلق و متعلق به دل‌بستگی گوش هر یک به زبان و صدای دیگری است. تا اینکه دل‌بستگی نفسانی موافق با دل‌بستگی جسمانی شود و به مرتبه بشریت سریان کند، و آن بیعت از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا زمان ظهور دولت خاتم سَلَّمَ سنتی پا برجاست، به نحوی که اهل هر دینی هیچ کس را از اهل آن دین به حساب نمی‌آورند مگر با بیعت با صاحب آن دین یا با کسی که صاحب دین او را برای بیعت گرفتن از مردم نصب کرده است. و برای این بیعت شرایط و آداب مقرری نزد آنان بوده، و از آن جهت که این بیعت شرافت داشت، با نااهل بیعت انجام نمی‌شد، لذا پس از فوت صاحب دین، اغراض شخصی و ملی بر مردم حاکم شد و بیعت کم‌کم پنهان گردید و عامه پنداشتند بیعتی وجود ندارد. و قول خدا «و بئرمعطله» (چاه کفار) اشاره به تحقیق به دین به سبب دخول در آن است که این امر بواسطه بیعت حاصل می‌شود، و «قصر مشید» اشاره به صورت دین است که بر سبیل رسم و ملیت اخذ می‌شود بدون اینکه به آن دین تحقق حاصل شود. حال که این مطلب مقرر شد بدان که چون آن بیعت بدون مظاهر بشری محقق نمی‌شود، زیرا وصول به خدا و به عقول بدون واسطه آن مظاهر غیر

ممکن است، و از سوی دیگر محقق شده است که مظاهر یعنی انبیاء و جانشینان آنها، چون آنها در خدا فانی هستند مخصوصاً هنگام اخذ بیعت و خریدن انفس و اموال، وجود آنها وجود خداست نه وجود خودشان چه در این هنگام نفسیتی برای آنها نیست، و فعل آنها فعل خداست نه فعل خودشان و از طرفی اشخاص قاصر و کوتاه بین بیعت را جز با وسایط نمی بینند و نظر به غیر آنچه که در آن ظاهر است نمی کنند. و لذا خدای تعالی به طریق حصر قلب^(۱) یا تعیین یا افراد فرمود: «ان الله اشترى» یعنی خدا خریده است نه واسطه های بشری. چنانکه کوتاه بین ها معتقد به آن شده اند بدین جهت تصریح به حصر کرد و فرمود: «انما یبایعون الله» یعنی اینکه خریدار خداست نه تو، و همچنین است قول خدا «ید الله فوق ایدیهم» (دست خدا بالای دست آنهاست) برای حصر است از باب اینکه مفهوم اضافه لفظ «ید» به «الله» این معنی را می رساند، یعنی دست خداست نه دست تو، چنانکه در ضمن قول خدای تعالی: «الْمَ يَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ» گذشت که آن اشاره به همین بیعت است و اینکه آن مفید حصر است، زیرا که قبول توبه از اجزای بیعت و مقدمات آن است، و گفته مفسرین بر اینکه کلمه خریدن تمثیلی برای بیان پاداش خدا در برابر بذل جانها و مالهاست این یک نوع داد و ستد مالی است نه داد و ستد معنوی اسلامی.

﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا پیکار می کنند. این جمله حال است برای بیان حال آنها و آنچه که بر آنها در حین اشتراء (خرید) شرط می شود، یا مستأنف است تا جواب سؤال از حال آنها و آنچه که بر آنها شرط می شود باشد.

۱- قبلاً در جلد اول حصر قلب توضیح داده شده است

بدان که داخل شدن در اسلام به سبب بیعت عامّ نبوی که موجب قبول دعوت ظاهری و سپس داخل شدن در ایمان با بیعت خاصّ ولوی و قبول دعوت باطنی است، لازمه اش جنگ کردن با دشمنان باطنی و لشکریان شیطان است. اگر چه گاهی هم از مقاتله با دشمنان ظاهری جدا شود، و نیز از کشتن چیزی از لشکریان جهل و نادانی و پیروان شیطان و از مقتولین آن بر حسب مراتب جنود حیوان مادام که اختیاراً یا اضطراراً نمرده باشد جدا نمی شود، با توجه به جهات فوق هر سه فعل را مضارع آورد تا دلالت بر استمرار بکند.

﴿فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ﴾ پس می کشند و کشته می شوند اولی به صورت معلوم و دوّمی به صورت مجهول و بالعکس نیز خوانده شده است. ﴿وَعَدّاً عَلَيْهِ﴾ یعنی وعده جنگ بر حسب شرط در بیعت یا وعده بهشت در مقابل انفس و اموال بر خدا وعده ثابت و قطعی است.

﴿حَقّاً﴾ صفت برای (وعداً) یا حال از آن یا مصدر فعل محذوف است یعنی آن وعده حقیقتاً ثابت شدنی یا تثبیت شده است.

﴿فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ﴾ که خداوند در هر سه کتاب آسمانی تورات و انجیل و قرآن یاد کرده است. لفظ (اوفی) افعال التفضیل یا فعل ماضی است.

﴿وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ﴾ وفادارتر از خدا به عهد خود کیست؟ پس به بیعتی که با خدا توسط مظاهرش کردید، بشارت باد.

﴿بِهِ﴾ اگر (اوفی) افعال التفضیل و (من) استفهامیه باشد لفظ (فا) جواب شرط محذوف است یعنی وقتی که کسی با وفاتر از خدا به عهدش نیست پس

بشارت دهید. و اگر (اوفی) فعل ماضی باشد و (من) شرطیه یا موصوله فاء جواب شرط مذکور است، و (اذ) موصوله در مثل این مقام متضمن معنی شرط است و لکن در این هنگام بعد از فاء قول در تقدیر گرفته می شود، یعنی به آنها گفته می شود: بشارت دهید. و وجه اول از آن جهت که مناسب با جمله (وعداً علیه حقاً) می باشد بهتر است.

﴿وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ یعنی آن بیعتی که به دست جانشینان خدا انجام داده اید، یا آن وعده رستگاری بزرگی برای توبه کنندگان است. ﴿التَّائِبُونَ﴾ بنابر قرائت رفع «التَّائِبُونَ» از صفت مدح قطع شده است، یا مستأنف است و از ما قبلش مقطوع تا جواب سؤال مقدر باشد، گویا که گفته شده است: مؤمنین که بشارت داده شده اند چه کسانی هستند؟ جواب فرمود: توبه کنندگان.

و بر هر دو تقدیر آن خبر مبتدای محذوف است، و به معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نسبت داده شده است که آنها با جر خوانده اند تا صفت مؤمنین باشد، و مقصود از توبه، توبه مخصوص است که به دست جانشینان خدا جاری می شود که از (اجزای) بیعت مذکور به حساب می آید.

﴿الْعَابِدُونَ﴾ یعنی آنان که عبد شده اند و از بندگی نفسهایشان در آمده و در بندگی مولایشان داخل شده اند، یا مقصود این است که کار آنها مانند کار بندگان است یعنی کارشان به امر مولایشان است نه به امر خودشان.

﴿الْحَامِدُونَ﴾ یعنی کسانی که معتقد بوده و هر کمال و جمالی را از خدا مشاهده کرده اند که حمد حقیقی همان است، و خدا را طبق اعتقاد و شهودشان به کمال و جمالش ذکر می گویند.

﴿السَّائِحُونَ﴾ یعنی در اراضی عالم صغیر و عالم کبیر سیاحت می‌کنند و در اخبار امت‌های پیشین و در شرایع انبیاء و مواعظ اولیاء و نصایح آنها و در کتب آسمانی و مخصوصاً قرآن که نگهبان همه کتابهاست، و در اخبار به همه این معانی اشاره شده، و به معنی روزه داران نیز تفسیر شده است، و در اخبار آمده است که: سیاحت امت من روزه است. این معنی از قبیل تفسیر به سبب است، زیرا که روزه منع قوای حیوانی از خواسته‌هایش می‌باشد و قوای حیوانی را ضعیف می‌کند، و با تضعیف آن قوا، حجاب از مدرکات (حواس) انسانی برداشته می‌شود و چشم بصیرت قلب باز می‌شود و پای عقل آزاد می‌گردد، پس در زمینهای وجودش سیاحت می‌کند و سیاحت او به اراضی سیره انبیاء و اولیاء و کتب آنها سرایت می‌کند، یا اینکه سرایت به سیاحت عالم کبیر می‌کند بدین گونه که نظر در آیات آن کرده و از تغییرات آن نسبت به اهل عالم کبیر عبرت می‌گیرد، که آن سیاحت حقیقی است، نه راه رفتن بر روی زمین در حالی که از آن گونه نظر و عبرت خالی باشد.

﴿الرَّاكِعُونَ﴾ کسانی که با رکوع مخصوص به رکوع می‌روند یعنی همان رکوعی که از ارکان نماز صوری است، یا کسانی که اظهار ذلت و و خضوع برای خدا و جانشینانش می‌کنند.

﴿السَّاجِدُونَ﴾ سجده نماز مقصود است یا مطلق سجده برای خدا یا نهایت خضوع و تذلل.

﴿الْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ یعنی نسبت به اهالی عوالم خودشان یا نسبت به اهل عالم کبیر پس از استکمال اهالی عوالم خودشان و فراغت از آنها، امر به معروف می‌کنند.

﴿وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ و نهی کنندگان از منکر هستند. اینجا هم معنی مانند جمله قبلی است. و آوردن حرف عطف به جهت کامل شدن عدد هفت است، چه عرب وقتی عدد هفت کامل می شود «واو» می آورد و آن را واو ثمانیه می نامد، و سرّ آن تمام شدن عوالم کلی الهی به عدد هفت است، و در اوّل سوره بقره تحقیق امر به معروف و نهی از منکر در ضمن تفسیر قول خدای تعالی «اتأمرون الناس بالبرّ...» گذشت.

(وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) پس از فراغ از امر و نهی با باقی گذاشتن مأمورین بر امتثال و نهی شده‌ها بر خودداری در عالم صغیر و عالم کبیر، حفظ کنندگان بر حدود احکام خدا از عبادات و معاملات و غایاتی است که از آنها مقصود است. مثل اینکه در نماز تسلیم و خشوع و تشبّه به ملائکه و ایستادن در حضور خدا و انصراف از توجه به عالم طبع و حیوان؛ توجه به خدا را حفظ کند، و مثل اینکه در نکاح توالد و ابقای نسل و از دیاد مودّت و رحمت و انس گرفتن را حفظ نماید، نه اینکه نکاحش برای قضای شهوت حیوانی و لذّت نفسانی باشد. بلکه در حین لذّت حافظ آن غایات بوده ناظر به آنها باشد. و آنچه که در اخبار در تفسیر این جمله در مورد محافظت نماز و محافظت اوقات و رکوع و سجود نمازها یا محافظت بر احکام خدا آمده است اشاره به همین معنی دارد.

امّهات منازل سالکین

بدان که آیه شریفه جامع امّهات منازل سالکین به سوی خدا و سفرهای آنهاست و اشاره به جمیع مقامات سیرکنندگان دارد، زیرا (تائبون) اشاره به منازل حیوانی و مقامات خلقی آنها دارد، چه توبه سیر از خلق به حقّ است و آن سفر اوّل از سفرهای چهارگانه است و انسان در این سفر

مقامات و مراحل متعددی دارد و جز خستگی و زحمت برای او چیزی نیست و لذت او مساوی زحمتش نیست و لذامی بینی که بیشتر سالکین در همین سفر توقّف می‌کنند و متحیر می‌مانند، نه امکان بازگشت دارند و نه امکان ایستادن در مقام حیوانی شان، چون یقین دارند که آن مقام از مقامات جهنّم است و برای خودشان در آن مقام عذاب دردناک می‌بینند و امکان گذر و سیر به بالاتر از آن مقام را ندارند، چون خستگی‌ها زیاد و یقین آنها ضعیف و لذت بردنشان از مقامات انسانی اندک، و نفوسشان از تحمل ضعیف و قوای آنها در طلب مقتضیات نفسهایشان قوی است.

و (العابدون) اشاره به مقامات حقی آفرینش آنهاست، زیرا که عبودیت عبارت از سیر در مقامات انسانی و مراحل روحانی است تا منتهی به حضرت اسماء و صفات گردد، و آن سفر دوّم از سفرهای چهارگانه یعنی سفر از حقّ به حقّ است.

و (الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ) اشاره به مقامات حقی آنها دارد، یعنی سیر در حضرت اسماء و تمکّن در تحقّق به حقایق صفات الهی، که آن سفر سوّم یعنی سفر به حقّ در حقّ است.

و ﴿الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾ اشاره به مقامات الهی و مراتب ربوبی آنهاست، یعنی سیر در مظاهر الهی می‌کنند در حالی که متّصف به صفات ربوبی شده و خلقت و آفرینش را مبدّل به حقیقت کرده‌اند، نظر به هر مظهری در مرتبه خودش می‌کنند، و حقّ هر صاحب حقی را به او می‌دهند و این مرحله آخرین سفرهای چهارگانه است و آن سفر به حقّ در خلق است.

بیان این سفرها و مقامات آنها و آنچه که در آنها وارد می‌شود، و

آیاتی که از آنها مشاهده می‌شود چیزی است که در بیان بشر نمی‌گنجد و این مختصر هم مجال آن تفصیل را ندارد.

و اجمال قول در این مورد این است که انسان در زمان بچگی تا او ان بلوغ حیوان است همانند کرم‌ها یا مانند چهار پایان و درندگان، که چیزی از خوبی‌ها نمیداند جز آنچه را که قوای حیوانی اقتضاء می‌کند، و از شرور و بدی‌ها نیز چیزی درک نمی‌کند، جز آنچه که به او ضرر می‌زند.

پس از بلوغ و رشد و ظهور لطیفه انسانی و تمیز خیرات و شرور عقلی انسانی یا در همان حد حیوانیت می‌ایستد و در او چیزی از انسانیت باقی میماند، یا از حیوانیت به اسفل السّافلین سقوط کرده و لطیفه انسانی را هلاک می‌کند، یا اینکه از حیوانیت منزجر می‌شود و به خیرات انسانی رغبت می‌کند، و به تدریج پیش می‌رود تا اینکه کسی را طلب کند که برای او طریق جلب خیراتش و دفع شرور انسانیش را بیان کند.

زیرا که بیان این مطلب از ادراک مدرکات حیوانی خارج بوده و با مدرکات عقلی هم به جهت ضعف آن درک نمی‌شود، و این تدریج در انزجار، اگر چه در لغت توبه و انابه باشد ولی در نزد اهل الله توبه و انابه نامیده نمی‌شود، زیرا توبه و انابه نزد آنان نام بازگشت از حیوانیت به انسانیت الهی است و چون راه این بازگشت پنهان و غیر واضح است بیشتر اوقات بازگشت کننده از حیوانیت به سبب تدلیس شیطان به حیوانیت یا به شیطانیت باز می‌گردد و گمان می‌برد که آن خیرات انسانی است و در نتیجه در چیزی واقع می‌شود که از آن فرار می‌کرد پس مادام که صحت بازگشت او از حیوانیت به انسانیت ظاهر و واضح نشود اسم توبه بر آن اطلاق نمی‌شود و صحت این بازگشت ظاهر نمی‌شود مگر اینکه از سوی خدا مورد

قبول واقع شود و قبول از جانب خدا ظاهر نمی‌گردد مگر به وسیله قبول کردن جانشینان خدا که آنان مظاهر انسانیت و افراد کاملی هستند که با چشم بصیرتشان بین انسانیت و حیوانیت فرق می‌گذارند.

پس آنگاه که به نبی یا ولی رسید و به دست او توبه کرد، همان توبه خدا براوست زیرا که نبی یا ولی بر او در بیعت عام نبوی و قبول دعوت ظاهری استغفار کرده است. در این حالت بازگشت و توبه و انابه، با هر دو جهت صادق شده این شخص تائب به حساب می‌آید.

البته چون با این توبه چیزی جز خیرات قالبی برای او حاصل نمی‌شود، لذا به خیرات انسانی منجر نمی‌شود تا از آن لذت برد، بلکه در آن جز سختی و زحمت نمی‌بیند و حرارت طلب خیرات انسانی او تسکین نمی‌یابد و توبه‌اش تمام و کامل نمی‌شود.

پس آنگاه که طلب کرد و یافت و با توبه خاص در بیعت خاص ولوی و قبول دعوت باطنی توبه نمود و ایمان به قلبش داخل شد، آنوقت است که صورت توبه‌اش کامل می‌شود و از نمونه‌های خیرات انسانی لذت می‌برد، و لکن مادام که از ملک خودش خارج نشده و به ملکوت آسمانها داخل نگشته و ملکوت شیخش را مشاهده نکند توبه کننده محسوب نمی‌شود و لذات انسانی برای او خالص نگردد و هنوز در سختی و زحمت و تنگنا باشد. در این صورت به هیچ حالتی از احوالش راضی نمی‌شود و حالت او دائم منقلب است (به اصطلاح گاهی در حال قبض و گاهی در حال بسط است) تا جائی که ملکوت شیخ را مشاهده کند و شیخ در زمین صدر او ساکن گردد و دینی را که خداوند به آن راضی شده برای او حاصل شود.

در این هنگام سیر او از خلق به حق تمام و کامل می‌شود، زیرا که

ملکوت شیخ همان حقّ است به سبب حقیقت حقّ اوّل، و در این هنگام او سالک الی الله می شود در حالی که قبل از آن سالک به راه بود، و بنده ای می شود که از بندگی نفسش خارج و در بندگی خدا داخل می گردد، و فعل او نیز فعل عبد می شود، زیرا که شیخ در وجودش متمکّن شده و نسبت به شیخش مانند ملائکه نسبت به حقّ اوّل می شود و نافرمانی شیخ نمی کند و به امر او عمل می کند نه به امر خودش و بر او صادق می شود که عبد است و عابد و مسافر به سفر دوّم از حقّ به حقّ می شود، زیرا که مبدأ حرکت ملکوت شیخ است و آن حقّ است و آخر حرکت نیز همان حقّ مضاف است و مراحل این سفر و مقامات آن خارج از حصر و شمارش است و سالک در این سفر واله و حیران و همانند مجذوب از خود بیخود است.

پس آنگاه که به حضور اسما و صفات رسید عبودیتش تمام می شود و از افعال و صفات و ذاتش فانی و متّصف به ربوبیت می شود و وقتی که این سفر برای او کامل شود و از فنایش صحو (هشیاری) حاصل شود، آنچه که گفته اند در حقّ او صادق می شود: هرگاه فقر و فنایش به اتمام رسد (هیچ اثری از او باقی نمانده) او خدا میشود و این مقام انتهای عبودیت ابتدای ربوبیت است و در همین مقام است که بعضی شطحیات از سالکین ظاهر می شود مانند: انا الحقّ، سبحانی ما أعظم شأنی و لیس فی جبّتی سوی الله.

سالک در این هنگام مسافر در حقّ است و آن سفر سوّم است و مقامات این سفر نامحدود است و در این سفر سالک در عالم هستی و وجود جز خدانی بیند و جمال و کمالی جز برای خدانی بیند و در نتیجه تمام کمال و جمال را به خدای تعالی نسبت می دهد بدون اینکه خود به این نسبت آگاه باشد و آن عبارت از شکرگزاری سالک در همه حال می باشد، بلکه متحقّق

به صفات جمالیّه و اسمای حسنای الهیّه که آن حامدیت حقیقیّه اوست میشود و در این هنگام سیاحت کننده بر او صدق پیدا می کند، زیرا که سیاحت سیاحت کننده در این سیر جهت مشاهده صنع اللّٰه می باشد که غریب صنع خدا را مشاهده کند و او در سفر اوّل نمی تواند صنع خدا را مشاهده کند بلکه جز مصنوع چیزی نمی بیند و در سفر دوّم یا این است که اصلاً احساس به صنع و مصنوع نمی کند بلکه جز به شیخش آگاهی ندارد، یا اینکه برحسب تغییرات و تحولاتی که در اصحاب دست راست و دست چپ رخ میدهد جز مصنوع چیزی نمی بیند و در این سفر آنگاه که از جذبه اش افاقه حاصل می کند می بیند و مشاهده می کند ولی جز صنع خدا و کارهای شگفت او چیزی نمی بیند، زیرا از تعینات کونیّه خارج و در وجود جز صفات و اسمای خدای تعالی نمی بیند و هر چیزی را که مشاهده می کند در مقابل آن خاضع و ذلیل می شود که برحسب تفاوت مراتب خضوع او همان رکوع و سجود نامیده میشود.

پس آنگاه که با اسماء و صفات خدا متحقّق شد و سفرش کامل گشت به همانجایی بر می گردد که از آنجا به اصلاح بندگان شروع کرده بود و از حقّ به خلق سفر می کند. آنگاه به امر خدا امر و به نهی خدا نهی می کند و امر و نهی کسانی را که امر و نهی شده اند حفظ می کند و همچنین نگهبان غایات او امر و نواهی آنها می شود و مسافر این سفر یا نبیّ یا رسول یا جانشین آن دو است و مقامات این سفر نیز نامتناهی است و برحسب عدم تناهی کلمات خدا و مقامات آن، متعدّد و مختلف می شود و مراتب انبیاء و رسولان و آنچه که مبنی بر تحدید پیامبران به یکصد و بیست هزار یا به یکصد و بیست و چهار هزار، وارد شده است یا محض بیان کثرت است، یا به جهت تحدید اصول مقامات است و آنچه که از معصومین علیهم السلام وارد شده است که او صاف را به

خودشان اختصاص داده‌اند، وجه آن دانسته شد، چه حقایق آن اوصاف یافت نمی‌شود مگر در آنها و لکن اگر ایمان مؤمن صحیح و در ایمانش صادق باشد آن اوصاف به طور رقیق و کمرنگ و به صورت نمونه در او یافت می‌شود. پس مؤمن باید این معنی را در نفسش جستجو کرده و از آن طلب کند که اگر نیافت بداند که در ایمانش صادق نیست.

﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و مؤمنین را بشارت بده. این جمله عطف بر امر سابق است و بین آن دو جمله معترضه است برای بیان حال مؤمنین و آوردن لفظ «مؤمنین» بجای ضمیر برای اشعار به علت حکم و برای تصویر آنان به اوصاف مذکور است، چون الف و لام برای عهد ذکری است و آنچه که ذکر شده مؤمنینی هستند که به اوصاف مذکور موصوفند.

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ﴾ برای پیامبر و مؤمنان صحیح نیست که برای مشرکان و لو خویشاوند باشند پس از اینکه به غایت وضوح و روشنی رسیدند، آمرزش خواهی کنند.

﴿أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ که آن مشرکان از یاران دوزخند. بدان که کافر مادام که فطرتش که لطیفه انسانی اوست قطع نشود در استغفار و دعای خیر برای او چه زنده باشد یا مرده منعی نیست و لعن او به صورت مطلق جایز نیست، بلکه از جهت کفر و شرکش جایز می‌شود و به همین معنی اشاره می‌کند قول خدای تعالی: (إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ، وَإِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ)، و آنگاه که فطرتش منقطع شد لعن او به طور مطلق جایز است و دعای خیر در حق او جایز نیست. و قطع فطرت بر کسی معلوم نمی‌گردد مگر با شهود مراتب وجود آن شخص، یا به وحی از جانب خدا، یا به شنیدن از

صاحب کشف و وحی.

و آنچه که در اخبار وارد شده است و علما نیز (رض) به آن فتوی داده‌اند مبنی بر اینکه مرتد فطری توبه‌اش قبول نمی‌شود ناظر به همین معنی است و آنچه که از فرق بین مرتد ملی و فطری چنانکه در اخبار است ذکر کرده‌اند به اعتبار این است که تولد بر اسلام و تولد بر کفر و سپس خروج از اسلام کاشف این دو ارتداد است، و تحقیق ارتداد در سوره آل عمران در ضمن قول خدا: «و من یتبع غیر الاسلام دیناً» گذشت و برای اشاره به آنچه که ذکر کردیم که قطع فطرت دانسته نمی‌شود مگر بعد از واضح شدن از طریق کشف و وحی یا به شنیدن از صاحب کشف و وحی، فرمود: «انهم اصحاب الجحیم» یعنی فطرت آنان منقطع بوده و امید نجاتی برای آنها نیست، یعنی نه قبل از واضح شدن و تبیین و نه بعد از آن

ترجمه و تفسیر آیات ۱۱۶-۱۱۹

(۱۱۶) ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا أَيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ (۱۱۷) ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (۱۱۸) ﴿إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (۱۱۹) ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾

ترجمه: ابراهیم که برای پدرش (عمویش) از خدا آمرزش خواست این

نبود مگر به موجب عهدی که با او کرده بود (که ایمان آورد) و چون بر او محقق شد که دشمن خداست از او بیزاری جست که ابراهیم شخصی بسیار بردبار و خدا ترس بود خدا بعد از آنکه قومی را هدایت کرد دیگر گمراه نکند تا بر آنها از آنچه که باید پرهیزند (از موجبات ضلالت) معین کند، که خدا محققاً به همه چیز داناست، منحصرأخدا مالک آسمانها و زمین است او زنده می‌کند و می‌میراند و شما را جز خدا نگهدار و یاورى نخواهد بود. خدا بر پیغمبر و اصحابش از مهاجر و انصار که در ساعت عسرت^(۱) که نزدیک بود دلهای بسیاری از آنها بلغزد (در سختیهای جنگ تبوک و غیره) از رسولش پیروی کردند باز لطف فرمود و از لغزشهایشان در گذشت که او درباره رسول و مؤمنان به یقین مشفق و مهربان است.

تفسیر: ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ﴾ این آیه عطف به استدراک این توهم است که چرا ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام که نبی بود، بر پدر مشرکش استغفار نمود؟

﴿إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا أَيَّاهُ﴾ استغفار ابراهیم جهت وفای به عهدش بود، و آن خصلت خوبی است، و این استغفار قبل از آن بود که معلوم شود که او از اصحاب جهنم است، و این معنی به قرینه قول خدا: ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ﴾ می‌باشد. یعنی وقتی معلوم شد که او به طور فطری دشمن خداست، بدین معنی که جهت محبتش نسبت به خدا که همان لطیفه انسانی است منقطع گشته است.

﴿تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾ از او بیزاری جست با اینکه او از نزدیکترین نزدیکان ابراهیم بود، و قول خدای تعالی: ﴿إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا أَيَّاهُ﴾ به وعده آزر به

۱- «عسرت» به معنی سختی است و «غزوة عسرت» غزوة تبوک است.

فرزندش که اسلام بیاورد تفسیر شده است، و این تفسیر مؤید مطلبی است که ما ذکر کردیم، زیرا که وعده اسلام جز از ناحیه فطرت انسان نمی شود.
 ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ «اوّاه» به کسی می گویند که زیاد آه بکشد، و بیشتر آه گفتن وقتی است که بر فراق محبوبی محزون و اندوهناک باشد و آن مستلزم کثرت دعا و تضرع در خلوت ها و در حال عبادت ها است، پس آنچه که وارد شده از تفسیر آن به دعا یا در حال تضرع و مناجات های پنهانی می باشد و لازمه تفسیر این است که این معنی مفهوم شود، و این جمله تعلیل (بیان علت) استغفار ابراهیم است.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْهِمْ﴾ هدایت تکوینی به این است که آنها را به مقام انسانیت برساند که به سبب آن خیرات و شرور انسانی از همدیگر تمیز داده می شود، یا مقصود هدایت تکلیفی است به اینکه آنها را به کسانی برساند که با آنها بیعت نماید، بیعت عام یا خاص، و برای آنان خیرات و شرور تکلیفیشان را بیان کند.

﴿حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ تا از جهت تکوین یا تکلیف برایشان روشن کند
 ﴿مَا يَتَّقُونَ﴾ آنچه را که شایسته است از شرور انسانی پرهیز کنند، تا اتمام حجت گردد.

﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ جواب سؤالی است که گویا گفته شده است: آیا خدا دقایق آنچه را که با آن گمراه و هدایت می شوند و آنچه را که باید پرهیز کنند می داند و جواب داده می شود: بلی، همانا خداوند بر هر چیزی داناست.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در حقیقت مالک اصلی آسمانها و زمین خداست. ابتدای کلام است که ارتباطی با سابق ندارد، یا

تعلیل بیان عِلّت علم خدا به همه چیز است، یا تعلیل نسبت گمراه کردن و هدایت و تبیین به خودش می باشد، یا جواب سؤال از حال آنها با خدا و نسبت خدای تعالی با آنهاست.

﴿يُحْيِي﴾ به حیات حیوانی یا انسانی زنده می کند.

﴿وَيُمِيتُ﴾ و به مرگ حیوانی یا انسانی می میراند.

﴿وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ﴾ و برای شما غیر از خدا دوستی نیست تا متصدی امور شما باشد به اینکه آنچه که خیر شماست به سوی شما جلب کند.

﴿وَلَا نَصِيرٍ﴾ و مددکاری نیست که شرور شما را از شما دفع کند، و بارها در گذشته گفتیم که نبی ﷺ از جهت ولایتش همان ولی است که متصدی و متولی امور تابع و پیرو است که حال او را در نفسش اصلاح می کند، و از جهت نبوت و رسالتش یاری کننده است که تابع را یاری می کند به اینکه شرور را از او دفع کند. و این نفی برای دفع این توهم است که بر قلب مرید ناقص وارد می شود، از آن جهت که از شیخ مرشدش جز بشریت نمی بیند و همچنین از شیخ دلیل و راهنمایش، پس گمان می کند که آن دو بر حسب بشریت یا بر حسب نفس های خودشان مستقلاً یا به اشتراک با خدا متصدی تعلیم مرید و اصلاح او هستند، پس خدای تعالی این توهم را رفع نمود به اینکه این تصدی را در خودش حصر نمود، بدین معنی که آن دو در تصدی امور مرید جز مظهر نیستند، و آنچه که ظاهر و متولی است همان خدای تعالی است، نه آن دو نه به تنهایی و نه با اشتراک با خدا.

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ خداوند از پیامبر (امت او) در گذشت.

«بالتبّی» نیز خوانده شده است. و بنا بر قرائت «علی النّبّی» عرضه کردن توبه

از خدا بر پیامبر به اعتبار عرضه کردن توبه بر امت پیامبر است از بابت شمول کل بر جزء و حکم جزء به کل یا حکم تابع به متبوع یا اینکه توبه به معنی مطلق بازگشت است، چون آنها در غزوه تبوک در شدت و قحطی و شدت گرما و اندک بودن آب واقع شده بودند اما پس از بازگشت به رفاه و راحتی و بدون احتیاج به جنگ با قرار دادن صلح و گرفتن خراج بدون زحمت جنگ مراجعت نمودند.

﴿وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ آن دسته از مهاجرین و انصار که از جنگ تخلف کردند، و آنان که خروج به آن غزوه را ناخوش داشتند، اما پس از آن به مجاهدان ملحق شدند و کسانی که کراهت داشتند راغب شدند.

﴿الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾ و آن کسان از مهاجر و انصار که در حین خروج پیامبر، با کراهت و نارضایتی پیرو او شدند یا پس از خروج پیامبر به او ملحق شدند.

﴿فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ که در زمان سختی بود، چون غزوه تبوک در شدت گرما و زمان قحط و سفر دور و دراز اتفاق افتاد.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ﴾ بعد از آنکه نزدیک بود که گروهی را دل از جنگ بگردد و از پیروی پیامبر و اعتقاد به رسالت او دل‌تنگ شوند، و بعضی گفته‌اند: گروهی از آنها همت می‌کردند که پس از خروج بدون اجازه پیامبر برگردند پس خداوند آنها را نگهداشت، و روایت شده است که تعداد لشگریان در آن غزوه به جز بندگان و پیروان به بیست و پنج هزار نفر رسید، و برخی عده آنها را چهل هزار نفر دانسته‌اند.

﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾ سپس آنها را از دل‌تنگی و ناراحتی حفظ کرد.
﴿إِنَّهُمْ لِرَبِّهِمْ رَأُوفٌ رَحِيمٌ﴾ زیرا او نسبت به آنان رؤوف و مهربان

است فرق بین رحمت و رأفت مانند فرق بین حالت‌ها و عادت‌هاست، چون رأفت عبارت است از چیزی که از آثار رحمت ظاهر و ناشی شود مانند نصیحت و وادار کردن به کار خوب.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۲۲ - ۱۲۰

(۱۲۰) ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنَّهُ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (۱۲۱) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ (۱۲۲) ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَن رَّسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا الْآكُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْحَسَنِينَ﴾

ترجمه: و بر آن سه تن (مرار، هلال، کعب) که از تو در جنگ تبوک تخلف ورزیدند زمین با همه پهناوری بر آنها تنگ شد و بلکه از خود دلتنگ شدند و دانستند که از غضب خدا جز به لطف او ملجأ و پناهی نیست پس خدا بر آنها باز لطف فرمود تا توبه کنند که خدا بسیار توبه پذیر و در حق خلق مشفق و مهربان است. ای اهل ایمان خدا ترس باشید و از مردم دروغگو و منافق دوری کنید و با مردمان راستگوی و با ایمان بییونید. اهل مدینه و بادیه نشینان اطرافش نباید هرگز از فرمان پیامبر تخلف کنند و نه هرگز خلاف میل او میلی از خود اظهار کنند تا آنکه در عوض طاعتشان رنج تشنگی و

گرسنگی و خستگی را در راه خدا نکشند هیچ قدمی که کفار را خشمگین کند بر ندارند و هیچ دستبردی به دشمنان دین نرسانند جز آنکه در مقابل هر یک از این آلام عمل صالحی در نامه اعمالشان نوشته شود که خدا هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت.

تفسیر: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا» استعمال لفظ «خوالف» در زنان و «مخلف» در مردان برای اشاره به این است که تخلف شأن آنهاست، پس در تخلف آنها مؤونه و زحمتی نیست، و اما مردان چون شأن آنها تهییج و تحریک شدن برای پیکار و جنگ است گویا که تخلف آنها با زحمت و قبول زحمت از دیگران محقق می‌شود، و چون عامه از ظاهر آیه چنین فهمیدند که رسول خدا ﷺ موجب تخلف آنها شد معصومین عليهم السلام قرائت «خلفوا» را انکار کردند، و «خالفوا» خواندند، و گرنه مورد استعمال «مخلف» در متخلفین مخالفین در ضمن «فرح المخلفون» گذشت، و معنی آن این است کسانی را که شیطان و ادار بر تخلف کرد، نه رسول ﷺ، و آن سه نفر که از جنگ تخلف کرده بودند عبارتند از کعب بن مالک، و مرارة بن ربیع، و هلا بن امیه که از جنگ تبوک تخلف نمودند و پس از مراجعت رسول خدا ﷺ به استقبال او رفته و بر او سلام کردند، ولی رسول خدا ﷺ جواب سلام آنها را نداد و به اصحابش دستور داد که بر آنها سلام نکنند و با آنان حرف نزنند و خرید و فروشی و مجالست نکنند، پس داخل شهر شدند، کسی با آنها سخن نگفت، و داخل مسجد شدند کسی بر آنان سلام نکرد، زنان آنها خدمت رسول خدا رسیدند و گفتند: شنیدیم که بر همسران ما غضب کردی آیا ما از آنها کناره بگیریم؟ رسول خدا فرمود: کناره گیری نکنید ولی آنها نباید با شما همبستر شوند، پس وقتی آنها دیدند که به چنین بلایی گرفتار شده‌اند گفتند: برای چه در شهر بنشینیم و به سوی کوهها خارج شدند و

گفتند: در همین کوه‌های ما نمانیم تا خداوند توبه ما را بپذیرد، و اهل بیت آنها برایشان غذای آوردند و پیش آنها می‌گذاشتند بدون اینکه با آنها حرف بزنند، وقتی این کار به درازا کشید یکی از آنها گفت: ای قوم خدا و رسول برادران و اهل ما همه بر ما خشمناک گردیده‌اند و کسی با ما سخن نمی‌گوید حال چرا ما باهمدیگر غضب نکنیم، پس متفرق شدند و سوگند یاد کردند که با همدیگر سخن نگویند تا بمیرند یا خداوند توبه آنها را قبول کند، پس بر همین حال ماندند و هنگامی که امر بر آنها سخت شد. خدای تعالی قبول توبه آنها را به رسول خدا نازل نمود.

﴿حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ یعنی چون رسول خدا و اصحابش با آنها سخن نگفتند، و همچنین اهل بیت آنها با آنها حرف نزدند زمین با آن پهناوری بر آنها تنگ شد.

﴿وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ﴾ چون از همدیگر جدا شدند و با همدیگر سخن نگفتند دل‌تنگ شدند.

﴿وَ ظَنُّوا﴾ یعنی دانستند و یقین کردند، و اطلاق ظن بر علم از آن جهت است که بارها در گذشته گفتیم که علوم نفس اگر از قبیل یقینیات باشد ظنون و گمانهاست چون توجه آن به پایین است و معلوم و غایاتش نیز از آن علوم تخلف می‌کند به خلاف علوم عقلی که معلوماتش ثابت و غایاتش تخلف پذیر نیست و چون آنها قبل از قبول توبه شان در مرتبه نفس واقع شده بودند علوم آنها ظن و گمان گشت.

﴿أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی خداوند به سبب رحمت و توفیق بر آنها بازگشت نمود.

﴿لِيَتُوبُوا﴾ چون به راستی توبه کردند خداوند توبه آنها را قبول نمود.

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ﴾ یعنی خداوند بر بندگان به رحمت و توفیق بسیار بازگشت می‌کند و توبه بندگان را به آسانی قبول می‌کند.
 ﴿الرَّحِيمُ﴾ از جهت رحمتش بندگان را به حال خود واگذارد که بر نافرمانی مداومت کنند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ پس از آنکه متخلفین از رسول خدا ﷺ را نکوهش کرد مؤمنین را به اطاعت و عدم تخلف از او تشویق کرد تا مؤثرتر باشد و اینکه بین وعده و وعید را جمع کند چنانکه شأن ناصح حکیم است.
 ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ از خدا بترسید و پیوسته با راستگویان و درستکاران باشید. بدان که ایمان گاهی اطلاق می‌شود بر اسلام که بایعت عام و قبول دعوت ظاهری حاصل شده است و نفس و قالب تحت احکامی است که از نبی ﷺ یا خلیفه‌اش گرفته شده است، و گاهی اطلاق می‌شود بر ایمان خاص که بایعت خاص و لوی و قبول دعوت باطنی و تسلیم قلب تحت احکامی است که از نبی ﷺ یا خلیفه‌اش گرفته شده است، و گاهی اطلاق می‌شود بر ایمان خاص که بایعت خاص و لوی و قبول دعوت باطنی و تسلیم قلب تحت احکام قلب که از صاحب احکام قلب گرفته شده حاصل می‌شود، و آن ایمان حقیقی است زیرا صحیح است اسم ایمان را از اسلام سلب کنیم، چنانکه خدای تعالی فرمود:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» یعنی آنچه را که شما معتقد به آن شدید ایمان نیست بلکه اسلام است.

تقوی و پرهیز از غضب و خشم خدا گاهی اطلاق می‌شود به اعتبار مطلق انزجار از نفس و خواهشهای آن و آن مقدم بر اسلام حقیقی است که

آن هدایت به ایمان است، و گاهی اطلاق می‌شود به اعتبار انصراف از نفس و راههای آن به راه قلب و سلوک به سوی آن، و تقوی به این معنی حاصل نمی‌شود مگر با ایمان خاص و بیعت ولوی، زیرا انسان مادام که آن بیعت را انجام ندهد، طریق قلب برای او واضح نمی‌شود تا چه برسد به توجه به آن و سلوک بر آن در حالی که هنوز ایمان در قلبش داخل نشده است.

پس این تقوی حاصل نمی‌شود نه قبل از اسلام و نه قبل از ایمان، بلکه آن با ایمان پدید می‌آید و پس از ایمان محقق می‌شود تا اینکه این تقوی از ذاتش حاصل می‌شود بدون اینکه به تقوای خودش آگاهی داشته باشد، و آن فنای تام است که فنايي بعد از آن نیست، و بعد از آن صحو (هشیاری) و بقای بالله است، و متصف شدن به صفات حقیقی و اضافی خداست که مدخلیت آن تحت اسم رحمان می‌باشد، چنانکه خدای تعالی فرموده است: «یوم نحشر المتّقین الی الرّحمن و فداً» یعنی بعد از انتهای تقوی برای آنها صحو و اتّصاف به صفت رحمانیت حاصل می‌شود که آن مجمع سایر صفات اضافی است، و به اعتبار همین تقوی است که آنرا به شیعیان نشان تخصیص داده‌اند.

و صدق در لغت و عرف مطابقت کردن قول لفظی یا نفسی با واقع است و نزد اهل الله که نظر به اشیاء می‌کنند آنطور که هست صدق عبارت از مطابقت اقوال و افعال و احوال و اخلاق و علوم است با آنچه که شایسته است که انسان بر آن حال باشد، و نیز مطابق نفس الامر و واقع آن چیزی باشد که به انسان از جهت انسان بودنش منسوب است، چه که لطیفه انسانی اگر با پرده‌های آرای نفسی و تیرگی‌های طبیعی پوشیده نشود مظهر عقل است، و عقل مظهر خدا است پس حال انسان مظهر مظهر است^(۱) و

۱- حالات مظهر لطیفه انسانی و لطیفه انسانی مظهر عقل و عقل مظهر

آنچه که به مظهر چیزی نسبت داده شود در حقیقت به خود آن چیز نسبت داده می‌شود و سلب آن از مظهر صحیح می‌شود چنانکه در قول خدای تعالی: «فلم تقتلوهم» در عین اینکه کشتن به دست آنها انجام گرفته نسبت قتل را از آنها سلب کرده است، چون آنها از جهت نهایت تعجب و حیرت و نزول آرامش و سکینه که ظهور حق تعالی است مظهرهای سکینه شدند، و سکینه و آرامش مظهر خدای تعالی است لذا کشتن را از آنها سلب کرده و آنرا بر چیزی که در آنها ظاهر است اثبات نموده است و آن اولاً عبارت از سکینه است و ثانیاً حق اول است و لذا فرمود: «و لکن الله قتلهم» که حکم ظاهر اول را نیز اسقاط نمود، و همچنین است قول خدای تعالی: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی».

(هنگامی تیر انداختی در واقع تو تیر نینداختی بلکه خدا تیر انداخت). پس آنچه که آن نفس الامر و واقع است و به انسان نسبت داده می‌شود، طوری است که در حقیقت به خدا نسبت داده شود، سلب آن از انسان صحیح می‌گردد پس آنچه که به انسان نسبت داده شود (انسان انجام نداده بلکه خدا انجام داده است)، اما نسبت آن اگر به خدا صحیح نباشد، یا سلب نسبتش از او صحیح نباشد، کذب و دروغ می‌باشد. همچنانکه گفتار کار زبان است همچنین افعال و احوال و اخلاق و علوم، گفتار اعضا و جوارح و قلب است. لفظ «صادق» در لغت بر کسی که به نوعی از صدق متّصف باشد اطلاق می‌شود، دیگر متعّرض این نیست که آن راستی و صدق خوی و عادت برای او باشد یا اینکه عرضی باشد و لکن در عرف غالباً صادق به کسی گفته می‌شود که صدق، خوی و عادت او شده باشد. بنابراین صادق

کسی است که متمکن در انسانیت باشد به نحوی که هر چه از او صادر شود موافق با مقتضای انسانیتش باشد.

و این معنی مخصوص انسان کامل است و لذا ائمه صادقین علیهم السلام آنرا به خودشان منحصر کرده‌اند. صیغه امر از ماده کون یعنی: «کن» در صورت اطلاق دلالت بر استمرار می‌کند، مخصوصاً اگر بعد از آن چیزی باشد که دلالت بر معیت و همراهی بکند که مشعر به استمرار است، اگر چه امر از غیر ماده «کون» در صورت اطلاق از تقيید به استمرار و عدم آن (یعنی مقید نبودن به استمرار) مطلق و رها است.

معیت و همراهی بر همراهی بدنی بشری صدق می‌کند و لکن استمرار این همراهی برای افراد بشر ممکن نیست، زیرا برای بعضی از ضروریات آن محتاج به مفارقت بدنی است، به علاوه مصاحبت و همراهی بدنی مادام که مقرون به همراهی و مصاحبت نفسی نباشد فایده اخروی قابل اعتنا ندارد، آیا نشنیدی که بیشتر منافقین در مصاحبت با نبی صلی الله علیه و آله شدیدتر از سایر صحابه بودند و بعضی از آنها در هجرت پیشقدم بوده و مصاحبت آنان در قرآن آمده است، ولی چون مصاحبت آنها محض مصاحبت بدنی بوده (و برای رضای خدا نبوده است) در آخرت نفعی به حال آنها ندارد پس مصاحبت نفسی (و درونی) صادق است زیرا همراهی لطیفه رقیق شده‌ای از صادقین در نفس است که ناشی از فعلیتی است که در نفوس تابعین حاصل می‌شود و سبب حصول آن بیعت و اتصال صوری و قبول ولایت است که آن به منزله مایه پنیر برای شیر اعمال می‌شود و به منزله بذر برای زراعت آخرت است و نیز ناشی از ذکری است که صادقین به آنها تعلیم می‌دهند چه قلبی باشد یا زبانی، چون ذکری که از ولی امر گرفته شود رقیق شده و نازله آن است و از

مقام عالی آن نازل شده است و لباس ذکر قلبی یا زبانی پوشیده است و مقداری از تحقیق این مطلب قبلاً گفته شد پس آن مصاحبت، بر مصاحبت نفسی و (درونی) صادق است و همان همراهی با حقائق ملکوتی آنهاست که از آن به صورت شیخ و سکینه قلبی و فکر و رحمت و نعمت و آیت کبری و اسم اعظم تعبیر می شود.

و برای اشاره به آن دو معنی خدای تعالی فرمود: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ دَائِمُونَ» زیرا که همین ذکر و فکر نماز حقیقی است و نماز قالبی صورت آن نماز است و صوفیه گفته اند: شایسته است که سالک دائماً در حال ذکر و فکر باشد و به فارسی گفته شده است: خوشا آنان که دائم در نمازند.

و استمرار این همراهی یک امر ممکن است اگر چه برای افراد ناقص از سالکین این کار دشوار باشد.

پس معنی آیه این است: ای کسانی که بایعت خاص و لوی ایمان آورده اید، از خدا پرهیزید از طریق قلب و مداومت بر ذکر و فکر سستی نورزید.

﴿مَا كَانَ﴾ استیناف است برای بیان علت امر سابق و معنی آن این است که:

﴿لَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ﴾ برای اهل مدینه و کسانی از اعراب که در اطراف مدینه هستند از اهل شرق و غرب شایسته نیست که از رسول خدا تخلف ورزند.

زیرا که اطراف مدینه و حول و حوش آن نسبت به عوالم دیگر تمام دنیاست و اهل آن مادام که داخل در اسلام نشوند همگی اعراب هستند.

و همچنین شایسته نیست که اهل مدینه قلب و صدر منشرح به اسلام و کسانی که اطراف آن دو هستند از رسول خدا تخلّف کنند که رسول ﷺ اصل در صدق است و صدق سایر صادقین فرع بر صدق اوست.

﴿وَلَا يَزِغُوكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی به سبب محبت نفسهایشان تخلّف نکنند، یا در نفسهایشان، خلاف ورزند (بنابر اینکه بآء برای تعدی کردن باشد).

﴿عَنْ نَفْسِهِ﴾ یعنی نفسهایشان را بر عدم جواز تخلّف راغب نسازند. ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ تا اینکه رنج تشنگی و گرسنگی و قحطی در راه خدا نکشند. ﴿وَلَا يَطُؤْنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا﴾ و گامی جهت خشم کفار از قبیل غلبه و قتل و اسارت و غارت بر ندارند. ﴿إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ﴾ مگر اینکه برای آنها به عنوان عمل صالح نوشته شود، آنگاه چه کشته شوند و چه بکشند به ثواب می رسند.

برای فرق گذاشتن بین آنچه که به ضرر آنها و آنچه که به نفع آنهاست لفظ «فی سبیل الله» را بین متعاطفین قرار داد، چنانکه واسطه قرار گرفتن استثناء و تعلیل آن بین جمله‌های متعاطف برای همین منظور بوده و نیز برای این بوده است که به سبب تکرار تأکید شود.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ یعنی اینکه آنها به سبب پیروی شان از رسول خدا ﷺ محسن و نیکوکار هستند و خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

(۱۲۳) ﴿وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ
 وادياً إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱)
 (۱۲۴) ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ
 مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ
 لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (۱۲۵) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ
 مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ (۱)
 (۱۲۶) ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا
 فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ (۱۲۷) ﴿وَ
 أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا
 وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾

ترجمه: و هیچ مالی کم یا زیاد انفاق نکنند و هیچ وادی نیمایند جز
 آنکه در نامه عمل آنها نوشته شود تا خداوند بسیار بهتر از آنچه که کرده‌اند
 به آنها اجر عطا فرماید و هنگام جنگ نباید مؤمنان همگی بیرون رفته رسول
 را تنها بگذارند پس چرا از هر طایفه‌ای جمعی برای جنگ بیرون رفته
 گروهی نزد رسول برای آموختن علم مهیّا نباشند تا آن دانشی که آموخته‌اند
 به قوم خود بیاموزند که قومشان هم شاید خدا ترس شده از نافرمانی خدا
 حذر کنند، ای اهل ایمان با کافران از هر که با شما نزدیکتر است شروع به
 جهاد کنید و باید کفار در شما درستی و نیرومندی و پایداری حس کنند و
 بدانید که خدا همیشه یار پرهیزکاران است و هر گاه سوره‌ای نازل شود
 برخی از همین منافقین هستند که از روی انکار به دیگران می‌گویند این
 سوره بر ایمان کدام یک افزود؟ پس آنان که به حقیقت اهل ایمانند همه رابر
 ایمان بیفزود و بشارت و سرور بخشید و اما آنان که دلهاشان به مرض شک

و نفاق مبتلاست هم بر خبث ذاتی آنها افزود تا به حال کفر جان دادند.
 تفسیر: ﴿وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ
 وَادِيًا إِلَّا كُنْتَبَ﴾ هیچ مال کم و زیاد را در راه خدا انفاق نمی‌کنند و هیچ
 آبادی را طی نمی‌کنند مگر اینکه این مطلب در نامه اعمال آنها ثبت و ضبط
 می‌شود.

﴿لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ خداوند به هر
 آنچه که عمل کردند به آنها توجه و نظر کند و در مقابل بهترین عمل‌ها همه آن
 اعمال جزا داده می‌شود و مقصود این نیست که فقط بهترین اعمال پاداش
 دارد و ممکن است مقصود این باشد که آنها به بهتر از آنچه که عمل کردند
 پاداش داده می‌شوند.

بدان که انسان همانطور که از اوّل خردسالی برحسب بدنش در
 استکمال است همچنین برحسب نفسش (جانش) نیز در استکمال است و هر
 فعلی که از او صادر می‌شود خیر باشد یا شرّ فعلیّتی برای او حاصل می‌گردد و
 چون انسان بین دو عالم ملائکه و شیاطین واقع شده است پس اگر در یکی
 از دو عالم متمکن نگردد ممکن نیست که برای او حکم شود که او از اهل
 رحمت است یا از اهل عذاب بدون اینکه مقید به شرط بقاء بر اسلام یا بقای
 بر کفر باشد و برحسب عاقبت بر او حکم می‌شود که (مرجیّ لامر الله) بوده و
 امید امر خدا را دارد اگر چه داخل در صنف آنها نباشد و اگر در یکی از دو
 عالم داخل شد و در آن عالم متمکن گشت جمیع فعلیّاتی که برای او حاصل
 می‌شود فرمانبر و مسخر حاکم آن عالم است که یا عقل است یا شیطان و
 محکوم به حکم بهترین یا بدترینش می‌شود، زیرا که بهترین اعمال آن است
 که فعلیّت حاصل از آن مسخر عقل باشد و بدترین اعمال آن است که فعلیّت

حاصل از آن مسخر شیطان باشد و خوب و بدی غیر از این دو به اعتبار نزدیکی آن دو به عقل و شیطان است، پس اگر همه فعلیات به سبب تمکن صاحبش در پیروی از نیکان و تسلیم به آنها فرمانبر عقل باشد پاداش همه اعمال از بد و خوب به پاداش بهترینش نائل می‌گردد و اگر فرمانبر شیطان شد پاداش به عکس می‌شود.

و نیز اگر انسان متمکن در پیروی نیکان باشد به منطوق «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد)، محبوب خدا می‌شود و آنگاه که محبوب خدا شد همه اعمالش محبوب می‌شود. و خوب و بد اعمالش مانند بهترینش می‌گردد، پس به همه آن اعمال به مانند بهترینش پاداش داده می‌شود، و اگر مبعوض باشد همه اعمالش مبعوض می‌شود و در مقابل بدترین عملی که از اوّل عمرش تا کنون مرتکب شده است جزا داده می‌شود.

و در جای دیگر تحقیق نمودیم که اسماء اشیاء اسماء فعلیّتهای اخیره آنهاست و احکام آن اسماء نیز بر همان فعلیّت‌های اخیر جریان دارد، پس هر کسی که فعلیّت آخر او فعلیّت ولایت باشد جزای جمیع فعلیّاتش جزای فعلیّت آخر او شده و بر آن جاری می‌شود.

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً﴾ و شایسته نیست که هنگام جنگ همه مؤمنین بیرون رفته رسول ﷺ را تنها گذارند. کافّة (جمیعاً و همگی) عطف بر «ما كان لأهل المدينة» است و استدراک از چیزی است که از آیه سابق توهم می‌شود مبنی بر اینکه ملازمت نبی ﷺ بر جمیع مؤمنین لازم بوده و تخلف از او در هیچ حالی از احوال جایز نیست، در حالی که برحسب عادت این کار ممتنع است، زیرا معیشت آنها مختل گشته و آنچه که در دست

نبی ﷺ موجود است احتیاجات آنها را کفایت نمی‌کند و محل آن حضرت تنگتر از آن است که رفع احتیاج برای سکونت آنها نماید.

و استدراک بودن آیه مبتنی بر تلازم علم و عمل است و اینکه غایت از جمیع اعمال حصول علم است.

بنابراین آوردن لفظ «مؤمنین» بجای ضمیر اهل مدینه برای اشاره به این است که ملازمت خدمت نبی ﷺ بر اهل شرق و غرب واجب است مادام که اسلام را تحصیل نکرده‌اند و آنگاه که اسلام را تحصیل نمودند (برای فرا گرفتن اوامر و نواهی الهی) بر آنها جز خروج جماعتی جهت ملازمت خدمت نبی ﷺ چیز دیگری لازم نیست، تا آن جماعت با علم و عمل تکمیل شوند و استحقاق اجازه ارشاد قومشان را پیداکنند.

اگر آیه اول درباره جهاد قرار داده شود و آیه دوم درباره تحصیل علم پس از آن بدون اعتبار استدراک عطف می‌شود.

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ﴾ چرا از هر گروهی دسته‌ای به سوی جهاد یا به سوی خدمت نبی ﷺ یا مشایخ جهت تحصیل علم به سفر نروند؟
 ﴿مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ﴾ گروهی که مستعد و آماده استکمال دو قوه علمی و عملی باشند.

﴿لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ تا اینکه در طلب فقه و دانش باشند یا آنرا تکمیل کنند.

﴿وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ﴾ یعنی بعد از استکمال آنها در دو قوه و اجازه آنها در ارشاد و تعلیم عباد، قوم خود را هشدار دهند.

بدان که فقه چنانکه گذشت علم دینی است که بدان وسیله به علم دیگر رسیده می‌شود و مقصود علوم عقلی انسانی است، چه علم دینی همان علم

انسانی عقلی است، چه آن علم عقلی باشد یا خیالی، زیرا انسان از جهت انسانیتش راهی آخرت بوده، در آن راه حرکت و سیر مینماید و چون انسان از جهت انسانیتش سالک بر طریق است علم او در اشتداد و ازدیاد است نه علم خیالی که با تصرف و اهمه بدون تصرف عقل حاصل می شود که چه عقلی نامیده شود و چه خیالی آن علم نفسی حیوانی است که انسان را به ملکوت سفلی می رساند و از طریق آخرت باز می دارد اگر چه صورت آن صورت علم آخرت باشد.

پس فقه چنانکه در صحیحۀ نبوی است یا علم به احکام قالبی است که آن سنت قائمه نامیده می شود و هیچ راهی به سوی آن جز وحی الهی وجود ندارد چون ارتباط آن با عالم آخرت و چگونگی رساندن آن به عالم آخرت (بدون وحی الهی) پوشیده و غیر واضح است. و اختلاف آن احکام به علت اختلاف درجات مکلفین است که آن حاصل نمی شود مگر با اخذ و تقلید از نبی یا از کسی که احکام را از نبی گرفته باشد.

و یا علم به نفس و اخلاق و احوال آن است که آن فریضۀ عادلۀ است و یا علم به عقائد حقۀ دینی است که آن آیه های محکم است، چون هر یک از آنها آیت و علامتی از جانب حق تعالی و مبدئیت و مرجعیت اوست و این در صورتی است که عقل آنرا وسیله مقاصد اخرویش قرار دهد. و اما اگر وهم آنرا وسیله آرزوهای دنیوی و مقاصد حیوانیش قرار دهد آن نه فقه است و نه علم، و اشباح مردم آنرا فقه و علم نامیده اند. مقصود از تفقه کمال فقاہت است خواه هیأت لفظ برای مبالغه باشد و خواه غیر آن، زیرا خدای تعالی غایت آنرا انذار (بیم دادن، آگاه کردن) قرار داده است. و مقصود از انذار چیزی است که در شخص مورد انذار مؤثر افتد و این نمی شود مگر اینکه

انذار کننده در دو قوه علمی و عملی کامل باشد، و گر نه لفظ انذار گاهی بر زبان کسی جاری می شود که متفقه نیست مانند انذار خلفای جور و علما و قصه گوها و وعاظ وابسته به آنها، کسانی که امر می کنند و خود امتثال امر نمی نمایند، و نهی می کنند، و خود به نهی عمل نمی کنند، و موعظه می کنند بدون اینکه خودشان پند بگیرند و از آن حاصل نمی شود مگر وزر و بال و اتمام حجت بر خودشان بدون اینکه در شنوندگان اثر بگذارد.

و چون کمال نفس در آن دو قوه بر متفقه و بر غیرش واضح نیست در انذار و امر و نهی احتیاج به اجازه از امام یا نائیش دارند و سلسله اجازه در سلسله علمای ظاهر و باطن ضبط شده است.

﴿لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ یعنی از چیزهایی که موجب هلاکت نفسهایشان است بر حذر باشند و در تفسیر قول نبی ﷺ: «اختلاف امت من رحمت است» وارد شده که مقصود تردد و رفتن از شهرهای مختلف به سوی پیامبر ﷺ یا خلفای او جهت تفقه می باشد نه اختلاف آنها در دین تا اینکه اجتماع آنها موجب عذاب باشد و ظاهر این حدیث را ممکن است چنین تصحیح نمود که مقصود اختلاف امت در کیفیت تکلیف است، چه که هر یک به مقدار مرتبه خودش مکلف است چنانکه گفته شده است: (حسنات الأبرار سیئات المقربین) و در تعمیم آیه وارد شده است که آن در کوچ کردن بعد از وفات امام علیا برای تعیین امام پس از او و درک خدمت او و تجدید توبه و بیعت با او جریان دارد و گاهی نیز چنین تفسیر شده است: چرا از هر گروهی جماعتی برای جهاد نمی روند و جماعتی نیز برای تعلیم و فرا گرفتن فقه تعمیم میشوند، تا اینکه آنها که ماندند و نرفتند متفقه شوند (آگاهی به درک مسائل پیدا کنند).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که به ایمان عام، ایمان دارید.
 ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ با کافرانی که با شما نزدیک
 هستند جنگ کنید. چون تجاوز از آنها به کسانی که دور هستند مورد
 رضایت عقل نیست، زیرا چنین کاری واقع ساختن نفس بین دشمنان و ترک
 احتیاط نسبت به کسانی است که آنها را در وطن هایتان گذاشته‌اید.
 ﴿وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾ تا از شما خشونت و شدت ببینند تا بر شما
 جرات پیدا نکنند.

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ پس از اغراض نفس در جهاد از
 قبیل ریا و شهرت و غنیمت پرهیزید که در این صورت است که یاری
 می‌شوید، پس یاری خداوند و پیروزی مخصوص تقوی پیشگان و
 پرهیزکاران است.

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ﴾ عطف بر مقدر است، گویا که گفته شده
 است: لکن هر گاه مأمور به جهاد شدند بعضی از آنان سست شدند، و هر گاه
 سوره‌ای نازل شد.

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ﴾ کسانی از بین آنان از باب استهزای پرسند.
 ﴿أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ و اما
 آنان که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان افزوده می‌شود، که جواب و ردّ بر آنها از
 جانب خداست.

﴿وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ یعنی مؤمنین به نزول سوره به همدیگر
 بشارت می‌دهند، چون آنرا برای خود نعمت می‌بینند.

﴿وَإِنَّمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ و اما کسانی که در دل‌هایشان
 مرضی است که کنایه از منافقین است.

﴿فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ﴾ جز انکار بر انکارشان نیفزود
یعنی شک و وسوسه به شکشان اضافه می شود.

﴿وَ مَا تُواوَا وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾ و در حالی که کافر بودند بمردند، پس
مستحقّ خلود در آتش شدند.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۳۱ - ۱۲۸

(۱۲۸) ﴿أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ
لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ (۱۲۹) ﴿وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً نَّظَرَ
بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ
قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (۱۳۰) ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ
أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَّحِيمٌ﴾ (۱۳۱) ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾

ترجمه: آیا منافقین نمی بینند که آنها در هر سالی یکبار یا دو بار البته
امتحان می شوند باز هم از کردار زشت خود پشیمان نشده خدا را یاد
نمی کنند، و هرگاه سوره ای نازل شود بعضی از آنها به بعضی از راه تمسخر و
انکار اشاره کرده و گویند آیا شما کسی را از مؤمنان در محضر پیغمبر دیده
یا شناخته اید اگر ندیده اید برخیزید تا این سوره را شنیده زود برویم. آنگاه
همه بر می گردند خدا دلهاشان را برگرداند و از نور ایمان محروم سازد که
مردمی بسیار بی شعور و نادانند، همانا رسولی از جنس شما برای هدایت
خلق آمد که از فرط محبت و نوع پروری، فقر و پریشانی و جهل و فلاکت
شما او را سخت می آید و بر آسایش و نجات شما بسیار حریص و به مؤمنان

رئوف و مهربان است، پس ای رسول هر گاه مردم از تو روی گردانیدند بگو خدا مرا کفایت است که جز او خدایی نیست. من بر او توکل کرده‌ام که خدای جهان و پروردگار عرش بزرگ است.

تفسیر: ﴿أَوَلَا يَرَوْنَ﴾ آیا نمی بینید؟ توبیخ و سرزنش آنهاست که عبرت نمی گیرند و توبه نمی کنند.

﴿أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ﴾ که بر اثر بلاها در بدن‌ها و نفس‌هایشان یا به واسطه جهاد با دشمنان و ظهور آثار صدق نبوت به سبب غلبه آنها بر دشمن با اینکه اسباب غلبه مهیا نبوده است، آزمایش می شوند.

﴿فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ﴾ در هر سالی یک یا دو بار آزمایش انجام می شود ولی آنها از نفاق و کفر و نیرنگشان توبه نمی کنند. ﴿وَلَا هُمْ يَدَّكُرُونَ﴾ و به یاد نمی آورند که آزمایش و امتحان از جانب خداست و او بر عذاب آنها تواناست.

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً نَّظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾ و چون سوره‌ای نازل شود برخی بر برخی دیگر نگاه می کنند این آیه ذم دیگری است. یعنی آنها با نگاه‌هایشان از باب استهزا اشاره می کنند، یا از باب خشم و غضب چون در آن سوره عیبهای خودشان را می بینند، در حالی که می گویند:

﴿هَلْ يَرِيكُم مِّنْ أَحَدٍ﴾ یعنی اگر بلند شوید و از این مجلس بر گردید کسی شما را می بیند؟

﴿ثُمَّ أَنْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ سپس از مجلس محمد ﷺ بلند شدند و در حال خشم و غضب از آنجا روی برگردانیدند.

﴿صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ استیناف است، دعای بر ضرر آنهاست یا

اخبار از حال آنهاست، یعنی خدادهای ایشان را بر گرداناد.

﴿بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ برای اینکه آنها مردمی هستند که درک نمی‌کنند، آن ادراکی که ایشان را به راه آخرت برساند تا به دنبال آن ادراک دیگری از آخرت برای آنها حاصل شود.

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی برای شما پیامبری از جنس شما بشر، یا عرب، یا انسان کامل آمد بنابراین اینکه خطاب به ائمه عليهم السلام باشد و من آنفوسکم بافتحه فاء خوانده شده است، یعنی از شریفترین شما. ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ که فقر و فلاکت شما بر او سخت است. ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾ بر حفظ و ایمان شما حریص است.

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ و نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است. التفات از خطاب به غیبت است و گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر جهت اشعار به علت حکم است، و بنابراین که خطاب مخصوص به ائمه باشد تصریح به مؤمنین برای تعمیم است، چنانکه از ائمه عليهم السلام وارد شده است که (من آنفوسکم) در بین ماست و (عزیز علیه ما عنتم) در بین ماست و (حریص علیکم) در بین ماست و در این چهارمی که (بالمؤمنین رؤوف رحیم) باشد با مؤمنین شریک هستیم.

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا﴾ یعنی اگر از تو و از ایمان به تو روی گردانیدند. ﴿فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ﴾ از باب پشت قوی کردن به خدا و کمک او بگو: خدا برای من کافی است.

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ خدایی جز او نیست از باب نفی غیر تا چه برسد به احتیاج به غیر.

﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ این عبارت از قبیل

عطف علت است بر او توکل کرده‌ام که او پروردگار عرش بزرگ است.

یکصد و نه آیه است، و برخی یکصد و ده آیه گفته‌اند و همه آنها مکی است، بعضی از مفسران به جز سه آیه «فان كنت في شك مما انزلنا اليك... تا آخر سه آیه» بقیه آیات را مکی می‌دانند، و بعضی جز آیه «و منهم من يؤمن به» بقیه را مکی می‌دانند.

ترجمه و تفسیر آیات ۵ - ۱

(۱) ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾ (۲) ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ﴾ (۳) ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (۴) ﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَلَلَهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ (۵) ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً

وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا
خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۶﴾

ترجمه: «الر» از اسرار وحی الهی است. این است آیات کتاب محکم الهی که به حق و راستی گویاست. آیا مردم تعجب کردند از اینکه ما یکی از افراد آنها را به وحی و رسالت برگزیده گفتیم که برو و خلق را از عذاب قیامت بترسان و مؤمنان را به رحمت خدا بشارت ده که به راستی مقامشان نزد خدا رفیع است. (چون رسول خدا محمد ﷺ به وحی سخن گفت) کافران در مقام انکار بر آمده گفتند به این شخص، ساحر توانایی است و قرآنش سخنانی سحرانگیز است. خالق و پروردگار شما به حقیقت خداست که طبق صلاح و نظام خلقت جهانرا از آسمانها و زمین در شش روز (یعنی به مقدار زمان شش روز یا شش مرتبه وجودی) خلق فرمود. آنگاه ذات مقدسش بر عرش توجه کامل فرمود. امر آفرینش را نیکو ترتیب داد. هیچ کس شفیع و واسطه جز به رخصت او نخواهد بود. چنین دانا خدائی به حقیقت پروردگار شماست او را به یگانگی بپرستید. چرا متذکر او صاف الهی نمی شوید؟ بازگشت شما همه بسوی او خواهد بود و این به حقیقت وعده خداست که او در اوّل خلق را بیافرید، آنگاه به سوی خود بر می گرداند، تا آنان که ایمان آورده و عمل صالح کرده اند به عدل و احسان جزای خیر دهد. و آنان که کافر شدند به کیفر کفرشان به شرابی حمیم از دوزخ و عذابی دردناک معذب گرداند، اوست خدایی که خورشید را فروغ و ماه را روشنایی بخشید، و آنها را در منزلها مقرر داشت تا شمارش سالها و حساب آنها را بدانید، خداوند آنها را جز به حق نیافرید، بدین سان آیات خویش را برای مردمی که می دانند می گسترده.

تفسیر: ﴿الر﴾ در اوّل سوره بقره در طی آنچه که گذشت گفته شد که، امثال این حروف از رموز است که به سبب آن بیانگر چیزهایی می باشد (که رسول خدا پس از جدا شدن از این جهان مادی دیده است) از قبیل مراتب وجود، و آیات بزرگ، آن که ملائکه یا به وحی یا به تحدیث و گفتگو در حالی که اشاره به آن مراتب و آیات می کنند به کسیکه از این عالم جدا می شود القاء می نمایند.

و اگر خواسته می شود برای کسانی که در فراش طبع آرمیده اند به وسیله این حروف از مقصود تعبیر گردد باید به وسیله مناسبت ها و تمثیل ها همچنانکه حقایق برای شخص خفته به وسیله تمثیلات و مناسبات تعبیر می شود که در این صورت احتیاج به تعبیر از کسی پیدا می کند که خبیر و بصیر باشد.

پس آنچه که در تفسیر آن حروف وارد شده^(۱) مبنی بر اینکه الف اشاره به الله است، و لام اشاره به جبرئیل، و میم یا راء اشاره به محمد ﷺ است، و همچنین آنچه که وارد شده مبنی بر اینکه معنی آن این است: «من خدای مهربان هستم» همه اینها از باب تمثیل است که احتیاج به تعبیر دارد و آنچه که وارد شده است که حروف مقطعه در قرآن حروف اسم اعظم خدا هستند و رسول ﷺ یا امام آنرا تألیف و ترکیب می کند و با آن خدا را می خواند و دعای او مستجاب می شود... اشاره به خواص آن حروف است که بر حسب اعداد و نقوش بر آن مترتب می شود، چنانکه در اخبار به این مطلب اشاره شده است. و ممکن است کنایه از اتّصاف آن (اسم اعظم) به حقایق آن خواص باشد.

۱- صافی ۲: ۳۹۳، برهان ۲: ص ۱۷۶/ح ۱، معانی الاخبار: ص ۲۲/ح ۱

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ﴾ اشاره به مراتب شهودی میباشد که از آنها به حروف آن تعبیر می‌شود و در مورد وجوه اعراب در امثال این عبارت و فرق بین کلام و کتاب در اوّل بقره مفصّلاً شرح داده شد.

﴿الْحَكِيمِ﴾ یعنی صاحب حکمت در علم و عمل، زیرا مراد از کتاب مراتب وجود از عقول و نفوس است که آن دارای حکمت در علم و عمل است، یعنی علم و عمل آن مشتمل بر دقایق است، یا مشتمل بر محکم است که نسخ به آن راه ندارد، چون متشابه عبارت از همه عالم طبع است با حقایق و آثارش، و از این جمله است کتاب تدوینی، و عالم طبع که از جهت ذات متشابه است، گرچه از جهت انتساب آن به خدا محکم است.

﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ﴾ آیا مردم از اینکه به فردی از خودشان وحی نمودیم شگفت زده شدند؟ این سخن در آنروز که مردم فرستاده باید مناسب فرستنده باشد و مناسب با خدای تعالی فرشتگانند از ادّعی بشر بودن رسول از جانب خدا تعجب کرده دروغ پنداشتند در حالی که این پندار و گفتار حماقت و سفاهت آنها را می‌رساند، زیرا همانطور که باید فرستاده مناسب فرستنده باشد شایسته است که فرستاده مناسب کسانی باشد که به سوی آنها فرستاده شده است، و این امر محقق نمی‌شود مگر از کسی که دارای دو شأن باشد، شأن الهی و شأن خلقی تا مناسب شأن هر دو طرف باشد، پس خدای تعالی تعجب آنها را انکار نمود، و آنها را در این مورد توبیخ کرد.

﴿أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ﴾ تا اینکه تعجب کنندگان را بترساند و از عمل زشت باز دارد. اسم ظاهر (النَّاس) بجای ضمیر (هم) آورد تا توهم نشود که تنها تعجب کنندگان مورد خطاب و مقصود و منظور می‌باشند، بلکه همه

مردم مورد نظر هستند.

﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بشارت را مخصوص مؤمنین نمود، چون انذار عام است و شامل مؤمنین و غیر مؤمنین می شود، ولی بشارت به نعمت های آخرت فقط مخصوص مؤمنین است، ممکن است انذار نیز مخصوص کفار باشد، زیرا که انذار مؤمنین جز از جهت غفلت و کفر پنهانی آنها نمی شود.

﴿أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ﴾ همانطور که راه رفتن بدن یا مرکب با دو پاست همچنین راه رفتن نفس و مرکب آن و منظور از دو پای برای مؤمنان قدم راستی است، پس راستی بر حسب ظاهر استعاره تخیلی و اثبات قدم برای آن ترشیح^(۱) است.

و نکره آوردن صدق و مفرد آوردن قدم اشاره به کفایت ثبات یک قدم برای مقداری از راستی است.

﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ زیرا خداوند به آنها در مقابل بهترین عملشان پاداش میدهد پس اگر یک قدم صدق از نوعی راستی برای آنها ثابت شود رستگار می شوند و به هر آنچه که خداوند به مقربین درگاهش وعده داده است می رسند، و در اخبار تفسیر به شفاعت و به محمد ﷺ، و ولایت شده است که همه این معانی چنانکه دانستی صحیح است.

﴿قَالَ الْكَافِرُونَ﴾ بیان انکار آنها نسبت به وحی است که از تعجب آنها استفاده می شود، لذا ادات عطف نیاورد، و آنرا جواب سؤال از آنها قرار داد.

۱- شرح استعاره تخیلی و ترشیحی در جلد دوم آمده است.

﴿إِنَّ هَذَا﴾ یعنی قرآن یا ادعا از جانب محمد ﷺ یا تصرف او در مردم و برگردانیدن آنها به سوی خودش، یا مقصود همه این احتمالات است. ﴿لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ﴾ هر فعل یا قول دقیق که در نفوس مؤثر باشد و سبب تأثیر آن معلوم نگردد، مردم آن را سحر گویند. خواه تصرفات ملکوتی سفلی باشد، یا علیا، خواه امتزاج قوای روحانی با قوای طبیعی باشد، و خواه تصرفات طبیعی محض باشد.

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ پس از انکار بر آنها و توبیخشان خطاب را به سوی آنان برگردانید تا وعده و وعید و رحم و غضب ممزوج باشد، چنانکه عادت خدای تعالی و عادت جانشینانش در موعظه و پند و اندرز همین است که از انذار و وعید شروع می‌کنند و به بشارت و وعده ختم می‌نمایند. و از همین جهت است که خدای تعالی با ساده‌ترین وجه به وعده ختم نموده است، و از جهت تباین بین آن دو ادوات و صل‌نیاورده، و تفسیر همه اجزای آیه در سوره اعراف گذشت.

﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ جمله استینافیه است جواب سؤال مقدر یا حال از فاعل «خلق» یا «استوی» است به صورت استقلال و انفراد یا به صورت تنازع. چون آفرینش آسمانها و زمین و همچنین استوای خدا بر عرش بر حسب حس ظاهری پایان یافته ولی تدبیر امور چیزی است که تا مخلوق هست به آن احتیاج دارد، لذا آنرا با لفظ مضارع که دلالت بر تجدد می‌کند ادا نمود.

امر بر هر کاری گفته می‌شود، چنانکه گفته می‌شود: به چه امری مشغول شدی؟ یعنی به چه کاری؟ و همچنین بر حال شخص و بر طلب کردن

چیزی به صورت حکومت و دستور؛ و برجا آوردن آن طلب لفظ امر اطلاق می شود.

بر مجردات نیز امر گفته می شود، که «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» اشاره بر آن است، و نیز بر مشیّت امر گفته می شود، زیرا که تمام اشیا به سبب آن آفریده شده اند، و از آن به وجهی عرش و به وجهی کرسی تعبیر می شود و آن عبارت از ولایت مطلقه و حقیقت محمدیه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

و تدبیر عبارت است از نظر و تأمل در عاقبت کارها و حالتها و اختیار کردن بهترین غایت و هدف از آن افعال است، و مقصود این است که آفریننده و خالق شما از شما غافل نیست و در امور و احوال شما نظر می کند، و آنچه را که به خیر و صلاح دنیا و آخرت شما است برای شما اختیار می کند، و از جمله این اختیارها فرستادن رسولی از جنس شماست، یا اینکه نظر در امر شما می کند که آن امر عالم مجردات و چگونگی تنزیل آن به عالم مادیات است و آنرا بر وفق حکمت و مصلحتش پائین فرستد، و قول خدای تعالی «وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» به همین مطلب اشاره دارد، یعنی به مقداری که قابلیت های شما مقتضی آن است، و از آن جمله است ارسال ملائکه که خدای تعالی آنرا بدون واسطه بشری که استعداد و آمادگی دیدن آنرا داشته باشد به سوی شما فرستد، زیرا اگر ملائکه به سوی شخص غیر مستعد فرستاده شود موجب هلاک و نابودی او می گردد و آن خلاف تدبیر و نظر در عاقبت امور است، و بیان مطلب از همین قرار است اگر امر به مشیّت تفسیر شود.

تحقیق در مورد شفاعت و آنچه را که به آن تعلق دارد، که از آن جمله فتوا دادن برای مردم است، (باید) از جانب

(الله) خدای تعالی باشند.

﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ جمله استینافیه و جواب سؤال است، گویا که گفته شده: آیا کسی حق دخالت در امر مردم و حال آنها دارد؟ آیا کسی در فعل و امر خدا به عالم طبع وابستگی دارد؟!

و یا بگوید: اصلاً شفاعتی وجود دارد؟ خدای تعالی در پاسخ این سؤال فرمود: شفاعتی جز به اذن خدا نیست، و دخالت شفیع با اجازه خدای تعالی و تدبیر خدای تعالی است، نه چیز دیگر. ممکن است جمله حال باشد، حال متداخل یا مترادف. و شفاعت در اینجا به معنی درخواست عفو از کسی است که سلطنت بر غیر دارد، و یا به معنی درخواست احسان به غیر است و استعمال آن در درخواست عفو برای غیر شایع شده است.

البته شفاعت پیش خدا مخصوص به آخرت نیست، چنانکه بعضی گمان کرده‌اند، بلکه شفاعت در دنیا نیز برای انبیاء و اوصیای آنان ثابت است، چه استغفار انبیاء برای توبه کنندگان که به دست آنها بیعت کرده‌اند، شفاعت محسوب می‌شود، و استغفار آنها بعد از بیعت برای بیعت کنندگان نیز شفاعت است، و امر آنان به خیر و نهی از شرّ و بدی و پند و موعظه آنها خود نوعی شفاعت است.

بنابراین کسی که به خود این جرأت را بدهد که مردم را امر و نهی کند و حلال و حرام خدا را بافتوی و موعظه بیان کند و آنرا مانند سایر صنعت‌ها و حرفه‌ها وسیلهٔ امرار معاش قرار دهد و بدون اجازه از جانب خدا با واسطه یابی واسطه به قضاوت بین مردم بپردازد چنین کسی تجرّی و جرأت بر خدا نموده است، و تجرّی بر خدا نهایت شقاوت و (سیئه دلی) است، و این کار برای کسیکه مرتکب آن شده است و جرأت بر اخذ بیعت از مردم بدون اجازه

خدا نموده‌اند، شکست بزرگی است، چنانکه رسم خلفای بنی امیّه و بنی عباس چنین بوده است، و همچنین است گروهی که متشبه به صوفی‌ها شده و به باطل داخل در سلک آنها گشته، تجرّی نموده‌اند، چون از مشایخ معصومین اجازه نداشته‌اند.

لذا علمای سلف بدون اجازه از معصوم یا از کسی که منصوب از طرف معصوم است حدیث نقل نمی‌کردند، تا چه برسد به اینکه احکام خدا را با رأی و ظنّ خود بیان کنند. و مشایخ اجازه و اجازه روایت امری است مشهور و در کتابها مسطور، و سلسله اجازه علماء ضبط شده است.

و همچنین صوفیان محقّ داخل در امر و نهی و بیان احکام و استغفار برای مردم و اخذ بیعت از آنان داخل نمی‌شدند مگر اینکه اجازه داشته باشند و سلسله اجازه‌های آنها نیز نزد خودشان ضبط شده است.

و ذمّ امر به معروف و نهی از منکر و اقدام برفقوی و موعظه از کسی که اهلّیت و صلاحیت این کارها را ندارد به خصوص از کسی که این کارها را وسیله اغراض فاسد قرار داده است از قبیل جمع کردن مال، کشور گشائی، تسلط بر بندگان، شهرت، جلب توجه مردم و داخل کردن محبت خود در قلب مردم.... چیزی است که در اخبار زیاد وارد شده است و ما از این ننگ و عار به خدا پناه می‌بریم و خداوند ما را از شرّ امثال این اشرار حفظ نماید، و در وصف مجلس قضا وارد شده است: این مجلسی است که در آن نمی‌نشینند مگر نبیّ یا وصیّ یا شقیّ.

و بدیهی است که وصایت خود از جانب نبیّ اذن در تصرّف است در چیزی که نبیّ از جهت نبوتش حقّ تصرّف در آن را دارد، و چیزی که نبیّ از جهت نبوت حقّ تصرّف در آنرا دارد عبارت از احکام الهی است که آنها را

به بندگان می‌رساند، و حدیث «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» مشعر به چیزی است که ماذکر کردیم، زیرا وراثت منحصرأ یا از طریق ولادت جسمانی است یا از طریق ولادت روحانی، ولادت جسمانی که در اینجا مقصود نیست و ولادت روحانی هم به مجرد ادعا حاصل نمی‌شود، بلکه آن نسبت خاص و اتصال مخصوصی است و وراثت کسی که متصل به نبی ﷺ است بستگی به مقدار اتصال و قرب و بعد او از نبی که مورث اوست دارد، و اصل اتصال نسبت روحانی حاصل نمی‌شود مگر با عمل صوری، و فزونی و برتری در اتصال بر حسب برتری و فزونی در قرب است که از متابعت نبی ﷺ حاصل می‌شود، و مقدار ارث بر حسب فضیلت و برتری مختلف می‌شود، پس کسی که دارای شأن مؤنث است یک سهم ارث می‌برد و کسی که دارای شأن مذکر است دو سهم ارث می‌برد و کسی که این برتری و فزونی را بشناسد جز نبی و جانشین او نیست بنابراین وراثت نبی ﷺ محقق نمی‌شود مگر به سبب به ارث گذاشتن او، و خود همین عبارت از اذن و اجازه مذکور است.

﴿ذَلِكُمْ﴾ یعنی همان کسی که موصوف به خالقیّت و مستوی^(۱) بر عرش است که شامل همه اشیاء است، و موصوف به تدبیر امر شما در بقاء و عدم دخالت احدی در امر شما مگر با اجازه او می‌باشد، ﴿اللَّهُ﴾ خداوند است. این کلمه خبر یا بدل یا صفت است به تقدیر اعتبار معنی و صیغه‌ای که در آن وجود دارد.

﴿رَبُّكُمْ﴾ که پروردگار شماست. «رَبُّكُمْ» خبر «ذَلِكُمْ» یا صفت «لَّهُ» یا خبر بعد از خبر است.

﴿فَاعْبُدُوهُ﴾ یعنی حال که خداوند با چنین صفاتی پروردگار شماست

پس برای او مانند بندگان کار انجام دهید، یا اینکه برای او بنده شوید. و چون مقصود ترغیب و تشویق آنان به عبادت خدای تعالی است به حصر عبادت در خودش و نفی استحقاق غیر تصریح نکرد.

﴿أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ یعنی آیا در او و اوصاف او و در خدایان آشکارتان از بت‌ها و ستاره‌ها و چیزهایی که مستحق نیابت و جانشینی خداوند نیستند و در خدایان باطنی به آن مانند هوای نفس‌های فاسد و غرض‌های باطل فکر نمی‌کنید، و متذکر نمی‌شوید که خداوند و آن مظاهر بشری او که نمایندگان وی هستند سزاوار پرستش و عبادت میباشند نه خدایان شما که از هیچ جهت استحقاقی برای عبادت در آنها وجود ندارد.

﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً﴾ بازگشت همه شما به سوی اوست. استیناف است و جواب سؤال از علت یا از حال خدا با آفریده‌هایش، و معنی دوّم نیز مستلزم تعلیل است.

﴿وَعَدَ اللَّهُ﴾ یعنی وعده داده است خدا وعده دادنی که ﴿حَقّاً﴾ حقّ است، لفظ «حقّاً» مفعول مطلق است که خودش را تأکید می‌کند اگر از قبیل «له علی درهم حقّاً» باشد. اما اگر از قبیل «ابنی انت حقّاً» باشد، تأکید غیر خودش را می‌رساند. و ممکن است حال از «وعد الله» باشد، و آنچه که وعده داده شده یا بازگشت همه به سوی او بودن است، یا آفریدن و بازگرداندن آنها برای جزاء است.

﴿إِنَّهُ يَبْدُوهُ الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾ در حقیقت اوست که در آغاز خلق را می‌آفریند سپس به سوی خویش برمی‌گرداند. بیان آن چیزی است که وعده داده شده لذا ادات وصل نیآورده است، یا بیان علت بازگشت همه به سوی او بودن است اگر موعود بازگشت همه به سوی او باشد.

﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ﴾ تاکسانی را که ایمان آورده و اعمال نیک انجام داده‌اند به عدالت پاداش دهد، با عدالتی که مناسب پروردگار است همه اعمال آنان را به بهترین وجه پاداش می‌دهد.

ممکن است ذکر قسط و عدل در اینجا مقدمه و عید کفّار باشد تا اشاره به این باشد که در مورد کفّار ظلم و ستمی وجود ندارد، و این قسمت در مورد عدل منافات ندارد که پس از مراعات قسط و عدل با آنان با لطف و فضل رفتار شود.

حقّ این است که حقیقت قسط عبارت از ولایت مطلقه است که در علی عليه السلام متحقّق شده است، و اینکه هر قسطی که در عالم یافت شود از فروع و شاخه‌های آن ولایت است، و لکن قسط در شرع قسط نامیده نمی‌شود مگر اینکه ولایت تکوینی به ولایت تکلیفی حاصل از بیعت عامّ نبوی یا بیعت خاصّ و لوی متصل گردد.

بنابراین قسط از نظر شرعی مستلزم اسلام یا ایمان است، و منظور در اینجا همان پیمان لازم قسط و عدل است، گویا که فرموده است: تا خداوند کسانی را که با بیعت خاصّ یا عامّ ایمان آورده‌اند و به سبب بیعت خاصّ عمل صالح که انجام آن پیمان است و شرایط آن را رعایت نموده‌اند، پاداش عنایت فرماید یا به کسانی که با امتثال شرایط بیعت خاصّ به سبب اسلام یا ایمان، عمل صالح انجام داده‌اند پاداش دهد. و موافقت این معنی با نظیرش در قول خدا «إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ» مؤید این معنی است. و پاداش را معین نکرد تا با مبهم گذاشتن، آنرا مهمّ و بزرگ جلوه دهد و اشاره به این باشد که این پاداش

چیزی است که مناسب و لایق اعطای الهی است.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و کسانی که کافر شدند، این جمله عطف بر «الذین آمنوا» است.

بنابراین قول خدای تعالی :

﴿لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ به کیفر کفرشان نوشابه‌ای از آب جوشان و عذابی بس دردناک برای آنها مهیاست.

این جمله مستأنفه برای بیان جزاست، یا عطف بر «أنه یبدؤا الخلق» است. یا عطف بر مقدر است که از قول خدا «لیجزی الذین آمنوا... تا آخر» استفاده می‌شود، گویا که گفته باشد: «فالذین آمنوا... تا آخر» و «والذین کفروا... تا آخر» بنابراین تغییر روش اشاره به این است که جزای کفار از نتیجه گیری‌های عرضی است و اینکه آن جزای خودشان نسبت داده می‌شود، از جهت این است که نسبت دادن گناه به خود آنان سزاوارتر و اولی‌تر است تا اینکه این گناه به خواست خدای تعالی نسبت داده شود.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً﴾ اوست خدایی که خورشید را درخشان، قرار داد، این جمله آغازین برای بیان علت است برای آفرینش خلق و بازگرداندن آنان برای جزاء، یا تعلیل (بیان علت) برای تدبیر خدای تعالی است، یا در معرض بیان تدبیر اوست. و منازل شمس و غایت ایجاد و منافع سیر شمس را ذکر نکرد، زیرا آن دارای غایات و منافع زیاد است به نحوی که این بیان نمی‌تواند به همه آنها احاطه پیدا کند، و نیز از آن رو اکثر آن منافع برای عوام مشهود است و از سوی دیگر منازل شمس مشهور نیست به خلاف منازل ماه که معروف و مشهور است.

﴿وَالْقَمَرَ نُورًا﴾ و ماه را تابان گردانید. فرق بین نور و ضیاء از جهت

عموم و خصوص است (نور عمومیّت و ضیاء خصوصیت دارد) و حمل ضیاء و نور برای مبالغه است، یا به اعتبار چیزی است که از آن دو جوهر آن دو نور مشاهده میشود.

﴿وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ﴾ یعنی برای آن منزل هائی مقدر کرد یا آنرا صاحب منزلها قرار داد، یا آنرا در منزلها سیر داد.

﴿لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ﴾ تا اینکه عدد سالها و حساب آنها را بدانید چون سالها و ماهها در نظر عوام منوط به دوره‌های ماه است نه خورشید.

﴿مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ خداوند آنها را جز به حق نیافرید. یعنی به سبب حق یا با غایت و هدف حق آفرید.

﴿يُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ لفظ «يُفَصِّلُ» به صورت غیبت و تکلم (غایب و متکلم) خوانده شده است.

﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ یعنی آیات را به سبب بیان و در وجود برای گروهی که دارای صفت علم باشند شرح و تفصیل می‌دهیم.

بدان که: انسان از همان ابتدا که نطفه‌اش در رحم استقرار پیدا می‌کند، بلکه از اول تولد ماده‌اش از عناصر تا زمان بلوغ یا توجّهات الهی سالک راه راست یا انسانیت است، و خیرات و نیکی‌هایش را با ادراک جمادی یا نباتی یا حیوانی درک می‌کند نه با ادراک انسانی، و در این مرحله ادراک او علم نامیده نمی‌شود چنانکه ادراک غیر انسان از موالید نیز علم نامیده نمی‌شود.

وقتی که با همین سلوک به او ایل بلوغ رسید و بدن و نفسش رشد نمود و دارای عقل شد که درک کننده خوبیها و بدیهای انسانی او گردید در این صورت اگر ادراک او نسبت به اشیاء به همان مقدار پائین و نیروی ضعیف از

آن جهت مورد لحاظ قرار گرفت که نشانه‌های قدرت و حکمت خدای تعالی است و اسباب توجه و سلوک او به سوی حقّ قدیم شد ادراک او در این هنگام علم نامیده می‌شود.

و اگر ادراکش این چنین نشد، بلکه اشیاء را به صورت مستقلّ در وجود درک نمود، و از آن جهت که اشیاء وابسته و دلالت‌کننده بر آفریننده شان هستند درک نکرد در این صورت این ادراک علم نامیده نمی‌شود. بلکه جهل مشابه علم است، و این در مثل مانند آن است که از دور سایه‌ای برای شاخصی دیده شود، و گمان رود که سایه خود شاخص است و در وجود مستقلّ می‌باشد.

و این معنی همانطور که در آیات جزئی آفاقی و انفسی جریان دارد در آیات قرآن و اخبار معصومین علیهم‌السلام و احکام شرعی نیز جریان پیدا می‌کند بخصوص در حقّ کسی که آنها را وسائل و اسباب اغراض دنیوی قرار دهد.

خلاصهً مطلب اینکه هر ادراکی که سبب سلوک فطری انسان بر راه انسانی بوده و موجب اشتداد مدارک و (حواس) انسانی و ازدیاد ادراکات اخروی گردد علم نامیده می‌شود، و هر ادراکی که سبب توقّف او از سلوک گشته یا سبب بازگشت از راه اصلی به راه سفلی حیوانی بشود آن جهل است، بلکه جهل ساده و بسیط از آن به مراتب بهتر و برتر است.

وقتی که این مطلب مقرر گشت پس غرض از تفصیل آیات تکوینی و تدوینی جز ادراک کسی که دارای صفت علم باشد نیست. زیرا غیر او از آن تفصیل بهره‌ای نمی‌برد.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۰ - ۶

(۶) ﴿إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ ﴿٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ﴿٨﴾ أُولَئِكَ مَاؤِهِمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿١٠﴾ دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١١﴾

ترجمه: به حقیقت در رفت و آمد شب و روز بلکه در هر چیزی که خدا در آسمانها و زمین خلق فرموده است برای اهل تقوی علامت و نشانهای قدرت خدا پدیدار است، البته آنهایی که به لقای ما دل نبسته و امیدوار نیستند و به زندگی حیوانی پست دنیا دلخوش و دل بسته اند و آنهایی که از آیات و نشانه های ما غافلند، هم اینان هستند که عاقبت به علت کردار زشت خود در آتش دوزخ مأوی گیرند، آنان که ایمان به خدا آورده نیکوکار شدند خدا به سبب همان ایمان آنها را به راه سعادت و طریق بهشت رهبری می کند تا به نعمت های ابدی بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است، منتعم گردند. و در آن بهشت زبان شوق به تسبیح و تقدیس خدا گشایند که بار الها تو از هر نقص و آرایش پاک و منزهی و ثنای آنها در بهشت سلامت ابدی می بخشد و آخرین سخنشان حمد پروردگار عالمیان است.

تفسیر: ﴿إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ مسلماً در اختلاف شب و روز، جواب سؤالی است که از جمله سابق ناشی می شود، و همچنین جمله هائی که بعداً می آید و حرف عطف در آنها نیست

﴿وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ﴾
و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده است نشانه هائی برای

پرهیزکاران است. چون خورشید و ماه از آیه‌ها و نشانه‌های آشکار است آیت بودن آن دو را وابسته بر صفت علم نمود که آن اولین مراتب انسانیت است به خلاف سایر مخلوقات و به خلاف اختلاف شب و روز، و لذا آیت بودن آنها را معلق بر تقوی نمود که مرتبه آن فوق مرتبه اصل علم است. چون تقوی پرهیز از چیزی است که باید پرهیز شود و این در صورتی است که به آن چیزی که باید از آن پرهیز شود علم پیدا کند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا﴾ بدیهی است کسانی که امید دیدار، را ندارند (به آخرت معتقد نیستند) جواب سؤالی است که از وابستگی آیات بر علم و تقوی ناشی می‌شود، و امیدوار نبودن به لقای پروردگار کنایه از عدم علم است، چون عالم بالله طالب لقای خداست و طالب لقا امیدوار است چنانکه قول خدای تعالی: ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا﴾ و به زندگی دنیا دلخوش هستند و به آن دل بسته‌اند، کنایه از عدم تقوی است، زیرا که اطمینان به حیات دنیای پست، به حیات علیاء ضرر می‌رساند و آنرا فانی می‌سازد.

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ﴾ از قبیل عطف مسبب بر سبب است یعنی به سبب آنکه امیدوار به لقای ما نبودند از آیات ما غفلت ورزیدند.

﴿أُولَئِكَ﴾ تکرار مسند الیه و تعبیر از آن به اسم اشاره به جهت تصویر آنها و استحضارشان به اوصاف مذکور است.

﴿مَا أُوِيَهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ چنین کسانی به خاطر اعمالی که انجام می‌دهند جایگاهشان آتش دوزخ است. زیرا که غافل هر چه کسب کند او را به مراتب پست و دوزخ می‌کشاند اگر چه کسب او به صورت نماز

و روزه باشد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ کسانی که بایعت عامّ یا بیعت خاصّ ایمان آوردند.

﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ و به بیعت خاصّ و شرایط آن عمل کردند، یا شرایط بیعت خاصّ و اعمالی که به آنها مکلف شده بودند بجای آوردند. ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ﴾ در آن صورت ربّ مضاف آنان که ولیّ امر آنهاست، ایشان را به سوی ملک و ولایتش رهبری می‌کند، این معنی بنا بر آن است که عمل صالح را بیعت خاصّ بدانیم، ولی اگر عمل صالح را تکلیف بدانیم معنی عبارت این است که: ولی امر آنها که رب مضاف است ایشان را به ملکوتشان رهبری می‌کند.

﴿بِإِيمَانِهِمْ﴾ این هدایت به سبب اسلامشان یا به واسطه ایمان خاصّ آنهاست. یا اینکه آنها را در آخرت به سوی بهشت هدایت می‌کند.

﴿تَجْرِي﴾ حال است^(۱) یا مستأنف است^(۲) تا جواب سؤال باشد.

﴿مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾ این عبارت متعلّق به «تجری» است یا ظرف مستقر است،^(۳) حال متداخّل یا مترادف است،^(۴) یا مستأنف است تا جواب سؤال مقدر باشد به تقدیر مبتدای محذوف. یعنی

۱- اگر حال باشد یعنی در حالی که در زیر درختهای بهشت نهرها جاری است.

۲- اگر مستأنف باشد. به معنی آن است که در بهشت در زیر پایشان نهرها جاری است.

۳- اگر ظرف مستقرّ باشد یعنی کان من تحتهم الانهار به که من تحتهم الانهار؛ متعلّق به کان است.

۴- اگر حال باشد یعنی حالت بهشت اینگونه است.

خداوند آنان را به سبب ایمانشان به بهشت‌های پر نعمت که در آن نهرها جاری است هدایت می‌کند.

﴿دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾ در آنجا دعایشان این است: خدایا منزّهی تو، پاکی تو، این عبارت مستأنف^(۱) یا حال از «جَنّاتِ النَّعِيمِ»^(۲) یا از مؤمنین است^(۳) به صورت مترادف یا تداخل.

﴿وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْهَا بِرَحْمَتِنَا لِيُرَوِّجَهُمُ الْوَسْطَانِ﴾ و درودشان در آنجا سلام است و پایان دعایشان این است که: ستایش خاصّ خدائست که پروردگار جهانیان است. لفظ «أَنْ» مخفّف از مثقله است، بدان که در آیه اشاره اجمالی به درجات مؤمنین و مقامات سالکین است، زیرا که «آمَنُوا» اشاره به بیعت اسلامی است، و «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» اشاره به بیعت ایمانی و اعمال قلبی و قلبی است، یا مجموع آنها اشاره به بیعت نبوی و اعمال قلبی است، و آنها را هدایت به بیعت ولوی ایمانی و اعمال قلبی و سلوک از مقام نفس به مرتبه قلب می‌نماید. و «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» اشاره به سیر آنان در فوق مرتبه قلب در مراتب روح و عقل دارد. و «دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» اشاره به انتهای سیر آنان و آخرین مراتب فنای آنان دارد، و آن مرتبه فنای آنها از ذاتشان و از فنای خودشان می‌باشد و «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» اشاره به بقای آنها باللّه و فی اللّه

۱- اگر حال از مؤمنین است که مترادف معنی است، یا با ضمیر هم داخل در معنی دعویهم می‌باشد یعنی حال مؤمنان بیان تسبیح خداست.

۲- اگر مستأنف باشد اول عبارت است و کلاً یک جمله مجزاً مرکب از مبتدا و خبر می‌باشد.

۳- اگر عبارت حالیه باشد حالت بهشت را توصیف می‌کند که بهشتیان این گونه‌اند.

می‌کند بدون صحو و بقا، چون در آن مرحله به طور مطلق سلامتی است و «آخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین» اشاره به حشر آنها به سوی اسم رحمان و بقای آنها «بالله فی الخلق» جهت تکمیل غیر است، و به عبارت دیگر اشاره به سفرهای چهارگانه آنهاست، یعنی سفر از خلق به حق آنجا که می‌فرماید: «آمنوا و عملوا الصَّالِحَاتِ»، و سفر از حق به حق آنجا که فرماید: «یهدیهم» تا «سبحانک اللهم»، و قول خدای تعالی: «تَحِیَّتُهُمْ فِیْهَا سَلَامٌ» اشاره به سفر در حق دارد، و قول خدای تعالی: و آخر دعویهم اشاره به سفر بالحق فی الخلق می‌کند، خداوند این سفرها را به ما و جمیع مومنین روزی فرماید.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۸ - ۱۱

(۱۱) ﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (۱۲) ﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَانٌ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۳) ﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾ (۱۴) ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ (۱۵) ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا آتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَّاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (۱۶) ﴿قُلْ لَوْ

شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَدْرِيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا
 مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٧﴾ ﴿فَنُ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا
 أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ﴾ ﴿١٨﴾ ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ
 اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ لِأَسْفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ
 قُلْ أَتَنْبِؤُنَ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ
 تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

ترجمه: و اگر خدا به عقوبت عمل زشت مردم و دعای شرّی که در حقّ
 خود می کنند به مانند خیرات تعجیل می فرمود، مردم همه محکوم به مرگ و
 هلاک می شدند. لیکن ما آنرا که به لقای ما امیدوار نیستند، به همان حال
 کفر و طغیان مهلت می دهیم، و هرگاه آدمی به رنج و زبانی در افتد همان
 لحظه به هر حالت که باشد از نشسته و خفته و ایستاده فوراً ما را به دعا
 می خواند آنگاه که رنج و زیانش بر طرف شود باز به حال غفلت و غرور
 چنان باز می گردد که گویی هیچ ما را برای دفع ضرر و رنج خود نخوانده
 است. همین کفران و غفلت است که اعمال زشت تبه کاران را در نظرشان
 زیبا نموده است، و ما اقوام و مللی را پیش از شما به کیفر ظلمشان سخت به
 دست هلاک سپردیم و با آنکه پیامبرانی با آیات و معجزات بر آنها آمد باز
 هیچ ایمان نیاوردند ما هم اینگونه مردم زشت و بد عمل را به کیفر
 می رسانیم، سپس بعد از هلاک آنها شما را در زمین جانشین کردیم تا شما را
 بیازمائیم و بنگریم که تا چه عمل خواهید کرد، و هرگاه آیات روشن ما بر
 خلق تلاوت شود منکران معاد که امیدوار به لقای ما نیستند به رسول ما
 اعتراض کرده و گویند: قرآنی غیر از این بیاور یا همین را به قرآن دیگر
 مبدّل ساز. ای رسول ما در پاسخ آنها بگو: مرا نرسد که از پیش خود قرآن را

تغییر دهم. من فقط از آنچه که به من وحی می شود، پیروی می کنم. اگر من به پروردگارم عصیان ورزم از عذاب روز بزرگ قیامت سخت می ترسم، بگو ای رسول اگر خدایم خواست هرگز بر شما این قرآن را تلاوت نمی کردم و شما را به احکام و حقایق آن آگاه نمی ساختم من عمری از این پیش میان شما زیستم آیا عقل و فکرت را به کار نمی بندید؟ پس ستمکارتر از آنکه به خدا نسبت دروغ دهد و آیات خدا را تکذیب کند هیچ کس نیست و البته ستمکارانرا هرگز فلاح و رستگاری نخواهد بود. ایشان بت هایی را به غیر خدا پرستش می کنند که به آنها هیچ ضرر و نفعی نمی رسانند و می گویند که این بتان شفیع ما نزد خدا هستند. ای رسول ما به اینان بگو: شما به دعوی شفاعت بتها می خواهید به خدا چیزهایی که در همه آسمانها و زمین علم به آن ندارد، یاد دهید؟! خدا از آنچه شریک او قرار دهید منزّه و برتر است.

تفسیر: ﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ﴾ عطف است بر «ان الذین لا یرجون لقاءنا» و فاصله قرار گرفتن «ان الذین لا یرجون لقاءنا» اخلاقی به وصل و عطف نمی رساند زیرا آن جواب سؤالی است که از معطوف علیه ناشی شده است به نحوی که گویا آن جمله از متعلقات معطوف علیه است، گویا که گفته است: کسانی که امید لقای ما را ندارند حالشان چنین است، با اینکه حال مؤمنین چنان است، و اگر ما در رساندن شر و بدی به آنها که استحقاق آنرا داشتند تعجیل می کردیم در دنیا در حال بهره مندی و تمتع باقی نمی ماندند.

﴿استعجالهم بالخیر﴾ یعنی عجله و شتابی همانند تعجیل خدا برای خیر و خوبی آنها که در این صورت لفظ «باء» جهت متعدی کردن فعل است، یا مقصود این است: مانند تشویق و وادار کردن خداوند آنها را به عجله در

خیر یا عجله به خیر که باء بمعنی «فی» یا برای سببیت است، یا معنی آیه چنین است: شتاب آنها در درخواست شرّ و بدی مانند شتاب آنها در خیر و نیکویی است، یا اینکه چون شرّ را خیر می‌پندارند به آن سبب در کار شرّ عجله می‌کنند.

﴿لَقَضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ﴾ یعنی هر آینه خداوند قضای مدّت آنها را به پایان می‌برد، یا اینکه آخر عمر آنها را که اجل و مدّت عمر آنها است به پایان می‌رساند

﴿فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ عطف بر «لَوِ يَعْبَلُ اللَّهُ» به اعتبار معنی است، یعنی خداوند تعجیل نمی‌کند، پس کسانی را که امید لقای ما را ندارند و می‌گذاریم....، یا جزاء شرط محذوف است، یعنی هرگاه اجل آنها را به پایان نبریم آنها را و می‌گذاریم تا در طغیان و عصیان فرو روند.

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ﴾ و هرگاه انسان را زبانی رسد در حالی که بر جنب و بر پهلو است ما را می‌خواند، که در این صورت لام (در کلمه لجنبه) به معنی «علی» است و مقصود از آن به طور مطلق برخورد بدن بر زمین است خواه بر پهلو باشد یا پشت یا روبرو، چه وقتی بدن بر زمین دراز کشید به هر نوع که باشد در بین عرب و عجم بیشتر به پهلو تعبیر می‌کنند.

﴿أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا﴾ یا نشسته یا ایستاده یعنی در همه احوال، پس لفظ «أو، یا» برای تفصیل حالات است.

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ﴾ مناسب بود که چنین بگوید: «فاذا كشفنا» تا اینکه تعقیب آن به شرط مستقبل صحیح باشد، و لکن عبارت را با شرط

ماضی ادا کرد تا اشاره به این باشد که رسیدن ضرر و زیان و دعای بعد از آن خاصیت و طبیعت انسان است و این حکم و خوی در ماضی و مستقبل جریان دارد، گویا که گفته است: آنگاه که به انسان ضرر رسد ما را فرامی خواند، و به انسان زیان رسید پس ما را فرا خواند، وقتی زیان و ضرر را از او برداشتیم از ما روی بر می گرداند.

﴿مَرَّ كَانٌ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسْنَهُ﴾ کنایه از اعراض انسان و عنایت و توجه نکردن او به کسی که محتاج به او و متنعم به وسیله اوست، این عبارت در بین عرب و عجم در این معنی مثل شده است، و این در وقتی است که بعد از آن چیزی ذکر شود که دلالت بر تشبیه حال محتاج به غیر محتاج بکند.

﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی همانند آن اعمال که برای کسانی که زیان و ضرر را از آنها برداشتیم زینت داده شده است، تا جایی که دیگر در فکر کسی که او را برای دفع ضرر فرا خوانده بودند، نیستند و بکلی از او غافل شدند.

﴿زَيْنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ اعمال مسرفین نیز از قبیل پیروی شهوات و فرو رفتن در آن برای آنها زینت داده شد تا آنجا که در غفلت‌ها واقع شدند.

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا﴾ چون با غفلت و عدم اعتنا به خشم و مکر خدا به خود ستم کردند آنها را هلاک کردیم، و این تهدید برای غافلان است.

﴿وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾ و پیامبران آنها با دلایل روشن به سوی آنها آمدند و آنان از رسولان و دلیل‌هایشان به علت نهایت غفلتشان بهره‌ای نبردند.

﴿وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾ و آنها به دلیل نهایت غفلت و فرو رفتن در شهوات ایمان نمی آوردند چون اعمال شهوی آنها را شیطان زینت داده بود. ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ بدینسان، جماعت مجرم و گناهکار را به کیفر می‌رسانیم. سپس شما را در زمین جانشین آنان ساختیم. یا سپس شما را جانشینانی برای خودمان یا برای گذشتگان قرار دادیم.

﴿لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّا بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا﴾ تا بنگریم که چگونه عمل خواهید کرد؟ و چون آیات روشن بر آنان تلاوت شد، کسانی که به لقای ما امید نداشتند، گفتند: قرآنی غیر از این بیاور آنان کسانی هستند که در جهنم نفس واقع شده‌اند، و نفس مانند زن خبیثی است که به وضع موجود خودش راضی نیست، و دائماً آرزوی وضع دیگری دارد، و اینان به اقتضای فطرت نفس تبدیل قرآن را درخواست کردند.

﴿أَوْ بَدِّلْهُ﴾ یعنی این قرآن را ترک کن و بجای آن قرآنی بیاور که ما به آن راضی شویم. یا آنرا تغییر بده بدین گونه که آنچه را که ما راضی نیستیم به چیزی تبدیل کن که ما خشنود شویم.

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي﴾ بگو: من مجاز نیستم و برای من صحیح نیست که ﴿أَنْ أُبَدِّلَهُ﴾ آنرا تغییر بدهم به اینکه اصل آن را ترک کنم، یا آیتش را مبدل سازم، یا برامتناع از تبدیل اکتفا کنم تا دلالت بر این بکند که اصلاً ترک آن سزاوارتر به امتناع و خودداری است.

﴿مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي﴾ از لقای نفس بدون امر پروردگارم، نمی‌توانم کاری کنم.

﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ من جز از وحی پیروی نمی‌کنم، یعنی برای من خودی و امر نفس و پیروی از امر نفس وجود ندارد، زیرا شأن و پیروی من منحصر در امر پروردگارم می‌باشد.

﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ من از عصیان و سرکشی نسبت به پروردگارم می‌ترسم، این سخن جواب سؤال از علّت است و کنایه از آنهایی است که گناه می‌کنند و از خدانمی‌ترسند.

﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ﴾ یعنی اگر خدا می‌خواست شما را با زبان من از آن آگاه نمی‌کرد. در وهله اول انسان گمان می‌کند که حقّ عبارت این است که چنین گفته شود: «لو لم يشأ الله ما تلوته» یعنی اگر خدا نمی‌خواست آنرا برای شما نمی‌خواندم تا مفید ترتّب عدم تلاوت بر مشیّت باشد، و از مفهوم آن ترتّب تلاوت بر مشیّت استفاده شود، در حالی که مفاد آیه ترتّب عدم تلاوت بر مشیّت است و این معنی برحسب مفهوم مستلزم ترتّب تلاوت بر عدم مشیّت است، در حالی که امر وجودی محتاج به علّت وجودی است (باید می‌گفت: اگر می‌خواست، می‌خواند) و عدم اصلاً علّت نمی‌خواهد. (نمی‌خواندم امر عدمی است پس نمی‌خواهد) و اینکه گفته‌اند علّت عدم است از باب مشابهت و تشابه است، و بر فرض تسلیم اقتضاء می‌کند که عدم تلاوت معلق بر عدم مشیّت باشد نه بر خود مشیّت.

جواب این است که خدای تعالی خواست به این مطلب اشاره کند که پیغمبر ﷺ شأن و کاری ندارد خواه عدمی باشد و خواه وجودی، مگر اینکه به مشیّت خدای تعالی بستگی دارد، و عدم صرف اگر چه دارای علّتی نیست و به چیزی تعلق و وابستگی ندارد، و لیکن عدم‌های شأنی مانند عدم‌های

ملکه‌ها مانند امور وجودی مقتضی علت و وابستگی است، و هرگاه عدم تلاوت پیامبر ﷺ با اینکه امر عدمی است به مشیّت خدای تعالی متعلق باشد، پس تلاوت که امر وجودی است به طریق اولی متعلق به مشیّت خواهد شد، زیرا که تلاوت یک پدیده وجودی است و مقتضی علت و تعلق است، و مفهوم آیه تعلق تلاوت است به عدم مشیّت عدم تلاوت و آن اعم از مشیّت تلاوت یا عدم مشیّت است به نحو عموم مطلق.

﴿فَقَدْ لَبِثْتُ﴾ در آن صورت باید در تلاوت به سر می‌بردم، لفظ «فاء» عاطفه است بر «لو شاء الله ما تلوته» به ملاحظه معنی و در عین حال اشعار به سببیت برای اثبات دارد، گویا که گفته است: من آنرا تلاوت کردم به مشیّت خدا نه به مشیّت خودم، و این ادعای من به دلیل وجود من در بین شما و ظاهر نشدن چنین چیزی از من در این مدت بوده است، گویا که به وسیله این سببیت و با این استدلال اشاره به دو قیاس اقترانی از شکل اوّل و یک قیاس استثنایی دارد که از نتیجه قیاس دوّم گرفته شده که نقیض تالی آن استثناء شده است و صورت قیاس چنین است: اگر قرآن به سبب پیروی از وحی و مشیّت خدا نبود هر آینه ساخته و پرداخته پیش خودم می‌شد، و هر چه که از ساخته و پرداخته خودم باشد باید قبل از نزول قرآن نیز از من ظهور پیدا می‌کرد و نتیجه می‌دهد که اگر به مشیّت خدا نباشد باید قبل از قرآن مانند آن از من ظاهر می‌شد و هرگاه قبل از قرآن چنین چیزی از من ظاهر می‌شد، شما می‌دیدید و می‌شنیدید و لکن چیزی از من ندیدید و من ﴿فِيكُمْ عُمْرًا مِنْ قَبْلِهِ﴾ عمری را قبل از قرآن به مدت چهل سال در میان شما سپری کردم و در این چهل سال امثال قرآن از من ظاهر نشد و شما چیزی از من نشنیدید.

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ آیا با عقلهایتان درک نمی‌کنید، یا با عقولتان در مدرکاتتان تصرف نمی‌کنید، یا اینکه آیا عاقل نمی‌شوید؟!
 ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾ کنایه از خودش و از آنها بر سبیل تردید است بنا بر طریقه انصاف با خصم، و این بعد از آن است که ثابت نمود که او افترا زنده نیست، گویا که گفته است: اگر من افترا زنده به خدا باشم چنانکه شما با کنایه این مطلب را می‌گوئید پس من در این صورت ظالم‌ترین مردم هستم، و اگر من آیات و نشانه‌های خدا را آوردم و شما آنرا تکذیب می‌کنید در این صورت شما ظالم‌ترین مردم می‌باشید.

ممکن است هر دو عبارت تکذیب و افترا کنایه از آنها باشد، و لفظ «أو» برای تفصیل است نه تشکیک، گویا پس از آنکه ثابت شد که من افترا زنده نیستم پس شما ظالم‌ترین مردم هستید از آن جهت که بر خدا افتراء بستید که خدایانی برای خودتان نصب کرده و آیات خدا را تکذیب کردید.
 ﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ﴾ این عبارت در موضع تعلیل است (یعنی به همین دلیل که شما افتراء می‌زنید پس مجرم هستید و چون مجرم هستید خدا شما را رستگار نمی‌کند.)

﴿وَيَعْبُدُونَ﴾ عطف است به ملاحظه معنایی که از کنایه مقصود است، یعنی آنها افتراء می‌بندند و تکذیب می‌کنند و گناه می‌کنند و غیر خدا را عبادت می‌کنند.

﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ﴾ جز خدا چیزی را می‌پرستند که نه می‌تواند به آنها ضرر برساند و نه می‌تواند سود برساند، از قبیل عبادت بت‌ها و ستاره‌ها مانند عبادت بندگان و پرستش هواها و رأی‌ها

و شیطان‌ها و از نوع عبادت و پیروی و متابعت و پرستش کسانی که خداوند آنها را نصب نکرده است مانند رؤسای دنیوی و دینی که به خیال خودشان عبادت و اطاعت میکنند.

مقصود از نفی ضرر و نفع، نفی چیزی است که آنها آنرا ضرر و نفع خیال کردند، از چیزهایی که به دنیایشان برمی‌گردد با قطع نظر از پرستش آنها، و گرنه خود پرستش آنها نهایت ضرر را به آنها می‌زند.

و آنها می‌گویند: ﴿وَيَقُولُونَ هُوَ لَأِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ اینان شفیعیان ما نزد خدا هستند چنانکه بت پرست می‌گویند: بت‌های ما شفیعیان ما نزد خدا می‌باشند. و همانطور که بیشتر صابئی‌ها می‌گویند که، ستارگان شفیعیان ما هستند بعضی می‌گویند: آنها قدیم و مستقل در الهیت هستند. چنانکه زردشتی‌ها می‌گویند آتش نزد خدا از ما شفاعت می‌کند. (آنان آتش را مظهر نور حق می‌دانند) همین طور کسانی که از رؤسای دینی ساخته و پرداخته خودشان را اطاعت می‌کنند، می‌گویند: اینان واسطه‌هایی بین ما و خدا هستند. همچنین کسانی که از هواها و شیاطین پیروی می‌کنند و آنرا به صورت اعمال شرعی که ناشی از پیروی نفس و شیاطین است بروز می‌دهند می‌گویند: آن اعمال و سایل بین ما و بین خدا و اسباب قرب ما به خداست. در حالی که آنها و سایل شیطان و اسباب نزدیکی به دوزخ و آتش است.

﴿قُلْ﴾ از باب استهزاء بگو: ﴿اتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ آیا خدا را به شفیعیان از جهت شفاعت آنها، یا به شفاعت آنها آگاه می‌سازید؟ یعنی اینکه آنچه در آسمان و زمین است برای خدا معلوم است، و چیزی که برای خدا معلوم نباشد وجود ندارد.

﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ خدای تعالی منزّه است از آنچه

که به او شرک می آورند.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۹ - ۲۴

(۱۹) ﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ (۲۰) ﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾ (۲۱) ﴿وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَكْرَهُونَ﴾ (۲۲) ﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ (۲۳) ﴿فَلَمَّا أَنْجَيْتَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (۲۴) ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْهَا امْرُؤٌ لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾

ترجمه: مردم یک طایفه بیش نبودند پس از آن فرقه فرقه شدند و اگر

کلمه پروردگارت (حکم ازلی) مقدّم بر اینها نبود، هر آینه در میان آنها در آنچه اختلاف داشتند حکم به هلاکت کافران و مجازات آنان داده می‌شد، منکران رسول گویند چرا بر او آیت و معجزه‌ای از جانب خدا نیامد پاسخ ده که دانای غیب خداست. شما کافران منتظر عذاب خدا باشید من هم با شما منتظر نصرت او می‌باشم، ما هر گاه بر آدمی بعد از آنکه او را رنج و زیانی رسید - رحمتی فرستیم آیا در اینصورت باید برای محو آیات و رسولان مکر و سیاست بکار برند؟ ای رسول ما بگو: مکر و سیاست الهی کاملتر و سریعتر است که رسولان ما مکرهای شما را خواهند نوشت، خدا را یاد کنید که اوست آنکه شما را در برّ و بحر سیر می‌دهد تا آنگاه که در کشتی نشینید و باد ملایمی کشتی را به حرکت آورد و شما شادمان و خوش وقت باشید، که ناگاه باد تندی بوزد و کشتی از هر جانب به امواج خطر در افتد و خود را در ورطه هلاکت ببینید، آن زمان خدا را به اخلاص و دین فطرت بخوانید که بار الها اگر ما را از این خطر نجات بخشی، دیگر همیشه از سپاسگزاران خواهیم بود. پس از آنکه ما نجاتشان دادیم باز در زمین به ناحق ستمگری آغاز کنند ای مردم بدانید در پی این متاع فانی دنیا شما هر ظلم و ستم کنید، منحصرأ به نفس خویش کنید. آنگاه در آخرت که به سوی ما باز می‌گردید، شما را به آنچه کرده‌اید آگاه می‌سازیم، محققاً در مثل زندگانی دنیا به آبی ماند که از آسمانها فرو فرستادیم تا به آن باران انواع مختلف گیاه زمین از آنچه آدمیان و حیوانات تغذیه کنند برود تا آنگاه که زمین از خرّمی و سبزی به خود زیور بسته و آرایش کرده و مردمش خود را بر آن قادر و متصرّف پندارند که ناگهان فرمان ما به شب یا روز در رسد و آن زیور زمین را درو کند و چنان خشک شود که گویی دیروز در آن هیچ نبوده است این گونه خدا آیاتش را برای اهل فکر روشن بیان می‌کند.

تفسیر: ﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ یعنی مردم قبل از بعثت رسولان بشری، بر طبق مقتضیات شهوات نفوس خود حرکت می‌کردند، و متوجه همان شهوات بودند، و پس از برانگیخته شدن رسولان گروهی به خیرات اخروی انسانی که پیامبران به سوی آن دعوت می‌کردند تمایل پیدا کردند. گروهی نیز از قبول آن خودداری ورزیدند.

﴿فَاخْتَلَفُوا﴾ در نتیجه مردم مختلف شدند، و قبل از بعثت رسولان باطنی که عبارت از عقول هستند بر طبق مقتضیات حیوانی حرکت می‌کردند و قاصد مقتضیات حیوانی بودند، ولی پس از آنکه رسولان باطنی برانگیخته شدند گروهی نیروهایشان را به چیزی منصرف کردند که رسولان باطنی به آن فراخواندند، و گروهی نیز همچنان به حالت سابق باقی ماندند، و در بین آنان اختلاف افتاد و نزاع کردند و باهمدیگر به پیکار پرداختند.

﴿وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ﴾ مقصود از کلمه مهلت‌ها و اجل‌های مؤخر و معین آنهاست که در نوشته‌های ملائکه‌ای که در رحم‌های مادران تصویر می‌سازند سبقت گرفته، یا اینکه ثبت آن در الواح و اقلام عالی پیشی گرفته است.

﴿لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ یعنی اگر چنین نبود هر آینه حکم به اظهار حق و باطل و تمیز دادن حق از باطل می‌شد.

﴿وَيَقُولُونَ﴾ از باب استهزاء، یا پشت گرمی می‌گویند:

﴿لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً مِنْ رَبِّهِ﴾ چرا بر محمد ﷺ نشانه‌ای از پروردگارش نازل نمی‌شود. از آن نشانه‌هایی که ما پیشنهاد کردیم، یا از نشانه‌هایی که دلالت بر رسالت او بکند.

﴿فَقُلْ﴾ لفظ «فاء» جواب شرط محذوف یا شرط متوهم است. یعنی

اگر چنین گفتند تو بگو:

﴿إِنَّمَا الْعَيْبُ لِلَّهِ﴾ علم غیب مخصوص خداست، نه من می دانم و نه شما می دانید و نه مفسد و مصالحی را که بر فرستادن آیه و نشانه مترتب می شود می دانید، و چون او می داند آیتی نمی فرستد که در فرستادن آیت مفسد و در ترک آن مصالحی باشد.

یا اینکه عالم غیب ملک خداست و من نمی توانم در آن تصرف کنم و تسلطی هم بر او ندارم تا بتوانم به پیشنهاد شما جواب مثبت داد. یا آنچه را که می خواهم نازل نمایم. بنابراین من و شما در این مساوی هستیم.
﴿فَانْتَظِرُوا﴾ پس منتظر نزول آیه باشید. لفظ «فاء» در اینجا مانند جمله سابق است.

﴿إِنِّي﴾ یعنی من هم ﴿مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ مانند شما از منتظرین هستیم و محتمل است که قول خدا «فقل انما الغیب...» از باب مماشات و مدارای با آنها نباشد، بلکه تهدید بر استهزای آنها باشد، و معنی آن این است که غیب برای خداست و از آن آنچه را که می خواهد از عذاب من و عذاب شما و رحمت به من و به شما نازل می کند، پس منتظر نزول عذابش باشید که من هم با شما از منتظرین هستم، و تهدید آنها با آیه آینده این معنی را تأیید می کند.

﴿وَإِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً﴾ یعنی وقتی به مردم توسعه و صحت و امنیت را چشانندیم، زیرا که همه اینها از آثار رحمت است اگر چه گاهی نعمت می شود یا اینکه در نظرهای کوتاه آنها که از ادراک غایات عاجز است این چیزها رحمت است.

﴿مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّهُمْ﴾ ضراء ضد رحمت است یعنی ضد همان

معانی که برای رحمت آورده شد.

﴿إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا﴾ یعنی آیات کبرای بشری یا صغرای آفاقی و انفسی و تدوینی، چه انسان اگر ببیند مستغنی شده است طاغی و ستمگر می شود. و مکر در آیات کبری به این است که با حیل‌های مخفی ضرر برساند و در آیات صغری در معجزات به این است که آن معجزه‌ها را حمل بر جادو و مانند آن از وجوه مخفی بکند، و مکر در غیر آیات کبری و صغری به مخفی کردن و تلبیس آنها بر غیر یا تأویل آنها بر مقتضای شهواتشان می باشد.

﴿قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا﴾ یعنی مکر خدا نافذتر و سابق تر است، زیرا مکر شما در آیات در حقیقت مکر خدا درباره شماست، پس مکر خدا در هر حال سابق تر از مکر شماست، و نسبت مکر به خدا از باب مشاکلت یا مشابهت است، و گرنه مکرکننده به کسی گفته می شود که از آشکار کردن مخاصمه و دشمنی عاجز باشد و از آشکار کردن به مخفی کردن روی می آورد.

﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُوبُونَ مَا تَمْكُرُونَ﴾ تهدید آنهاست بدین گونه که آنچه را که خیال می کنند بر خدا مخفی است بواسطه رسولان ظاهر می شود تمکرون به صیغه مخاطب که برگرداندن سخن است از غایب (لهم) به مخاطب یعنی از پیامبر ﷺ به سوی آنان که مورد خطاب هستند جهت التفات از غیبت است به تکلم، تا اینکه در انذار رساتر باشد. و آن جواب سؤالی است که از جمله سابق ناشی می شود، گویا که گفته شده: آیا خدا می داند که ما مکر می کنیم تا در حق ما مکر کند؟ و او جواب می دهد: بلی فرستادگان ما می نویسند.

﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ﴾ به منزله تأکید و اضراب از جمله نارساتر به رساتر در جواب است، گویا که گفته است: بلکه ما مکر شما را بدون واسطه رسولان نیز می‌دانیم و شما بر حسب فطرت به این مطلب آگاهی دارید، زیرا که این ماهستیم که شما را سیر می‌دهیم. چه، سیر دادن مستلزم علم به نکته‌ها و دقایق حالات سیرکننده و محل سیر و غایت سیر است، و آنگاه که پرده خیال از شما برداشته شود این معنی را می‌فهمید، زیرا شما خدا را وقت انقطاع و سایل و ناامیدی از حیل‌های خیال می‌خوانید بنابراین می‌دانید که او حال شما و دعای شما را می‌داند و قدرت بر اجابت شما را دارد، و می‌تواند بلا را از شما دفع کند، پس شما او را می‌خوانید در حالی که از اغراض خیال خالص و رها هستید، ولی هنگامی که خداوند بلا را از شما برداشت و خیال مجدداً بر شما مسلط گشت آن علم فطری شما با اغراض خیالی و هواهای نفسانی شما محجوب و پوشیده می‌شود، و در نتیجه غیر خدا را با خدا شریک قرار می‌دهید. بنابراین این جمله تأکید جواب و در نتیجه رسوایی برای آنهاست.

مقصود از سیر دادن خدای تعالی تمکین آنها از سیر است بدین گونه که اسباب داخلی آنها فراهم می‌سازد از قبیل قوه‌های علّامه و عمّاله، و همچنین اسباب خارجی را آماده می‌کند از قبیل مسطح کردن زمین و تسخیر مرکبها، و قرار دادن مایحتاج او از قبیل خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی از چیزهایی که نقل و انتقال در آنها ممکن است.

یا اینکه می‌گوئیم هر متحرّکی حتماً به محرّک نیازمند است، و محرّک اوّل در حرکات اختیاری عبارت از نفس است که همه نیروها در خدمت آن است، و نفس نسبت به خدا مانند سایر قوا و نیروها نسبت به نفس است که در

هیچ شأنی از شئون دارای استقلال نیست، پس همانطور که کار همه نیروها در حقیقت به نفس نسبت داده می‌شود بلکه نفس (نسبت به سایر قوا) سزاوارتر است که کارها به او نسبت داده شود، همچنین است فعل نفس نسبت به خدای تعالی. پس سیر دهنده اگر چه اولاً و بالذات نفس است و لکن در حقیقت خدای تعالی است و نفس مانند وسیله او است، بنابراین نسبت سیر دادن به خدای تعالی به طریق حصر صحیح می‌شود.

﴿فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَينَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا﴾ مجدداً عبارت را از مخاطب (کنتم) به غایب برگرداند (بهم) تا شامل حال همه افراد شود،

﴿جَاءَتْهَا رِيحٌ غَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ﴾ یعنی از هر جای دریا باد تندی آمد که مقصود از همه اطراف کشتی است.

﴿وَظَنُّوا﴾ ظن پیدا کردند (در اینجا) یعنی یقین نمودند چون بارها در گذشته گفتیم که علوم نفس اگر یقینی باشد ظنون و گمانهاست، یا اینکه مراد حقیقت ظن و گمان است، زیرا که ظاهر امواج اگر چه موجب یقین آنهاست و لیکن امید آنها به غیب که فطرتاً علم به آن و به قدرت بر نجات دادن آنها دارند موجب پدیدار شدن احتمال نجات است.

﴿أَنَّهُمْ أَحِيطَ بِهِمْ﴾ یعنی هلاک و نابود شدند، و تعبیر به ماضی برای اشاره به تحقق هلاک است، گویا که هلاکت واقع شده است، و این معنی مؤید این است که ظن به معنی یقین باشد. لذا این جمله «احیط بهم» مثل در هلاکت و نابودی شده است، و اصل آن از این جهت است که می‌گویند: دشمن به او احاطه پیدا کرده است، به نحوی که دیگر راه‌هایی ندارد.

﴿دَعُوا اللَّهَ﴾ بدل از «ظنوا» است از نوع بدل اشتمال^(۱)، یا جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: چه کار کردند؟

﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ منظور از دین راه دعاء یا راه نفس به سوی خدا یا اعتقاد توحید و سائر عقائد دینی است، یا آن ملت و دینی است که از پیامبرشان به عنوان دین اخذ کرده‌اند، و در وجه اخلاص در گذشته گفتیم که تسلط خیال و تصرف آن موجب شرک ظاهر و باطن است و هنگامی که بلاء متراکم گشته و امواج آن متلاطم شود، و اسباب و چاره‌ها قطع گردد از شیطان فرار کرده و می‌گویند: من چیزی را می‌بینم که شمانمی بینید من از خدا، پروردگار عالمیان می‌ترسم، در اینجا است که توحید فطری بدون معارض و بدون حجاب باقی می‌ماند.

﴿لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ تفسیر آن چیزی است که خدا را به خاطر آن می‌خوانند و آن حذف شده است، تقدیر آیه چنین بوده است. «دَعُوا اللَّهَ بِشَيْءٍ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا» یعنی خدا را فراخوانند بچیزی که عبارت از این است اگر ما را نجات دهی از شکرگزاران خواهیم بود. یا اینکه مفعول لفظ قول است که محذوف است و حال.

﴿فَلَمَّا أَنْجَيْتَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی وقتی خدا آنها را نجات داد از شکر خارج شدند و قسمشان را شکستند، و عهدشان را نقض نمودند، چون آن خیال و چاره‌ها و پرده‌ها و حجاب‌ها دوباره به سوی آنان بازگشت.

۱- اگر بدل اشتمال باشد در باره «ظنوا» توضیح می‌دهد تا چگونگی گفتن را معلوم دارد یا گمان شود که می‌گویند. یا شامل گمان یا یقینی مبتنی بر دعایی از روی اخلاص باشد.

«بغی علیه» یعنی تعدی و ظلم نمود. «بغی و عدل عن الحق» یعنی قدرت طلبی و ستمگری کرد و دروغ گفت. «بغی فی مشییه» یعنی در راه رفتن تکبر کرد و سرعت گرفت بغاه یعنی او را فرا خواند و طلب نمود. همه این معانی در اینجا مناسب است.

﴿بَغِيْرِ الْحَقِّ﴾ مقید کردن «بغی» به هر معنی که باشد گاهی به حق است مثل آنچه که از اهل حق دیده می شود از قبیل تجاوز از حد و صورت ظلم و عدول از حق در ظاهر از باب تقیّه، و قدرت طلبی و دروغ در جای خودش، و تکبر در موقع خودش و طلب دنیا به امر پروردگار. (که همه اینها «بغی» به معنای حق و درست آن است، اما در اینجا به معنی تجاوز ناحق است)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ پس از آنکه آنها را ذم نمود که مرتکب نقض عهد و بغی شده اند با نداء متوجه به آنها شد و ذکر نمود که گناه و وبال سرکشی آنها به خودشان برمی گردد تا اینکه بهتر رادع و مانع آنها شود.

﴿إِنَّمَا بَغْيِكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی سرکشی و ستم شما به خودتان برمی گردد و در حقیقت از خودتان به کسی دیگر تجاوز نمی کند، زیرا انسان مادامی که قوای خودش را با جلوگیری از اطاعت و پذیرش عقل فاسد و تباه نسازد، غیرش را فاسد نمی سازد، و افساد غیراگر چه در ظاهر افساد غیر است ولی در حقیقت اصلاح او است، نه افساد، پس «بغی» فقط منجر به افساد خود سرکش متجاوز می شود.

بنابراین لفظ (علیٰ أنفسکم) خبر از (بغیکم) می باشد، و وجوه دیگری از اعراب نیز در آن محتمل است، مثل اینکه (بغیکم) به معنی (أو) باشد و در آن معنایی تضمین شود که مقتضی تعلق به علی باشد و جار و مجرور متعلق به آن باشد.

(متاع الحیوة الدنیا) لفظ (متاع) یا مرفوع و خبر از (بغیکم) می‌باشد^(۱)، یا اینکه (علی أنفسکم) خبر باشد، و (متاع الحیوة الدنیا) خبر بعد از خبر^(۲)، یا خبر مبتدای محذوف باشد^(۳) و حال از ضمیر مستتر در ظرف، یا جمله مستأنفه باشد. و بنابراینکه (متاع الحیوة الدنیا) منصوب خوانده شود خبر عبارت از ظرف است و (متاع الحیوة الدنیا) نایب مصدر (بغیکم) است، یا مصدر فعل محذوف است حال باشد یا مستأنف، یا منصوب بر ذمّ است یعنی ذمّ متاع حیات دنیا.

و بنابر قرائت نصب (متاع) احتمال دارد مفعول (بغیکم) نیز باشد و جوه دیگری نیز محتمل است که بعید است، مانند اینکه ظرف لغو باشد و (متاع الحیوة الدنیا) مرفوع باشد یا منصوب، به وجوهی غیر از وجه خبر بودن، و نیز یکی از جوه بعید این است که خبر محذوف باشد مانند لفظ «محذور» یا «ثقل» یا «وبال».

﴿مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَأَنْبِئِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ جواب سؤالی است که از نکوهش به کالای زندگی دنیوی ناشی می‌شود، لذا به دنبال آن زندگی چگونگی دنیوی را باز کرده می‌گوید: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ﴾ یعنی زندگی دنیا مانند آبی است که، ﴿أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ﴾ از آسمان فرو می‌فرستیم، سپس با گناه زمین مخلوط می‌شود اختلاط نبات زیاد شدن آنها

۱- در این صورت معنی آیه این است که در باره بغی خبر دهد که به خاطر متاع دنیا می‌باشد.

۲- اگر چنین باشد. بغی و سرکشی در شماسست و آن به سبب متاع حیات دنیاست.

۳- مبتدای محذوف ممکن است ذلک باشد یعنی آن متاع دنیاست که موجب «بغی» آن.

و تداخل انواع مختلف آن است، چنانچه بعضی با بعضی دیگر آمیخته می‌شود.

﴿مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا﴾ یعنی زمین رنگهای نبات و گیاهش را به خود گرفت، چه که زخرف زمین عبارت از رنگهای نبات آن است.

﴿وَازْيَنَّتْ﴾ به اصناف نبات و گیاه و گلها و سبزیها و به رنگهای سبزه‌ها و گلهای مختلف و اشکال و اختلاط آن مزین شده به نحوی که نگاه‌کننده به آن را به شگفت و ا می‌دارد.

﴿وَظَنَّ أَهْلُهَا﴾ یعنی اهل زمین یا اهل زخرف، چون «زخرف» اگر چه مذکر است ولی به اعتبار معنی که عبارت از الوان نبات است، وقتی به لفظ «ارض» اضافه شود جایز می‌شود که ضمیر مؤنث به آن برگردد.

﴿أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا﴾ گمان کردند که آنها قدرت بر زمین دارند به اینکه آنرا بر ویانند و گیاهانش را نمو دهند و آنها را نگهدارند تا از آنها بهره‌برداری کنند، یا اینکه بر زخرف (گیاه زمین) قدرت و توانائی دارند به رویاندن و نگهداشتن و این گمان آنها ناشی از کمال غفلت و غرور آنها به تدبیرشان است.

﴿أَتَيْهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا﴾ یعنی امر ما به زمین یا به زخرف شب یا روز فرود آید که منظور از فرود آمدن امر به هلاک کردن و استیصال به وسیله مرض‌ها و آفت‌ها می‌باشد. چه در شب و چه در روز (چه پنهان و چه آشکارا).

﴿فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا﴾ ضمیر «جعلناه» به زخرف برمی‌گردد و حصید یعنی درو شده، فعلیل در اینجا بمعنی مفعول است و مذکر و مؤنث نیز

در آن یکسان است، و آن در لغت اسم چیزی است که انسان با آهن آنرا درو می‌کند، ولی مثل شده است در هر چیزی که استیصال و ریشه کن شده باشد به نحوی که چیزی از آن باقی نماند.

﴿كَأَن لَّمْ تَعْنِ﴾ گویا که نرویده یا اصلاً چیزی نبوده.

﴿بِالْأَمْسِ﴾ یعنی قبل از آن زمان، این جمله نیز مثل شده برای زمان نزدیک.

بدان که این تمثیل از بهترین اقسام آن است، چون جمیع اجزاء مثال با آنچه که مثال برای آن زده شده در تشبیه مطابقت دارد، چون نفس انسانی که از آسمان ارواح نازل می‌شود مانند آبی است که از آسمان دنیا نازل می‌شود، و بدن انسان مانند زمین است در استقرار نفس. آب و قوای آن مانند نبات زمین است که در اختلاف انواع آن. مغرور شدن انسان به قووت نیروهایش و اشتداد آن مانند مغرور شدن اهل زمین است به زینت و زخرف آن. استیصال قوای انسان به علّت اجل، مانند استیصال انواع نباتات است به سبب آفت.

﴿كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ این چنین آیات عالم کبیر و عالم صغیر را

می‌گستریم.

﴿لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ برای کسانی که نیروهایشان را در معلوماتشان استعمال می‌کنند به وسیله جمع خاطر به یک امر و تفریق از امور دیگر که به اعتبار استخدام قوه عاقله به آن مفکره، و به اعتبار استخدام و اهمه متخیله گفته می‌شود، زیرا که تفکر عبارت از استعمال قوه متفکره یا متخیله است در تصرف در معلومات.

اما غفلت پیشگان امثال این آیات و نشانه‌های متراکم و متداخل و

متوافق و متخالف را درک نمی‌کنند.

ترجمه و تفسیر آیات ۳۰ - ۲۵

(۲۵) ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (۲۶) ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۲۷) ﴿وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۲۸) ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَاءُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ﴾ (۲۹) ﴿فَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ﴾ (۳۰) ﴿هُنَالِكَ تَبْلُغُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَىٰ اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾

ترجمه: و خدا همهٔ خلق را به سر منزل سعادت و سلامت می‌خواند و هر که را می‌خواهد به لطف خاص به راه مستقیم هدایت می‌کند، مردم نیکوکار به نیکوترین پاداش عمل خود و زیادت لطف خدا نائل شوند و هرگز بر رخسار پاكشان گرد خجلت و ذلت ننشینند و آنان اهل بهشت و در آنجا تا ابد منتعمند، و کسانی که مرتکب اعمالی بد شدند، به اندازهٔ همان اعمال مجازات شوند و به خواری و رسوائی در افتند و نگهبانی از عذاب خدا نیابند، گوئی روی سیاه آنها قطعه‌ای از شب ظلمانی است. آنان اهل آتش دوزخند، و در آن همیشه معذبند. و ما روزی همهٔ خلق را در قیامت جمع

آریم، آنگاه به مشرکان با قهر و عتاب گوییم شما و بتهایتان در مکان خود بایستید. سپس میانشان جدایی افکنیم و آنگاه بتان و سایر معبودان باطل زبان گشوده و گویند شما مشرکان هرگز ما را پرستش نکردید، پس در این ادعا شهادت و حکم خدا میان ما و شما کفایت کند، که ما از پرستش بتان شما غافل بودیم، در آنروز هر شخصی جزاء اعمال نیک و بدی که پیش از این کرده خواهد دید و همه به سوی معبود و مولای حقیقی خود باز می گردند و خدایان باطل که به دروغ خدایان انگاشتند، همه نابود شوند.

تفسیر: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ﴾ عطف است بر «نفضل الایات» یا بر «کذلک نفضل الایات» و مقتضای مقام این است که بگوید: «و ندعوا الی دارالسلام» تا معطوف و معطوف علیه در فعلیت و مسندالیه با هم مطابقت کنند، ولی از تکلم و از فعلیت به اسمیت عدول نمود، و لذا در وهله نخست بین دو عطف منافات دیده می شود، این عدول بدان جهت است که اشاره به علت حکم بنماید و اینکه الهیت مقتضی این معنی است، و تقدیم مسندالیه برای تأکید حکم و شرافت آن است، و نیز خواسته است تا از همان اول به علت حکم اشاره کرده باشد و دارالسلام خانه خدا است، چون سلام از اسماء خدای تعالی است.

یا مقصود دار سلامت از همه آفات بدنی و نفسانی است، و چون دعوت عمومی است به خلاف هدایت که خاص است لذا دعوت را در اینجا مطلق و بدون قید آورد و هدایت را مقید ساخت.

﴿وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ﴾ مقصود از دعوت، دعوت ظاهری است که بر زبان انبیاء جاری می شود. لذا دعوت عام است، در حالی که منظور از هدایت، هدایت و راهنمایی خاص به سوی ولی امر است، و آن

راه راست است، لذا آنرا پس از دعوت آورده است، زیرا که آن هدایت بعد از قبول نبوت و بیعت عام نبوی محقق می شود، و آنرا به کسی که خدا بخواهد مقید ساخت چون دعوت باطنی و بیعت خاص مخصوص کسی است که راهی به سوی خدا بگیرد.

﴿لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى﴾ جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده: چه چیز است برای کسی که به آیات بهره مند شود و دعوت را بپذیرد و هدایت یابد؟ پس فرمود: برای کسانی که نیکی کنند عاقبت و سرانجام نیکویی است. یا ثواب نیکویی است، و اصل نیکویی و احسان قبول ولایت است، و هر قول یا فعل یا حالت و اخلاقی که برای انسان از جهت ولایت پدید می آید احسان است، زیرا که نیک و خوب حقیقی همان ولایت مطلقه است که مظهرش علی علیه السلام است، و خوبی ولایت های جزئی به سبب خوبی آن ولایت است، و هر کسی که به سبب بیعت خاص به علی علیه السلام بدون واسطه یا با واسطه اولیاء جزء متصل شود، صاحب حسن می شود.

مقصود از احسان نیز در اینجا همین است، و هر کس که صاحب حسن و نیکی گردید و ریسمان اتصالش گسسته نگردید (چنین اتفاقی جز بسیار اندک نمی افتد). اتصال بشری او بسبب اتصال ملکوتی و جبروتی به ملکوت و جبروت علی علیه السلام متصل می شود که همان سرانجام و عاقبت نیک و ثواب نیک است که از آن بهتر و خوبتر وجود ندارد.

﴿وَزِيَادَةٌ﴾ و این فزونی و زیادی از لوازم اتصال به ملکوت ولی امر است و آن عبارت از راحتی در دنیا و خلاصی از رنجها و دردهای دنیا و بهشت و نعمت های آن در آخرت می باشد. و آنچه که ما ذکر کردیم اختلاف اخبار در تفسیر این جمله را از بین می برد.

﴿وَلَا يَزْهَقُ وُجُوهُهُمْ﴾ و غبار صورتهای آنان رانمی پوشاند.
 ﴿قَتَرٌ﴾ آن گونه غباری که به سیاهی بزند.
 ﴿وَلَا ذِلَّةٌ﴾ و قتر و ذلّه کنایه از چیزی است که در اثر حزن و اندوه و شدت احتیاج عارضش می شود، و دانستی که متصل به ملکوت ولی امر هیچ وقت دارای اندوه و احتیاج نیست.
 ﴿أُولَئِكَ﴾ ادا کردن عبارت با اسم اشاره بعید برای بزرگ کردن و تصویر آنها با همان اوصاف مذکور می باشد.
 ﴿أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ﴾ عطف بر جمله «للَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحَسَنَى» است از قبیل عطف جمله، یا عطف بر «الَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحَسَنَى» بتقدیر لام است که از قبیل عطف بر دو معمول دو عامل مختلف و از باب عطف مفرد است، و این احتمال دوّم بهتر است، چون با سیاق کلام موافق بوده و از حذف و تقدیر در سلامت و امان است.
 ﴿جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا﴾ پیش از این بیان شد که چون سیئه و گناه مخالف مقتضای فطرت است انسان را بیش از مقدار قدرت و توانائی اش پایین نمی آورد.
 ولی حسنه و کار نیک چون موافق فطرت انسان است او را بیشتر از مقدار قدرتش بالا می برد، ده برابر قدرت خودش تا هفتصد برابر، و خداوند برای هر کس که بخواهد مضاعف می سازد.
 ﴿وَتَرَهُمْ ذُلَّةً مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ غَاصِمٍ﴾ هیچ چیز مانع خشم خدا بر آنان نیست یا از جانب خدا نگهدارنده ای برای آنان نیست.
 ﴿كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا﴾ یعنی از نهایت حزن و اندوه و شدت درد و رنج، هاله ای از تاریکی صورت آنها را

فرا گرفته است.

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ آنان در آتش همواره باقی اند ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً﴾ روزی که مؤمنین و کافرین را زنده کنیم، یا کافرین و شرکاء آنها را، یا مؤمنین و پیشوایانشان را و کافرین و شرکایشان را همگی گرد آوریم.

این عبارت عطف بر محذوف است که متعلق به جمله‌های سابق است از «لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا» تا «اغشیت و جوههم» یعنی در دنیا، یا روز مرگ، یا روز بازگشت و روزی آنها را محشور و زنده خواهیم کرد.

و محتمل است که معطوف و معطوف علیه هر دو محذوف باشد و تقدیر آن این است «ذکرهم بما ذکر و ذکرهم یوم نحشرهم» یعنی آنان را یاد آوری کن به آنچه که ذکر شد، و یاد آوری کن روزی را که آنها را حشر خواهیم کرد. یا اینکه متعلق به «زیلنا» است بنابر تقدیر «أُمَّا» یا توهم آن یا زیادی فاء، یا متعلق به «زیلنا» ی مقدر است که «زیلنا» ی مذکور آنرا تفسیر می‌کند.

﴿ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ به کسانی که مشرک به خدا، یا به ولایت شدند می‌گوئیم: ﴿مَكَانَكُمْ﴾ یعنی محکم بچسبید و جایتان را رها نکنید، یا اینکه لفظ «مکانکم» اسم فعل است یعنی بیایید در جایگاه خود، و ﴿أَنْتُمْ﴾ تأکید ضمیر مستتر در آن است تا عطف بر آن صحیح باشد، یعنی این شما

﴿وَأَشْرَكَكُمْ﴾ و این شریکانتان شریکان شما در الهیت، یا در عبادت، یا در ولایت، یا در طاعت، یا در محبت، یا در وجود.

﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ یعنی جدائی و تفرقه بین مؤمنین و کفار انداختیم، یا

بین کفار و شرکائشان جدائی انداختیم.

﴿وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ﴾ منظور از شرکاء یکی از احتمالات گذشته است.

﴿مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ﴾ مقصود از عبادت در اینجا اعم از عبادت معروف است، یا مقصود از شرکاء آنان شرکاء در عبادت است، زیرا که آنها در حقیقت هواهای نفسانی شان را عبادت کردند، و از عبادت هواها عبادت شرکاء ظاهری پدید آمد و متولد گشت.

﴿فَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ﴾ عطف بر «ما کنتم» است، و چون مرتبه استشهاد بعد از ابراز دعوی است آنرا با فاء عطف نمود، و شرکاء خدا را شاهد گرفتند که مشرکین با عبادت شرکا و اطاعت آنها جز هواهای نفسانی خود را عبادت نکردند، بلکه آنان با این عبادت مقصودی جز حصول مشتهیات خود نداشتند، بنابراین آنها نفسهای خبیث خود را می پرستیدند، و مصدر و مرجع آنها نفسشان بود.

ما به خدا پناه می بریم از اینکه خداوند در روز عرضه اعمال به ما بگوید: مرا عبادت نکردید چون انگیزه عبادت شما هواهای نفسانی شما بود نه امتثال امر من، و مقصود شما این بود که اغراض شما حاصل شود نه رضایت من.

﴿إِنْ كُنَّا﴾ لفظ «ان» مخفف از مثقله است (ان بوده، ان شده است).

﴿عَنْ عِبَادَتِكُمْ لُغَا فِلِينَ﴾ دعوی معبودیت برای خودشان را نفی کردند چنانچه عبادت مشرکین نسبت به خودشان را نفی نمودند.

﴿هُنَالِكَ﴾ در آن جایگاه و مکان یا در آن زمان.

﴿تَبْلُوا﴾ آزمایش می شود.

﴿كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ﴾ پس هر نفسی در مورد اعمالی که در گذشته انجام داده حقش را از باطلش، و صحیحش را از سقیم و ناصحیح آن و خوبش را از مغشوش و بدش جدا می‌کند و می‌شناسد، زیرا چشم آنها تیز و ادراکشان صاف شده، پس آنجایی فهمند که کدام یک از اعمال از نفس امّاره و شیطان صادر شده، و کدام یک از عقل با شرکت نفس صادر گشته، و کدام یک از عقل صادر شده و سپس اغراض نفس بر آن عارض شده است. ﴿وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ﴾ پس از آنکه اعمالشان را شناختند به سوی خدا باز می‌گردند.

﴿مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ﴾ مولا برایشان حق است. توصیف به حق کنایه از بطلان معبودهای آنان است.

﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ آنچه به دروغ شریک می‌پنداشتند چون باطل بودند از درویشان گم شد و برکنار گردید.

ترجمه و تفسیر آیات ۳۶ - ۳۱

(۳۱) ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ (۳۲) فذلکم اللہ ربکم الحق فإذا بعد الحق إلا الضلال فإني تُصرفون﴾ (۳۳) ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۳۴) ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شَرِّكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللَّهُ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَإِنِّي تُؤفكون﴾ (۳۵) ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شَرِّكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَنُ

يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَٰ فَمَا لَكُمْ
 كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٦﴾ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي
 مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿٣٧﴾

ترجمه: بگو کیست از آسمان و زمین به شمار روزی می دهد و کیست به شما چشم و گوش عطا می کند و کیست از مرده زنده و از زنده مرده برمی انگیزد و کیست که فرمانش عالم آفرینش را منظم می دارد تا همه مشرکان معترف شده و گویند قادر بر این امور تنها خدای یکتا است پس به آنها بگو چرا خدا ترس نمی شوید، چنین خدای قادر یکتائی برآستی پروردگار شما است و بعد از بیان این راه حق و خداشناسی چه باشد غیر گمراهی پس به کجا می روید، همچنین حکم شقاوت کلمه عذاب را فاسقان استحقاق یافتند که باز ایمان نمی آورند، بگو که آیا هیچ یک از بتان و خدایان باطل شما بر این قادر است که در آغاز خلق را بیافریند و سرانجام برگرداند بگو تنها خدای یکتاست که در اول خلاق را خلق کرده آنگاه همه را بسوی خود برمی گرداند پس بر این خدای قادر چرا به شرک دروغ می بندید. بگو کیست از انبازان شما که به حق هدایت کند؟ بگو خدا به حق هدایت می کند: آیا آنکه به حق هدایت می کند سزاوارتر از آنکه هدایت نمی کند نیست، چه می شود شما را چگونه حکم می کنند. اکثر آنان جز از گمان خویش پیروی نمی کنند، در حالی که البته گمان از حق کفایت نمی کند (گمان از حق نیست)، بعد به درستی که خدا به آنچه می کنید آگاه است.

تفسیر: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ﴾ بگو چه کسی از آسمان با

رزق انسانی به شمار روزی می دهد؟

﴿وَالْأَرْضِ﴾ و از زمین روزی حیوانی می دهد؟ یا از زمین دو نوع

روزی انسانی و حیوانی را برای شما آماده می‌کند؟

﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ آیا چه کسی بر گوش و چشمها مالک می‌شود؟ علت اینکه از تمام قوای مدرکه بر مدارک جزئی محسوس اکتفا نمود، و از بین آنها شریفترین و نافع‌ترین آنها را برای انسان که چشم و گوش باشد، ذکر کرد، برای آن است که تا این معنی را افاده نماید، که مملوک بودن غیر از چشم و گوش به طریق اولی است.

مقصود از مالک بودن خدای تعالی این است که آنها تحت قدرت او هستند به نحوی که احدی جز خدا در آنها دخالتی ندارد، و او است که عطا می‌کند، منع می‌کند، می‌گیرد، نگه میدارد، آنرا سالم یا معیوب یا قوی یا ضعیف قرار می‌دهد به هر طور و برای هر کس که بخواهد.

﴿وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ مقصود از اخراج زنده اعم است از اخراج حیوان از مادهٔ مرده و ایجاد نفس زنده بالذات از بدن مرده، و اخراج آن نفس از آن بدن به سبب مرگ یا خواب، و اخراج مؤمن که زنده است به سبب حیات انسانی از کافر که از حیات انسانی مرده است، و اخراج مثال که از عالم طبع بالا می‌رود، و همچنین اخراج مرده از زنده.

﴿وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾ تفسیر این کلمه در اوّل سوره گذشت.

﴿فَسَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ فاء زایده است و جمله جواب سؤال مقدر، یا

اینکه فاء جواب شرط محذوف است، یا اینکه خالص برای سببیت است.

﴿فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ از باب توییح آنها بگو چرا تقوی پیشه

نمی‌گیرید یا اینکه بعد از اقرار آنها به اینکه همه چیز تحت قدرت خدای تعالی است آنها را امر به تقوی کرده است.

﴿فَذَلِكُمْ﴾ آن کسی که صفت‌های مذکور دارد.
 ﴿اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ﴾ همان خدایی است که به حقّ پروردگار شماسست،
 کنایه از بطلان شرکاء آنها است چنانچه گذشت، و در اعراب این جمله
 و جوهی است که بهترین آنها این است «ذلکم» مبتدا، و «اللّه» صفت یا بدل
 از آن و «ربکم» خبر آن و «الحق» صفت آن باشد. ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ﴾ بعد از
 انصراف از حقّ یا بعد از حقّ بودن چه می‌شود؟

﴿إِلَّا الضَّلَالُ فَإِنِّي تُضَرَّفُونَ﴾ بازگشت شما از حقّ جز به سوی
 ضلال و گمراهی نیست، چون واسطه‌ای بین حقّ و گمراهی نیست.

﴿كَذَلِكَ﴾ متعلّق به «تصرفون» است، و ﴿حَقَّتْ﴾ ابتدای کلام است
 یا متعلّق به «حقت» است، بهر حال جمله مستأنف است و جواب سؤال مقدّر،
 گویا که گفته شده: برای هیچ کس سزاوار نیست که از حقّ باز گردد پس
 فرمود: مانند حقّ بودن ربوبیت، یا مانند بودن گمراهی بعد از حقّ، یا مانند
 انصراف آنها از حقّ، حقّ است ﴿كَلِمَةً رَبِّكَ﴾ کلمه پروردگار تو، یعنی
 گمراهی، یا حکم او به گمراهی، یا عدم ایمان آنها.

﴿عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا﴾ بر کسانی است که از حقّ خارج شدند، یا از
 طاعت عقل یا نبی ﷺ یا ولیّ ﷺ بیرون آمدند.

﴿أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ که آنان ایمان نمی‌آورند به تقدیر باء یا لام، یا
 بدل از «کلمه ربک».

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾ ذکر اعاده
 و بازگشت در ملزم ساختن مخاطب یا برای این است که مخاطبین معتقد به
 اعاده هستند یا برای اینکه برهان اعاده واضح و روشن است، و یا برای این
 است که ایجاد و ابداء خلق کافی است در الزام و ذکر اعاده و بازگشت برای

تنبيه و استطراد است، یا اینکه مقصود از اعاده تکمیل موالید است به سبب رساندن آنها به کمالاتی که از آنها مورد انتظار است.

چون آنها جوابی جز اعتراف به اینکه خداوند ابتداکننده و بازگشت دهنده است نداشتند. و این از شرکاء نیست خدای تعالی به پیامبرش امر کرد که به آنها چنین جواب دهد:

﴿قُلِ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَإِنِّي تُوَفِّكُونَ﴾ یعنی: (بگو خدا میآفریند خلق را پس باز میآورد او را پس بکجا برگردانده میشود). پس از قدرت خدا و عجز شرکاء، از خدا روی برگردانده، به کجای می روید؟ پس انباز آنان که شما را به حق رهنمون شوند کجایند؟

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ بگو: آیا از انبازان شما، کیست که هدایت می کند به سوی حق برای اینکه عدم مبادرت مشرکین در جوابی که مورد توقع است برای آشکار نبودن هدایت خدا بر آنان می باشد، یا برای این است که آنان احتمال نسبت هدایت را به بتهایشان می دادند، خداوند به پیامبرش ﷺ امر فرمود که قبل از پاسخ آنان مبادرت به جواب نماید پس فرمود: ﴿قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ بگو: این خداست که به حق رهنمون است. این کلام یا بیان قول نبی ﷺ است یا استیناف است و کلامی از جانب خدا.

﴿أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي﴾ آیا کسی که به حق رهنمون باشد سزاوارتر به پیروی است یا آنکه نباشد؟ یهدی با تشدید دال خوانده شده از «اهتدی» که دال به تاء تبدیل گشته و در هم ادغام شده، و در این هنگام با کسر هاء خوانده شده طبق قانون تحریک ساکن با کسره، و با فتح «هاء» خوانده شد، طبق قانون نقل حرکت تاء، و در صورت کسر هاء بفتح یاء

خوانده شده طبق اصل و با کسر باء خوانده شد بنا بر تبعیت یاء، از هاء و با تخفیف دال از هدی به معنی رشاد یا به معنی دلالت نیز خوانده شده است. ﴿الَّا أَنْ يَهْدِي﴾ تنزیل آیات در باره شرک آوردن به خداست و تأویل آیات در باره شرک آوردن به ولایت است، و لذا «من یهدی» تفسیر به محمد ﷺ و آل او پس از او شده است. بنا بر تأویل ممکن است آیه این چنین تفسیر شود: بگو آیا از شرکاء شما کسی هست که غیرش را هدایت کند یا خودش بسوی حق هدایت شود؟ آیا کسی که غیرش را هدایت می کند یا خودش بحق هدایت می یابد سزاوارتر به پیروی است یا کسی که نه هدایت می کند و نه هدایت می شود؟ این دو معنی هدایت بنا بر تخفیف دال است و بنا بر قرائت تشدید دال فقط معنی آن هدایت یافتن خودش می باشد، و گویا جهت اشاره به تأویل در همه لفظ «من» آورد که مخصوص صاحبان عقل است.

﴿فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ با چه حکم و ملاکی حکم می کنید، پس اختیار می کنید چیزی را که جهت ادراک نیست و آنرا بر کسی که همه مدارک را دارا می باشد ترجیح می دهید.

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾ بعضی گفته اند جمله استیناف است و «واو» برای استیناف آمده، ولی این احتمال بعید است، چون تا ربط بین دو جمله لحاظ نگردد «واو» آورده نمی شود، می توانی این ربط را عطف بنامی بدین نحو که جمله های سابق را در امثال اینجاها بلحاظ معنی معطوف علیه قرار دهی، یا از معنی جمله سابق معطوف علیه در تقدیر بگیری. مثلاً چنین لحاظ کنی که معنی «مالکم» یا «کیف تحکمون» این است که آنها دارای علم و عقل نیستند، یا حکم به باطل می کنند، یا امثال این جمله ها به قرینه سابق

تقدیر گرفته شود و سپس بر آن عطف شود، اگر خواستی اسم آن را شبیه عطف بگذار. و تقيید به اکثر یا برای این است که بعضی از آنها از رؤسایشان پیروی می‌کنند بدون اینکه اعتقادی برای آنها حاصل شود چون آنها شأنیّت اعتقاد چیزی را ندارند، مانند حیوانی که پیروی از صاحبش می‌کند بدون اینکه به نفع یا ضرر این پیروی آگاهی داشته باشد. یا برای این است که بعضی از آنها به بطلان معبود خود علم و آگاهی داشتند و در عین حال معبودهای باطل را عبادت می‌کرده، و مطیع رؤسای ضلالت و گمراهی بودند، که این کار فقط برای اغراض فاسد دنیوی بوده است. و نکره آوردن لفظ «ظنّ» اشاره به این است که ظنّ آنها ظنّ سفلی و پائین است که مستند به نفس بوده و پست و هلاک کننده است، و گرنه ظنّ علمی مستند به عقل، چیزی است که طالب آخرت به ندرت از آن جدا می‌شود، یعنی تا چندی که داخل در ولایت نشده و بواسطه پیروی از ولایت عالم و آگاه نشده کمتر از این ظنّ جدا می‌شود، و همین ظنّ او را به دار علم می‌کشاند و مورد مدح و ستایش قرار می‌گیرد.

﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي﴾ از «أغنى عنه» جانشین او شد و او را کفایت کرد، یعنی: گمان برای درک حقیقت کافی نیست.

﴿مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ لفظ «شیئاً» مفعول مطلق است، و «من الحقّ» صلّه «یعنی» یا مفعول به است. و «من الحقّ» حال از آن است. و معرفه آوردن «ظنّ» یا برای اشاره به ظنّ سابق است یا برای جنس است باعتبار اینکه بعضی از افراد ظنّ اگر چه گاهی است صاحبش را به دارالعلم می‌برد، ولی از حقّ کفایت نمی‌کند پس سزاوار نیست که به ظنّ اکتفا شود. بنابراین گمان‌ها و ظنّ‌ها مستند به کتاب و سنّت انداگر عقلی و علوی باشند ممدوح و

خوب هستند ولی توقف در آنجا بدون اینکه به علم برساند سزاوار نیست. و اگر آن ظنون نفسی دنیوی سفلی باشد مذموم و بد است.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾ جواب سؤالی است از قول خدا «و ما يتبع أكثرهم الا ظنًّا» یعنی اینکه خداوند به صور افعال و مصادر و غایات آنها دانا و آگاه است که بیشتر آنان جز از گمان پیروی نمی کنند.

ترجمه و تفسیر آیات ۴۱ - ۳۷

(۳۷) ﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۳۸) ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (۳۹) ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ (۴۰) ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ﴾ (۴۱) ﴿وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلٍ وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾

ترجمه: این قرآن نه آن چنان است که کسی جز به وحی خدا تواند یافت، لیکن سایر کتب آسمانی را نیز تصدیق می کند و کتاب و احکام الهی را به تفصیل بیان می کند که بی هیچ شک از جانب خدای عالم است. آیا کافران می گویند خود محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرآن را بافته است؟ ای رسول ما بگو: اگر شما راست می گویند که این قرآن وحی خدا نیست، شما خود و از هر کس نیز می توانید کمک بطلبید و یک سوره مانند قرآن را بیاورید، این کافران از

روی علم سخن نمی‌گویند چیزی را تکذیب می‌کنند که علمشان به او احاطه نیافته و حقیقت و باطن آنرا درک نکرده‌اند پیشینیان هم که رسل و آیات خدا را تکذیب می‌کردند مانند اینها مردمی ستمگر و بی‌علم بودند. ای رسول بنگر عاقبت کار ستمکاران به کجا رسید و چگونه هلاک شدند، برخی از مردم به قرآن ایمان می‌آورند و برخی نمی‌آورند تو تبلیغ رسالت کن و غم مدار که پروردگار تو حال بداندیشان و جزای آنها را بهتر می‌داند، اگر آنرا تکذیب کردند دلتنگ مشو. بگو عمل من برای من و عمل شما برای شما. شما بری از کردار نیک من هستید و من بیزار از کردار زشت شما.

تفسیر: ﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ﴾ «یفتری» در اصل «لأن یفتری» بتقدیر لام است، یعنی ممکن نیست که این قرآن ساخته و بافته بشود باشد تا چه برسد به فعلیت آن، یا اینکه حمل مصدر «افتراء» بر ذات است از قبیل «زیدٌ عدلٌ»، یعنی ذاتاً بافتن آن نشاید.

﴿مَنْ دُونِ اللَّهِ﴾ غیر از خدا ﴿وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ اینکه قرآن کتابهای آسمانی را تصدیق می‌کند چون در عقاید و احکام با آنها موافق است. و نصب «تصدیق» به علت عطف بر خبر «کان» (خبر کان، ان یفتری است و تصدیق عطف بر آن) یا به تقدیر «کان» است. بنا بر خلاقی که در عطف مفردی که (و لکن کان تصدیق) بعد از «لکن» با او می‌آید، یا اینکه مفعول له «انزله» مقدر است.

﴿وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ﴾ یعنی کتاب نبوت و احکام آن، و بارها گذشت که کتاب هر گاه به صورت مطلق ذکر شود اشاره به احکام نبوت است.

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ حال است یا مستأنف.

﴿مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ظرف مستقر است، حال است یا خبر مبتدای

محذوف و جمله مستأنف است.

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ﴾ آیا به افتراء می گویند این قرآن را من بافته ام؟ اگر چنین است که بشری می تواند پیش خود این چنین قرآن بیاورد، پس بگو: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾ شما سوره ای مثل آن بیاورید، چون اگر آن کلام مخلوق باشد و شما هم که فصیحان خلق هستید باید که بتوانید مثل آنرا بیاورید.

﴿وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ﴾ همه کسانی را که می توانید در آوردن آن کمک بگیرید فرا خوانید.

﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ چنانچه ادعا کردید که قرآن از جانب غیر خدا است. ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر در دعوی افترای خود صادق هستید. ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾ بلکه آنان آنچه را که نمی دانستند انکار کردند، علم کامل به چیزی تشبیه به چیزی شده که از جمیع اطرافش مورد احاطه قرار گرفته به نحوی که احاطه کننده چیزی کم نیاورده، پس این معنی اشعار به این دارد که چیزی که بطلان آن ثابت و معلوم نشده، نه به علم یقینی عیانی، و نه با علم برهانی، و نه با علم سماعی با تقلید از کسی که صدق آنرا به یکی از این راهها می داند، چنین چیزی را انکار کردن مذموم است. بنابراین انکار بعضی چیزها که موافق عادات و رسومشان نیست به عنوان تعصّب دینی و حفظ اسلام و عقاید مسلمین، اصلاً کار صحیحی نیست.

﴿وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ یعنی انکار کردند چیزی را که علم به آن نداشتند و مصادیقش را ندیده بودند تا بطلانش را مشاهده کنند، پس این جمله عطف بر «لم يحيطوا» یا بر «كذبوا است»، یا حال است. ممکن است مقصود تهدید آنها به آوردن مصادیق آنچه که در قرآن است، باشد یا آنچه

که در اخبار نبی ﷺ یا آنچه که در اخبار به ولایت علی عَلِيٍّ است، باشد. یا مقصود از آنچه که به علم آن احاطه ندارند، قرآن یا نبوت است، و مقصود از تأویل آن ولایت است، چون ولایت چیزی است که قرآن و نبوت به آن تأویل می‌شود، زیرا قرآن و نبوت صورت ولایت‌اند. ﴿كَذَلِكَ﴾ همچنین است تکذیب بدون علم و عیان.

﴿كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ امت‌های پیشین که پشت سر هم به دنیا آمده‌اند نیز پیامبرانشان را تکذیب کردند.

﴿فَانظُرْ﴾ پس ای پیامبر بنگر، خطاب به پیامبر، از باب مثل است که «به تو می‌گویم تا همسایه بشنود»، یا ای پیامبر ﷺ بنگر که مقصود از آن خود موضوع خطاب است اصالة، و غیر نبی ﷺ مقصود بالتبع آن است. ضمناً مقصود دلداری پیامبر است از تکذیب قومش، و تهدید قوم است از تکذیب او.

﴿كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ بنگر عاقبت ستمکاران چگونه بود تعبیر به اسم ظاهر (به جای ضمیر «هم») برای ذمّ دیگری است.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ﴾ عطف بر «کذبوا» است، گویا که گفته است: بلکه از آنها گروهی هستند که صدق او را می‌دانند و از جهت عناد انکار می‌کنند، و گروهی هستند که استعداد تصدیق دارند، تصدیق می‌کنند و پس از آن فرمانبردار می‌شوند، انکار چنین کسانی محض نادانی و جهل است و ناشی از خباثت و پلیدی ذاتی نیست.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ﴾ پروردگار تو داناتر است به کسانی که از روی علم انکار کنند، یا به مفسدین که توقع ایمانشان نمی‌رود، و گذاردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به

افساد آنها و ذم دیگری برای آنها است. ﴿وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ﴾ اگر تو را تکذیب کردند، از باب اعراض از جاهلین یا ترک آنها بگو. ﴿لِيُعْمَلِيَ﴾ عمل من مال خودم است چه نفع داشته باشد و چه ضرر. ﴿وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾ همچنین عمل شما مال خود شما است. ﴿أَنْتُمْ بَرِيُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾ تأکید جمله اول است، و لذا حرف عطف نیاورد، و ترتیب را عکس کرد چون تأکید مفهوم است نه منطوق، گویا که گفته است: عمل من برای خودم است نه شما برحسب مفهوم حصر، و برای شما است عمل شما نه برای من.

ترجمه و تفسیر آیات ۴۸ - ۴۲

(۴۲) ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ﴾ (۴۳) ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْىَ وَ لَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ﴾ (۴۴) ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (۴۵) ﴿وَ يَوْمَ يُحْشِرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ (۴۶) ﴿وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ﴾ (۴۷) ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (۴۸) ﴿وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

ترجمه: و برخی از این منکران چون قرائت قرآن ظاهر گوش کنند ولی به معنی نمی شنوند آیا تو کوران و کران را که عقل و ادراکی ندارند چیزی از

سخن خدا توانی شنوایند، و برخی از منکران هنگام تلاوت قرآن به چشم ظاهر در تومی نگرند آیا تو کوران را که به باطن هیچ نمی بینند هدایت توانی کرد؟ خدا هرگز به هیچ کس ستم نخواهد کرد ولی مردم خود در حق خویش ستم می کنند، و روزی که همه خلائق در عرصه محشر جمع آیند گویا در دنیا بیش از ساعتی از روز درنگ نکرده اند در آنروز یکدیگر را کاملاً می شناسند. آنروز آنان که لقای خدا را انکار کردند، هرگز به سر منزل سعادت راه نمی یابند، و اگر مابعضی از عقاب آن منکران را که وعده کردیم در حیات دنیا به تو نشان دهیم یا به تأخیر افکنده قبل از عذاب آنها تو را قبض روح کنیم باز مرجع آنان در قیامت به سوی ماست و در آنروز هم خدا به اعمال آنها آگاه است، و برای هر امتی رسولی است که هر گاه رسول آنها آمد و حجّت تمام شد، بر مؤمن و کافر حکم به عدل شود و بر هیچ کس ستم نخواهد شد. و کافران می گویند ای رسول و ای مؤمنان پس این وعده قیامت کی خواهد بود اگر شما راست می گوئید!

تفسیر: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ﴾ از باب رد کردن کلام تو یا استهزاء به سخنان تو گوش می دهند، یا می خواهند مقصود را از تو بشنوند.

﴿أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ﴾ حال است به تقدیر قول یا جواب از سؤال مقدر است گویا که گفته است: آنان را چه شده که مقصود را از من نمی شنوند؟ پس فرمود: به آنها باید گفته شود: آیا تو می توانی به گوشهای کر بشنویانی، یعنی گوشهای انسانی آنها از شنیدن آنچه را که انسان می شنود کر است، و عقل هم ندارند تا با اشاره و مانند آن فهماندن ممکن باشد، پس آنان مانند چهار پایان هستند، لذا فرمود: ﴿وَلَوْ كَانُوا لَأَيُّعِقِلُونَ﴾ اگر خردی داشتند،

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾ برخی از آنان به تو نگاه می‌کنند و نشانه‌های صدق تو و صدق کتاب تو را مشاهده می‌کنند، و لکن از مشاهده آثار صدق و دلالت آن کور هستند.

﴿أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ﴾ آیا تو کور را به مشاهده آثار ربوبیت و آخرت راهنمایی می‌کنی؟

﴿وَلَوْ كَانُوا إِلَّا يُبْصِرُونَ﴾ یا بصیرت عقلی نمی‌بینند، یعنی اگر آنها بصیرت داشتند ممکن بود که آثار ربوبیت را به آنها فهماند اگر چه چشم ظاهری نداشته باشند ولی آنها کورند و صاحب بصیرت نیستند. این آیه بمنزله علت اعراض و ترک توجه آنهاست. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾ خداوند مردم را ذره‌ای ظلم نمی‌کند، یعنی آنچه را که استحقاق آنرا دارند از آنها منع نمی‌کند، جواب سؤال مقدر است، گویا گفته شده: خداوند خود از شنیدن آنها منع می‌کند و به آنها ستم می‌کند، خدای تعالی برای رفع این شبهه فرمود: ﴿وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ و لکن خود مردم به خودشان ستم می‌کنند، به اینکه فطرتشان را باطل و استحقاقشان را تباه می‌سازند، و «أنفسهم» مفعول «یظلمون» یا تأکید «الناس» است. ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ﴾ عطف بر محذوف است، و تقدیر چنین است: یعنی مردم در دنیا و در روز حشر به خودشان ستم می‌کنند، یا متعلق به «اذکر» مقدر است یا متعلق به «یتعارفون» یا به «قد خسر» است.

﴿كَانَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ﴾ حال از مفعول «یحشرهم» یا صفت مصدر محذوف است به تقدیر عاید، یعنی حشری که گویا قبل از آن جز ساعتی درنگ نکردند، یا متعلق به «یتعارفون» است، و مقصود این است که آنها مانند نشان در دنیا یا در قبر را کم شمردند. برای نشان دادن حال

گذشته است به نحوی که گویا آن زمان گذشته اصلاً نگذشته و غایب نشده، لذا آنرا به «نهار» یعنی روز، مقید کرد.

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ آنهایی که با زبان قال (با گفتارشان) لقاء خدا را تکذیب کردند هدایت نشدند مانند دهریون و طبیعیون، هر کسی هم که به مبدأ اقرار دارد و معاد را منکر است، زیان کرده است، و همچنین کسانی که با زبان حال چنین کردند مانند بیشتر کسانی که با زبان اقرار کرده ولی حالشان یاری نکرده است، و این جمله جواب سؤال است، گویا که گفته شده؟ چگونه بود حال مردم در آنروز؟ یا حال است از فاعل «یتعارفون» به تقدیر عاید (متعارفون قد خسر الذین...)، یا متعلق است به «یوم یحشرهم» یا ابتداء کلام است که از ماقبلش منقطع است، و تعبیر به ماضی (خسر که ماضی است) در حالی که اصل در غیروجه اخیر آوردن مستقبل است، به جهت تحقق وقوع آن است. (چون در مضارع (مستقبل امکان وجود است نه قطعیت آن).

﴿وَأَمَّا نُرِيَنَّكَ﴾ اگر بتو نشان دهیم.

﴿بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ﴾ برخی از آنچه به آنها وعده می دهیم از عذاب و انتقام.

﴿أَوْ نَتَوَفِّيَنَّكَ﴾ یا قبل از نشان دادن، قبض روح کنیم.

﴿فَالَيْنَا مَرَجِعُهُمْ﴾ بازگشت آنان به سوی ماست. یعنی از ما فوت نمی شوند پس بر تأخیر انتقام اندوهناک مباش.

﴿ثُمَّ اللَّهُ شَهِدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ﴾ در حالی که خدا بر آنچه می کنند گواه است چون در اخبار در غرضی که کلام به خاطر آن آورده شده (و آن دلداری پیغمبر ﷺ است) متفاوت اند، لذا لفظ «ثم» آورد تا با این نوع بیان

توجه شنونده را جلب و نشاط او را تجدید کند. و موضوع در ضمیرش جایگزین شود.

و نیز اشاره به علت حکم است. گویا که گفته است: اگر به تو نشان دهیم یا قبض روح کنیم اندوهناک مباش چون بازگشت آنها به سوی ماست و آنها را به علت بدکرداری مجازات می‌کنیم، علاوه بر آن خداوند بالفعل شاهد اعمال آنها و محیط بر آنان است.

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ﴾ برای هر امتی از امت‌های گذشته

﴿رَسُولٌ﴾ رسولی از جانب خداست، اعم از رسولی که به سوی او وحی شود، یا وصی او باشد.

و بنابراین قول خدا ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ﴾ مبتنی بر تصویر کردن حال گذشته به صورت حال حاضر، یا بنابراین است که «اذا» برای زمان ماضی باشد، و این در صورتی است که آیه در باره دلداری رسول ﷺ باشد. بدین گونه که حال انبیای گذشته را به وی متذکر گردد. یا مقصود این است که برای هر امتی از امت‌های گذشته و آینده رسولی از جانب خداست که آن یا نبی است یا جانشین نبی، و هرگاه رسول آنها آمد او را تکذیب کردند.

﴿قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ یعنی بین رسول و امت، یا بین امت رسول به عدل حکم شد، بدین گونه که امت را هلاک گردانید و رسول ﷺ را نجات داد، یا اینکه بین آنها به سبب هوای نفس و اغراض آن به محاکمه می‌کشد، یا معنی آیه این است که برای هر امتی رسولی است از انبیاء یا جانشینان که آن رسول شاهد بر آنها است، پس آنگاه که رسولشان روز قیامت می‌آید تا شهادت بر آنها دهد و شهادت هم می‌دهد بین امت به عدالت حکم می‌شود بدین گونه که هر کس اهل و مستحق

جهنم است به جهنم داخل می شود، و اهل بهشت به بهشت برده می شود.
و از امام باقر علیه السلام در تفسیر باطن آمده است که برای هر قرنی از این
امت رسولی از آل محمد صلی الله علیه و آله است.

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ﴾ می گویند وعده آمدن رسول در
قیامت یا وعده عذابی که رسول به آنها وعده می دهد یا وعده قیامت که
رسول به آنان یادآوری می کرد چه وقت است؟ از باب استهزاء موعود را
دیر به حساب می آوردند.

﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر راستگویانید.

ترجمه و تفسیر آیات ۵۴ - ۴۹

(۴۹) ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ
لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا
يَسْتَقْدِمُونَ﴾ (۵۰) ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا
مَاذَا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ﴾ (۵۱) ﴿أَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ أَمْنُكُمْ بِهِ
الآن وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾ (۵۲) ﴿ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا
عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ (۵۳) ﴿وَيَسْتَنْبِئُونَكَ
أَحَقُّ هُوَ قَوْلِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ (۵۴) ﴿وَلَوْ أَنَّ
لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ
لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾

ترجمه: ای رسول پاسخ ده که من مالک سود و زیان خود نیستم (تا چه
رسد به دیگران) مگر هر چه خدا خواهد برای هر امتی اجل معینی است که
چون فرا رسد ساعتی دیر و زود نگردد بگو مرا خبر دهید که اگر شب در

خواهید یا روز که به کسب و کارید عذاب خدا فرارسد چه راه مفری دارید؟ چرا گناهکاران عذاب را به تعجیل می طلبند؟ آیا آنگاه که عذاب واقع شد به او ایمان می آورید و گفته شود الآن ایمان آوردید و حال آنکه شما از راه تمسخر عذاب را به تعجیل می خواستید، آنگاه به ستمکاران گویند: بچشید عذاب ابدی را آیا این عذاب جز نتیجه عمل زشت شماست، ای رسول ما کافران از تو می پرسند که آیا این قرآن و رسالت و وعده ثواب و عقاب آخرت بر حق است؟ بگو آری قسم به خدای من که البته همه وعده ها حق است و شما از آن مفری ندارید، و اگر در آنروز مردم ستمکار مالک روی زمین باشند، همه دارایی خود را فدا دهند تا مگر خویشتن از عذاب برهاند چون عذاب را مشاهده کنند حسرت و پشیمانی خود را پنهان دارند و در حق آنها حکم به عدل شود و در کیفرشان هیچ ستمی نشود.

تفسیر: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾ من مالک نفع و ضرر خود نیستم تا چه برسد به اینکه مالک اقامه قیامت و آوردن عذاب برای دیگری باشم.

﴿الَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ استثناء از «ضراً و نفعاً» است، یا استثناء منقطع است یعنی و لکن آنچه را که خدا بخواهد واقع می شود.

﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ﴾ این عبارت بیان قولی نبی ﷺ است، یا ابتداء کلام از جانب خدا است. به هر تقدیر جواب سؤال مقدر است، و معنی آن این است که برای هر امتی از امت های رسولان مدت معینی است که مهلت داده می شوند، یا اینکه برای عذاب آنها وقت معینی است.

﴿إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ﴾ آنگاه که مدتشان منقضی شد، یا وقت عذابشان یا هلاک کردن در دنیا و عذاب در آخرت سر رسید، و در ازا جَاءَ أَجْلُهُمْ باید

کلمه تقدیر تضمین نمود (و اذا جاء اجل مقدرهم) تا منافات با قول خدا «لا يستقدمون» پیدا نکند، یعنی آنگاه که آمدن اجلشان مقدر شود.

﴿فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ نه دیرتر و نه زودتر

از وقت اجل، قبض روح می شوند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ﴾ بگو آیا اعتقاد دارید؟

﴿إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا﴾ اگر عذاب او شب هنگام یا روز

فرا رسد... در وهله اول چنین بنظر می رسد که تقیید به شب و روز طولانی کردن جمله است، چون این معنی از کلمه «اتیان» که مصدر «اتی» است، (آتا کم) استفاده می شود. و لیکن این تطویل اطناب نیکو و مستحسن است، از باب اینکه این جمله تکمیل جمله سابق است، و توهم آمدن عذاب در وقت مخصوص را رفع می کند، بنابراین مقصود از ذکر ظرف (بیات و نهار ظرف زمان هستند) اطلاق حکم است نه مقید کردن آن.

﴿مَا ذَا﴾ یا به معنی «أی شیء» است که «ما» استفهامیه است (یعنی،

چه چیزی؟)، و یا به معنی «ما الذی» است و «ما» موصوله (یعنی، آنچه را).

﴿يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ﴾ آنچه از عذاب را که عجله داشتند دریافت

می کنند.

﴿الْمُجْرِمُونَ﴾ اسم ظاهر به جای ضمیر، بیانگر علت ترساندن و

انکار است و رسوایی برخاسته از نکوهش دیگری است. و استفهام اول به حسب اصل معنی برای استفهام حقیقی است که جهت سؤال و کسب خبر آمده

است ولی اگر آنرا با فعل

در نظر بگیریم به معنی این است که به من خبر دهید.

استفهام دوم برای انکار و ترساندن است، و متعلق به «أرأیتم» و فعل

بجهت استفهام از عمل معلق است، و معنی آن این است که از جواب این سؤال به من خبر دهید، و جواب جمله شرط محذوف است، و جمله شرط جمله معترضه بین دو استفهام است، و این انکار عجله کردن آنها به عذاب است که از گفتارشان «متی هذا الوعد» استفاده می‌شود.

﴿أَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ﴾ استفهام (أَرَأَيْتُمْ) با حرف عطف (ثم) بنا بر تقدیم و تأخیر است (ثمّ اذا ما وقع، قل أَرَأَيْتُمْ)، و استفهام برای تقریر است، و آوردن «ثمّ» برای تفاوت بین دو استفهام است، چه استفهام اوّل برای انکار و دوّمی جهت حمل بر اقرار است، و معنی آن این است: آیا پس از آنکه در آن ما وقع یعنی در وقت ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در عالم کبیر و صغیر، یا از آن ما وقع یعنی در حین مرگ، یا در آن هنگام سختی که بر علی علیه السلام بعد از محمد صلی الله علیه و آله واقع شود عذاب فرار سید؟ آنگاه ایمان خواهید آورد؟! در اخبار به همه این معانی اشاره شده است.

﴿أَمْ نَكُفِّرُ بِنِعْمَتِنَا وَالْحَقُّ أَكْبَرُ﴾ یعنی الان ایمان می‌آورید، و لفظ قول در تقدیر است، یعنی به آنها چنین گفته می‌شود: «الآن» جمله مستأنفه است، یا به آنها گفته می‌شود: «الآن» مفرد و حال است.

﴿وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾ استهزاء است بر اینکه شما معتقد به عذاب نبودید.

﴿ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ وَيَسْتَنْبِؤُنَكَ أَحَقُّ هُوَ﴾ یعنی عذاب یا ولأء علی علیه السلام چنانچه در اخبار آمده است.

﴿قُلْ أَيْ وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ یعنی شما نمی‌توانید خدا یا علی علیه السلام را از نفوذ حکم خدا عاجز قرار دهید.

﴿وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ﴾ یعنی هر نفسی که در حق خدا یا حق محمد ﷺ و آل محمد ﷺ ستم روا دارد.

﴿مَا فِي الْأَرْضِ لَأَفْتَدَتْ بِهِ﴾ اگر از ترس عذاب و شدت آن هر چه در زمین است فدیة بدهد، باز از عذاب او کاسته نمیشود.

﴿وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ﴾ هر چند پشیمانی و حسرت خود را مخفی می کردند، تا مبادا دشمنان شماتت کنند. چنانچه در خبر است، یا از ترس اطلاع یافتن ملائکه عذاب یا اطلاع خداوند بر پشیمانی آنها که از اعترافشان به ظلم ناشی شده است پشیمانی را مخفی کردند.

چه آنها برای خدا قسم می خورند که ما ظلم و گناه نکردیم همانطور که برای شما قسم می خورند.

﴿لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ وَفُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ چون عذاب را بنگرند و ببینند که بین مؤمنین و منافقین یا بین ظالمین و مظلومین حکم شود.

﴿بِالْقِسْطِ﴾ به اینکه هر صاحب حقی حقیش داده شود و هر مستحق عقوبتی عقوبت گردد.

﴿وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ آنها به سبب منع حق و عقوبت غیر مستحق و نقص حق و زیادی عقوبت مورد ستم قرار نمی گیرند.

ترجمه و تفسیر آیات ۶۰ - ۵۵

(۵۵) ﴿الْأَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْإِنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۵۶) ﴿هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (۵۷) ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكْمٌ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ

شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٨﴾ قُلْ بِفَضْلِ
 اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿٥٩﴾ قُلْ
 أَرَأَيْتُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَاماً وَحَلالاً قُلْ
 اللَّهُ أَدْنَى لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ ﴿٦٠﴾ وَ مَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ
 عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ
 أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٦١﴾

ترجمه: مردم آگاه باشید که هر چه در آسمانها و زمین است ملک خدا
 است و هم آگاه باشید که وعده ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ خدا همه حق
 محض است و لی اکثر مردم از آن آگاه نیستند. خدا است که مرده را زنده
 می کند و زنده را می میراند و باز همه به سوی او برمی گردید، ای مردم عالم
 نامه ای که همه پند و اندرز و شفای دل های شما و هدایت و رحمت مؤمنان
 است از جانب خدا برای نجات شما آمد، ای رسول به خلق بگو که شما باید
 منحصرأً به فضل و رحمت خدا شامل شوید که آن مفیدتر از ثروتی است که
 بر خود اندوخته می کنید، باز بگو که آیا رزقی که خدا برای شما فرستاده و
 حلال فرموده بعضی را حلال و بعضی را حرام می کنید؟ بر من بگوئید آیا
 دستور خدا است یا به حق افتراء می بندید، آنان که بر خدا دروغ می بندند مگر
 چه گمان دارند بروز قیامت. البته خدا را با بندگان فضل و احسان است و لی
 اکثر مردم شکر احسان حق نمی کنند.

تفسیر: ﴿الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ﴾ آگاه باشید که آنچه که در آسمانها و زمین است
 از جهت مبدأ و بازگشت و ملک مال خداست.

﴿مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ پس انجام می دهد آنچه را که
 بخواهد در حق هر کس که بخواهد بدون اینکه مانعی از حکمش باشد و یا از

انجام کارش او را باز دارد.

﴿أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ﴾ آگاه باشید که وعده خدا به عذاب و ثواب
﴿حَقُّ﴾ حق است و از جانب خدا خلف وعده نمی شود، چنانچه از طرف غیر
خدا کسی نمی تواند مانع تحقق وعده های او بشود.

چون هر دو جمله برای تثبیت عقوبت منافقین و بعد از ذم آنها تأکید
مطلوب است لذا در هر دو جمله ادات استفتاح و مؤکدات حکم آورد.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ لکن بیشتر آنان دارای صفت علم
نیستند، چون علم عبارت از ادراکی است که صاحبش را از پایین به بالا
حرکت دهد، به عبارت دیگر علم عبارت از ادراکی است که برای صاحبش
حاصل می شود در حالی که او در طریق سلوک الی الله است و ناگزیر هر آن و
هر روز اشتداد پیدا می کند، و این ادراک مستلزم عمل به موجب آن است که
نتیجه آن حصول علم دیگری به آخرت است، و علم او به خدا و قدرت و
احاطه او نیز فزونی می یابد و این علم برای کسی که به زبان قال منکر آخرت
باشد حاصل نمی شود، مانند اهل بعضی از مذاهب یا بازبان حال منکر آخرت
باشد، مانند اکثر کسانی که خود را به ملت های حق می بندند، پس در حقیقت
آنها عالم نیستند اگر چه به جمیع فنون و صناعات آگاهی داشته باشند، و چون
اشباه مردم (آدم نماها) از حقیقت علم آگاهی ندارند ادراکات آن عالم نماها
را علوم نامیده اند، و در خبر آمده است: اشباه مردم (آدم نماها) آنها را عالم
نامیده اند. این مطلب را در اوّل بقره در ضمن آیه «لَبئس ما شروا به أنفسهم
لو كانوا يعلمون» و در رساله سعادت نامه تحقیق نمودیم.

اینکه نادانی را به اکثریت مردم مقید ساخت، برای اشعار به این مطلب
است که عده کمی از آنها علم فطری شان را که خداوند به آنان داده است

باطل نکردند، و مقداری از آن را یافتند، اما در حجابهای عرضی محبوب مانده‌اند.

﴿هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این جمله تأکید قول خدای تعالی است: «ان الله ما فى السموات والأرض» و لذا حرف عطف نیاورده، یا جواب سؤال مقدر است یا حال است.

زنده کردن و میراندن اشاره به مالکیت خدا، و بازگشت به سوی او اشاره به مرجع بودن خدا است.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكُفُّكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ﴾ ای مردم قرآن از آن جهت از جانب پروردگارتان برایتان آمد، تا شفا بخش سینه‌ها در دلها، از وسوسه‌های شیطان و گرایش به هواهای نفس باشد، البته برای کسانی که از آن بهبودی طلبند، شفا بخش است.

﴿وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ و هدایت و رحمت برای مؤمنان است، چون قرآن موعظه و شفاء و هدایت و رحمت است، موعظه و شفا را به صورت مطلق و بدون قید آورد، چون موعظه عام است و شامل همه مردم است، چه از آن پند بگیرند یا نگیرند، و همچنین شفا نیز عمومیّت دارد، و لیکن انتفاع و بهره‌مندی مخصوص کسی است که پند بگیرد و شفاخواه باشد. از این رو «هدی» و «رحمت» را مقید به مؤمنین نمود، چون آن دو مخصوص مؤمنین است و به غیر مؤمنین تعلق ندارد. و حقیقت موعظه عبارت از رسالت و احکام آن است چون موعظه به قوالب و ظواهر تعلق پیدا می‌کند، و نسبت به همه مردم عمومیّت دارد.

حقیقت شفا نبوت است چه که آن به سینه‌ها تعلق دارد، و از طرفی شفا نیز عام است و شامل همه می‌شود، و حقیقت هدایت و رحمت ولایت است،

زیرا که رسالت و نبوت سبب بیدار کردن خلق از غفلت و آگاه کردن آنها بر حیرت و ضلالت است، و در رسالت و نبوت از جهت مفهوم خودشان هدایت و رحمتی نیست ولایت سبب ارائه طریق و رساندن گمشده متحیر است به راه، بعد از آگاهی دادن او به گمراهی و تحیرش. و پس از وصول به طریق ولایت موجب نزول رحمت لحظه به لحظه است.

چون قرآن صورت همه است لذا صحیح است که همه او صاف او صاف آن قرار داده شود، بنابراین تفسیر به قرآن صحیح می شود، همانطور که صحیح است او صاف متعدّد برای موصوف های متعدّد باشد چنانچه ذکر کردیم و تفسیر به آن موصوف ها نیز صحیح است.

﴿قُلْ﴾ از باب خوشحالی و سرور بگو.

﴿بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ﴾ بارها این مطلب گذشت که فضل خدا عبارت از رسالت و نبوت است که آن دو صورت ولایت است، و رحمت همان ولایت است. چون نبوت و ولایت از شئون نبی ﷺ و ولی ﷺ است و با آن دو متحد و یکی است تفسیر رحمت به محمد ﷺ و علی ﷺ صحیح است.

﴿فَبِذَلِكَ﴾ لفظ «فاء» برای عطف است، و اسم اشاره اشاره به فضل و رحمتی است که ذکر شد، چون خوشحالی و سرور مقتضی طولانی کردن چیزی است که موجب خوشحالی است، و مقتضی مبالغه آن است لذا فاء عاطفه آورد تا مابعدش را به چیزی عطف کند که مغایر با آن است در حالی که فاء عاطفه دلالت می کند بر اینکه مابعدش با ماقبلش متحد است و مابعد آن پشت سر ماقبل می آید، تا اشاره به این باشد که مابعد آن اگر چه با ماقبلش متحد است ولی به اعتبار مبالغه و شدت یافتن در داعی بر کلام مغایر

با آن است، داعی بر کلام عبارت از خوشحالی و سرور است، یا مبالغه و اشتداد در غرضی است که کلام بدان جهت آورده شده که آن نیز خوشحالی کسانی است که به آنها بشارت داده شده، پس گویا که دو شیء مغایر بالذات را به همدیگر عطف کرده است، و برای همین اقتضا است که حرف جر تکرار شده است.

﴿فَلْيَفْرَحُوا﴾ لفظ «فاء» یا زایده است یا به توهّم «أما» یا به تقدیر «أما» است یا حرف عطف است، و معطوف علیه آن محذوف است که ما بعدش آنرا تفسیر می‌کند و این کلام در دلالت بر اشتداد بهجت و سرور متکلم و بر مبالغه در مقصود رساترین کلام است.

﴿هُوَ﴾ یعنی فضل و رحمت که ذکر شد، اسم اشاره و ضمیر را مفرد آورد تا اشاره به این باشد که آن دو در حقیقت یکی هستند.

﴿خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾ مقصود صورت قرآن است، چون آن چیزی است که با دست خود جمع آوری می‌کنند و سپس می‌گویند آن از جانب خدا است در حالی که آن از جانب خدا نیست، چون خودشان آنرا جمع کرده و با آراء فاسد خود در آن تصرف کرده اند بر خلاف فضل و رحمت که آنها را بر تصرف آن قدرتی نیست زیرا که فضل و رحمت از چیزهائی است که جز پاکیزه‌ها آن را مس نتوانند کرد.

ممکن است مقصود از چیزی که جمع می‌کنند حطام دنیا باشد.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ﴾ لفظ «ما» استفهامیه برای برانگیختن تعجب و شگفتی است تا اشاره به شرافت و عظمت روزی از جهت خودش و از جهت انتسابش به خدا باشد، و نیز اشاره به کثرت آن باشد، و مقدمه ذم تصرف در آن به سبب هواهاست. بنابراین لفظ «أرأیتم» استفهام

و استخبار است و مانند سابقش به معنی «أخبرونی» خبر دهید مرا می باشد، یا آن به معنی «أعلمتم» است و استفهام برای تعجیب یا برای انکار یا تقریر است، و قول خدا «اللَّهُ أَذُنُ لَكُمْ» جمله مستأنف است. یا اینکه لفظ «ما» شرطیه و قول خدا «فَجَعَلْتُمْ» جزاء آن است، و لفظ «قد» در جزا مقدر است بنابراین که در جزائی که لفظاً و معنی ماضی باشد لفظ «قد» لازم گردد. لذا در جزا فاء داخل شده است. و بنابراین لفظ «أرأیتم» به معنی «أخبرونی» است. یعنی، به من خبر دهید، یا برای تعجب برانگیختن، یا انکار تو بیخی است. و بنابراین جمیع تقادیر، فعل نسبت به جمله «ما انزل الله» از عمل معلق است. یا اینکه لفظ «ما» موصوله است تا مفعول اول «أرأیتم» باشد. و لفظ «قل» تأکید «قل» اول است.

مقصود از انزال رزق، در رزق صوری نباتی، انزال اسباب رزق است، و در رزق معنوی انسانی انزال حقیقت آن است، زیرا که رزق انسان که عبارت از علوم و اخلاق نیکو است حقیقت آن از آسمانهای ارواح نازل می شود، و لفظ «لکم» برای اشعار به این است که غرض انتفاع و بهره مندی شما است و از انتفاع حلیت آن استنباط می شود.

﴿فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَاماً وَ حَلَالاً﴾ یعنی از روزی که خداوند برای شما فرستاده حرام و حلال قرار دادید، بدین گونه که حرام و حلال را از پیش خود تأسیس نمودید و بعضی از چهار پایان را بطور مطلق حرام کردید، و بعضی را بر بعضی از افراد انسان حرام کردید و نیز مقداری از کشتزار را حرام کردید، و نیز از پیش خود علم چیزی را که نمی دانید حرام نمودید، چون شما دشمن چیزی بودید که آنرا نمی دانید، نظیر کسانی که خود را شبیه فقهاء کرده و امثال علم کلام و هیئت را حرام نموده و آنرا منع کرده اند، و مانند

فیلسوف نمایانی که حکمت حقیقی و علوم شرعی را به غیر از اصطلاحات و قیاسهای خودشان که از پیشینیان نشان گرفته‌اند، حرام کرده‌اند. و مانند صوفی نمایان که جز آنچه را که از اقرانشان گرفته‌اند حرام نموده‌اند.

لکن عالم حقیقی که جامع همهٔ این علوم است، هیچ یک از اینها را تحریم نمی‌کند. بلکه همه را حلال می‌داند مشروط بر اینکه اخذ این علوم طبق پیروی و تقلید از انبیاء و اوصیاء و نایب‌های آنان باشد، و اخذ آن با اجازهٔ آنها صورت گیرد. عالم حقیقی می‌گوید همهٔ علوم در صورتی که از اهلش و بر وجه صحیح گرفته شود، حلال است، و اگر از اهلش یا بر وجه صحیح گرفته نشود حرام است، و عالم حقیقی می‌گوید: حلال چیزی است که خداوند آنرا حلال کرده و حرام، چیزی است که خداوند آنرا حرام نموده است. و بیان‌کنندهٔ حلال و حرام نبی یا کسی است که از جانب نبی با واسطه یا بدون واسطه ماذون و مجاز است، زیرا که اذن و اجازه همانطور که عمل را تصحیح می‌کند علم را نیز اصلاح می‌کند و ظن را جانشین علم بلکه شریف‌تر از آن قلم می‌دهد چنانچه گذشت. لذا خدای تعالی فرمود:

﴿قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لِي﴾ گو خدا بشما اجازه داده بدون واسطه یا با واسطه.

﴿لَكُمْ﴾ که حلال و حرام کنید به هر نحو که خواستید، یا درخصوص تحلیل اشیاء مخصوص و تحریم اشیاء مخصوص خداوند به شما اجازه داده است، و اجازه اعم از این است که به سبب سخن گفتن خدا باشد بدون واسطه یا بواسطه ملائکه از راه وحی یا تحدیث باشد و یا بواسطهٔ جانشینان بشری او صورت گیرد.

﴿أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ یعنی در ادعای اذن از جانب خدا یا در نسبت تحلیل و تحریم به خدا افتراء می‌بندید، و چون حلال چیزی است که

فقط خداوند آنرا حلال کرده و حرام چیزی است که فقط خداوند آنرا حرام کرده باشد، لذا هر کس که با اذن خدا چیزی را حلال یا حرام نماید، حلال او حلال خدا است و حرام او حرام خدا است، و تحلیل و تحریم هر کس که با اذن خدا صورت نگیرد تحلیل و تحریم او افتراء بستن بر خدا است، خواه در این مورد ادّعی اذن داشته باشد، ولی تحلیل و تحریم از پیش خود باشد.

و خواه ادّعا کند که آن حلال و حرام منسوب به خداست و مدّعی این باشد که او بیان کننده حکم خدا است.

و خواه اصلاً هیچ یک از این ادّعاها را نداشته باشد، همه این صورتها افتراء بستن بر خدا است، زیرا او چیزی گفته است که مختص به خداست که البتّه در مورد چیزی که مخصوص خداست نتوان گفتاری بیان داشت مگر اینکه مدّعی اذن از جانب خدا باشد. یا آن حکم را منسوب به خدا بکند ولی مدّعی این باشد که او مبین احکام خدا است در هر صورت افتراء محسوب می شود. بنابراین قضیه منفصله^(۱) همین که اجازه معلوم نباشد افتراء حتماً محقق می شود، و لذا به دنبال آن افتراء کنندگان را تهدید نمود. (اگر اجازه معلوم نباشد افتراء محقق است نمی تواند هم اجازه باشد، هم افتراء باشد نمی تواند نه اجازه باشد، نه افتراء نباشد).

پس هر کس ادّعی تبلیغ احکام قالبی کند چنانچه علمای شریعت (ره) این کار را می کنند، یا ادّعی تبلیغ احکام قلبی نماید، مانند علمای طریقت (ره) و از جانب خدا بواسطه جانشینانش مأذون نباشد مفتری محسوب

۱- دو قضیه منفصله حقیقیه می باشند که نه جمعشان شاید و نه رفعشان مثل اینکه بگوییم: این عدد یا زوج است یا فرد، اگر این عدد زوج باشد پس فرد نیست.

می‌شود، و مصداق قول خدای تعالی: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»^(۱) قرار می‌گیرد، و لذامی بینیم که از آدم تا خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا این زمان ما سلسلهٔ اجازه‌ها بین فقهاء (ره) و مشایخ صوفیه منظم و منضبط و متصل است.

﴿وَمَا ظَنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ لفظ «يوم القيامة» ظرف مستقر و حال از لفظ «ما» است، چون لفظ «ما» در معنی، مفعول «ظن» و در معنی حدوث است، و اگر این ظرف متعلق به «ظن» باشد، مفید خلاف مقصود می‌گردد، زیرا مقصود تهدید آنها بر اعتقادشان است که نتیجهٔ آن اعتقاد صدور اعمالی است که با اعتقاد به پاداش روز قیامت منافات دارد و همچنین اگر ظرف متعلق به «يفترون» باشد، معنی را تباه می‌سازد، و معنی آیه چنین است:

به گمان کسانی که بر خدا افتراء می‌بندند چه جزائی در انتظار آنها است در حالی که آن جزا در روز قیامت ثابت است.

ممکن است ظرف لغو باشد به تقدیر «فی» یا «لام» و متعلق به «ظن» یا «يفترون» باشد، و معنی آن این است: چه چیز است گمان کسانی که در حق روز قیامت یا برای روز قیامت افتراء می‌بندند.

و لفظ «ظن» بصورت فعل ماضی خوانده شده، و این کلمه در مبالغه و تشدید در تهدید در میان عرب و عجم مثل شده است.

و چون کسانی را که با آراء خود در احکام خدا تصرف می‌کنند به صورت مبالغه آمیزی تهدید نمود، و از طرفی کمتر کسی پیدا می‌شود که به

زبان حال یا قال در عالم صغیر یا کبیر از تصرف در احکام خدا جدا شود، لذا مقام به مقام یأس و نومیدی نزدیک می‌گردد. در حالی که آنچه که مطلوب است مخلوط شدن خوف با رجا است تا عاصی استغفار را ترک نکند، و امیدوار مغرور نگردد. از همین جهت است که خدای تعالی سؤال از فضل و رحمتش را واجب نمود، و لذا خدای تعالی چنین جواب فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾ یعنی شکر آنچه را که خدا به آنان تفضل نموده بجای نمی‌آورند و برخی کفران آن می‌کنند و بسیار اندک از آنان شکرگزار هستند.

ترجمه و تفسیر آیات ۶۵ - ۶۱

(۶۱) ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (۶۲) ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۶۳) ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ (۶۴) ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (۶۵) ﴿وَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

ترجمه: ای رسول بدان که تو در هیچ حال نباشی و هیچ آیه از قرآن تلاوت نکنی و در هیچ عملی با امت وارد نشوی، جز آنکه همان لحظه آنان را مشاهده می‌کنیم هیچ ذره‌ای در همه زمین و آسمان از خدای تو پنهان نیست و کوچکترین ذره و بزرگتر از آن هر چه هست همه در کتاب مبین حق

(و لوح علم الهی) مسطور است، آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترس (از حوادث آینده عالم) و هیچ اندوهی (از وقایع گذشته جهان) در دل آنها نیست. آنها اهل ایمان و خدا ترسند، آنها را از خدا پیوسته بشارت است هم در حیات دنیا و هم در آخرت. سخنان خدا را تغییر و تبدیلی نیست که این فیروزی بزرگ نصیب دوستان خدا است، ای رسول ما غم مخور و سخن و طعن منکران خاطرت را غمگین نساز، هر عزت و اقتداری مخصوص خدا است او به همه گفتار خلق شنوا و به همه احوال دانا است.

تفسیر: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ﴾ شأن عبارت از مراتب انسان و مقامات او است که در انسان کامل حاصل شده و در ناقص بصورت مکمون و نهفته است، و نیز شأن عبارت از احوالی است که برحسب مقامات انسان عارض او می شود.

﴿وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ﴾ آنچه را که از کتاب، یا از شأن و احوال خویش یا از سوی خدا می خوانی.

﴿مِنْ قُرْآنٍ﴾ از قرآن، تخصیص خطاب ردّ این دو فقره به نبی ﷺ برای این است که تلاوت قرآن از خدا یا از شأن مختصّ او است و نیز ابتداء تلاوت از کتاب و آگاهی به شئون و مراتب مخصوص او است و به خلاف عمل که دیگران در آن شرکت دارند.

﴿وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا﴾ و کرداری را انجام نمی دهید، خطاب یا بین پیامبر و مردم یا برگرداندن خطاب است از نبی به سوی مردم، زیرا که شهود اعمال آشکار و جلی او از شهود شئون خفی او استفاده می شود.

﴿إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ﴾ در وقتی که در عمل اهتمام می ورزید و در آن

به خوض (به تفکر و تعمق) می پردازید.

﴿وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ﴾ از تصرف یا از علم یا از ذات او هیچ عملی غایب نمی شود.

﴿مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ﴾ مقصود ذات مثقال است بنابر دو احتمال اول، و مقصود علم به مثقال یعنی علم به ذره هاست بنابر احتمال اخیر، و ذره مورچه کوچکی است که وزن صد دانه از آنها مساوی با وزن یک دانه جو است (ذره از مولکول های بسیار و مولکول از اتم های فراوانی تشکیل شده است).

﴿فِي الْأَرْضِ﴾ مقدم انداختن زمین برای این است که زمین در مقام بیان وسعت علم خدامهمتر است، زیرا که زمین دورترین چیزها است و آنچه که در زمین است مخفی ترین چیزها است، زیرا هر یک از آنها نسبت به غیرش غایب است، به خلاف آسمان و آسمانی، خواه مقصود آسمان عالم طبع باشد یا آسمانهای ارواح.

﴿وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ﴾ چوم مقام، مقام مبالغه در وسعت علم خدا بود تا کید و تکرار مطلوب بود، لذا «مثقال ذره» برای تأکید آمد، و سپس لا فی السماء... چون این لفظ مانند مثل شده که هرگاه بعد از نفی قرار گیرد، مبالغه در شمول، معنی می دهد، و جمله «و لا اصغر» با ما بعدش جمله ای است که بر جمله «ما یعزب» عطف شده است، و لفظ «لا» برای نفی جنس است که با اسم جنس ترکیب شده است^(۱).

﴿الَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ خبر «لا» است، بنابر اینکه اسم «لا» مرفوع

۱- به جلد اول شرح لای نفی جنس مراجعه شود.

خوانده شود «لا» عمل «لیس» انجام می‌دهد یا به سبب تکرار از عمل ملغی می‌شود، و محتمل است عطف بر لفظ «مثقال» باشد بنابراین که با فتح خوانده شود، و بر محلّ آن عطف شود، بنابراین که به رفع خوانده شود، و در این هنگام استثناء منقطع خواهد بود.

﴿الْأُولِيَاءِ لِلَّهِ﴾ جواب سؤالی است که اینجا پیش می‌آید و آن اینکه آیا کسی بدون خطر باقی می‌ماند؟

﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ در مورد خوف و حزن و وجه نفی نمودن آن دو از اولیاء، و وجه اختلاف در دو طرف عطف (لا خوف، لا هم یحزنون) در روش تعبیر و اداء مطلب پیش از این شرح داده شد.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ کسانی که با انجام بیعت خاصّ و قبول دعوت باطنی و دخول در امرائمه و دخول ایمان در قلوب آنها ایمان آوردند، نه کسانی که دعوت ظاهری را پذیرفته و با بیعت عامّ نبوی بیعت کرده و داخل در اسلام شدند، بدون اینکه در ایمان داخل شده باشد.

﴿وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ با آوردن فعل مضارع «یتقون» روش و اسلوب را تغییر داد تا اشاره به این باشد که ایمان چیزی است که به محض بیعت و لوی حاصل می‌شود و اما تقوی مخصوص چیزی است که باید تا تمام مراتب فناء و حشر بسوی رحمان باقی بماند به نحوی که تقوی برای مؤمن عادت و خصلت گردد.

لفظ «الذین» موصول، یا صفت بیانی برای «اولیاء الله» است. لذا آنرا از خبر مؤخر انداخت، یا خبر مبتدای محذوف یا منصوب به فعل محذوف است.

ممکن است مبتداء باشد و خبر ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ﴾

فِي الْآخِرَةِ ﴿۶﴾ باشد.

بدان که: ولیّ بر معانی متعدّدی اطلاق می‌شود که از آن جمله است: محبّ، و صدیق و قریب به معنی خویشاوند، و قریب به معنی نزدیک، ضدّ دور، و از جمله معانی ولیّ نصیر، و واولی در تصرّف به معنی کسی است که به تصرّف سزاوارتر است و سلطان و مالک نیز از جمله معانی ولیّ است. گاهی لفظ «ولیّ الله» اطلاق می‌شود و مقصود کسی است که دعوت باطنی را پذیرفته و بایعت در قلبش ایمان داخل شده باشد، این اطلاق به اعتبار صنف اوّل از معانی ولیّ است. و گاهی «ولیّ الله» اطلاق می‌شود و مقصود از آن کسی است که نزدیک به خدا است که این اطلاق باعتبار صنف دوّم از معانی ولیّ است.

و اولیاء در اطلاق دوّم انبیاء و اوصیاء کامل و مکمل آنها می‌باشند، و در اطلاق اوّل شیعیان و پیروانشان می‌باشد که ولایت آنها را پذیرفته‌اند. و آنها نیز از اوّل دخولشان در ایمان و تدرّج (و ارتقاء) آنان در مدارج تقوی و ایمان دارای مراتبی هستند که آخرین مرتبه تقوی در مورد آنان این است که از ذاتشان فانی شوند، به نحوی که در محبت متحقّق شوند تا جائی که فرقی بین آنها و بین حبیبشان نمی‌ماند، و هر اندازه که مراتب تقوی و محبت آنها زیاد شود به همان نسبت اطلاق اولیاء بر آنان سزاوارتر است، از همین جهت است که اخبار در تفسیر اولیاء الله مختلف است، و همچنین وجه اختلاف اخبار در تفسیر «بشریهم فی الدنیا» نیز از همین جهت است، این جمله در بعضی روایات به خواب نیکویی تفسیر شده که مؤمن آنرا می‌بیند یا دیگری برای او می‌بیند، و در برخی دیگر به حدیث گفتن ملائکه به طور مطلق یا بشارت دادن آنها هنگام مرگ، یا

بشارت دادن محمد ﷺ و علی ع به مؤمنین هنگام مرگ تفسیر شده است.
 ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ کلمات خدا (اولیاء الله) را تغییر و تبدیلی
 نیست) این بیان تأکیدی است بر تحقق مزده آنها که می فرماید:

﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ آن خود رستگاری بزرگی است، اینکه
 آنها مورد بشارت واقع شده و این بشارت تغییر پذیر هم نیست رستگاری
 بزرگی محسوب می شود.

﴿وَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ﴾ گفتار آنها در باره تو و پیروانت تو را
 اندوهناک نسازد. و این جمله عطف بر جمله دیگر مقدر است که تقدیر آن
 برحسب معنی چنین است: اگر اولیاء ع یعنی تو و پیروانت چنین حالتی
 داشته باشند پس به تکذیب کنندگان اهمیت مده و گفتار آنها تو را اندوهناک
 نکند.

﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ این عبارت تعلیل نهی است، یعنی اینکه
 فرموده است، تو اندوهناک مباش، به دلیل آن است که عزت کلاً از آن
 خداست،

﴿هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ جواب سؤالی است، گویا که گفته شده: آیا
 خدا اقوال آنها را می شنود و احوال آنها را می داند؟ پس با حصر جواب داد
 که خدا فقط شنوا و دانا است.

ترجمه و تفسیر آیات ۷۰ - ۶۶

(۶۶) ﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ
 الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ
 إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ (۶۷) ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْيَلَّ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ

النَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿٦٨﴾ ﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنَّ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٩﴾ ﴿قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿٧٠﴾ ﴿مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُنزِقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾

ترجمه: آگاه باش که هر چه در آسمانها و زمین است ملک خدا است و آنچه را مشرکان از غیر خدا پیروی می کنند گمان باطلی بیش نیست و جز آنکه دروغی بافند، کاری ندارند، او خداوندی است که شب تار را برای آسایش و روز روشن را (برای امرار معاش) مقرر فرمود که در آن گردش روز و شب نشانه های قدرت خدا برای مردمی که سخن خدا را بشنوند پدیدار است، کافران قائل شدند که خدا فرزندی اتخاذ کرده است (چنین نیست) او منزّه است و هم بی نیاز که هر چه در آسمانها و زمین است همه ملک خدا است و شما کافران و مشرکان که برای خدا فرزند قائلید بر قول خود هیچ دلیلی ندارید. آیا بی دلیل و از روی جهالت نسبت به خدا چنین سخن می گوئید؟ بگو ای رسول ما هرگز آنان که به خدا چنین نسبت دروغی دهند رستگاری ندارند، این گفتار باطل همه برای طمع دنیا است. سپس (مرگ که فرارسد) مرجعشان به سوی ما خواهد بود تا آنها را به کیفر کفرشان عذابی سخت بچشانیم.

تفسیر: ﴿الْأَنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ تأکید عزّت خدای تعالی است و از این جهت حرف عطف نیاورده و آنرا تأکید کرده است، و از سوی دیگر تمهید و مقدمه و به منزله تعلیل است برای قول خدای

تعالی:

﴿وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ﴾
 جمله «ان يتبعون» تأکید «ما يتبع» اول است بنا بر اینکه «ما» نافی باشد. و
 قول خدای تعالی: ﴿إِلَّا الظَّنَّ﴾ استثناء از «ما يتبع» است، یا اینکه قول
 خدای تعالی: «ان يتبعون» مستأنف است و استثناء نیز از همین جمله است. و
 لفظ «ما» در «ما يتبع» استفهامیه است، یا موصوله است و بر «من فی
 السماوات» عطف شده است. یا اینکه «ما» نافی است و مفعول محذوف
 می باشد یعنی حجت و برهانی را پیروی نمی کند.

﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ یعنی آنها دروغ می گویند یا از روی
 گمان و ظن حرف می زنند. بنا بر این جمله اول «ان يتبعون الا الظن» برای بیان
 این است که فعل و عمل آنها از روی ظن و گمان است، و جمله دوم «و ان هم
 الا يخرصون» برای بیان این است که گفتار آنها از روی ظن و گمان است.
 این مطلب قبلاً گذشت که ادراک نفس نسبت به اشیاء ظن و گمان
 نامیده می شود خواه به صورت شهود یا یقین یا ظن باشد، زیرا آنچه که
 معلوم نفس است مغایر با ادراک نفس است، مانند خود ظن که مغایر با مظنون
 است.

علاوه بر این چون نفس سفلی است ادراک آن نسبت به اشیاء واقعی و
 آنطور که اشیاء در واقع وجود دارند نیست، بنابراین اگر ادراک نفس نسبت
 به اشیاء مخالف واقع اشیاء نزد نفوس و مخالف معتقدات نفوس باشد، پس
 آن «خرص» یعنی گمان و تخمین و کذب است، و اگر موافق معتقدات نفوس
 و واقعیت نزد نفوس باشد ولی موافق واقع و همانطور که در واقع هست
 نباشد آن ظن و گمان است، زیرا شأن و کار ظن نوعی از ادراک است که آن

چنانکه هست مورد احاطه واقعیّت شیء درک شده نمی باشد.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ﴾ او کسی است که جهت انتفاع و بهره‌مند شدن شما شب را قرار داد، تا از خستگی‌های روز و سختی طلب معاش آرامش و سکون پیدا کنید.

﴿وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾ و روز را روشن قرار داد تا اسباب زندگانی و معیشت خود را طلب کنید، و حقّ عبارت این بود که چنین بگوید: خداوند روز را قرار داد تا در آن زندگی و معایش خود را طلب کنید، یعنی خوب آنچه را که غایت و هدف از آفرینش روز است ذکر شود تا مطابق ذکر غایب شب شود، و لیکن عوض ذکر غایب سبب آن را ذکر نمود، و این بدان جهت است که غایت را با سبب آن افاده نماید، و عبارت مفید هر دو باشد، و در اینجا اسلوب و روش را تغییر داد تا مشعر به این باشد که روز سبب دیدن و ابصار است، زیرا که دیدن را بطریق مجاز عقلی^(۱) به نهار نسبت داده، پس این جمله هم مفید غایت و سبب آن هم مفید سبب، سبب غایت است با مختصرترین لفظ که آن کلمه «مبصراً» می باشد.

مقدم انداختن شب با اینکه روز شریفتر است بسبب وجوه متعدّد زیر است:

۱- شب امر عدمی است و امر عدمی طبیعتاً مقدّم بر امر وجودی حادث است.

۲- بر حسب تأویل تقدّم زمانی دارد زیرا در سلسله صعود که از مراتب وجود انسان است نخست شب و تاریکی است و از این رو تقدّم

۱- مانند اینکه در فلسفه می‌گوئیم کما حکم به العقل حکم به الشرع یعنی: هر چه عقل حکم کند، شرع نیز حکم می‌نماید.

طبعی دارد.

۳- مقام مهمّ شمردن نعمت‌ها است، و اهتمام به شب در تعدادی از نعمت‌ها بیشتر است، چون شب را مردم از بین رفتن نعمت و زوال آن می‌شمارند. پس از آنچه که ما در گذشته گفتیم دیگر تعمیم شب و روز، مشکلی نخواهد داشت.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ﴾ همانا در این شب و روز نشانه‌های بزرگی است، زیرا که موالید عالم طبیعت متوقف بر آن دو است، و همچنین متوقف بر اختلاف آن دو به سبب زیادی و کمی، و سردی و گرمی، و تاریکی و روشنی است. پس در آفرینش آن دو برای کسی که تدبّر و تفکر نماید نشانه‌های زیادی است که دلالت بر کمال قدرت صانع و علم و حکمت و فضل و رحمت او می‌کند.

﴿لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾ یعنی برای گروهی که اطاعت کرده و فرمانبردارند، زیرا برای ادراک نشانه‌های شب و روز انقیاد و اطاعت از نبیّ ﷺ و امام ﷺ کافی است، اگر چه برای اطاعت کنند. هنوز انقیاد قلب یا عقل حاصل نشده باشد، و استعمال سماع و استماع به معنی شنیدن و گوش فرا دادن در انقیاد و اطاعت بسیار است.

﴿مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نَذِقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾

﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا﴾ بعد از آنکه وسعت ملکش را ذکر کرد، و ذکر کرد که همه مملوک خدا هستند، و اینکه شب و روز که از مهمترین اسباب گردش عالم و زندگی کردن موجودات عالم است آفریده خدا هستند و قدیم نیستند چنانچه دهری‌ها و طبیعی‌ها می‌گویند، و شب و روز آفریده غیر خدا

نیستند، پس از ذکر این مطالب گفتار آنها را که ناشی از نهایت حماقت آنهاست ذکر نمود که می‌گفتند: خداوند برای خود فرزند اتخاذ کرده است، و بدین وسیله خداوند به سفاقت رأی آنها اشاره نمود، چون اتخاذ فرزند به نحو توالد و تناسل چنانچه آنها گمان می‌کردند، نمی‌شود مگر از کسی که محتاج و محاط در زمان و مکان باشد در حالی که خدای تعالی فوق زمان و مکان و آفریننده آن دو است.

﴿سُبْحَانَهُ﴾ خدا منزّه و پاک است از آنچه گفته‌اند این سخن علّت آوردن برای نفی ولد و علّت نمایی انکار گفتار آنها است، که از تسبیح و تنزیه استفاده می‌شود.

﴿هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ تعلیل بی‌نیاز بودن خدا است. و اینکه آنچه آسمانها و زمین است از آن اوست و او نیازی ندارد.

﴿إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا﴾ یعنی شما با این گفتار و همراه آن هیچ حجّت و برهانی ندارید، یا هیچ دلیل و حجّتی به این گفتار شما وابسته و مربوط نیست خدای تعالی پس از آنکه گفتار آنها را ردّ کرد اتخاذ فرزند برای خدا امکان ندارد، به طریق دیگری نیز گفتار آنها را رد نمود که آنها دلیل و حجّتی ندارند تا اشاره به این باشد که صحّت یک گفتار دو چیز لازم دارد، یکی اینکه آن گفتار خودش فی حدّ نفسه ممکن باشد، دوّم اینکه گوینده دلیل بر گفتارش داشته باشد، و با منتفی شدن هر یک از این دو چیز آن گفتار دروغ می‌شود، و از همین جهت است که خدای تعالی آنها را به محض گفتارشان سرزنش و توبیخ می‌کند که سخن آنان بدون علم و حجّت است. ————— بدون ————— اینکه ————— متعرّض

ممکن نبودن و جایز نبودن این مطلب در مورد خدا باشد. لذا فرمود:

﴿اتَّقُوا لَانَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ﴾ یعنی آنهایی که مخالف واقع سخن می‌گویند، یا آنها که گفتارشان بدون دلیل است خواه مخالف واقع باشد یا موافق واقع.

﴿لَا يُفْلِحُونَ مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا﴾ چنین کسانی رستگار نمی‌شوند، زیرا که افتراء محقق نمی‌شود مگر از حکومت نفس و شیطان، و محکوم نفس و شیطان از آن جهت که محکوم آن دو است هیچ راه نجاتی ندارد، و نهایت چیزی که بر پیروی از حکومت نفس و شیطان و افتراء بستن مترتب می‌شود این است که در دنیا به چیزی که نفس و شیطان برای او زینت داده، متمتع شده و بهره‌مند می‌گردد، و روی همین جهت خداوند فرمود که این افتراء «متاع فی الدنيا» سبب تمتع و لذت دنیا است.

﴿ثُمَّ الْإِنَّا مَرَّ جَعُهُمْ﴾ سپس به سوی ما بازگشت گاه شماست، این سخن آماده‌سازی ذهن و مقدمه تهدید آنهاست.

﴿ثُمَّ نَذِيقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾

برای آنان یادآوری تهدید است برای آرامش و تسلی نفس تو در تکذیب آنها.

ترجمه و تفسیر آیات ۷۴ - ۷۱

(۷۱) ﴿وَآتَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾ (۷۲) ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا

عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٧٣﴾ فَكَذَّبُوهُ
فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَ أَعْرَقْنَا الَّذِينَ
كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٧٤﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا
مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا
كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ ﴿٧٤﴾

ترجمه: ای رسول حکایت نوح را برایشان بازگویی که به امتش گفت
ای قوم اگر شما بر مقام رسالت و اندرز من به آیات خدا تکبر و انکار دارید
من تنها به خدا توکل می‌کنم و از شر شما به او پناه می‌برم شما هم به اتفاق
بتان و خدایان باطل خود هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید تا امر بر شما
پوشیده نباشد و در باره من هر اندیشه باطل دارید بکار برید، پس هر گاه
شما از حق روی گردانیده نصیحت مرا نپذیرفتید من از شما اجری نخواسته
بلکه همه اجر رسالت من بر خدا است و من خود از جانب حق مأمورم که از
اهل اسلام و تسلیم حکم او باشم، قوم نوح با وجود آن همه نصایح و آیات
باز نوح را تکذیب کردند ما او و پیروانش را در کشتی نجات آورده و خلفای
روی زمین قرار دادیم و آنان که آیات ما را تکذیب کردند همه را به طوفان
هلاک غرق کردیم بنگر تا عاقبت انداز شدگان بکجا کشید، آنگاه بعد از نوح
پیامبرانی را با آیات و معجزات به امتان نشان فرستادیم. آنها هم همان آیاتی
را که پیشینیان تکذیب کردند یا از جهل و عناد تکذیب کرده ایمان نیاوردند
و هم چنین ما هم بر دل‌های تاریک سرکشان مهر قهر و عذاب بر نهیم.

تفسیر: ﴿وَ اتُّلُّ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی از باب یادآوری و تهدید و نیز از جهت
دل‌داری خودت که تو را تکذیب کردند به آنها بازگویی. ﴿نَبَأُ نُوحٍ إِذْ قَالَ
لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّ كُنْزَكُمْ مَقَامِي﴾ خبر نوح را... لفظ «مقامی»

به معنی اقامت یا قیام یا محل و مکان قیام است.

﴿وَتَذَكِّرْ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ مقصود این است: اگر بودن من در بین شما جهت دعوت به سوی خدا برای شما سنگین و بزرگ است از اینرو می خواهید مرا تبعید کرده یا از دعوت باز دارید یا مرا نابود سازید، بدانید که:

﴿فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ﴾ پس من بر خدا توکل کردم. پس شما نیز تصمیم قطعی بگیرید «جمعت الامر»، و «اجمعت علیه»، و «جمعت علیه» همه بمعنی «عزمت» است یعنی عزم را جزم کرده و تصمیم قطعی گرفتیم، گویا که قبل از عزم پراکنده و متفرق بود، با عزم، تجمع حاصل می شود، و به صورت «فاجمعوا» از ثلاثی مجرد نیز خوانده شده است.

﴿وَشُرَكَاءَكُمُ﴾ لفظ «شركاء» با ضمّ خوانده شده تا عطف بر ضمیر فاعل باشد، و با نصب خوانده شده تا عطف بر «امرکم» به لحاظ اصل معنی جمع باشد و ممکن است مفعول معه یا مفعول فعل محذوف باشد که تقدیرش چنین است: «و ادعوا شركاءکم» این تحدی و مبارز طلبی به جهت پشت قوی بودن به خدا و اطمینان به یاری اوست.

﴿ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً﴾ یعنی در اجماع امر و تصمیم نهائی نهایت تدبیر و تفکر را انجام دهید تا ضرر و نفع آن بر شما پوشیده نماند یا اینکه عاقبت و سرانجام آن برای شما وبال و غم نباشد.

﴿ثُمَّ اقضوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾ سپس امری را که تصمیم و عزم بر آن گرفته شده، انجام دهید.

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ﴾ اگر روی گردانیدن شما از حقّ به علّت زیان دنیوی شما باشد من که از شما اجری نمی خواهم.

﴿فَمَا سَأَلْتَكُمْ مِنْ أَجْرٍ﴾ اگر می گوئید چون من دروغ می گویم و افترا می بندم شما از حقّ روی برمی گردانید که من با شما تحدی کرده و در کمال اطمینان مبارز طلبیدم و شخص دروغگو که اینچنین دشمن را به مبارزه نمی طلبد، و اگر می گوئید به دنیای شما ضرر می خورد و از حقّ روی برمی گردانید که من از شما اجری نخواستهم، پس وجهی برای اعراض شما نیست نه از جهت دنیا و نه از جهت آخرت.

﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾
یعنی مأمور شده‌ام از کسانی باشم که مطیع و فرمانبردار حکم خدا هستند.
﴿فَكَذَّبُوهُ﴾ بعد از اتمام حجّت او را تکذیب کردند چنانچه در ابتدای دعوت نیز او را تکذیب نمودند.

﴿فَنَجَّيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ﴾ یعنی او و پیروانش را از آزار قومش یا از غرق نجات دادیم.

﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ﴾ و آنها را جانشینانی برای خودم یا برای هلاک شده‌ها و از بین رفته‌ها قرار دادیم.

﴿وَ أَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ﴾ و تکذیب کنندگان آیات ما را غرق کردیم، پس بنگر که عاقبت آنها چگونه شد تا به یاری ما تسلّی خاطر و اطمینان پیدا کنی.

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا﴾ عطف باعتبار معنی و مفاد حکایت است، گویا که گفته است: نوح را به سوی قومش فرستادیم، سپس بعد از آن رسولانی را به سوی قومشان فرستادیم.

﴿مَنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾ آن رسولان معجزاتی آوردند که دلالت بر صدق آنها می کرد، یا مقصود احکام نبوت

است که متعلق به قالب می باشد نه قلب، زیرا آن احکام بیّنات نامیده می شود چنانچه احکام قلب «زُبُر»^(۱) نامیده می شود.

﴿فَمَا كَانُوا لِيَوْمِنَا﴾ در خصلت و سرشت آنها قوه ایمان نبود، تا چه برسد به فعلیت ایمان.

﴿بِمَا كَذَّبُوا بِهِ﴾ ایمان نمی آوردند به رسالتی که آنرا تکذیب کردند. ﴿مِنْ قَبْلُ﴾ قبل از آنکه به رشد برسند و رسیدن دعوت رسالت به آنها جایز باشد، و ممکن است مقصود تکذیب آنها قبل از این عالم در عالم ذر باشد یا مقصود قبل از زمان آنها باشد باعتبار اینکه پیشینیان و گذشتگان آنها رسولان را تکذیب نمودند. ﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی همانطور که مهر بر دل‌های آنها نهادیم.

﴿نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ﴾ همچنین بر دل‌های متجاوزین و ستمگران مهر می زنیم، و این تهدید تکذیب کنندگان قوم محمد ﷺ است.

ترجمه و تفسیر آیات ۸۲ - ۷۵

(۷۵) ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ﴾ (۷۶) ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (۷۷) ﴿قَالَ مُوسَىٰ أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَذَا وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ﴾ (۷۸) ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا عَمًّا وَ جَدْنَا عَلَيْهِ آبَائِنَا وَ تَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (۷۹) ﴿وَ

۱- زُبُر جمع زبور است و مزامیر داود از این گونه است.

قَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ ﴿٨٠﴾ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ
 قَالَ لَهُمْ مُوسَى اأَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ ﴿٨١﴾ فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَى
 مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ
 الْمُفْسِدِينَ ﴿٨٢﴾ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿٨٢﴾

ترجمه: آنگاه بعد از آن رسولان موسی و هارون را بسوی فرعون و اشراف مملکت او فرستادیم آنها هم تکبر کردند و مردمی تبهکار بودند، و چون رسول حق با آیات و معجزات از جانب ما بر آنها آمد آیات و معجزات او را تکذیب کرده گفتند این سحری آشکار است، موسی به آنان گفت آیا به رسول و آیات حق که برای هدایت شما آمد نسبت سحر می دهید و حال آنکه ساحران را هرگز فلاح و پیروزی نخواهد بود، باز به موسی پاسخ دادند که آیا تو آمده ای که ما را از عقاید و آدابی که پدران ما بر آن بودند باز داری تا خود و برادرت هارون در زمین سلطنت یابید و بر ما حکمفرما شوید ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد، و فرعون به اتباعش گفت تفحص کنید و هر کجا ساحری ماهر و داناست همه را نزد من حاضر کنید، آنگاه که ساحران همه حاضر شدند موسی به ساحران گفت شما اوّل بساط سحر خود را بیندازید و هر مهارتی دارید بکار برید، آنگاه که ساحران بساط جادو انداخته و همه تدبیر شعبده ها کار بستند. موسی گفت خدا البتّه سحر شما را باطل خواهد کرد. خدا هرگز عمل مفسدین را اصلاح نکند، و خدا با آیات و کلمات خودش حق را تا ابد پایدار گرداند هر چند بدکاران عالم راضی نباشند.

تفسیر: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى وَ هَارُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ

مَلَأْنَاهُ بِآيَاتِنَا ۖ مَقْصُودَ الَّذِينَ كَفَرُوا ۚ ﴿١﴾ نه گانه است.
 ﴿فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ﴾ چون با وجود این معجزات
 استکبار ورزیدند و همان ایشان را از ایمان خارج کرد با «فاء» عطف نموده
 تا تفصیل آن باشد.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ قَالَ
 مُوسَىٰ اتَّقُوا اللَّهَ لَلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ﴾ پس چون حق از سوی ما بر آنان
 مقرر شد آنان آنرا سحر دانسته گفتند: این جز سحری آشکار نیست. موسی
 گفت: آیا شما به حق می گوئید سحر و جادو است. بنابراین بیان مفعول حذف
 شده است، و یا معنی آیه چنین است: آیا از حق عیب می گیرید؟! در این
 صورت استفهام برای انکار است.

﴿أَسِحْرٌ هَذَا﴾ آیا این سحر است؟! این بیان انکار سحر بودن آن
 است.

﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ﴾ این جمله حال است بنابراینکه در بعد از
 واو حالیه جمله حالیه با مضارع منفی به «لا» شروع است یا اینکه در
 تقدیر مبتداء گرفته شود یعنی در حالی که ساحر را کامیابی نیست.
 ﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنَتْلِفَنَّا﴾ آنان گفتند: آیا آمدی که ما را
 منصرف سازی.

﴿عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَتَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ﴾
 از آنچه که پدران خود را بر آن یافتیم و می خواهی بزرگی در زمین یعنی
 سلطنت در زمین مصر از آن شما باشد؟

۱- آیات نه گانه منظور معجزات موسی است که شامل عصا، ید بیضاء، خون شدن
 آب نیل، قورباغه، ملخ، فوت فرزند اوّل است، می باشد.

﴿وَمَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ و ما به شما هرگز ایمان نمی آوریم. این عبارت تصریح به عدم بازگشت از عادت آباء و اجداد و انکار بزرگی بر موسی و هارون است که آنرا احساس می کردند و آن عبارت از این بود که آنها از موسی و هارون اطاعت نخواهند کرد.

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾ فرعون گفت: هر ساحر ماهر و دانا را پیش من بیاورید.

﴿فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ﴾ وقتی ساحران حاضر شدند فرعون امر کرد آنها سحر بیاورند، و آنها نیز تدبیر کردند آنچه را که باید تدبیر کنند و آماده معارضه موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ شدند. ﴿قَالَ لَهُمْ مُوسَى﴾ بعد از آنکه موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را مخیر کردند و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اختیار کرد که اول آنها سحرشان را بیاورند، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به آنها گفت

﴿الْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ فَلَمَّا ألقُوا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ﴾ لفظ «ما» در «ما جئتم» مبتدا، و «جئتم به» صله آن، و «السحر» خبر آن می باشد. و «السحر» با همزه استفهام خوانده شده که در این صورت «ما» استفهامیه، و «جئتم به» خبر و «السحر» بدل آن می باشد، و معنی آیه بنابر اول این است: آنچه را که من آوردم الهی است، و آنچه را که شما آوردید بشری و مبنی بر اعمال دقیق پنهان است، یا سحر شما شیطانی است که ناشی از ممزوج شدن قوای زمینی با ارواح سفلی است.

﴿إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ مقصود از «کلمات» کلمات تکوینی است از قبیل آیات و معجزات و مخصوصاً کلمات کامل انبیاء و اوصیاء.

﴿وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾ اگر چه مجرمین و خیانتکاران اکراه داشته

باشند.

ترجمه و تفسیر آیات ۸۷ - ۸۳

(۸۳) ﴿فَمَا أَمَّنَ مُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةً مِنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ (۸۴) ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ (۸۵) ﴿فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (۸۶) ﴿وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ (۸۷) ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ اقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾

ترجمه: پس از آن همه ظهور معجزات موسی و ابطال سحر ساحران باز از آن مردم باطل پرست کسی به موسی ایمان نیاورد جز فرزندان قبیله او و آن هم با حال خوف و تقیّه از فرعون و اتباعش که مبادا در صدد فتنه و قتلشان بر آیند که فرعون آن روز در زمین بسیار علوّ و سرکشی داشت و سخت متعدّی و ستمکار بود، موسی به قوم گفت شما اگر به حقیقت ایمان به خدا آورده و به راستی تسلیم فرمان او هستید بر خدا توکل کنید، پیروان موسی نیز از پی اندرز او همه گفتند ما بر خدا توکل کردیم بار الها ما را دستخوش فتنه اشرا و قوم ستمکار مگردان، و مؤمنان را به رحمت و لطف خود از شر کافران نجات ده، و ما به موسی و برادرش هارون وحی کردیم که شما و پیروانتان در شهر مصر منزل گیرید و خانه هاتان را قبله و معبد خود قرار دهید و نماز بپا دارید و تو هم ای رسول مؤمنان را به فتح در دنیا و

بهشت در آخرت بشارت ده.

تفسیر: ﴿فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ﴾ یعنی عده کمی از جوانان قوم موسی به او ایمان آوردند، چون آنها به تهدید فرعون کمتر اهمیت می دادند، یا مقصود این است که عده کمی از قوم فرعون ایمان آوردند، و این هم در اثر اقتضای جوانی آنها بود، در حالی که همین جوانان با همان جرأت و نترسیدنشان از فرعون ترسی داشتند.

﴿عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ﴾ یعنی آنها مقهور خوف از فرعون بودند که مبادا آنها را با بلاها عذاب کند^(۱)، و لفظ «ان یفتنهم» بدل از «فرعون و ملائهم» می باشد، یا مفعول خوف، یا به تقدیر لام تعلیل است، و جمع آوردن ضمیر در «ملائهم» یا برای تعظیم فرعون است، یا برای این است که مقصود از فرعون او و اصحابش می باشد، چون بسیار می شود که اسم رئیس اطلاق می شود ولی مقصود رئیس و یارانش و پیروانش می باشد. یا جمع ضمیر باعتبار این است که به ذریه برمی گردد خواه به ذریه قوم موسی تفسیر شود، یا به ذریه قوم فرعون. بنابراین صحیح می شود که مفعول «یفتنهم» لفظ «ملاء» باشد.

و بنابر غیر این وجه مفرد آمدن ضمیر مستتر در «یفتنهم» برای اشعار به این است که ترس از اصحاب فرعون برای خاطر خود فرعون است و گرنه اصحاب او مستقلاً حکمی ندارند.

﴿وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ﴾ و البته فرعون مقتدر و غالب است، این عبارت، عطف باعتبار معنی است، گویا که چنین گفته باشد: او

۱- صافی ۲: ص ۴۳۱، برهان ۲: ص ۲۰۶ / ح ۱، عیاشی ۲: ص ۱۳۹ / ح ۲، مجمع البیان ۳: ص ۱۴۳ الکافی ۸: ۱۴۴ / ح ۱۱۵

«فرعون» آنها را عذاب می‌کند، و او مقتدر در روی زمین است. ممکن است که این جمله حال باشد، و گذاردن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به علّت علو فرعون است، چون نام فرعون از القاب پادشاهان مصر بود.

﴿وَ أَنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ در اینجا به ضمیر اکتفاء نمود، چون اسراف متوقف بر سلطنت نیست، و مقصود اسراف در تعذیب قوم موسی است.

﴿وَ قَالَ مُوسَىٰ﴾ موسی وقتی دید فرعون هر کس را که به موسی ایمان آورده تعذیب می‌کند و مؤمنین از ترس فرعون مضطرب هستند، برای دلداری و تقویت دل‌هایشان جهت توکل بر خدای توانای قوی چنین گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ أُمَّتٌ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا﴾ اینجا ادات شک (ان شرطیه) آورد تا اشعار به این باشد که ترس و اضطراب موجب شک در ایمان می‌شود، و ممکن است که ادات شک برای تهییج احساسات باشد، یعنی اگر ایمان بخدا آوردید بر او توکل کنید، چون ایمان اقتضاء می‌کند که خدا را بدین گونه بشناسید که او دانا و بینا و توانا و به مؤمنین مهربان است، و این معنی سزاوار توکل است.

﴿إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ یعنی اگر شما مطیع و فرمانبردارید، جزای این جمله به قرینه سابق محذوف است، و تقدیر آیه چنین است: اگر شما مطیع هستید پس اگر بایعت عام یا خاص ایمان آورده‌اید پس بر خدا توکل کنید، یعنی اینکه توکل مقتضی دو چیز است یکی انقیاد و تسلیم و دیگری ایمان با بیعت عام نبوی یا بایعت خاص ولوی.

﴿فَقَالُوا﴾ در مقام قبول سخنان موسی به او گفتند. ﴿عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا﴾ بر خدا توکل نمودیم در حالی که با تضرع و

زاری می گفتند: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» خدایا ما را سبب فتنه و شقاوت قوم ظالم و ستمکار قرار نده، بدین معنی که آنها با به عبادت و پرستش کشاندن ما و تعذیب ما به نهایت شقاوت و غرور برسند، یعنی اگر می خواهی آنها به نهایت شقاوت برسند، سبب آنرا غیر از عذاب ما قرار بده، یا مقصود این است که ما را محلّ آزمایش و عذاب آنها قرار مده.

«وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» اسم ظاهر به جای ضمیر آوردن برای اشعار به ذم آنها است که آنها بین کفر و ظلم جمع کرده اند.

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا» یعنی به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود در شهر مصر منزلهائی بگیرید یعنی مسکن و مرجعی که وقت عبادت به آنجا باز گردید.

«وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ» و خانه هائی را که برای عبادت بنا کرده اید «قِبْلَةً» قبله قرار دهید و هنگام عبادت به سوی آنها توجّه نمائید، بدین گونه که عبادت هایتان را در آنجا انجام دهید، یا وقت عبادت به آن جهت توجّه کنید.

«وَ اقِيمُوا الصَّلَاةَ» و در آن خانه ها یا به سوی آن خانه ها نماز بپا دارید و در اخبار اشعار به این مطلب است که خانه هایی که مأمور به اقامت در آنجا بودند مساجد آنان بود، و هنگام عبادت در آنها جمع می شدند.

«وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنین را بشارت ده که دعوت و دعای آنها اجابت شد و نجات پیدا کردند و وارث ملک مصر در دنیا، و بهشت در آخرت شدند.

در خبر است که رسول خدا ﷺ برای مردم خطبه خواند و فرمود ای مردم خدای عزّ و جلّ موسی و هارون را امر کرده که برای قومشان خانه هایی

در شهر مصر بناکنند، و آن دو را امر نموده که در مسجد آن دو هیچ شخص جنب نخوابد، در آنجا با زنان نزدیکی نشوند مگر هارون و ذریه او که آنان مستثنی هستند.

و اینکه علی علیه السلام نسبت به من به منزله هارون از موسی است، پس بر هیچ کس حلال نیست که در مسجد من به زن نزدیک شود و یا در آنجا جنب بخوابد جز علی علیه السلام و ذریه او، پس هر کس را این سخن خوشایند نیست راهش از اینجا است، با دستش بطرف شام اشاره کرد^(۱).

ترجمه و تفسیر آیات ۹۲ - ۸۸

(۸۸) ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ (۸۹)
 ﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَتِ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۹۰) ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (۹۱) ﴿الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (۹۲) ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾

۱- تفسیر صافی: ۲، ص ۴۱۴ - تفسیر عیاشی: ۲، ص ۱۲۷، ج ۲۹، علل الشرایع: ص ۲۰۱، ج ۲، ب ۱۵۴، تفسیر برهان: ۲، ص ۱۹۳، ج ۳

ترجمه: و موسی به پروردگار خود عرض کرد بارالها تو به فرعون و فرعونیان در حیات دنیا ملک و اموال و زیورهای بسیار بخشیدی که بدین وسیله بندگان را از راه تو گمراه کنند بار خدایا اموال آنها را نابود گردان و دلهاشان را سخت بر بند که اینان ایمان نیاورند تا هنگامی که عذاب دردناک را مشاهده کنند، خداوند به موسی و هارون فرمود دعای شما را مستجاب کردم پس هر دو براه مستقیم باشید و از راه مردم جاهل پیروی نکنید، و ما بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم پس از آنکه فرعون و سپاهش جهت ظلم و تعدی آنها را تعقیب کردند تا چون هنگام غرق او فرار رسید گفت اینک من ایمان آوردم و شهادت می‌دهم که حقاً جز آن کسی که بنی اسرائیل به او ایمان دارند خدائی نیست و من هم تسلیم فرمان او هستم، به او در حال غرق خطاب شد که اکنون باید ایمان بیاوری در صورتی که از این پیش عمری به کفر و نافرمانی زیستی و از مردم بدکار بودی، پس ما امروز تو را غرق دریای هلاک کرده بدنت را برای عبرت خلق و بازماندگان به ساحل نجات می‌رسانیم با آنکه بسیاری از مردم از آیات قدرت ما سخت غافل هستند.

تفسیر: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ﴾ موسی در حالی که متضرع بسوی خدا بود و بر فرعون و قومش نفرین می‌کرد چنین گفت:

﴿إِنَّكَ أَتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً﴾ پروردگارا تو به فرعون و یارانش زینت دنیا از قبیل زیور آلات و لباس و مسکن و اثاثیه و مرکب داده‌ای.

﴿وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ و نیز به آنها اموالی از قبیل طلا و نقره و متاع و کالا و اسب و قاطر و گوسفند و شتر در زندگی دنیا داده‌ای.

﴿رَبَّنَا﴾ تکرار نداء (رَبَّنَا) برای این است که حالت تضرع و دعا و

محبت آنرا اقتضای کند.

﴿لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ﴾ تا مردم را از راه تو گمراه کنند؟ بدین گونه که نظر مردم را به سوی کالای فانی گرایش داده، و پیروی از کسانی بکنند که کالاهای فانی دنیا را در دست آنها می یابند.

﴿رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ﴾ خدایا اموال آنها را نابود ساز تا مردم به وسیله آنها به فتنه نیفتند.

﴿وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ﴾ یعنی ریسمانهای قساوت را در دل‌هایشان محکم ببند.

﴿فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ زیرا اینان ایمان نمی آورند مگر آنوقت که عذاب دردناک را هنگام احتضار ببینند، و «لایؤمنوا» مجزوم به «لا» است یا منصوب به «أن» مقدر است، نفرین بر آنها است به اینکه دل‌های آنها محکم و سخت و بی ایمان است، و این نفرین پس از آن بود که فهمید، خیری در آنها نیست و از ایمان آنها مأیوس شد.

﴿قَالَ قَدْ أُجِيبْتُ دَعْوَتُكُمَا﴾ خدا گفت: خواست شما برآورده شد در اخبار وارد شده است بین دعای موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و وعده اجابت دعا و بین اخذ فرعون و قومش چهل سال بود.

﴿فَاسْتَقِيمَا﴾ یعنی در حال دعوت که شما دو نفر (موسی و هارون) پایدار و استوار باشید، و با تأخیر افتادن وعده اجابت مانند جاهلان مضطرب نشوید، و استقامت در امر عبارت از تمکن و پایداری در آن است به نحوی که هیچ باز دارنده‌ای نتواند از آن کار باز دارد.

﴿وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ راه جاهلان را که در هیچ امری پایدار و ثابت نمی مانند پیروی نکنید.

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ﴾ بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم و فرعونیان را دنبال آنان کشاندیم زیرا «أَتَّبِعُ» بمعنی «تبع» پیروی کرد، می‌باشد، یا به معنی این است که غیرش را تابع قرار داد، و به دنبال آنها قرار داد، یا اینکه مردم را در عقب و دنبال آنها خارج نمود.

﴿فِرْعَوْنٌ وَجُنُودُهُ بَغِيًّا وَعَدُوًّا﴾ «بغی علیه بغیا» یعنی تعدی و ظلم کرد و از حقّ عدول نمود، و طلب قدرت نمود و دروغ گفت، و در راه رفتنش تکبر نمود، و «عدوًّا» ضدّ «أَحَبُّ» یعنی دشمنی کرد، و «عدا علیه» یعنی به او ظلم کرد، و بهتر این است که اولی به معنی زورگوئی و قدرت و دوّمی به معنی ظلم باشد، و تقدیر کلام چنین است: فرعون دنباله رو بنی اسرائیل بود و از آنها تبعیت آنها کرد، به پیروی از سرکشی و دشمنی، یا تعدی کردند، یا سرکش و ستمکار و متجاوز بودند (به معنی اسم فاعل) و ممکن است بمعنی مفعول له باشد یعنی به دنبال بنی اسرائیل رفتن آنها به خاطر سرکشی و دشمنی بود.

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ﴾ تا آنگاه که غرق شدن را دریافت گفت به او ایمان آوردم لفظ «أَنَّهُ» با فتح همزه به تقدیر باء یا لام و نیز با کسر همزه بنا بر استیناف خوانده شده است.

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ که جز او خدایی نیست همان خدایی که بدو بنی اسرائیل ایمان آوردند و من از تسلیم شدگانم. کلام را طولانی کرد چون بر پذیرش آن حریص بود و می‌خواست شدت پناهندگی در حین اضطرار را برساند.

﴿الآن﴾ پس به فرعون گفته شد: تو الآن ایمان آوردی که مضطرّ هستی و گوینده این سخن جبرئیل بود.

﴿وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ در حالی که تو در
 حین اختیار قبلاً نافرمانی اختیار کردی و از مفسدان بودی.
 ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّبُكَ بِبَدَنِكَ﴾ امروز بدنت را از آب نجات داده و به
 ساحل می‌رسانیم نه اینکه روح را از عذاب نجات دهیم یعنی بدن بدون
 روح را به ساحل می‌رسانیم تا مردم تو را مشاهده کرده، و این قضیه را
 ببینند.

﴿لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ﴾ تا عبرت کسانی باشی که پشت سر تو
 هستند. مانند قبطی‌ها (مردم بومی مصر) که بعد از تو مانده‌اند یا مانند
 سبطی‌ها (بنی اسرائیل که قوم مهاجر بودند) که تو در نظرشان بزرگ هستی،
 و آنها در باره تو شک دارند که نکند تو شخص با عظمت و بزرگی از
 آفریده‌ها هستی.

﴿آیة﴾ تا جسد بی‌روح تو دلیل برای ادعای دروغ و ذلت و خواری تو
 و کمال قدرت و حکمت ما باشد، چون آنها می‌بینند که ما تو را چنین به
 خواری و ذلت گرفتیم که اصلاً چنین گمانی در باره تو نمی‌کردند، زیرا
 قبطی‌ها و بعضی از سبطی‌ها گمان می‌کردند که فرعون دارای آنچنان عظمت
 و شرافت است که هیچ وقت کاری که به کسر شأن او بیانجامد در باره او
 انجام نمی‌گیرد بلکه اصلاً او نمی‌میرد. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا
 لَغَافِلُونَ﴾ یعنی ما آیات و نشانه‌ها را ظاهر می‌سازیم ولی بیشتر مردم از
 آیات ما غافلند، و لفظ «ان کثیراً» عطف بر محذوف یا عطف به لحاظ معنی است،
 یا استیناف شبیه به عطف است.

ترجمه و تفسیر آیات ۹۷ - ۹۳

(۹۳) ﴿وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأً صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنْ

الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٩٤﴾ فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿٩٥﴾ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٩٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٩٧﴾ وَلَا لَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ﴿٩٨﴾

ترجمه: ما بنی اسرائیل را پس از هلاک دشمنان به مقام صدق و منزل آسایش مسکن دادیم و نعمت‌های پاکیزه روزی آنها کردیم همیشه بنی اسرائیل در ایمان به رسول خاتم اتفاق داشتند تا زمانی که آن رسول با قرآن آسمانی برای هدایت آنها آمد. آنگاه آغاز اختلاف کردند و رسالت پیغمبران بزرگ را از راه لجاج و عناد منکر شدند. ای رسول بگو: خدای تو روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند حکم خواهد کرد، پس هر گاه شک و ریبی از آنچه به تو فرستادیم در دل داری از پیشینیان خود، علمای اهل کتاب، پیرس. همانا حق از جانب خدای تو آمد و ابداً در حقانیت آن نباید شکّی به دل راه دهی، و نباید هرگز از آنان که آیات خدا را تکذیب می‌کنند باشی که از زیانکاران عالم خواهی شد، البته آنان که حکم عذاب خدا بر آنان حتم است ایمان نمی‌آورند.

تفسیر: ﴿وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبُوءًا صِدْقٍ﴾ بنی اسرائیل را به مقام صدق و منزل آسایش مسکن دادیم، و «مبوء صِدْقٍ» یعنی محلّ صدق، و ممکن است که آن مصدر میمی باشد، و مقصود از محلّ صدق منزلی است که در آنجا جز صدق و راستی چیزی ممکن نیست، مانند قلب و سینه‌ای که به

اسلام وابسته به قلب گشوده شده، و محلی که در آنجا جز صدق سزاوار نیست مانند جائی است که هر آنچه اهل آنجا احتیاج دارند موجود باشد و بدون مزاحمت احدی دسترسی به آن سهل و آسان باشد.

پس در آنجا دشمنی و کینه و حسد و دفع کردن همدیگر و بخل وجود ندارد، و در جائی که این چیزهایی است که ذکر شد، و هر گاه در جائی دروغ نباشد جز صدق و راستی در آنجا نیست.

مقصود از «مبوء صدق» شهر مصر است چون نعمت در آنجا فراوان بود، و بعد از نابودی دشمنانشان مزاحمتی هم از کسی نبود. بعضی گفته اند مقصود شام است.

﴿وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ طَيِّبٌ﴾ از روزیهای بدن است که هیچ عاقبت بد. آثار سوء از قبیل مرضها و گناهان در پی نداشته باشد، و در عین حال برای مردم لذت بخش باشد. و طیب از روزی انسان علوم و اخلاق است به شرط اینکه از اهلش اخذ شده و معتدل بین افراط و تفریط باشد.

﴿فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ﴾ تا اینکه به واسطه آن نشانه های آشکار علم به حقانیت موسی و دین او برای آنها پیدا شد، چنانچه شأن امت هر پیامبری همین است.

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ این جمله جواب سؤال مقدر است، یعنی البته خدا روز قیامت بین آنها داوری می کند.

﴿فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ در آنچه که اختلاف دارند، روز قیامت خداوند بین آنها حکم می کند بدین نحو که پرده های خیال از بین می رود و حق و باطل آشکار می شود. و این آیه کنایه از امت محمد ﷺ است بعد از حیات و در حین حیات او در مورد خلافت علی بن ابی طالب بنا بر این ربط آیه بعدی

به این آیه واضح است، چون آن آیه به ولایت علی علیه السلام تفسیر شده است.
 ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ﴾ مقصود از آنچه که نازل شده خلافت علی علیه السلام است، یا مقصود چیزی است که شب معراج به پیامبر وحی شده است، و آن عظمت مقام علی علیه السلام است چنانچه در خبر آمده است. و پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد شک نداشت بلکه این سخن از قبیل به تو می گویم تا همسایه بشنود می باشد، و ممکن است که خطاب عام باشد.

﴿فَسَأَلِ الَّذِينَ يَفْرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ دفعات متعدّد این مطلب گذشت که حقّ مضاف عبارت از ولایت مطلقه است و مظهر آن علی علیه السلام است و حقّانیت هر حقّی بسبب حقّ بودن علی علیه السلام می باشد یعنی، از کتاب خدا خوانان پیش از خود پیرس که چگونه حقّ (ولایت علی) از پروردگارت نمودار گشته است، و از شک آوردندگان مباش.

﴿وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ و از آنها مباش که آیات خدا را تکذیب کردند که اصل آیات و نشانه ها همان نشانه بزرگ است که ولایت علی علیه السلام باشد.

﴿فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ که در صورت تکذیب، از زیانکاران خواهی بود چون در ردّ آیات بضاعت و هستی خودت را انفاق می کنی، در حالی که خداوند آنرا داده تا در تصدیق آیات صرف کنی.

﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ﴾ تعلیل مطلب سابق است، و معنی آیه این است: از شک کنندگان غیر مؤمن نباش، زیرا کسانی که کلمه پروردگارت در باره آنها حتمی گشته ﴿لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ایمان نمی آورند، نه کسانی که مثل تو هستند. و اصل کلمات عبارت از ولایت است، و آن یکی

است مانند سایر صفات و افعال خدای تعالی، و همه کلمه‌ها از عقول و نفوس و اشباح نوری و اشباح ظلمانی، و عبارات و نقوش کتبی سایه‌های آن یک کلمه است، و آن کلمه برحسب قابل‌ها و قابلیت‌ها مختلف می‌شود.

بدین‌گونه که در یک قابل آن کلمه رضا و رحمت رحیمی می‌شود، و در قابل دیگر غضب می‌شود، و هر یک از آن دو یا به نفع قابل یا به ضرر آن حتمی است و یا حتمی نیست.

و آن کس که کلمه رضا در باره او حتمیت یافته از ایمان منصرف نمی‌شود، و آنکه کلمه غضب در باره او حتمی شده از کفر بر نمی‌گردد. و معنی آیه این است که آنان به خدا یا به ولایت یا به عظمت شأن علی ع یا به رسالت یا به تو ایمان نمی‌آورند.

﴿وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ﴾ اگر چه همه آیه‌هایی که مقتضی ایمان است برای آنها بیاید، یعنی باز هم ایمان نمی‌آورند.

﴿حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ تا اینکه عذاب دردناک را وقت احتضار ببینند، و دیگر در آن وقت ایمان هیچ‌کسی به حال او مفید نیست.

ترجمه و تفسیر آیات ۱۰۳ - ۹۸

(۹۸) ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ قَرِيَّةٌ أَمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (۹۹) ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (۱۰۰) ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (۱۰۱) ﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا تُعْنِي

الْآيَاتِ وَالنُّذُرِ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٢﴾ ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا
مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ
الْمُنْتَظِرِينَ﴾ ﴿١٠٣﴾ ﴿ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا
عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾

ترجمه: چرا نباید از هیچ شهر و قومی مردمی جز قوم یونس باشند که ایمانشان به آنها سود بخشد؟! چرا و تا زمان معاینه عذاب لجاجت می کنند؟! آری بین اقوام و ملل تنها قوم یونس بودند که چون به خدا ایمان آوردند ما عذاب و ذلت را در دنیا و عقبی از آنها برداشتیم و تا زمانی معین آنها را متمتع و بهره مند گردانیدیم، ای رسول ما اگر خدای تو در مشیت ازلی می خواست اهل زمین همه یکسره ایمان می آوردند (چون نخواستیم) تو کی توانی تا به جبر و اکراه همه را مؤمن و خداپرست گردانی، هیچ یک از نفوس بشر را تا خدا رخصت ندهد ایمان نیاورد و پلیدی را خدا برای مردم بی خرد که عقل را به کار نیندند مقرر می دارد، ای رسول ما به امت بگو در آسمانها و زمین به چشم عقل نظر کنید و بنگرید تا چه بسیار آیات حق و دلایل توحید را مشاهده می کنید گر چه هرگز مردمی را که بدیده عقل و ایمان ننگرند دلایل و آیات الهی بی نیاز نخواهد کرد، پس مردم منتظر چیستند جز آنکه روزگار هلاکت و عذابی را که پیشینیان دیدند به چشم ببینند ای رسول ما بگو به طاغیان امت که شما نزول عذاب را منتظر باشید که من هم منتظر نزول فتح و نصرت خدا با شما می باشم.

تفسیر: ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً أَمَّتْ﴾ این جمله جزاء شرط است که از مترتب شدن عذاب الیم بر عدم ایمان استفاده می شود، گویا که گفته است: اگر ایمان نداشتن مستلزم عذاب دردناک است پس چرا از هیچ شهر و قوم

پیامبری جز قوم یونس ایمان نیاوردند؟

﴿فَنَفَعَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ﴾ استثناء قوم یونس به اعتبار معنی

نفی است نه باعتبار سرزنش و توبیخ.

﴿لَمَّا آمَنُوا﴾ جواب سؤالی است که گویا گفته شده: چه بوده است حال

قوم یونس؟ و چه بر سر آنها آمده است؟ و ممکن است جمله حال از «قوم

یونس» باشد.

﴿كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ﴾ «خزی» یعنی رسوائی و فضیحت

که در این صورت اضافه به تقدیر لام است، یا به معنی بلا است که در این

صورت اضافه بیانیه می باشد.

﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ یعنی آنها را تا وقت

اجل های مقدر و مرگشان از زندگی دنیوی بهره مند می سازیم. داستان قوم

یونس و انکارشان نسبت به او و نفرین یونس بر آنها، شرح مفصّلی دارد،

خلاصه مطلب اینکه یونس برای قوم درخواست نزول عذاب نمود، خداوند

دعای یونس را در این مورد اجابت نکرد. یونس دوباره و بارهای متعدّد

برای آنان درخواست عذاب کرد، تا اینکه خداوند دعایش رامستجاب نمود،

سپس یونس با «تنوخوا»ی عابد مشورت کرد و عابد درخواست عذاب قوم

یونس را تصدیق کرد و او را تشویق نمود که درخواست عذاب کند، چون آن

عابد عالم نبود. سپس یونس با روبیل حکیم مشورت کرد ولی او نظر یونس

را در این مسأله تصدیق نکرد، لذا وقتی از پیش این حکیم برگشت

درخواست دفع عذاب نمود، و تنوخوا آنرا ردّ کرد و گفت باید درخواست

عذاب شود، سپس یونس با تنوخوا از پیش قوم فرار کردند، و روبیل در میان

آنها باقی ماند و بر آنها ترحم نمود و آنها را به توبه فرا خواند، و راه توبه را

به آنها تعلیم داد و عذاب را از آنها برداشت، و فرار یونس بعد از برداشته شدن عذاب و گرفتار آمدن او در شکم ماهی، و بازگشت او بسوی قومش... همه اینها در کتابهای مفصل ذکر شده است.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ یعنی ایمان بیاورند و تو را تصدیق کنند، یا تصدیق رسالت یا ولایت علی علیه السلام یا خدا بکنند، ممکن است مقصود این باشد که با ایمان عام که ناشی از بیعت عام نبوی است ایمان بیاورند، یا دارای ایمان خاص باشند که نتیجه بیعت خاص ولوی است. مقصود این است که ایمان به هر معنی که باشد ممکن نیست کسی را به آن مجبور کند، زیرا اجبار و اکراه بشر از حدّ قالب تجاوز نمی‌کند در حالی که ایمان امر قلبی است (و اکراه و اجباری در آن نیست).

بنابراین اکراه و اجبار در انقیاد سلطنت و صورت بیعت عام و دخول در احکام رسالت محقق می‌شود، بدین معنی که شخص تسخیر کننده و محیط می‌تواند محاط و شخص تسخیر شده را مجبور کند ولی این را اکراه نمی‌گویند، بلکه این تسخیر است، و تقدیم مسندالیه جهت افاده حصر است اگر مقصود این باشد که مانند تو از ناحیه بشریت امکان ندارد که بتواند اکراه و اجبار نماید به خلاف ملکوتی‌ها که می‌توانند و ممکن است تقدیم مسندالیه جهت محض افاده تقویت حکم باشد.

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ جمله حالیه یا مستأنفه است و اوّلی با ترتب انکار بر تعلیق ایمان بر مشیّت سازگارتر است.

﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ در مقایسه با جمله قبلی حقّ تقابل دو جمله این است که گفته شود: «و لا أن تکفر الا باذن

اللّه» یعنی هیچ نفسی نمی تواند کافر شود مگر به اذن خدا، ولی چون ایمان عبارت از دخول در حریم قدس خدای تعالی است لذا موقوف بر اذن خدای تعالی می باشد، و چون کفر عدم دخول در حریم قدس خدا است برحسب ظاهر موقوف بر اذن خدا نیست. و چون اثر و جزاء کفر به دلیل فعل خداست لذا رجس را که تبعه و اثر کفر است خداوند به خودش نسبت داده است.

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ بگو به امت که بنگرید چه چیز در آسمانها و زمین است از آیات و نشانه هائی که دلالت بر کمال قدرت خدای تعالی و حکمت او می کند تا یقین به خدا پیدا کنید و ایمان بیاورید، البته استفهام برای واداشتن به تعجب و تفخیم و بزرگداشت مطلب است.

﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ این جمله یا عیناً کلام خدای تعالی است، یا با نقل قول کلام خدا حکایت شده است، و به هر تقدیر لفظ «ما» نافی و جمله معطوف بر محذوف است که با آن محذوف قیاسی از شکل اول تشکیل می شود، تقدیر قیاس چنین است: لکن آنان قومی هستند که ایمان نمی آورند، و هر قومی که ایمان نیاورد دلایل و آیات الهی آنها را بی نیاز نخواهد کرد.

ممکن است جمله حال باشد از فاعل «انظروا» یا مفعول آن و اشاره به قیاس مذکور داشته باشد، و ممکن است که «ما» استفهامیه و با ما بعدش معطوف بر «ماذا فی السموات» باشد، یا اینکه جمله به تقدیر قول حالیه باشد.

﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا﴾ آیا آنها مانند کسانی که گذشته و رفته اند، در انتظار به سر برده اند؟

﴿مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ جواب شرط محذوف است، یعنی اگر آیات و دلایل

آنها را بی‌نیاز نکند پس باید مانند روزگاران گذشته منتظر باشند. یا اینکه عطف بر محذوف است یعنی آیامی توانند جز عقوبت خدا را امیدوار باشند، یا عطف بر «ما تغنی الآیات» است باعتبار اینکه معنی «هل ينتظرون» «ما ينتظرون» است یعنی انتظار ندارند، یا اینکه لفظ «قول» در تقدیر است، یعنی به آنها گفته می‌شود: آیا جز این انتظاری دارند؟ و یا به اعتبار این است که لفظ «ما» استفهامیه است «ما تغنی الآیات» (آیا آیات و معجزات آنها را بی‌نیاز کرد؟)

﴿قُلْ فَأَنْتَظِرُوا﴾ امر برای تهدید است، یعنی پس منتظر عذاب ما باشید.

﴿إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ عطف بر محذوف است و تعلیل امر به تحدی و مبارز طلبی با آنها است تقدیر آن چنین است ما هم منتظریم که عذاب را بر تکذیب‌کنندگان نازل کنیم، سپس رسولان خود را نجات می‌دهیم، و همچنین کسانی را که ایمان آورده‌اند، نجات می‌دهیم.

﴿كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا﴾ اینچنین بر ما حتم شده است، لفظ «كذلك» متعلق به فعلی است که بعد از آن می‌آید، و «حَقًّا عَلَيْنَا» مفعول مطلق برای «حَقًّا» محذوف است که بین آن دو به عنوان معترضه قرار گرفته است.

﴿نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ چون مقام مقام سرزنش تکذیب‌کنندگان و مقصود از وعده زیاد شدن حسرت آنان و جرأت دادن به پیامبرش و به مؤمنین در مبارزه با آنها است لذا تأکید و تکرار مطلوب گشت نجات دادن را در مورد مؤمنین تکرار کرد و آنرا با کلمه «حَقًّا» تأکید نمود.

(۱۰۴) ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۰۵) ﴿وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (۱۰۶) ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (۱۰۷) ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (۱۰۸) ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ (۱۰۹) ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾

ترجمه: ای رسول ما مشرکان را بگو که اگر شما از آئین من مشکوکید پس یقین دارید که من هرگز خدایان باطلی که شما می پرستید به چیزی نگیرم و جز خدای یکتائی که مرگ و زندگی همه شما خلاق به امر او است کسی را به خدائی نمی پرستم و مأمورم که خود از اهل ایمان باشم. و خدا امر کرده که روی به جانب دین حنیف اسلام و آئین پاک توحید آورم و هرگز لحظه ای هم آئین مشرکان مباشم. و نیز فرموده که غیر از خدای یکتا هیچیک از این خدایان باطل که به حال تو سود و ضرری ندارند به خدائی مخوان و گرنه از ستمکاران خواهی بود، و اگر خدا بر تو ضرری خواهد هیچ کس دفع آن نتواند کرد و اگر خیر و رحمتی خواهد باز احدی رد آن نتواند که فضل و رحمت حق به هر کس از بندگان بخواهد البته می رسد و اوست خدای آمرزنده مهربان

ای رسول بگو: ای مردم (کتاب و رسول) حقّ از جانب خدا برای هدایت شما آمد پس از این هر کس هدایت یافت نفعش بر خود او است و هر کس به راه گمراهی شتافت زیانش بر خود او است و من پس از اتمام حجّت نگهبان شما از مؤاخذه خدا نیستم. ای رسول تو از وحی خدای که بر تو می‌رسد پیروی کن و راه صبر پیش گیر تا وقتی که خدا میان تو و مخالفانت حکم کند که او بهترین حکمفرمایان است.

تفسیر: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ یعنی بعد از آنکه خداوند تو را به نبوت مبعوث گردانید دینت را اعلان کن و از آنها نترس و دینت را مخفی نکن اگر چه قبل از این ترسناک و مخفی کننده دینت بودی.

﴿وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّىكُمْ﴾ که انجام عبادت متعلق به خدائی است که می‌میراند آوردن کلمه «توفی» متعلق به مشرکین است بدان جهت است که آنان را تهدید نماید.

﴿وَأْمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ مأمورم که از مؤمنین باشم به هر یک از مراتب و معانی ایمان.

﴿وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ﴾ عطف بر «ان اكون» است، و تغییر دادن روش برای اشاره به این است که پیامبر مأمور به ثبات در ایمان و ادامه آن است، و اما اقامه و بر پا داشتن وجه برای دین از این رو است که ثبات و دوام در دین برای بشر مقدور نیست، چه اشتغال بشر به کثرت‌ها ضروری است و اشتغال به کثرت‌ها اگر چه برای کسی که کاری باز دارنده کار دیگری نیست مانع از اقامه وجه برای دین نیست و لکن در مورد بیشتر مردم مانع از آن است حتی کسی که کاری او را از کار دیگر باز نمی‌دارد

اشتغال به کثرات مانع از قوه اقامه وجه و کمال آن است.
 لفظ «أن» در «أن أقم» مصدریه یا تفسیریّه است، اگر مصدریه باشد
 معین امر (اقم) بنا بر حکایت حال و خطابی است که امر را برساند.
 ﴿حَنِيفًا﴾ حال از فاعل «أقم» یا از «الدین» است.
 ﴿وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ از مشرکین نباش به جمیع انواع
 شرک.

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ﴾ چیزی که
 نفع و ضرری بتو ندارد آنرا نخوان از قبیل بت‌ها و ستاره‌ها و هواها و
 خواسته‌ها و هر کسی را جز امام بخواهد نصب العین قرار دهد، چون هیچ یک
 از اینها قادر بر نفع و ضرر نیستند مگر به اذن خدا، و در آنچه که خوانده شده
 هیچ نفع و ضرری متصور نیست خواندن و عبادت او لغو است، و این نوع
 خطاب به پیامبر از باب به تو می‌گویم تا همسایه بشنود می‌باشد، یا صرف
 خطاب از او به شخص غیر معین است. ﴿فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ
 الظَّالِمِينَ﴾ لفظ «فاء» برای سببیت محض است (یعنی، اگر چنین کردی به
 همان سبب از ستمکاران خواهی شد).
 ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ﴾ حال است یا عطف است که در آن
 معنی تعلیل است.

﴿فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ﴾
 اختلاف دو فقره عبارت نظیر هم برای دلالت بر این است که آن دو در اراده
 متفاوت هستند، گویا بر اثر فعل خود انسان به او ضرر می‌رسد بدون اراده
 خدا اگر چه فاعل خدا باشد، زیرا که ضرر رساندن بالذات و مستقل اراده
 نشده است، ولی خیر با اراده خدا است، چنانچه خدای تعالی فرموده: آنچه

که از نیکوئی به تو برسد از جانب خداست، و آنچه که از بدی بتو برسد از خودت می‌باشد. و لفظ «فضله» را بجای ضمیر خیر ذکر کرد تا اشاره به همان گفتار ما باشد که شرّ ذاتاً مراد نیست و به علّت عمل بنده به او می‌رسد ولی خیر ذاتاً اراده شده گویا که فقط از فضل می‌آید بدون اینکه به سبب عمل استحقاق آنرا داشته باشد.

﴿يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾
 خداوند به هر که بخواهد خیر می‌دهد، به دلیل آنکه او آمرزنده مهربان است جمله «و هو الغفور الرحيم» عطف بر «یصیب» است و مقصود این است که ضرر به بیشتر مستحقین نمی‌رسد با اینکه استحقاق آنرا دارند، زیرا که او خدای بخشنده و مهربان است، پس این جمله در جای معلول قرار گرفته است.

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ بارها این مطلب گذشت که حقّ همان ولایت است، و اینکه هر حقّی به سبب حقّ بودن آن حقّ است، و اینکه علی علیه السلام مظهر تامّ و کامل ولایت است. بنابراین مقصود این است که علی علیه السلام به اعتبار ولایتش به سوی شما آمد، یا اینکه ولایت علی علیه السلام برای شما آمد، یا مقصود ولایت مطلقه است، و مظهر آن علی علیه السلام است.

قول خدای تعالی: ﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ﴾ نیز دلالت بر این مطلب می‌کند، زیرا اهتداء و هدایت یافتن جز به سوی ولایت نیست، زیرا نبوت چیزی است که هدایت به سبب آن محقق می‌شود چنانچه خدای تعالی فرموده: «و لكن الله يمن عليكم أن هديكم بالاسلام للايمان».

﴿وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ من

وکیل شما نیستم تا شما را مجبور به ولایت کرده و از گمراهی شما مانع شوم. ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾ از همه آنچه که به تو وحی می شود پیروی کن که از جمله آنها ولایت است، یا در خصوص امر ولایت که به تو وحی می شود، و پیروی کردن آنچه که در باره ولایت وحی می شود امثال تبلیغ و رساندن ولایت و نترسیدن از قوم است، و لذا خداوند او را امر به صبر نمود و فرمود:

﴿وَاصْبِرْ﴾ بر اذیت ها و نفاق آنها صبر کن. ﴿يَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ تا خداوند بین تو و بین کسی که در امر علی عليه السلام نفاق ورزیده حکم نماید که او بهترین حکم کنندگان است.

مدنية بأسرها وقيل مدنيه غير سبع آياتٍ فأنّها نزلت بمكّة وهى قوله: و
اذمكربك الذين كفروا، الى اخر هنّ وهى سبع اوستّ او خمس وسبعون آيةً

جَيْسَأَلُوْنَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ جِج جمع النفل وهو الزيادة وقد فسّرت فى
بعض الاخبار بما هو مختصّ بالرّسول ﷺ و الامام عليّ عليه
بخيّلٍ و لاركابٍ و بطون الاودية و الآجام و الاراضى الموات و المعادن
و ميراث من لا وارث له و غير ذلك ممّا لا شركة لغيره فيه، و فسّرت فى بعض
آخر بالغنائم الّتى فيها الخمس للرّسول و البقيّة للمقاتلين، و ورد أنّها نزلت فى
غنائم بدر حين اختلفوا فيها و تنازعوا و تشاجروا.

جَقُلِ الْأَنْفَالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ جِج لا شراكة لغير الرّسول فيها فان
فسّرت بالغنائم فهى منسوخة بأية التّخمس و ان فسّرت بغير الغنائم فهى ثابتة
جَفَاتَّقُوا اللّٰهَ جِج و لا تطمعوا فيها و لا تختلفوا و لا تشاجروا و لا تريدوا
اصلاح امر الله و رسوله فانهم كانوا يوم بدر ثلاثة اصناف: صنف اغاروا
على الغنائم، و صنف تخلّفوا عند رسول الله ﷺ، و صنف ذهبوا فى طلب
العدوّ، و كان المال قليلاً و النّاس كثيراً و بعضهم ضعفاء و بعضهم اقوياء و
كانت اول غنيمة اخذوها فتكلّموا فيها و فى كيفيّة قسمتها و تنازعوا فى ذلك
جَوَاصِلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ جِج ما بينكم لا ما بين الله و الرّسول ﷺ و بينكم

فانه ليس اصلاحه اليكم و ذات هي التي بمعنى الصّاحبة ثم استعملت في مثل ذات الصدور و ذات بينكم بمعنى ما في الصدور وما بينكم لمصاحبة ما في الصدور و كذا ما في البين لهما. جَوْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ جِ وَلَا تَكَلَّمُوا فيما امره اليهما جَانُ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ جِ فَإِنَّ الْإِيمَانَ يَقْتَضِي تَسْلِيمَ أَمْرِ اللَّهِ وَ تَكَلُّمَكُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ﷺ يورث الشكّ في ايمانكم جَانَمَا الْمُؤْمِنُونَ جِ تَعْلِيلٌ لِمَا يَفْهَمُ مِنَ الشَّرْطِ مِنَ الشَّكِّ فِي إِيمَانِهِمْ أَوْ جَوَابِ لِسْوَإِ نَاشٍ مِنَ الشَّرْطِ كَانَهُ قَالَ قَائِلٌ: إِنْ كَانَ هُوَ لَاءَ مُشْكُوكًا فِي إِيمَانِهِمْ فَمِنَ الْمُؤْمِنِ الَّذِي لَا يَشْكُ فِي إِيمَانِهِ؟

فقال: انما المؤمنون جالذين إذا ذكر الله و جلّت قلوبهم جِ لذكره جَوْ إِذَا تَلَيْتُ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا جِ لكون قلوبهم خالية عن رين الاهوية فيؤثر ذكر الله و آياته فيها و قد مضى انّ الايمان له مراتب و درجات و انه يزداد و ينقص جَوْ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ جِ عطف على جملة الشرط و الجزاء الواقعة صلة لعدم تقيده بحين دون حين و للاشارة الى ان التوكّل لا بدّ و ان يحصل آنأفآنأ اتى بالمضارع دون الماضي.

جالذين يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ جِ اشارة الى وصفى الايمان من التوّلى المعبر عنه بالصّلوة و التبرّى المعبر عنه بالزّكوة، و الانفاق و هما اساسا جملة الاعمال الصّالحة البدنيّة و هو بدل من الموصول او مبتدء مستأنف و خبره الجملة الآتية او هو خبر مبتدء محذوف جواباً لسؤالٍ مقدّر.

جاءوا لئلكج الموصوفون بما ذكر، و الاتيان باسم الاشارة البعيدة لاحضارهم بالاوصاف المذكورة ليكون كالتعليل للحكم و تعظيماً لهم جهم

المؤمنون حَقَّاجٌ ضمير الفصل و تعريف المسند للحرص و التأكيد، يعنى ان هؤلاء الذين قرنوا بين صورة الايمان العام التي هي البيعة مع النبي ﷺ بالبيعة العامة و حقيقته التي تظهر بآثاره المذكورة التي هي تأثر القلوب من آثار من آمنوا به و هو من لوازم المحبة التي هي من لوازم صفاته الجمالية و الاقرار به و تفويض الامور اليه الذي هو من آثار صفاته الجلالية، هم المؤمنون الذين لا يشك في ايمانهم لا الباعون بالبيعة العامة فقط من غير التحقق بحقيقته فان ايمانهم مشكوك فيه.

جَهْمٌ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ خبير بعد خبر او حال او استئناف جواباً لسؤالٍ مقدرٍ جَوْ مَغْفِرَةً وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ذكر او صافاً ثلاثة لهم هي امهات ما يطلبه الانسان، الاول سعة المقام و لوازمها و للاشارة الى ان الدرجات ليست مغايرة لذواتهم بل هي شؤونهم و سعة ذواتهم قال تعالى في آية اخرى هم درجات، والثاني ستر المساوى و ما يلحقه منها، والثالث وجدان ما يحتاج اليه.

جَكْمًا اَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ بِالغاية الحقبة الثابتة و هو اعلاء الدين و اعزاز المؤمنين و انهزام المشركين او متلبساً بالحق الذي هو الولاية او متسبباً عن الحق الذي هو الولاية و هو كلام مستأنف لبيان ضعف يقينهم كما ان ما سبق ايضاً كان لبيان ضعف يقينهم، والمراد بالخراج الاخراج من مكة او من المدينة لعير قريش و غز و بدر فانهم كرهوا خروجه لعدم عدتهم و هو متعلق بقوله: يجادلونك يعنى كما كرهوا ان اخرجك ربك من بيتك بالحق يكرهون القتال مجادلين فيه كأنما يساقون حين الذهاب الى القتال الى الموت، والاحتمالات الأخرى في تركيبه بعيدة من سوق الكلام فانه مسوق

لتمثيل حالهم فى كراهة القتال جهلاً بعاقبته بحالهم فى كراهة الخروج جهلاً بعاقبته و فى الاخبار اشارة الى انه منقطع عما قبله منزل وحده.

جَوْاِنَّ فَرِيْقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِيْنَ لَكَارِهُوْنَ جِ الْجَمْلَةَ حَالِيَةً جِيْجَادِلُوْنَكَ فِي الْحَقِّ الَّذِيْ يَسْتَتِيْع غَايَةَ حَقَّةً مَّتَحَقَّقَةً وَ هُوَ الْقِتَالُ الَّذِيْ بِهِ اَرْتَفَعِ اَمْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ تَقَوُّوْا بِالْغَلْبَةِ وَ اخْذِ الْغَنِيْمَةَ وَ هُوَ قِتَالُ الْبَدْرِ جَبَعَدَ مَا تَبَيَّنَّ جِ الْحَقِّ بِاَعْلَامِ الرَّسُوْلِ اِنَّ الْغَلْبَةَ لَهُمْ وَ مَشَاهِدَةٌ صَدَقَ اَخْبَارُهُ فِي مَوَارِدٍ عَدِيْدَةٍ جِ كَاِنَّمَا يُسَاقُوْنَ اِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُوْنَ جِ اى اِلَى الْمَوْتِ وَ ذَلِكَ اَنَّهُ اَخْبَرَهُمُ الرَّسُوْلُ ﷺ بِعِيْرِ قَرِيْشٍ وَ اَنَّ اللّٰهَ وَعَدَهُمْ عِيْرَ قَرِيْشٍ فَاخْرَجُوْا مِنْ الْمَدِيْنَةِ، ثُمَّ اَخْبَرَهُمْ اَنَّ قَرِيْشًا خَرَجُوْا لِحَمَايَةِ الْعِيْرِ وَ اَنَّ اللّٰهَ وَعَدَهُ النَّصْرَةَ عَلٰى قَرِيْشٍ فَكَرِهُوْا مَعَارِضَةَ قَرِيْشٍ لِقَلَّةِ عَدَدِهِمْ وَ عَدَدِهِمْ فَجَادَلُوْهُ فِيْ ذَلِكَ لَضَعْفِ يَقِيْنِهِمْ.

جَوْ اِذْ يَّعِدُّكُمْ اللّٰهُ جِ عَطْفٌ عَلٰى بَعْدِ مَا تَبَيَّنَّ اَوْ بِتَقْدِيْرِ اِذْ كَرُوْا عَطْفٌ عَلٰى جَمْلَةٍ كَمَا اَخْرَجَكَ (اِلَى آخِرِ الْآيَةِ) فَانَّهُ فِيْ مَعْنٰى اِذْ كَرُوْا وَ قَتَّ خُرُوْجِكُمْ وَ مَجَادَلَتِكُمْ كَاَنَّهُ قَالَ: اِذْ كَرُوْا اِذْ اَخْرَجَ اللّٰهُ نَبِيَّهٖ ﷺ مِنْ بَيْتِهِ وَ كَرَاهَتِكُمْ لَهُ وَ الْحَالُ اِنَّ فِيمَا كَرِهْتُمُوْهُ اِعْلَاءَ كَلِمَتِكُمْ وَ اِذْ كَرُوْا اِذْ يَّعِدُّكُمْ اللّٰهُ. جِ اِحْدٰى الطُّبَآئِفَتَيْنِ اَنَّهَا لَكُمْ جِ وَ تَكْرَهُوْنَ قَرِيْشًا جَوْ تَوَدُّوْنَ اَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكِهَةِ السَّلَاحِ جِ تَكُوْنُ لَكُمْ جِ وَ هُوَ الْعِيْرُ فَانَّهُ لَمْ يَكُنْ فِيْهَا كَثْرَةٌ عَدِدٍ وَ لَا كَثْرَةٌ سِلَاحٍ بِخِلَافِ قَرِيْشٍ فَانَّ عَدَدَهُمْ كَانَ قَرِيْبًا مِنْ الْاَلْفِ وَ كُلَّهُمْ كَانُوا شَاكِي السَّلَاحِ .

جَوْ يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنَّ يُحِقَّ الْحَقَّ جِ يَثْبِتُهُ وَ يَظْهَرُهُ جِ بِيْكَلِمَاتِهِ جِ بِخِلْفَائِهِ وَ اِتْبَاعِهِمْ جَوْ يَقْطَعُ دَابِرَ الْكٰفِرِيْنَ جِ بِالِاسْتِيْصَالِ بِحَيْثُ لَا يَبْقٰى

منهم اثر ولا عقب جَلِيحِقَ الْحَقِّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ ج يعنى ان نفس احقاق الحق هو المطلوب منه لا امر آخر فهو من قبيل ما كان الفعل مطلوباً لنفسه لا مقدمه لا امر آخر فكأنه قال: يريد الله ان يحق الحق لنفس احقاق الحق. جَوَّ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ ج ظرف لقوله يريد الله او لقوله كره المجرمون او بدل من قوله اذ يعدكم احدى الطائفتين بدل الاشتمال فان الوعد كان فى المدينة والاستغاثة حين القتال و مشاهدة قتلهم و عدم عدتهم و كثرة العدو عدة و عدة.

جَفَأَسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُدِّدُكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ج بعضهم بعضاً او مردفين لكم من اردفه اذا تبعه جو ما جعله الله ج اى الامداد جالاً بُشْرَى ج اى لكم بانجاز الوعد بالنصر جو لَتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ج ولكنكم لضعف يقينكم و توكلكم لا تنظرون الا الى الاسباب و لذا جرى النصر بتوسط الاسباب. جَانَّ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ إِذْ يُعَشِّبُكُمُ النَّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ ج ظرف لقوله استجاب او لمددكم او لمردفين او لجعله الله او لتطمئن او لقوله من عند الله على الانفراد او على سبيل التنازع، و يحتمل ابداله من قوله اذ يعدكم و قوله اذ تستغيثون بدل اشتمال.

جَوَّ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ ج من الحدث و الخبث جو يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ ج الجنابة او وسوسته و تخويفه عن العطش، روى انهم نزلوا فى كئيب اعفر تسوخ فيه الاقدام على غير ماء فناموا فاحتلم اكثرهم و قد غلب المشركون على الماء فوسوس اليهم الشيطان و قال: كيف تنصرون و قد غلبتم على الماء و انتم تصلون محدثين و

تزعمون انكم اولياء الله و فيكم رسوله فأشفقوا.

فأنزل المطر فمطرو ليلاً حتى جرى الوادى و اتخذوا الحياض على غدوته و سقوا الرّكاب و اغتسلوا و توضّأوا و تلبّد الرّمل الذى بينهم و بين العدو حتى ثبتت عليه الاقدام و زالت الوسوسة جو ليربط على قلوبكم لجّ لما كان ربط القلوب تنزيلاً من اشرف خصائل الانسان و المرابطة تأويلاً من آخر مقامات السّلاك كرّر اللام اشارة الى انه مغاير مع سابقه شرفاً و رتبةً و المعنى و ليربط المحبّة على قلوبكم او ليربط الولاية الحقيقية الّتى هى مثال النّبىّ او الوليّ على قلوبكم جو يثبت بهج اى بالمطر تنزيلاً و بالربط تأويلاً جالاً قد امح البدنيّة على التراب لتلبّده و على الدّين لوصولكم الى مطلوبكم جاذ يوحي ربك الى الملائكة يجوز ان يكون ظرفاً لكلّ من الافعال المذكورة من قوله يغشّيكم الى قوله يثبت به الاقدام منفرداً او على سبيل التنازع، و يجوز ان يكون بدلاً من اذا لولى و من اذا الثانية و الثالثة جاني معكم فثبتوا الذين امنوا يعنى لست مخالفكم فى التثبيت حتى لا يتيسر لكم التثبيت. جسألقي فى قلوب الذين كفروا الرّعب اعانة لكم فى التثبيت حتى يتمّ لكم امره جفاضربوا فوق الأعناق حتى اطرقوا رؤسهم او فاقطعوا رؤسهم جو اضربوا منهم كلّ بنانج رؤس الاصابع، و تكرار اضربوا و اضافة لفظة فوق من التّطويل المطلوب فى مقام اشتداد الغضب و تنزيل ضرب البنان واضح و تأويله عبارة عن ضرب بنان نفوسهم الخبيثة الّتى بها يثلمون دين الاسلام و عقائد ضعفاء المسلمين.

جدلكج التّشديد الشّديد عليهم جبانهم شاقو الله و رسوله و من يشاقق الله و رسوله فان الله شديداً العقاب ذلكم ج ايها

بهم.

جَفَجَ انْتُمْ جَلْمٌ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ ثُمَّ صَرَفَ الْخَطَابَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ وَقَالَ: جَوْ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى جَعَلَهُ أَعْلَمَ، أَنَّ حَقَّ هَذِهِ الْعِبَارَةِ الَّتِي هِيَ فِي مَقَامِ قِصْرِ الْقَلْبِ أَوْ الْإِفْرَادِ أَنْ يُقَالَ: فَانْتُمْ لَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا أَنْتَ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، ثُمَّ حَقَّقَ الْقَرِينَتَيْنِ أَنْ تَكُونَ مَتَوَافِقَتَيْنِ وَ قَدْ اخْتَلَفْنَا فِي إِدَاةِ النَّفْيِ وَ ذِكْرِ الْمَفْعُولِ وَ حَذْفِهِ وَ مَضَى الْفِعْلُ وَ مُضَارَعَتُهُ وَ اثْبَاتُهُ لِمَنْ نَفَى عَنْهُ وَ عَدَمُهُ؛ وَ الْوَجْهَ فِي ذَلِكَ أَنَّ الْإِنْسَانَ لَهُ وَجْهَةٌ الْهَيْئَةُ بِهَا فَاعِلِيَّتُهُ وَ وَجْهَةٌ نَفْسِيَّةٌ بِهَا يَنْسَبُ الْإِفْعَالُ إِلَى نَفْسِهِ وَ قَدْ يَرْتَفِعُ عَنْهُ بِالرِّيَاضَاتِ وَ الْمَجَاهِدَاتِ إِذَا كَانَ سَالِكًا إِلَى اللَّهِ وَ جِهَتُهُ النَّفْسِيَّةُ بِحَيْثُ لَا يَرَى مِنْ نَفْسِهِ إِثْرًا فِي الْبَيْنِ وَلَا يَرَى فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهَ وَ وَجْهَتَهُ.

فَحِينَئِذٍ يَصِحُّ سَلْبُ الْإِفْعَالِ عَنْهُ حَقِيقَةً وَ فِي نَظَرِهِ أَيْضًا لِأَنَّهُ لَا يَرَى لِنَفْسِهِ وَجُودًا وَ لَا إِثْرًا، وَيُسَمَّى هَذَا الْمَقَامَ فِي اصْطِلَاحِهِمْ مَقَامَ الْفَنَاءِ، فَإِذَا صَحَّ مِنْ فَنَائِهِ وَ غَشَوْتَهُ صَارَ بَاقِيًا بِاللَّهِ لَا بِنَفْسِهِ يَعْنِي يَرَى لِلْوُجُودِ مَرَاتِبَ وَ لَكِنْ لَا يَرَى لِلْحُدُودِ وَجُودًا فَيَرَى وَجُودَهُ مَرْتَبَةً مِنْ وَجُودِ اللَّهِ لَا مَبَايِنًا لَوْجُودِ اللَّهِ، فَحِينَئِذٍ يَرَى لِمَرْتَبَةِ نَفْسِهِ وَجُودًا هُوَ وَجُودُ اللَّهِ فِي تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِالْبَقَاءِ بِاللَّهِ.

فَيَصِحُّ مِنْهُ نِسْبَةُ الْوُجُودِ إِلَى نَفْسِهِ وَ نِسْبَةُ إِثْرِ الْوُجُودِ إِلَيْهَا حَسَبَ اسْتِشْعَارِهِ لِمَرَاتِبِ الْوُجُودِ لَكِنْ نِسْبَةُ إِثْرِ الْوُجُودِ حِينَئِذٍ غَيْرُ النَّسْبَةِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ الْفَنَاءِ، وَأَنْ لَمْ يَصِحُّ مِنْ فَنَائِهِ فَلَمْ يَكُنْ نِسْبَةً لِلْفِعْلِ إِلَيْهِ فِي نَظَرِهِ لِأَنَّهُ لَا يَرَى فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا يَرَى الْفِعْلَ إِلَّا مِنَ اللَّهِ، وَ قَدْ يَذْهَلُ عَنْ وَجْهَتِهِ النَّفْسِيَّةِ بِسَبَابٍ خَارِجَةٍ وَ عَوَارِضٍ طَارِيَةٍ كَغَلْبَةِ الْخَوْفِ وَ الْغَضَبِ وَ الْفَرَحِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ،

وحينئذ لا يستشعر بنفسه ولا بفعل نفسه ولا يصح نسبة الفعل اليه في نظره كمن يرى في حال اشتغاله من كان في مقابله ولا يستشعر برؤيته بل ينفي الرؤية عن نفسه؛ اذا تقرّر هذا فنقول: ان المؤمنين في حال القتال ذهلوا عن انفسهم لغلبة الدهشة عليهم بحيث لم يستشعروا بانفسهم ولا بفعل انفسهم بل كانت الملائكة تقلّبهم و توقع الحركة فيهم و تظهر صورة القتال على ايديهم فلو قال تعالى: انتم لم تقتلوهم كان اثباتاً لنفسية لهم و نفياً للفعل عنهم؛ و كذا لو قال: اذقتلتموهم كان اثباتاً للفعل و النفسية جميعاً لهم، و الحال انه لم يكن في نظرهم نفسية لأنفسهم و لا فعل و ايضاً لو قال: ماقتلتموهم، كان اشعاراً بنفسية ما لهم حيث صرح بالفاعل بخلاف لم تقتلوهم، فان الواو وان كان ضميراً لكنه مشترك بين الغائب والحاضر و حرف الاعراب فكأنه غير مصرح بالفاعل، والرّسول ﷺ لما كان له نفسية بنفسية الله و بقاء بقاء الله اتى بالماضي المصرح بالفاعل ثم اثبت له الفعل المنفي و لم يقدم المسند اليه ههنا لانه يقتضى المقابلة لله او المشاركة معه و كلاهما منتف في الواقع و في نظره ﷺ، لان نفسيته لم تكن الا بنفسية الله و منه يظهر وجه اختلاف اداتي النفي ايضاً .

و اما وجه الاختلاف بذكر المفعول و حذفه فهو ان القتل ظهر على ايديهم و بحسب اقتضاء ظهوره في المظاهر البشرية و صل الى المقتولين بخلاف الرمي، فانه و ان ظهر على يده ﷺ اذ روى انه ﷺ اخذ كفاً من الحصا بوحى من الله و قرأ: شاهت الوجوه للحى القيوم، و رماه فلم يبق احد الا اشتغل بعينه لكن القوة القسرية المودعة في الحصا من المظهر البشري لم تقتض سعة كف من الحصانحوماً من الف رجل و لا انحرافها الى كل في كل ناحية، فالرّمى كان منه بحسب مظهريته و الايصال الى المشركين لم يكن منه لا حقيقةً ولا

بحسب مظهريته فأسقط المفعول هنا اشعاراً بأن أصل الرمي ظهر على يده و لكنّ الايصال الى المشركين لم يجر على يده.

جَوْ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا جِ اتى بالعاطف مع انّ المقصود انّ الله قتل و رمى ليبلى المؤمنين لانّ المقصود من الاول نفي القتل و الرمي عنهم و اثباته لنفسه تعالى مع قطع النظر عن السبب و الغاية و لو اتى بالقيدلا و هم انّ المراد نفي الفعل عنهم مقيّداً بالغاية المخصوصة و اثباته كذلك، مع أنّه لم يكن المقصود الّا نفي اصل الفعل و اثباته فهو معطوف على قوله لكنّ الله قتلهم و رماهم بتقدير قتلهم او هو خبر مقدّم لقوله ذلكم و المعنى انه قتلهم و رماهم لينعم على المؤمنين نعمة حسنة من الغنيمة و اعلاء الكلمة، او المعنى ليختبر المؤمنين من قبله اختباراً حسناً لا تعب فيه و لانحراف عن الحقّ يعتريه ابتلاهم بمجاهدة الاعداء مع قلّة عددهم و كثرة العدو، و كونه اختباراً و امتحاناً واضح ، و كونه حسناً لحسن عاقبته بحصول قوّة القلب لهم و قوّة الايمان مع الغلبة و اعلاء الكلمة و الغنيمة الوافرة و فداء الاسرى، و لعلّ هذا كان اوفق بسياق العبارة و معانى اللّغة فانّ الالباء و البلاء بمعنى الاختبار كثير الاستعمال و بمعنى الانعام لم يذكره بعض اللّغويين.

جِ انّ الله سميعٌ لدعاء النبي ﷺ و استغاثة المؤمنين جعلهم بما يصلحهم من الانعام و عدمه او انّ الله سميعٌ لمقاتلتهم للنبي ﷺ و كراهة المقاتلة عليهم بما هو صلاحهم من الجهاد مع العدو و معارضة العير و الغارة عليهم.

جذليكم البلاء او القتل و الرمي و هو مبتدأ مؤخر او خبر مبتدئ محذوف جو انّ الله موهن كيد الكافرين عطف على يبلى او على

ذلكم جانٍ تَسْتَفْتِحُوا لِحِ اِيَّهَا الْكَافِرُونَ عَلَى اِنْ يَكُونُ الْخَطَابُ لِمَشْرِكِي مَكَّةَ
كما قيل: اِنَّهُمْ وَقْتَ الْخُرُوجِ مِنْ مَكَّةَ لَغَزَوْا بِدَرٍّ تَعَلَّقُوا بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَ طَلَبُوا
الْفَتْحَ وَالنَّصْرَةَ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ وَ نَقَلَ اَيْضاً اَنَّ اَبَا جَهْلٍ اسْتَفْتَحَ يَوْمَ بَدْرٍ وَ طَلَبَ
النَّصْرَةَ مِنَ اللَّهِ وَ قِيلَ الْخَطَابُ لِلْمُؤْمِنِينَ.

جَفَقْدُ جَاءَكُمْ الْفَتْحُجْ تَهَكِّمًا جَوَانٍ اِنْ تَسْتَهْوِجْ عَنْ مَعَادَاةِ
الرَّسُولِ ﷺ وَ جَوْدُهُ جَفَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْجْ يَعْنِي هُوَ الْمَخْتَارُ وَ لَيْسَ الْمَقْصُودُ
اِعْتِبَارَ التَّفْضِيلِ، اَوْ التَّفْضِيلَ مَقْصُودًا بِالنِّسْبَةِ اِلَى اِعْتِقَادِهِمْ.

جَوَانٍ تَعُودُوا نَعْدُ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِتْنَتُكُمْ شَيْئًاجْ اِى اِغْنَاءِ
اَوْ ضَرًّا كَمَا لَمْ تَغْنِ هَذِهِ الْكَثْرَةُ جَوَلَوْ كَثُرَتْ وَ اَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَجْ
الْجُمْلَةُ حَالِيَّةٌ عَلَى قِرَاءَةِ اَنْ بِالْكَسْرِ، وَ عَلَى قِرَاءَةِ اَنْ بِالْفَتْحِ فَهِيَ مَعْطُوفَةٌ عَلَى
شَيْئًا يَعْنِي لَنْ تَغْنِيَ عَنْكُمْ فِتْنَتَكُمْ ضَرًّا وَ لَا كُونَ اللَّهُ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي هُوَ سَبَبُ
هَزِيمَتِكُمْ وَ ضَرِّكُمْ.

جِيَا اِيَّهَا الَّذِينَ اٰمَنُواجْ بَعْدَ مَا ذَكَرَ مَعِيَّتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ نَصْرَتِهِمْ
بِالْمَلَائِكَةِ نَادَاهُمْ تَلَطَّفًا بِهِمْ وَ تَرْغِيْبًا لَهُمْ فِي طَاعَةِ الرَّسُولِ ﷺ الَّتِي هِيَ مَلَائِكَةُ
الْاِيْمَانِ وَ تَحْذِيرًا عَنْ مَخَالَفَتِهِ الَّتِي هِيَ تَنَافَى الْاِيْمَانِ.

جَاطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ لَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ اَنْتُمْ تَسْمَعُوْنَجْ
تِلْكَ الْمَوَاعِظُ وَ مَعِيَّةَ اللَّهِ وَ نَصْرَتَهُ، وَ لَمَّا كَانَ طَاعَةَ اللَّهِ بِطَاعَةِ الرَّسُولِ ﷺ لَمْ
يَكْرُرِ الْفِعْلُ وَ اِفْرَادَ الضَّمِيرِ الْمَجْرُورِ.

جَوَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَاجْ سَمَاعٌ لَفْظٌ كَالْحَيَوَانَ جَوَ
هُمُ لَا يَسْمَعُوْنَجْ سَمَاعٌ الْمَعْنَى كَالْاِنْسَانِ.

جَانَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّجْ عَنِ الْمَقْصُودِ جَالِبُكُمْجْ

عن التَّنَطَّقِ بِالْحَقِّ الْمَقْصُودِ مِنَ السَّمَاعِ جَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ جِ الْمَقْصُودِ مِنْ
اشارات المسموع.

جَوَلَوْ عِلْمَ اللَّهِ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ جِ هَذِهِ الشَّرْطِيَّةُ لانتفاء
الثاني لانتفاء الاول كما هو اكثر موارد استعمال لولغة و ليست لمحض بيان
الملازمة بين التالي و المقدم كما هو طريقة استعمال المنطقيين.

جَوَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ جِ هَذِهِ الشَّرْطِيَّةُ لبيان
الملازمة بين التالي و المقدم الذي هو ضد ملزوم التالي مع الاشعار بتحقق
ملزومه الواقعي مبالغة في تحقق التالي مثل: لو لم يخف الله لم يعصه، فليست
القضيّتان على طريقة استعمال الشرطيّات في المنطق و اقيستها حيث يظنّ
انّهما صورة قياسٍ اقترانيّ من الشكل الاول، ولو سلّم فالكبرى مهملّة
غيرمنتجة فالبحث بانه قياس من الشكل الاول و ينتج: لو علم الله فيهم خيراً
لتولّوا، ساقط من اصله، ولو سلّم صحّة القياس فالنتيجة صحيحة من قبيل:
لو لم يخف الله لم يعصه.

جِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ
لِمَا يُحْيِيكُمْ جِ بالحياة الانسانية و هو الايمان الخاصّ بالحاصل بالولاية التي
هي سبب دخول الايمان في القلب الذي هو سبب حياة القلب، فالمعنى اذا
دعاكم الرسول ﷺ لولاية عليّ عليه السلام و دعاؤه دعاء الله فاستجيبوه، و قد فسّر في
الاخبار بولاية عليّ عليه السلام و السرّ في ذلك انّ حياة الانسان بانفتاح باب قلبه الى
دار الحيوان و وصول اثر الحياة من تلك الدار اليه و هو الايمان الدّاخِل في
القلب، و انفتاح باب القلب و وصول اثر الحياة اليه لا يتصوّر الا بالولاية التي
هي الاتّصال بوليّ الامر الذي هو الحيّ بالحياة الاخروية و باعطاء اثر الحياة

بنفخته فى القلب بتلقين الذكر الذى هو سبب انفتاح بابه.
 جَوَّاعِلْمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ جِ اى يصير حائلاً بين
 المرء و نفسه فان اراد سعادة المرء يمنع من وصول اثر عصيانها اليه لئلا يقوده
 الى النار، وان اراد شقاوته يمنع من وصول اثر طاعتها اليه لئلا يقوده الى
 الجنة، او يصير حائلاً بين المرء وقلبه الذى به خيراتة و حيوته الحقيقية فيمنع
 ان شاء من وصول اثر الحيوۃ الانسانية اليه، او يصير حائلاً بينه و بين النفس
 لئلا يعلم ان الحق باطل و الباطل حق، او يصير حائلاً بين المرء حين اشتهى
 شيئاً من مشتھياتة و بين قلبه الذى فطر على الحق حتى لا يخرج المشتھيات
 المرء عن الحق الى الباطل او يصير حائلاً بين المرء و نفسه اى مشتھياتها،
 فلا يدع المرء ان يتبع مشتھيات النفس او يوقع الحالات بين المرء و قلبه يعنى
 بيده تسخير الاحوال او يتردد بين المرء و قلبه فيعلم خفيات احوالهما او يتردد
 بين المرء و قلبه فيوصل الحيوۃ الابدية الى المستجيب و يمنعها من
 غير المستجيب، والمقصود على كل المعانى التحذير عن ترك الاستجابة و
 الترغيب فى الاستجابة، و فى الاخبار تصريح بالبعض و تلويح الى البعض
 الآخر.

جَوَّاعِلْمُوا أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا
 مِنْكُمْ خَاصَّةً جِ اى لا تصيبن صفة لفتنة فان المقصود التحذير عن فتنة
 مخصوصة مقيدة لا فتنة ما، و لا الفتنة المطلقة فان الاولى لا يتعلّق بها عرض
 و الثانية يناسبها التعريف باللام، و لا تصيبن منفى مؤكّد بالتون يجبر شذوذ
 تأكيده بالتون بمطلوبية المبالغة فيه او منهى مقدر بالقول، و فيه وجوه اخر
 بعيدة عن اللفظ غير متعلّق بها عرض معنوى.

اعلم، انّ الظلم عبارة عن منع الحقّ عن المستحقّ وايصاله الى غير المستحقّ وهذا المعنى لا اختصاص له بشيءٍ دون شيءٍ وشخصٍ دون شخصٍ وحقّ دون حقّ، فمنع الاطفال والنسوان و الاراذل عن مشترياتهم ظلم بوجهٍ و ان كان عدلاً بوجهٍ و لذا ورد ثلاثة ان لم تظلموهنّ ظلموك: النساء والصبيان والسفلة، و منع النفس و قواها عن مشترياتها ظلم بوجهٍ وبالنسبة اليها و ان كان بالنسبة الى اللطيفة الانسانية عدلاً «ظلم بين كز عدلها گو ميبرد» و منع النفس من حكومة العقل و الانقياد تحت امره ظلم، و منعها من الانقياد تحت حكومة نبيّ الوقت بالبيعة العامة ظلم، و حقيقة الظلم واصله و ملاكه هو منع اللطيفة الانسانية من قبول الولاية و بواسطته يتحقّق حقيقة الظلم في كلّ ظلم، و لولاه لم يكن الظلم ظلماً، و ان كان بصورة الظلم كقتل محمد ﷺ و نهبه و اجلانه كثيراً من مخالفيه و قتل عليّ ؑ الثا كئين و المارقين و القاسطين و لكونه بصورة الظلم حملوه على الظلم و قالوا فيه ما قالوا و فعلوا ما فعلوا حتى قتلوه.

و لولا الولاية لم يكن عدل و ان كان الخالي عن الولاية بصورة العدل كفعل معاوية و عدله في الامّة، و المقصود من الذين ظلموهم الذين كانوا من امّة محمد ﷺ و بايعوا بالبيعة العامة بقرينة قوله منكم خطاباً للامّة و ظلموا بمنع الاسلام عن حقّه الذي هو الهداية الى الايمان و ترك مودة ذوى القربى التي هي غاية التبليغ، و البيعة كأنّ غيره من الخطايا لا تعدّ ظلماً منهم. و ايضاً التقييد بقوله منكم و اعتبار حيثية القيد يشعر به، فالظلم الذي هو بعد الدخول تحت حكومة النبيّ ﷺ من حيث هو بعد الدخول المذكور ليس الا منع اللطيفة السيّارة الانسانية عن الدخول تحت حكم وليّ الامر بالبيعة

الخاصة التي بها يدخل الايمان في القلب و بها يتحقق حقيقة العدل في كل عدل و بها يفتح باب القلب الى الملكوت، و بها يمكن السير على الطريق المستقيم الى الله.

والمراد بالفتنة المقيدة هو الانحراف عن ولي الوقت فان كان واقفاً على البيعة العامه كان ظالماً على اللطيفة الانسانية و الفتنة المصيبة لهم هو الوقوف و الانحراف عن البيعة الخاصة مع ولي الوقت الذي هو عليؑ و هي الفتنة المجاوزة عنهم الى المبتاعين بالبيعة الخاصة مع محمد ﷺ بعد رحلته و المبتاعين بالبيعة الخاصة مع عليؑ بعد رحلته و الى المبتاعين بالبيعة الخاصة مع الحسنؑ بعد رحلته و هكذا الى انقراض العالم. و تفسير الفتنة بما يصل اثره الى غير الفاعل كالغيبية و البدعة و غيرها يناسب ظاهر التنزيل و اللفظ لكن ليست هي المقصوده؛ و قد ورد في الاخبار الاشعار بما ذكرنا غاية الامر انها داخلة تحت الآية من باب سعة و جوه القرآن.

جَوَاعِلُكُمْ أَنْ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ فَاتَّقُوا مطلق الفتنة خصوصاً الفتنة المذكورة التي هي اصل كل الفتن جَوَادُكُمْ إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مِنْ حَيْثُ الْعَدَدِ أَوْ مِنْ حَيْثُ الْمَالِ وَ لَفْظٌ قَلِيلٌ قَدْ يَفْرَدُ وَ قَدْ يَجْمَعُ جَمُوعٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَذَكِيرٌ لَهُمْ بِنِعْمِهِ وَ الْمَرَادُ ضَعْفُهُمْ قَبْلَ الْمَهَاجِرَةِ جَتَّخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ جَ مِنْ قَرِيشٍ جَفَا وَ يُكْمِجُ إِلَى الْمَدِينَةِ جَوَ أَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ جَ مِنْ الْغَنَائِمِ وَ غَيْرَهَا جَلَعَلَكُمْ تَشْكُرُونَ جَ وَ جَعَلَ الْخَطَابَ لِلْعَرَبِ تَمَاماً وَ جَعَلَ ضَعْفَهُمْ ذَلَّتْهُمْ عِنْدَ الرُّومِ وَ الْعَجْمِ بَعِيدٌ جَدًّا.

جِيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا

أَمَّا نَبَاتِكُمْ جَ ان كان نزوله فى ابى لبابة بن عبد المنذر الانصارى فى غزوة بنى قريظة و مشورتهم له فى نزولهم على حكم سعد بن معاذ كما قرره الرسول ﷺ و قوله لهم: ان تنزلوا على حكمه تقتلوا، كما فى الاخبار فالمقصود عام و المراد بخيانة الله و الرسول ﷺ هو خلاف ما أظهر للرسول ﷺ فى البيعة و الميثاق من عدم مخالفته ظاهراً و باطناً و ارادة خير المؤمنين كذلك.

و المراد بالامانات اما الامانات التكوينية التى اصلها و اسها و ملاكها الامانة المعروضة على السماوات و الارض، التى هى اللطيفة السيارة الانسانية المستتعبة لتمام القوى الانسانية المستلزمة لتمام التكليف الشرعية النبوية و الاصلية الولوية الحاصلة منها تمام المراتب الانسانية، او الامانات التكليفية الولوية القلبية من الذكر المأخوذ من لى الامر و سائر ما يؤخذ، او الامانات التكليفية النبوية المأخوذة من نبى الوقت من الاعمال القلبية الشرعية، و تخونوا اما معطوف على المنهى فيكون كل نهياً مستقلاً او بتقدير ان بعد الواو بمعنى مع فيكون مشعراً بمعية الثانى للاول معية المسبب للسبب.

جَوْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ جَ اى تشعرون غير غافلين و وجه التقييد بالحال الاشارة الى ان الانسان قلما ينفك عن غفلة عما امر به و انه خيانة بوجه ما، لكنه غير مضيق عليه و غير مشدد عليه مثل عدم الغفلة، و لما كان الخيانة كثيراً ما تقع بسبب الاموال و الاولاد فان الانسان يدع دينه لاولاده عقبه بدم الاموال و الاولاد.

فقال: جَوْ اَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ جَ امتحان لكم من الله هل تشغلون بها عن اماناتكم ام تثبتون معها على اماناتكم فمن شغل بها خلص شقاوته و من ثبت على اماناته استحق اجراً عظيماً لخلوص سعاده

جَوْ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ لِمَنْ ثَبَتَ وَخَلَصَ عَنِ الْفِتْنَةِ سَالِمًا،
او المعنى واعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنة و فساد لكم فلا تغتروا بها و ان
الله عنده اجرٌ عظيمٌ فاطلبوه منه بترك الاشتغال بالاموال و الاولاد.

جِئَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِحَاكِمَاتٍ عَالِمَاتٍ بِالْحَقِّ وَالْأَعْيُنِ
مخالفة الرسول ﷺ جِيْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا نُورًا فَارْقًا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَ
هو نور الولاية، فالمراد بالتقوى هي التقوى المتقدمة على الايمان الخاص، او
ان تتقوا الله في الانحراف عن الطريق المستقيم الى الطرق النفسانية المعوجة
بالولاية و الايمان الخاص الداخلى فى القلب بالبيعة الخاصة الولوية فان حقيقة
التقوى و هي التحفظ عن الانحراف الى الطرق النفسانية لا تحصل الا
بالوصول الى الطريق الى الله بالولاية، يجعل لكم فرقانا و تميزاً بين الحقائق و
حدودها و اصيلاها و اعتباريها فالمراد بالتقوى الحقيقية الحاصلة
بالايمان الخاص.

اعلم، ان حقيقة التقوى و هي التحفظ عن اتباع النفس فى الصغير و عن
اتباع اصل الشرور و اظلاله فى الكبير لا تحصل الا باتباع العقل فى الصغير و
باتباع على ﷺ فى الكبير و اتباع العقل ايضا لا يحصل الا باتباع على ﷺ و
قبول ولايته بالايمان الخاص.

لان الانسان ما لم يدخل فى الولاية و لم يدخل الايمان فى قلبه لا يفتح
باب قلبه و كل ما فعل باعتقاده من آثار التقوى كان صدوره من نفسه و غايته
راجعة الى نفسه، فما تصوّره انه كان تقوى لم يكن تقوى، و اذا قبل الولاية
بشرائطها المقررة عندهم انفتح باب قلبه و اقبل الى الوحدة و ادبر عن الكثرة و
حصل له امتثال امر الله بالاقبال عن الكثرة.

فكلّما فعل من هذه الجهة كان تقوى من طرق النفس والكثرة مغيّياً بالوحدة، فكلّما قرأ آية من آيات الايمان وهو القرآن رقى درجة من درجات الايمان وهي درجات الجنان، وكلّما رقى درجة من درجات الايمان حصل له نور به يبصر الكثرات واعتباريّتها والوحدة واصالتها حتى اذا وصل الى آخر مراتب التقوى وهو الفناء الذاتى والتّقوى الحقيقية حصل له آخر مراتب الفرقان وهو الحشر الى اسم الرحمن والمالكية لما سوى الرحمن وكأنه للاشارة الى حصول الفرقان بتدرّج الارتقاء اتى بالمضارع الدالّ على الحصول بالتدرّج، او المراد ان تنتهوا فى تقوى الله بالفناء من انفسكم يجعل لكم فرقاناً حاصلاً بالحشر الى الرحمن وهذا الفرقان هو النبوة او الرسالة او الخلافة.

جَوَ يُكْفِرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ الَّتِي تَحْتَاجُ اِلَى التَّعَمُّلِ فِى الزَّوَالِ الَّتِي هِيَ الْحُدُودُ الظُّلْمَانِيَّةُ وَالتَّعْيِيَاتُ الَّتِي هِيَ مَسَاوِي الْاِنْسَانِ اِذْ بَعْدَ حَصُولِ الْفُرْقَانِ لَا يَرَى اِلَّا مَرَاتِبَ الْوُجُودِ الَّتِي هِيَ مَرَاتِبُ النُّورِ لَا حُدُودَ الَّتِي هِيَ مَرَاتِبُ الظُّلْمَاتِ الَّتِي بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.

جَوَ يَغْفِرُ لَكُمْ مَسَاوِيَكُمْ الَّتِي لَا تَنْفَكُ عَنِ الْاِنْسَانِ وَهِيَ تَبَعَةٌ الْمَرَاتِبِ وَنَقَائِصُهَا جَوَاللُّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مِنْ قَبِيلِ اِقَامَةِ السَّبَبِ مَقَامِ الْمَسَبِّ اِى وَيَنْفَضُّ عَلَيْكُمْ لِانَّ اللّٰهَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ذَكَرَ اَوْ صَافاً اَرْبَعَةً: النُّورَ الْفَارِقَ، وَتَكْفِيرَ الْمَسَاوِي. وَازَالَتَهَا بِوَسْطَةِ النُّورِ وَغَفْرَانَ الصَّغَائِرِ، وَالْفَضْلَ الْعَظِيمَ الَّذِى لَا يَحُدُّ وَلَا يُوَصِّفُ.

جَوَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ جَ وَاذْ كَرَّ اَوْ ذَكَرَّ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ جَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا بِجَ تَذْكَيرٌ لِّمَا اَنْعَمَ عَلَيْهِ مِنَ النَّجَاةِ مَعَ غَايَةِ مَكْرِ قَرِيْشٍ حِيْنَ اجْتَمَعُوا وَتَشَاوَرُوا

فی دار الندوة واجتمع رأيهم على قتله بالاتفاق حتى يكون من كل قبيلة رجل فيتفرق دمه على القبائل ولا يتيسر لبنى هاشم القصاص، وقصتهم مذكورة في الصافي وغيره.

جَلِيثُتُو كَج بالحبس جَاوُ يُقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمَكْرُونَ ج و اذ يمكرون بأى نحو يتصور فهو معطوف على يمكر او هو عطف باعتبار المعنى كأنه قيل: مكروا و مكر الله و يمكرون فى الحال.

جَوَ يَمَكْرُ اللّٰهُ ج بأخذهم من حيث لا يعلمون او هو استيناف جَوَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمَا كِرِينَ ج من حيث لا يمكن الاطلاع على سبب اخذه لغاية خفائه و من حيث لا يتخلف المقصود من مكره.

جَوَ اِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ اَيَاتُنَا ج عطف على يمكرون ج قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا ج استهزاء جَلُوْا نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا ج قيل قائله النضر بن الحارث بن كعدة الذى قتل يوم بدر بعد اسره على يد على عليه السلام.

جَانُ هَذَا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ ج اسمار الاولين فانه يكنى بالاساطير عنها جَوَادُ قَالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اَوْ اِثْنَا بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ ج قيل: قائله كان بمكة قبل الهجرة حين ادعى النبى صلى الله عليه وآله وسلم النبوة و وعد قريشاً انهم يملكون بتصديقه صلى الله عليه وآله وسلم ملوك الارض و قائله كان النضر او ابا جهل، و قيل: قائله ابو جهل يوم بدر، و قيل: قائله كان بغدير خم، و قيل: بمدينة بعد غدير خم.

جَوَ مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ وَاَمَّا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ ج يعنى ان لهم امانين من عذاب الله انت و الاستغفار، فما دمت فيهم لم يعذبهم، و ماداموا استغفروا ايضاً لم يعذبهم، و تكرار الفعل و

اختلافهما في الخبر للإشارة الى ان كلا منهما امان بالاستقلال و الاول اتم و اقوى فان الاتيان بلام الجحود في خبر كان للمبالغة جو ما لهم الا يعدبهم اللّهُج يعنى ان امهال الله اياهم ليس بسبب من انفسهم بل ليس من قبل انفسهم الا استحقاق العذاب جو هم يصدون عن المسجد الحرام يعنى يمنعون الناس عن البقعة المخصوصة او عن نبوة النبي ﷺ و يمنعون الناس في العالم الصغير عن الدخول في المسجد الحرام الذى هو الصدر المتصل بالقلب او يعرضون، و على هذا ان كان النزول خاصاً فالمقصود عام يشمل الامّة المنافقة المنحرفة الى انقراض العالم.

جو ما كانوا اولياء هج كما يفتخرون بأنهم اولياء البيت و كما افتخروا بأنهم اولياء محمد ﷺ و غضبوا حق على ﷺ جان اولياؤه الا المتقون ج بالتقوى العامة او الخاصة جو لكن اكثرهم لا يعلمون ج معنى ولاية البيت و ان ولاية البيت مخصوصة بمن اتقى عن الشرك و اتباع النفس و هواها جو ما كان صلوتهم عند البيت الا مكاء و تصد يهج المكاء الصغير، و التصدية التصفيق كانوا يطوفون بالبيت عراة يشبكون بين اصابعهم و يصفقون و كانوا يفعلون اذ اقرأ رسول الله ﷺ فى صلوته يخلطون عليه جفد و قوا العذاب ج بالقتل و الاسر يوم بدر او بالنار فى الآخرة جها كنتم تكفرون ان الذين كفروا ينفقون امواهم ج يستمرون على الانفاق.

اعلم، انه لا اختصاص للمال بالاعراض الدنيوية بل يعمها والقوى البدنية والقوى النفسانية بل هي اولى بكونها مالا من الاعراض لان نسبة المملوكية هنا حقيقية و هناك اعتبارية صرفة لا حقيقة لها، و الانسان ما لم

يخرج من هذا البنيان شغله اكتساب المال الصوري والمعنوي و انفاقه، فان كان متوجهاً الى الله يصدق عليه انه ينفق في سبيل الله اى حالكونه في سبيله او في حفظ سبيله و تقويته و ان كان متوجهاً الى الملكوت السفلى يصدق عليه انه ينفق في سبيل الطاغوت بمعنييه و يصدق عليه انه ينفق لصد الناس عن المسجد الحرام و عن سبيل الله صورةً و معنىً، ولصد القوى والمدارك عن التوجه الى القلب فالكافرون شغلهم الانفاق مستمراً.

جَلِيصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ اى سبيل الحجّ او النَّبِيِّ ﷺ او
الوليّ ﷺ او الصدر المنشرح بالاسلام او القلب جَفَسَيْنْفَقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ
عَلَيْهِمْ حَسْرَةً لِعَدَمِ عَوْضٍ لِّلْمَنْفِقِ بَل لَّنَقْصَانِ ذَوَاتِهِمْ بِالْاِنْفَاقِ.

جُثْمٌ يُغْلِبُونَ جَ ظاهراً و باطناً ان كان نزول الآية في قريش حين
خروجهم لغزو بدر و انفاقهم في ذلك كما ورد في الخبر فلا يينا في عمومها.
جَوَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ج تكرر الموصول للتفويض و الاشارة الى علّة
الحكم جالى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ ج يعنى كما ان شغلهم الانفاق للصد كذلك
سلوكهم ليس الا الى جهنم، لان شغلهم الانفاق في سبيل الطاغوت فسلوكهم
على سبيل الطاغوت و هو سبيل جهنم، و فعلنا ان نحشرهم آناً فآناً حشراً بعد
حشر الى جهنم و غاية هذا الفعل كراهة اختلاط المؤمن و الكافر و تميز الكافر
من المؤمن، هذا في الكبير، و اما في الصغير فالقوى الحيوانية البهيمية و
السبعية و القوى الشيطانية اللاتى شأنها الكفر بالعقل تنفق قوتها لصد سائر
القوى عن سبيل العقل و هو سبيل الله و هى متوجهة الى السفلى الذى هو دار
الشياطين و الجنة، و فيه جهنم فتحشر الى جهنم آناً فآناً و في الخبر اشارة الى
التعميم و ذلك الحشر.

جَلِيظَ اللّٰهِ الْحَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلُ الْحَبِيْثَ بَعْضَهُ عَلٰى
بَعْضٍ لِّضِيقِ السَّفْلِ وَ عَدَمِ سَعْتِهِ جَفِيْرٌ كَمَّهُ جَمِيْعًا جِجَعَلُهُ مَتْرًا كَمَا مَتَدًا قًا
جَفِيْجَعَلُهُ فِيْ جَهَنَّمَ جَ بَعْدَ اِنْتِهَاءِ حَشْرِهِ وَ تَرَ كَمَّهُ جَاوِلِيْكَ هُمْ
الْحَاسِرُوْنَ جَ فِيْ مَوْضِعِ التَّعْلِيْلِ وَ الْاِتْيَانِ بِالْمَسْنَدِ اِلَيْهِ بِاسْمِ الْاِشَارَةِ مَوْضِعِ
الضَّمِيْرِ لِاحْتِضَارِ حَالِهِمُ الْفِطْيِعَةَ اَشْعَارًا بَعْلَةً الْحَكْمِ، وَ تَعْرِيفِ الْمَسْنَدِ وَ ضَمِيْرِ
الفصل للتأكيد والحصر.

جَقُلٌ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا جِ مَخَاطِبًا لَهُمْ قَوْلِيْ جَانُ يَنْتَهَوْا يُغْفَرُ لَهُمْ مَا
قَدْ سَلَفَ جِ اَوْ مَضْمُونِ اِنْ يَنْتَهَوْا يُغْفَرُ لَهُمْ اَوْ قُلْ فِيْ حَقِّهِمْ فَالْعِبَارَةُ عَلٰى مَا هُوَ
حَقُّهَا، وَ الْمَرَادُ بِالْكَفْرِ الْكُفْرُ بِاللّٰهِ اَوْ بِالنَّبِيِّ ﷺ اَوْ بِالْوَالِيِّ ﷺ اَوْ بِالْوَلَايَةِ
التَّكْوِيْنِيَّةِ الَّتِيْ هِيَ وَجْهَةُ الْقَلْبِ وَ طَرِيْقُ الْآخِرَةِ.

ولذا ورد عن الباقر عليه السلام انه قال له رجل : انى كنت عاملاً لبني امية
فاصبت مالا كثيراً فظننت ان ذلك لا يحلّ لى فسألت عن ذلك فقيل لى : ان
اهلك و مالك و كلّ شىء لك فهو حرام فقال عليه السلام : ليس كما قالوا لك، قال فلى
توبة؟ - قال عليه السلام، نعم ، توبتك فى كتاب الله قل للذين كفروا ان ينتهوا
يغفر لهم ما قد سلف، فعده عليه السلام من الكافرين حيث كفر بالولاية التكليفيه
او التكوينية.

جَوَانُ يَّعُوْدُ وَاِجَ اِلَى مَا كَانُوْا فِيْهِ مِنَ الْكُفْرِ بِاِحْدِ مَعَانِيْهِ وَ لَوَازِمِهِ مِنْ
مَعَادَاةِ الرَّسُوْلِ ﷺ وَ مَقَاتَلَتِهِ مَضَتْ مَعَادَاتِهِمْ عَلٰى نَبِيِّنَا ﷺ وَ لَمْ يَبْقَ عَلَيْهِ
شَيْئٌ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمْ عَقُوْبَتُهَا.

جَقَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْاَوَّلِيْنَ جَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ عَادُوْا اَنْبِيَاءَهُمْ ﷺ اَوْ
المعنى ان يعودوا الى ما هم فيه فليتوقعوا عذابنا و انتقامنا كما انتقمنا ممن

سلف ولا اختفاء فى انتقامنا عن السالفين فقد مضت سنة الاولين و صارت اسماراً بحيث لم يبق احد الا و قد سمعها.

جَوَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَسَادَ مِنَ الشَّرِكِ وَ لَوَازِمِهِ جَوَ
يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ وَ لَا يَكُونُ لِكُلِّ دِينٍ اَوْ اَدِيَانٌ وَ كَانَ بَعْضُهُ
لِلشَّيْطَانِ كَالادِيَانِ الْبَاطِلَةِ وَ بَعْضُهُ لِلَّهِ كَدِينِكَ، هَذَا فِي الصَّغِيرِ ظَاهِرٌ، وَ اَمَّا فِي
الْكَبِيرِ فَقَدْ وَرَدَتْ لَهُ لَمْ يَجِءْ تَاوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ بَعْدَ اَنْ رَّسُولَ اللّٰهِ ﷺ رَخَّصَ لَهُمْ
لِحَاجَتِهِ وَ حَاجَةَ اَصْحَابِهِ فَلَوْ قَدْ جَاءَ تَاوِيلُهَا لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُمْ وَ لَكِنَّهُمْ يَقْتُلُونَ حَتَّى
يُوْحَدُوا لِلَّهِ وَ حَتَّى لَا يَكُونَ شَرِكٌ.

جَفَانِ اَنْتَهَوَجِ عَنِ الْكُفْرِ جَفَانٌ اللّٰهُ بِمَا يَعْمَلُونَ جَ مِنْ الْاِنْتِهَاءِ وَ
الاسلام جبصيرج فيجازيهم على حسبه جو ان تؤولوج عن الاسلام
جفاعلموا ان الله موليكمج فلا تحزنوا ولا تضيقوا صدراً من توليهم
جنعم المولي ج المتولي اموركم و تربيتكم جو نعم النصيرج.

جَوَ اَعْلَمُوا اِنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ مِّمَّ اسْمِ الْغَنِيْمَةِ قَدْ غَلِبَتْ عَلٰى
مَا كَانَ يُؤْخَذُ مِنَ الْكُفَّارِ بِالْقَهْرِ وَالْغَلْبَةِ حِينَ الْقِتَالِ وَ الْاَفْهَى اسْمٌ لِكُلِّ مَا اسْتَفَادَ
الانسان من اى وجه كان و اى شىء كان، فعن الصادق عليه السلام: هى والله الافادة
يوماً بيوم .

جَفَانٌ لِلّٰهِ حُمْسُهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ
الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ج وَ قَدْ فَسَّرَ ذَوِ الْقُرْبَى بِالْاِمَامِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ
فَاِنَّهُ ذُو الْقُرْبَى حَقِيْقَةٌ وَ فَسَّرَ الثَّلَاثَةَ الْاٰخِرَةَ بِمَنْ كَانَ مِنْ قَرَابَاتِ الرَّسُولِ ﷺ
جَعَلَ ذَلِكَ لَهُمْ بَدَلًا عَنِ الزَّكَاةِ الَّتِي هِيَ اَوْ سَاخِ النَّاسِ تَشْرِيفًا لَهُمْ .
جَانِ كُنْتُمْ اَمَنْتُمْ بِاللّٰهِ جَزَاؤُهُ مَحْذُوفٌ اِى فَاَعْطَوْا حُمْسَهُ فَاِنَّهُ

عبادة مائيّة هي احد ركني العبادة اللذين هما الصلوة والزكوة جو ما أنزلناج
اي بما انزلنا جعلي عبدناج من احكام العبادات المائيّة و البدنيّة و من
جملتها حكم الخمس او من الملائكة المنزلين.

جيوّم الفرقانج يوم بدر لظهور الحق عن الباطل و الفرق بينهما فيه
و هو متعلق بآمنتهم او بانزلنا جيوّم التقي الجمعانج لظهور دلائل صدق
النبوّة بظهور نصره الحق بالملائكة او بظهور نزول الملائكة و جنود الله
لنصرة و لذا فسّر ما انزلنا بانزال الملائكة و النصرة في ذلك اليوم تذكيراً لهم
بدلائل صدق النبوّة و قدرة الله على نصرهم حتى لا يشمئزوا عن امره باعطاء
مالهم ثقةً بامداده و اعطائه.

و لذا قال: جو الله على كل شئ قد يريج تعميماً بعد تخصيص و
هو عطف على ما هو المقصود كأنه قال فالله قادر على الامداد و نصره القليل
على الكثير فلا تخافوا من كثرة العدو و قتلتم و الله على كل شئ قدير
فلا تخافوا من قلة ما في اليد و الانفاق فانه قادر على اعطائكم .

جاد انتم بالعدوة الدنياج بدل من يوم الفرقان او ظرف لالتقي
او لتقديرو العدو مثلثة شط الوادي جو هم بالعدوة القصوىج والمراد
الدنيا من المدينة و القصوى منها جو الركب اسفل منكمج يعني غير
قريش و المراد تذكيرهم بقوة المشركين و شدة اهتمامهم بالقتال لحفظ العير و
استظهارهم بمن كان في العير و هم ابوسفيان و اصحابه و كون مكانهم اثبت
للاقدام و مكان المؤمنين يسوخ فيه الاقدام حتى لا يبقى لهم شك في ان
غلبتهم لم تكن الا بنصرة الله و لذا قيل : كان غزوة بدر من ادل الدلائل على
نبوة نبينا ﷺ جو ج الحال انكم لغاية ضعفكم و قوّة اعداءكم جلو

تَوَاعَدْتُمْ لِلْقِتَالِ مَعَهُمْ جَلًّا خْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَ لَكِنْ جِئْتُمْ عَلَى الْقِتَالِ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ وَلَمْ يَدْعِكُمْ حَتَّى تَفْرُوا.
 جَلِيْقِضَى اللّٰهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا جِ اى حَقِيْقًا بَانَ يَفْعَلُ اَوْ مَفْعُوْلًا فِى الذَّرِّ مِنْ اَعْلَاءِ كَلِمَتِهِ وَ اِعْزَازِ دِيْنِهِ وَ اِذْلَالَ اَعْدَائِهِ، اَوْ هَلَاكِ الْهَالِكِ عَنِ بَيْتَةِ اَوْ اَنْزَالِ الْمَلَائِكَةِ وَ اِظْهَارِ دَلَائِلِ النَّبُوَّةِ جَلِيْمِ هَلِكِ جِ بَدَلَ عَنِ قَوْلِهِ لِيَقْضَى اللّٰهُ عَلَى اَنْ يَكُوْنَ الْمُرَادُ بِالْاَمْرِ الْمَفْعُوْلِ اِتْمَامَ الْحِجَّةِ وَ اِهْلَاكِ الْهَالِكِ وَ حَيُوَّةِ الْحَيِّ بَعْدَهَا اَوْ مَتَعَلَّقِ بِيَقْضَى وَ الْمُرَادُ الْهَلَاكُ الصَّوْرِيَّ اَوْ الْمَعْنَوِيَّ.

جَمَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْتِنَا بَعْدَ بَيْتِنَا اَوْ مَتَجَاوَزًا عَنْ بَيْتِنَا هِيَ اِعْزَازُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ غَلِبَتُهُمْ فِى مَقَامِ لَا يَظُنُّ اِلَّا ذَلَّتُّهُمْ وَ مَغْلُوْبِيَّتُهُمْ وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ اِلَّا بِنَزْوْلِ الْمَلَائِكَةِ وَ اِمْدَادِهِمْ بِحَيْثُ لَمْ يَخْفِ عَلَى اَحَدٍ مِنَ الطَّرْفِيْنَ جَوْ يَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْتِنَا وَ اِنَّ اللّٰهَ لَسَمِيْعٌ جِ لاسْتِغَاثَتِكُمْ فِى جِيْبِكُمْ جَعَلِيْمٌ جِ بِصُدُوْرِكُمْ وَ خَفِيَّاتِهَا مِنَ الْخَوْفِ وَ الْاِضْطْرَابِ وَ مَا يَصْلِحُهَا مِنَ التَّثْبِيْتِ وَ الْاِمْدَادِ اَوْ لَسَمِيْعٍ بِمَقَالِ الْهَالِكِ وَ الْحَيِّ عَلِيْمٍ بِحَالِهِ، عَطْفٌ بِاِعْتِبَارِ الْمَعْنَى كَاَنَّهُ قَالَ : اِنَّ اللّٰهَ يَقْضَى اَوْ اِنَّ اللّٰهَ يَهْلِكُ وَ اِنَّ اللّٰهَ لَسَمِيْعٌ اَوْ هُوَ اسْتِيْنَاْفٌ جَادٌ يُرِيْكُهُمُ اللّٰهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيْلًا جِ لِتَخْبِرَ اَصْحَابَكَ بِقَلْبَتِهِمْ لِيَجْتَرُوا عَلَى الْقِتَالِ وَ هُوَ مَتَعَلَّقٌ بِمَتَعَلَّقِ لِيَقْضَى اَوْ بَدَلَ مِنْ، اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدُوَّةِ الدُّنْيَا اَوْ بَدَلَ ثَانٍ مِنْ يَوْمِ الْفُرْقَانِ اَوْ مَتَعَلَّقٌ بِعَلِيْمٍ.

جَوْلُوْا اَرِيْكُهُمْ كَثِيْرًا جِ فَاخْبِرْتَ اَصْحَابَكَ جَلْفَشِلْتُمْ جِ جِبْنَتُمْ جَوْلَتْنَا زَعْمُ فِى الْاَمْرِ جِ اَمْرُ الْقِتَالِ لِانْحِرَافِ آرَاءِ اَكْثَرِكُمْ عَنِ الْقِتَالِ جَوْ لَكِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ جِ نَفُوْسَكُمْ عَنِ الْفَشْلِ وَ التَّنَازَعِ جَانَّهُ عَلِيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ جِ بِالْخَفِيَّاتِ الَّتِي تَصَاحَبُ الصُّدُوْرَ فَيَدْبُرُ اَمْرَكُمْ عَنِ عِلْمٍ بِمَا

لا تعلمون، نقل ان المخاطبة للرسول ﷺ والمعنى لاصحابه يعنى ارى اصحابه المشركين قليلاً فى منامهم، و عن الباقر عليه السلام: كان ابليس يوم بدر يقلل المسلمين فى اعين الكفار ويكثر الكفار فى اعين الناس فشد عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه.

جَوَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْتُمْ فِيْ اَعْيُنِكُمْ قَلِيْلًا ج تصديقاً لرؤيا الرسول ﷺ وتشجيعاً لكم جَوَ يُقَلِّلُكُمْ فِيْ اَعْيُنِهِمْ ج لئلا يفروا من القتال فيقع ما اراده الله من القتال و نصرة المؤمنين و اعلاء كلمتهم.

نقل عن ابن مسعود انه قال: لقد قللوا فى اعيننا حتى قلت لرجل الى جنبى، اتراهم سبعين؟ - قال: اراهم مائة، فأسرنا رجلاً منهم فقلنا: كم كنتم؟ - قال: الفاً، و قلل المؤمنون فى اعين الكفار حتى قال قائل منهم: انما هم اكلة جزور، هذا كان قبل المقاتلة و اما حين المقاتلة فقدر أو المؤمنون مثليهم رأى العين ج لِيَقْضِيَ اللهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا ج كرهه تأكيداً و اشعاراً بان لا غرض من الامر بالقتال و تدبير امر المقاتلين من رؤيا القلة و رؤية القليل و تشجيع المؤمنين و تثبيتهم الا قضاء ما فى اللوح و امضاءه من اظهار دينه على الاديان جَوَ اِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ ج كما ان منه تدبيرها و صدورها ثم بعد ما اظهر ان النصر من عنده و ان اسبابه الظاهرة ايضاً منه و شجع المؤمنين و ثبتهم قال جيا ايها الذين امنوا اذا لقيتم فئة من المشركين و الكفار للقتال فان اللقاء غلب فى القتال جفا ثبتوا و اذكروا الله كثيرآج ثقة بنصره و استظهاراً بذكره فان القلب يطمئن عن الاضطراب و الخوف بذكره ج لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ج بالظفر على الاعداء.

جَوَ اطيعوا الله و رسوله ج فيما يأمركم به فى امر القتال و غيره

جَوْ لَا تَنَازَعُوا بِاخْتِلَافِ الآرَاءِ جَفَتُفْشَلُوجِ تَضَعُفُوا عَنِ الْقِتَالِ جَوْ
تَذَهَبَ رِيحُكُمْ بِعِظْمِكُمْ فِي نَظَرِ الأَعْدَاءِ شَبَّهتِ العِظْمَةُ المَعْنَوِيَّةَ بِالرِّيحِ
الدَّاخِلَةِ تَحْتَ الثِّيَابِ الَّتِي بِهَا تَعْظَمُ جِثَّةُ الْإِنْسَانِ، أَوْ بِالانتِفَاحِ وَالانتِقَاشِ الَّذِي
يَكُونُ لِلسَّبَاعِ حِينَ ثورانِ الغضبِ وَهُوَ مِثْلُ دَائِرَةٍ فِي العَرَبِ وَالعِجَمِ.

جَوْ اضْبُرُوجِ عَلَى الجِهَادِ جَانَّ اللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ وَ
لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِعِظْمِكُمْ قَرِيشاً حِينَ خَرَجْتُمْ
آلَاتِ اللّٰهُ جَبْطَرًا وَرِثَاءِ النَّاسِ لِيُثْبِتُوا عَلَيْهِمُ بِالشَّجَاعَةِ وَالشُّوكَةِ فَانْتَهَمَ
أَخْرَجُوا مَعَهُمُ القِيَانَ وَالخُمُورَ وَآلَاتِ اللّٰهُ.

جَوْ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ فَلَا
يُخْفِي عَلَيْهِ أَعْمَالَكُمْ وَ لِأَنِّيَاتِكُمْ جَوْ إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
عَطَفَ عَلَى إِذَانْتُمْ بِالعُدُوةِ أَوْ إِذِيرِيكُمُ اللّٰهُ، أَوْ إِذِيرِيكُمُوهُمْ عَلَى جَوَازِ
عَطْفِ عِدَّةٍ مَعطُوفَاتٍ كَلَّمَ عَلَى سَابِقِهِ.

جَوْ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ اليَوْمَ مِنَ النَّاسِ جَوْ وَكَانَ تَزْيِينُهُ بِإِذْنِ اللّٰهِ
لِيَقْضَى اللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا جَوْ إِنِّي جَارٌّ لَكُمْ بِمَجِيرِ لَكُمْ أَوْ مَجَاوِرِ تَمَثَّلَ
لَهُمْ بِصُورَةِ شَخْصٍ بَشَرِيٍّ يُقَالُ لَهُ سَرَاقَةٌ كَمَا فِي الخَبْرِ، أَوْ أَوْقَعَ فِي رُوعِهِمْ
ذَلِكَ وَ وَسَّوسَ إِلَيْهِمْ أَنَّ الثَّبَاتَ عَلَى الأَصْنَامِ وَ حَفِظَ دِينَهُمْ أَمْرًا آلِهِيٍّ وَ هُوَ
مَجِيرُهُمْ وَ يَحْفَظُهُمْ.

جَفَلًا تَرَأَتِ الفِتْنَانِ نَكْصَ عَلَى عَقَبِيهِ جَوْ رَجَعَ القَهْقَرَى وَ هُوَ
مِثْلُ يَضْرِبُ لِمَنْ خَابَ مِنْ مَأْمُولِهِ وَ رَجَعَ عَنْ طَلْبِهِ جَوْ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ
مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ جَوْ يَعْنِي المَلَائِكَةُ جَانِّي أَخَافُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ
شَدِيدُ العِقَابِ جَوْ مِنْ كَلَامِهِ أَوْ مِنْ كَلَامِ اللّٰهِ عَطْفًا عَلَى قَالَ، فِي الخَبْرِ: أَنَّ

ابليس كان في صفّ المشركين آخذاً بيد الحارث بن هشام فنكص على عقبه فقال له الحارث : يا سراقه اتخذلنا على هذه الحال؟

فقال : انى ارى ما لاترون، فقال : والله ماترى الّا جواسيس يثرب، فدفع في صدر الحارث وانطق وانهزم الناس، فلما قدموا مكة قال الناس : هزم سراقه فقال : والله ماشعرت بمسيركم حتى بلغنى هزيمتكم فقالوا: انك اتيتنا يوم كذا فحلف لهم فلما أسلموا علموا ان ذلك كان الشيطان.

جَادُ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ جِ مِمَّنْ اسْلَمَ ظاهراً متعلق بواحد من الافعال السابقة او بدل من اذ زين لهم الشيطان جَعَرَ هُوَ لَاءِ دِينِهِمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَغَلَبَ جَفَانَ اللَّهُ عَزِيزٌ جِ لَا يَغْلِبُ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ جِحْكِيمٌ جِ يفعل بحكمته ما هو صلاح عباده من تجرئة القليل على الكثير و غلبتهم ليظهر حقيقة دينهم.

جَوْ لَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا جِ لَوْلَا لَتَمَنَّى لَانَّهُ كَثِيرًا ما يستعمل ليت في امثال تلك القضايا ولا مانع من جعل لوبمعناها مع انه غنى عن تقدير الجواب ولو جعل لوللشرط فالجواب محذوف اى لرأيت امرأ فظيعاً والخطاب لمحمد ﷺ او عام والمراد توفيتهم يوم بدر او عام.

جَالْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وَجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ جِ يعم الضرب جميع اطرافهم او المراد الوجوه والاسناه كما في الخبر لان الله حيبى و يكتنى جوج يقولون جُدُّو قُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ جِ او يقول الله : ذوقوا عذاب الحريق فى الدنيا او فى الآخرة.

جَذُلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكُمْ جِ من قول الله او الملائكة جَوَّ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ جِ عطف على ما قدمت والمقصود نفى سببته ظلمه

تعالی و حقّ العبارة حينئذٍ ان يقول لا بانّ الله ظلّام للعبيد لكنّها لمّا كانت موهمةً لنسبة الظلم اليه تعالى و نفى سببّيته للعقوبة اذّاه بصورة نفى الظلم و سببّيّة النّفى للعقوبة فانه كثيراً ما يؤتى باداة التّسبيب و يراد نفى السببّيّة كما يقال : فلان بنفسه يفعل كذا و يراد لا بسببٍ فهو نفى لنسبة الظلم اليه تعالى صريحاً و بسببّيّة الظلم فحوىً لا انه بيان لسببّيّة عدم الظلم خصوصاً على قاعدة انّ الاعدام لا سببّيّة لها لشيءٍ اصلاً و ما يقال : عدم الشرط سبب لعدم المشروط فهو بالمقايسة الى الملكات، و الظلّام من صيغ النسب كتمارٍ لامن صيغ المبالغة.

ج كَدَابِ اِلِ فِرْعَوْنَ جِ اى ماهم عليه من الكفر والمعاصى المستتبعة للعقوبة كدأب آل فرعون او هو متعلّق بقوله يتوفى و التّشبيه تمثيلى و الدّابّ الخصلة والسّنة التّي اعتادها و داوم عليها صاحبها.

جَوَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جِ كاقوام الانبياء عليهم السلام السلف ج كَفَرُوا بِاَيَاتِ اللّٰهِ جِ استيناف جواباً للسؤال المقدّر عن دأبهم كأنه قيل : ما كان دأبهم ؟ و ما فعل بهم ؟

جَفَأَ خَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِمْ اِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ ذَلِكَ جِ العقاب عقيب الكفر و العصيان بانّ عادة الله جرت بان يغيّر النّعمة عقيب تغيير صاحب النّعمة حاله فحقّ العبارة ان يقال بانّ الله يغيّر ما يقوم من نعمة بتغيير هم احوالهم لكنّه قال جِ اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ جِ افادة للحرص مع هذا المعنى و نفى التّغيير عنه لا التّصريح بنسبة التّغيير اليه ابتداء جِ اِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ جِ فيسمع مقالّتهم السّوءى و يعلم تغييرهم حسن احوالهم فيجرى عادته بتغيير

نعمته ج كَذَابٍ آلِ فِرْعَوْنَ ج يعنى ذلك التَّغْيِيرُ الْمَسْتَتَبِعُ لِتَغْيِيرِنَا النُّعْمَةَ
المنعمة كذاب آل فرعون والتكرار للتأكيد ومطلوبية التكرار حين الغضب.
جَوَّالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ ج و لكون التكرار
للمبالغة ولا بداء اشتداد الغضب بالغ و بدّل كفروا بكذبوا ج فَأَهْلَكْنَاهُمْ
يَذُنُوبِهِمْ وَ أَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ ج و هذا من
مطلوبية التّطويل والتّفصيح فى مقام الغضب.

جَانَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ج
هذا ايضا من التّفصيح والتّغليط والتّطويل فى مقام الغضب مثل ما بعده
جَالَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ج قد فسروا ببنى قريظة فالمراد بالمعاهدة
عهد المتراكة و فسروا ايضا بمنافقى اصحابه فالمراد بالمعاهدة عهد البيعة و
الاولى التعميم جُثْمٌ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لَا يَتَّقُونَ ج
سخط الله اولا يتقون بأسك و بأس المؤمنين.

جَفَا مَا تَثَقَّفْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ ج ان كان المراد منافقى الامّة فجرى
الامر على يد على عليه السلام جَفَشَرُّدُ بِهِمْ ج بقتلهم والنكاية فيهم جَمِنَ خَلْفَهُمْ ج
من سائر الكفار بان يتسامعوا بشدة بأسك بقتل المقاتلين فلا يطمعوا فى
مقاتلتك و هو امر بشدة نكايتهم على ابلغ وجه جَلَعَلَهُمْ ج اى من خلف
المقاتلين جيد كُرُونَجِ صَدَقَ نَبْوَتِكَ وَ شِدَّةَ بِأَسْكَ جَوَّ أَمَا تَخَافَنَّ ج زيادة
ما على اداة الشرط هنا و فى سابقه و لحوق نون التّأكيد للمبالغة فى لزوم
الجزاء جَمِنَ قَوْمِهِ ج معاهدين بقريظة قوله ثم ينقضون عهدهم فى كل
مرّة ج خِيَانَتَهُ ج فى العهد بنقضه بان يلوح لك اثر المخالفة و نقض العهد، نقل
انها نزلت فى معاوية لَمَّا خَانَ امير المؤمنين عليه السلام و هو ممّا قلنا انه ممّا جرى على

يد على ﷺ جفانيدُ إليهم عهدهم ولا تراعه مشتتلاً جعلى سوا عيج اى استواء معهم او حالة مساوية لحالهم فى نقض العهد فانه منك غير مذموم بعد ابتدائهم بنقض العهد. **جَانَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** ج تعليل للامر بنقض العهد يعنى ان الخائنين لاجهه محبة لهم حتى تراعيها ولا تنقض عهدك معهم جو لا **يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** ج وضع المظهر موضع المضمرة تصريحاً بكفرهم و تظليماً لهم **جَسَبَقُوا** ج فاتوا غلبوا و لعله كان انسب لانه لرفع الخوف عنهم لمناقضة عهدهم **جَانَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ** ج لا يفوتون او لا يغلبون من اعجزه اذافاته او جعله عاجزاً، و قرء لا يحسبن بالغيبة و ان بالفتح و وجوه الاعراب لا يخفى على البصير بالعربية.

جَوَ اَعْدُوْا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ج مما به قوتكم و شوكتهم من الخيلاء بين الصقيين فان التكبر ممدوح فى القتال و من سلاح و غيره، و ورد فى الخبر ان منها الخضاب بالسواد جو من رباط الخيل ج من عطف الخاص على العام اذ الرباط مصدر بمعنى المربوط او جمع ريبط غلب على الخيل التى تربط للجهاد.

جَتْرُهُبُونَ ج بهج بما استطعتم من القوة **جَعَدُوْا اللّٰهَ وَ اَعْدُوْكُمْ** ج اى الذين تخافون خيانتهم و الاتيان بالمظهر للاشعار بالعلّة و ذكر وصف آخر للتظييع جو احرين من دونهم ج من دون من تخافون خيانتهم من الكفرة الذين لا عهد بينهم و بينكم او لا تخافون منهم نقض عهدكم.

جَلَا تَعَلَّمُوْهُمْ ج خائنين كمنافقى الامّة الذين اظهروا الاسلام و اخفوا النفاق او لا تعلمونهم باعيانهم حيث غابوا عنكم كالعجم والرّوم و الشام **جَاللّٰهُ يَعْلمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ يُوَفِّ اِلَيْكُمْ** ج

فلا تخافوا من الفقر و تهَيَّؤا بما استطعتم من القوّه فى سبيل الله جوَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ جَ بنقص شىءٍ ممّا انفقتم.

جوَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ جَ اى الصّٰلِح و الدّخول فى الاسلام او الدّخول فى الايمان كما عن الصادق عليه السلام انه الدّخول فى امرنا جفأ جَنَحَ هَاجَ فَاِنَّ قتالك ليس الا مقدّمة الصّٰلِح و السّلم بمعنى الصّٰلِح يؤنّث سماعاً جوَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ جَ و لا تخف من خديعتهم بالصّٰلِح فَاِنَّ اللَّهَ عَاصِمُكَ جَاِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ جَ لكلّ ما قالوا فيك فيدبرّ ما فيه صلاحك جَاَلْعَلِمُ جَ يعلم نياتهم و عاقبة امرك و امرهم فلا يفوته شىءٌ و لا يسبقه شىءٌ.

جوَ اِنْ يُرِيدُوا اَنْ يَخْدَعُوْكَ جَ بالصّٰلِح بان ارادوا اطفاء نائرة القتال بالصّٰلِح حتّى يتهيّؤ للقتال و يضع اصحابك اسلحة القتال فيباغتوكم فلا تخف جفانَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي اَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ جَ فى موضع التعليل على الاستيناف البيانى و المراد نصره بالملائكة.

جوَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ جَ قلوب المؤمنين فيقدر ان يؤلّف بينكم و بين الخائنين ان ارادوا بالصّٰلِح الخيانة جَلَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعاً مَا اَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ جَ فانّ تصريف القلوب بيده لا بيدك البشريّة و لا بيدك النّبويّة.

جوَ لَكِنَّ اللَّهَ اَلْفَ بَيْنَهُمْ جَ قيل: نزلت فى الانصار فانّ الاوس و الخزرج كان بينهم مقاتلة و دماء و تؤالفوا و تحابوا بالاسلام جَاِنَّهُ عَزِيزٌ جَ لا يمنعه من مراده شىءٌ جَحَكِيمٌ جَ يفعل بحكمته ما فيه صلاح عباده.

جيا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ جَ كرهه مقدّمة للامر بالتحريض و لان التكرار مرغوب فيه فى مقام الامتنان و

اظهار المحبة والاحسان.

جِئَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ لِنَصْرَةِ اللَّهِ جَوْ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ج
فلا يثبتون ثبات من آمن بالله و علم ان النصر بيد الله و الظفر من الله.

جَالَانَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا ج هذه الآية
نزلت بعد ماكثر المؤمنون و لذا ورد انها ناسخة لما قبلها جفان يَكُنْ مِنْكُمْ
مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ
بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ج والمراد بالضعف الضعف فى القلوب
لا فى الابدان حتى ينافى كثرتهم.

جَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ ج
جواب لاصحابه ﷺ حين سأله ان لا يقتل الاسرى و يأخذ منهم الفداء و
المقصود من الاتخان كثرة القتل من اتخن فى العدو اذا غلب و اكثر الجرح فيهم
جثريدون ج بأخذ الفداء ج عرض الدنيا و الله يريد الأخره ج لكم
بان يكون جهادكم غير مشوب بالاغراض الدنيوية بل خالصاً للآخرة.

جَوَ اللَّهُ عَزِيزٌ ج غالب لا يخاف من ذلة نبيه على فرض اخذ الفداء
من الاسرى فهو لاستدراك توهم خوف الضعف و المغلوبيّة ج حكم يأمركم
بالقتل لمصالح يعلمها ج لولا كتاب من الله سبق ج اى حكم سبق فى
اللوح من اباحة الفداء و اعزاز المؤمنين او ابقاءهم الى اجل موعود حتى يعز
دين الله بهم و هو تهديد و ردع عن مثل ما فعلوا ببدر فى باب اخذ الفداء من
الاسرى و اصروا على ذلك مع انكار الرسول ﷺ حتى رضوا بقتل عدد

الاسرى و من يأخذون منه الفداء من المؤمنين فى عام قابل جَلَسَكُمْ فِيهَا
 أَخَذْتُمْج من الفدية او فيما فعلتم من الاصرار على اخذ الفدية جَعَذَابٌ
 عَظِيمٌ فَكُلُّوْج اى اذا كان سبق كتاب فى اباحة الفداء و اعزازكم فكلوا
 جِمًّا غَنِمْتُمْج من الفداء فانه غنيمه او هو اباحة للغنيمه كأنهم أمسكوا عنها
 و تردوا فى اباحتها اى اذا كان سبق كتاب فى اباحة الفداء و اعزازكم و اعلاء
 كلمتكم فلا تتحرروا من الغنيمه و كلوا منها.

جَحَلَالاً طَيِّباً وَ اتَّقُوا اللّٰهَ ج فى السرف فيها، او فى الخيانة فيها،
 او فى مخالفته ﷺ فيها و ارضوا فيها بما اعطاكم الرسول ﷺ جَانِ اللّٰهَ
 عَفُوْرُج اذ غفر تجريكم على الاصرار فى الفدية جَرَحِيمُج اذ رحمكم
 باباحة الغنيمه و الفدية.

جِيَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى ج اسرى بدر او
 العباس و عقيل بن ابى طالب و نوفل بن الحارث خاصة كما ورد فى الخبر ان
 الآيه نزلت فى العباس و عقيل و نوفل و قصتهم و قصه غزو بدر مسطورة فى
 الصافى مبسوطه.

جَانُ يَعْلَمُ اللّٰهُ ج فى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا ج رغبه و ميلاً فى الايمان
 جِيُوْتِكُمْ خَيْرًا جِمًّا أَخَذُ مِنْكُمْج من الغنيمه فى الغزو و من الفداء بعد
 الاسر جَوَ يَغْفِرُ لَكُمْ وَ اللّٰهُ عَفُوْرُج فيغفر لكم ما صدر منكم من معاداة
 الرسول ﷺ جَرَحِيمُج فيؤتيكم خيراً ممّا اخذ منكم فحقّ العبارة ان يقول يغفر
 لكم و يؤتكم خيراً فانّ المغفرة و هى ستر المساوى مقدمه على الرّحمة
 و الانعام لكن لما كان المقام مقام الاهتمام باتيان العوض لما فاتهم قدّمه.

جَوَا اِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ ج عطف من اللّٰه على مقول الرسول

من امرتم بترك مولاته جبصيرٌ و الَّذِينَ كَفَرُوا لَجِبَتِ الْبَيْعَةُ النَّبَوِيَّةُ او
الولوية جبعضهم اُولِيَاءُ بَعْضُج بحكم السخية والمجانسة و الالفهم
كالكلاب الضارية يعض بعضها بعضاً، نعم اذا رأت غيرجنسها اتفتت وحملت
مجتمعةً عليه :

متحد جانهای شیران خداست

جان گرگان و سگان از هم جداست
جَالاً تَفَعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌج یعنی ماذ کرنا من الموالاة و ترکها انما
هو لصلاح نظام المعاش مؤدياً الى نظام المعاد لانه يورث الاتحاد في الآراء،
و في ترك موالاة المؤمنين المهاجرين و موالاة الكفار و ان كانوا ارحاماً
يحصل اختلاف الآراء و به يحصل فساد نظام المعاش و في فساد التاقصين
فساد نظام المعاد فالمراد بالفتنة اختلاف الآراء المستتبع للفساد.

جفي الأَرْضِج ارض العالم الكبير و ارض العالم الصغير جوَ فَسَادٌ
كبيرٌج لتجرى الكفار باختلاف آرائكم عليكم و اطلعهم بموالاةكم على ما
يمكنهم الغلبة به عليكم.

جَوَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ
الَّذِينَ آوُوا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقَّج كَرَّره بلفظه
احضاراً لهم بمدحتهم و اشعاراً بعلّة الحكم جهم مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌج
علوى لا كالارزاق الارضية التي في تحصيلها كلفة و مشقة و حال الارتزاق
فيها زحمة و بعد الارتزاق حاجة الى المدافعة.

جَوَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِج یعنی من بعد ايمانكم و هجرتكم جوَ
هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْج و يجب موالاةهم

كموالاتكم جواً أو لواء الأرزحام بعضهم أولى ببعض في كتاب اللّٰه
في مكتوبة في اللّٰوح وهو نسخ للتّوارث بالهجرة والنّصرة.
جانّ اللّٰه بكلّ شئٍ علمٌ فيحكم تارة بالتّوارث بالهجرة وتارة
بالرحم لمصلحة يعلمها ويأمركم بموالاته انفسكم و ترك موالاته الكفّار ايضاً
لمصلحة.

مائة و تسع و عشرون آية و هى مدنيّة كلّها و قيل: غير آيتين
و هما قوله تعالى: لقد جاءكم رسولٌ (الى آخر السورة). و اسماؤها عشرة
سورة.

براءة، و التوبة، و الفاضحة، و المبعثرة لبحثها عن اسرار المنافقين، و
المقشقة لتبرئتها من النفاق، و البحوث لبحثها عن اسرار المنافقين، و
المددمة اى المهلكة، و الحافرة من الحفر بمعنى التنقية، و المثيرة، و سورة
العذاب.

عن امير المؤمنين عليه السلام لم ينزل بسم الله الرحمن الرحيم على رأس سورة
براءة لان بسم الله للامان و الرحمة و نزلت براءة لدفع الامان و السيف.
و عن الصادق عليه السلام الانفال و براءة سورة واحدة و لذلك لم ينزل بينهما
بسم الله الرحمن الرحيم.

و قيل: كان النبى صلى الله عليه و آله ينزل عليه الآيات فيدعو بعض الكتاب فيقول: ضع
هذه الآيات فى سورة كذا و كذا، و كان الانفال فى اول ما نزلت فى المدينة و
براءة فى آخر ما نزلت و قبض رسول الله صلى الله عليه و آله و لم يبين انها فوضعتها
عقبها من دون بسم الله الرحمن الرحيم.

(بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ) هذه من المصادر الثابتة عن افعالها و اصلها:

برء الله و رسوله براءة من الذين عاهدتم ثم حذف الفعل و اقيم المصدر

مقامه و وصل الفاعل بحرف الجرّ صفة له، نظيره ما يقولون زعماً منهم وخلافاً لهم فانّهما اصلهما زعموا و خالفوا و ابدل لفظة من بلفظة الى اشعاراً بتضمين معنى الوصول او تقديره.

ثم عدل من براءة الى الرفع مبالغةً وتأكيذاً و قد قرء بالنصب على اصله.

و على هذا فهي مبتدء مخصّص بالصفة و خبره الى الذين عاهدتم و يحتمل ان يكون خبراً لمبتدئ محذوفٍ و من الله و الى الذين عاهدتم صفتين له اى براءة ناشئة من الله و اصله الى الذين عاهدتم.

او هذه براءة و اصله من الله الى الذين عاهدتم و نسب المعاهدة الى المسلمين لانّها مع كونها من رسول الله ﷺ كانت لمصلحة المسلمين فكأنّها كانت منهم، و نسب البراءة الى الله و الرسول مخاطباً للمسلمين اشارة الى و جوبها عليهم و الذين عاهدتم و ان كان عامّاً لكنّه مخصّص بالتأقضيين بقريظة الاستثناء الآتى، فالنظر فى انه كيف يجوز نقض العهد من الرسول ﷺ؟ ساقط من اصله.

(فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) اعلام و امهال نصفاً و رجاء ان يتوبوا و المراد باربعة اشهر عشرون من ذى الحجة الى عاشر ربيع الثانى. و نقل ان فتح مكة كان فى الثامن من الهجرة و نزول سورة براءة فى العام التاسع و حجة الوداع فى العاشر و اتفق.

مفسروا العامة و الخاصة انه بعث رسول الله ﷺ ابابكر اميراً على الموسم فقالت الخاصة: بعثه بسورة براءة ثم نزل عليه الوحي ان لا يؤدّى عنك الا رجل منك عليّاً عليه السلام فلحق بأبى بكرٍ و اخذ سورة براءة منه و قالت

العامة: نزل براءة بعد بعثته ﷺ ابا بكر فبعث بعده علياً ؑ فقبل له ﷺ فى ذلك.

فقال: لا يؤدى الا رجل منى و تفصيل قصته مذكورة فى كتب الفريقين.
(وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ) تهديد لهم بان الامهال لا ينفعهم (وَ أَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكٰفِرِيْنَ وَ اَذٰنٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُوْلُهُ) هذا نظير براءة من الله فى نيابة المصدر عن الفعل و العدول الى الرفع.
(اِلَى النَّاسِ) و هذا من التكرار المطلوب فى مقام التهديد و الغضب.

(يَوْمَ الْحَجِّ الْاَكْبَرِ) سمي يوم النحر بالحج الاكبر فى مقابل العمرة، او لان فى يوم النحر معظم افعال الحج، او لانه كان سنة حج فيها المسلمون و المشركون.

(اَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِيْنَ وَ رَسُوْلُهُ) اى بان الله و رسوله عطف على المستتر فى برىء و قرء بالنصب عطفاً على اسم ان.
(فَاِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاَعْلَمُوا اَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ) هذا ايضا من التكرير المطلوب فى مقام التهديد.
(وَ بَشِّرِ الَّذِيْنَ كَفَرُوا بِعَذَابِ الْهِمِّ) من قبيل استعمال الضد فى الضد تهكماً.

(اِلَّا الَّذِيْنَ عٰهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِكِيْنَ) استثناء من المشركين لبيان بقاء عهد غير التاكثين.

(ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوْكُمْ شَيْئًا) من شروط العهد (وَ لَمْ يُظَاهِرُوْا عَلَيْكُمْ اَحَدًا) فان نقض الشروط و مظاهرة العدو نقض فعلى.

(فَاتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ)

من نقض العهد بلا سبب.

(فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ) هي اشهر السّياحة التي جعلها الله حرماً لآمان المشركين (فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ) من حلّ و حرم.

(وَ خُذُواهُمْ) بالاسر. (وَ أَحْضَرُواهُمْ) عن المسجد الحرام. (وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ) لثلاثي سطوا في البلاد. (فَإِنْ تَابُوا) بالتوبة النّبويّة. (وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ) بانقياد احكام الاسلام. (فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ) لانّهم حينئذ يكونون امثالكم و لهم مالكم و عليهم ما عليكم. (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ) يغفر ما صدر عنهم بالتوبة. (رَحِيمٌ) برحمهم بالاسلام و اقامة احكامه.

(وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ) من شرّ المؤمنين او من غيرهم طلباً للآمان في الدنيا (فَأَجِرْهُ) فانّ التوجّه اليك و ان كان للدنيا له حرمة فلا تهتكها كما انّ لنحلة الاسلام بواسطة التشابه بالاسلام و انقياد احكامه لها حرمة و غاية الاجارة سماع كلام الله و فيه حصول المقصود من ارسالك (حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ) فانّ في سماع كلام الله كسراً لسورة عنادهم و استمالة لهم الى الحقّ و مقاتلتك ليست الا لذلك (ثُمَّ أَبْلِغُهُ مَا أَمَّنَهُ) بعد ارادة العود الى وطنه بان لا يتعرّض احد من المسلمين له حتّى يبلغ بآمان منك و حافظ من المسلمين ان احتاج اليه الى وطنه او المكان الذي هو مأمنه.

(ذَلِكَ) الاجاء حين الالتجاء و ابلاغ المأمن حفظاً لحرمة التوجّه اليك

وان كان لاغراضٍ دنيويّةٍ و انتظار سماع كلام الله (بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ) لاشتداد جهلهم بحيث ستر جهة علمهم الذي هم مفطورون عليها و بسماع كلام الله يضعف جهة جهلهم و يظهر جهة علمهم فيرجى منهم قبول قولك بعد ظهور جهة علمهم.

(كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ) استفهام انكارى فى معنى التّقى و فيه معنى التّعجب اى لا يكون للمشركين عهد عند الله و هو جواب لسؤالٍ مقدّرٍ كأنّه قيل: كيف يصحّ الغدر و نقض العهد؟

فقال ليس لهم عهدٌ (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) عن نقض العهد (كَيْفَ وَ إِن يُظْهِرُوا عَلَيْكُمْ) تكرر كيف لمناسبة مقام الذّمّ و السّخط (لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا) قرابة او حلفاً و عهداً (وَ لَا ذِمَّةً) عهداً على التفسير الاول لآلٍ او حقاً فى ذمتهم على التفسير الثانى.

(يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ) عمّا يقولون بافواههم (وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ) خارجون عن حكومة العقل و حكومة خليفة الله و ذكر الاكثر لانّ بعض الكفار لهم حالة انقياد لطاعة العقل ان نبههم منبّه (اشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ) استيناف فى موضع التعليل لفسقهم و الآيات اعمّ من الآيات التكوينية النفسانية و الآفاقية و التدوينية (ثَمَنًا قَلِيلًا) من الاعراض الدنيويّة و الاغراض الفاسدة و التمتعّات الفانية.

(فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ) اعرضوا او منعوا عن سبيله التكوينيّ و هو سبيل العقل فى العالم الصّغير او عن سبيله التّكليفيّ و هو النّبوة او الولاية

(إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) من اشتراء الآيات و الصدّ عن السبيل فان وبالہ لا يرجى غفرانه (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ) التكرار باعتبار مطلوبيّة التكرار في مقام الذمّ و السخط (أَلَّا وَ لَا ذِمَّةً وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ) الكاملون في الاعتداء.

(فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ فَآخَرًا نَكُفِّرُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) التكرار هنا ايضاً من التكرار المطلوب (وَ نَفَّصْنَا آيَاتِنَا لِلَّذِينَ عَلِمُوا) التكوينية بالآيات التدوينية (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَ إِنَّا نَكْتُبُ أَيْمَانَهُمْ) جمع اليمين بمعنى العهد لانّ العهد ينعقد باليمين او لانّ العهد شبيه باليمين بمعنى الحلف (مَنْ بَعْدَ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ) وضع المظهر موضع المضمرة اشعاراً بوصف ذمّ لهم.

(إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ) فانّ الايمان اذا لم تقترن بالوفاء كان وجودها كالعدم (لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ) عن الكفر و الغدر في الايمان.

اعلم، انّ تنزيل الآيات في المشركين بالله و تأويلها في المشركين بالولاية فانّ كلّ من بايع محمداً ﷺ اخذ عليه ان لا يخالف قوله فكلّ من خالف قوله في عليّ عليه السلام نكث عهده و يمينه كاصحاب السامريّ و عجله و كاصحاب الصّفين و كلّ من بايع عليّاً عليه السلام ثمّ خالفه كاصحاب الجمل و النهروان فقد نكث عهده و يمينه لكنّ القتال ما وقع الا مع اصحاب الجمل و الصّفين و النهروان و في الاخبار و ورود تفسيرها بحسب التّأويل بالمشركين بالولاية.

(أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ) تحريض على القتال و تكرير

للحكم بلفظٍ آخر لاقتضاء مقام الغضب له.

(وَ هُمُومًا بِأَخْرَاجِ الرَّسُولِ) قبل الايمان فانّ مشركى مكّة قبل

المعاهدة والحلف مع الرسول ﷺ هموا باخراجه عام الهجرة فان المشاورة و الهمة باخراجه كانت عام الهجرة قبل الهجرة كما مضى حكاية مشاورتهم في دار الندوة والمعاهدة والايمان كانت عام الحديبية و عام فتح مكة (وَهُمْ بَدَوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ) بالمعاداة ومقابلة البادى بالمقاتلة كان جزاء عمله لا تعدى فيها (أَتَخَشَوْنَهُمْ) لا ينبغي لكم ان تخشوهم مع كونكم مؤمنين بالله مستظهرين به تجرئة لهم.

(فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) شرط تهيب فان ايمانهم العام محقق وهو يقتضى الاستظهار به و عدم الخوف من غيره و الخوف من سخطه (فَاتَلَوْهُمْ) تكرار باعتبار اقتضاء السخط و لبيان العلل المختلفة والغايات المترتبة فان قوله: فقاتلوا ائمة الكفر؛ معلل بانهم لا ايمان لهم وقوله: الا تقاتلون قوماً نكثوا؛ الذى هو فى معنى قاتلوا معلل بنكث الايمان وهمة اخراج الرسول و البداية فى القتال.

وقوله قاتلوهم مغيب بتعذيبهم على ايدى المؤمنين و العمدة مطلوبة التكرار لاقتضاء مقام السخط له (يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يُذْهِبَ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ) ذكر غايات خمس: الاول - تعذيبهم بالنسبة الى من يقتل و يجرح، و نسب التعذيب الى ايدى المؤمنين للاشارة الى ان ايديهم كما انها اجزاء لهم و منسوبة اليهم كذلك هى آلات لفعله تعالى و واسطة اثره.

و الثانى - اخزائهم بالاذلال و اتلاف المال بالنسبة الى من سلم من القتل و الجرح و هما راجعان الى الكفار.

و الثالث - ظهور نصرته و غلبة المؤمنين عليهم فانه لولا المقاتلة لم

يظهر النَّصرة.

و الرَّابِع - شفاء صدور المؤمنين و استعمال الشفاء و التشفى منتسبين الى الصدر و باعتبار الالم الذى يصل اليها من اعتداء المعتدى.

و الخامس - اذهاب غيظ قلوبهم و غيظ القلوب عبارة عما يحمل الانسان على ارادة الانتقام و هو ناشٍ من الم القلوب.

و هذه الثلاثة بالنسبة الى المؤمنين و نسبة الشفاء و اذهاب غيظ القلوب الى قومٍ من المؤمنين للاشارة الى ان بعض المؤمنين لا يتألمون من اعتداء المشركين بل يرون اعتداءهم سائقاً لهم الى ربهم.

كما ان مرافقه مولا هم قائدة لهم و قوله بالفارسيّة «در بلاهم ميچشم لذات او» اشارة الى هذا (وَ يَتُوبُ اللّهُ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ) اذاه مرفوعاً بصورة الاستيناف للاشارة الى عدم لزومه للمقاتلة كسوابقه لكن اتى باداة العطف مشعراً بانه ايضاً قد يترتب على المقاتلة (وَ اللّهُ عَلِيمٌ) بالغايات المترتبة على المقاتلة و لذا يأمركم بها (حَكِيمٌ) لا يأمركم الا بما فيه صلاحكم و صلاح اعداءكم.

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا) على فراغكم و لا تؤمروا بالمقاتلة (وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ) اى جهاد المجاهدين فان فى الاتيان بالموصول ايماء الى اعتبار حيثيّة الصّفة و لما كان لعلمه تعالى مراتب و بعض مراتبه مع الحادث و فى مرتبة الحادث و ان كانت بالنسبة اليه تعالى قديمة واجبة بقدمه و وجوبه تعالى صحّ نفى العلم عنه باعتبار نفى حدوث الحادث، او الفعل مضمّن معنى الظهور اى و لما يظهر علمه بالذين جاهدوا منكم.

او نسبة نفى العلم اليه تعالى باعتبار مظاهره اى لما يعلم النبىّ الذى هو

مظهر الله (وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ
وَلِيَجْتَنِّبَهُمُ الْعَذَابَ الَّذِي لَمْ يَأْتُوا بِالْحَدِّ وَالْوَلِيَّةِ الْجَمَاعَةِ الَّتِي يَكُونُ الشَّخْصُ مَرَاوِدًا
لَهُمْ وَمُسْتَظْهِرًا بِهِمْ وَخَاصَّتْكَ مِنَ الرِّجَالِ وَمَنْ تَتَّخِذُهُ مَعْتَمِدًا عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ
أَهْلِكَ وَاللَّصِيقَ بِالشَّخْصِ الَّذِي لَا يَنْفَكُ عَنْهُ، وَالْمَرَادُ بِالْمُؤْمِنِينَ الْإِئِمَّةَ كَمَا فِي
الْأَخْبَارِ لِأَنَّهُمْ الْكَامِلُونَ فِي الْإِيمَانِ وَلِأَنَّهُمْ الْأَصْلَ فِيهِ وَإِيمَانٌ غَيْرُهُمْ فِرْعَ
إِيمَانُهُمْ، وَلِأَنَّهُمْ يُجْعَلُونَ النَّاسَ فِي أَمَانِ اللَّهِ بِالْبَيْعَةِ مَعَهُمْ وَيَجِيزُ اللَّهُ أَمَانَهُمْ، وَ
يَجُوزُ تَعْمِيمُ الْمُؤْمِنِينَ، وَفَسَّرَ الْوَلِيَّةَ فِي الْأَخْبَارِ بِالْبَطْنَةِ وَبِمَنْ يَقَامُ دُونَ
وَلِيِّ الْأَمْرِ (وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) فَيَعْلَمُ الْمَجَاهِدَ.

وَآخِذَ الرَّسُولَ ﷺ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْبَيْعَةَ، وَيَعْلَمُ الْقَاعِدَ، وَالْآخِذَ غَيْرَ اللَّهِ
وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْبَيْعَةَ، وَهُوَ تَرْغِيبٌ فِي الْمَجَاهِدَةِ وَالْاعْتِمَادِ عَلَى اللَّهِ وَ
تَهْدِيدٌ عَنِ الْقَعُودِ وَالْاعْتِمَادِ عَلَى غَيْرِ اللَّهِ.

(مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ) اسْتِيفَانٌ لِرَدِّ
مَفَاخِرَةِ الْمُشْرِكِينَ بِعِمَارَةِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَسَقَايَةِ الْحَاجِّ وَحِجَابَةِ الْبَيْتِ وَفَكِّ
الْعِنَاةِ كَمَا فَسَّرَ فِي الْأَخْبَارِ، وَفِيهِ أَيْضًا رَدٌّ لِلْمُؤْمِنِينَ عَمَّا يَتَخَاطَبُونَ بِهِ مِنْ
عَدَمِ جَوَازِ مَقَاتَلَةِ الْمُشْرِكِينَ مَعَ كَوْنِهِمْ مُبَاشِرِينَ لِتِلْكَ الْأَعْمَالِ السَّنِيَّةِ وَ
الْمَنَاصِبِ الشَّرِيفَةِ، وَالْمَقْصُودُ أَنَّهُ لَيْسَ الْإِعْتِبَارُ بِمَشَاكِلَةِ صُورَةِ أَعْمَالِ الْإِبْرَارِ
وَإِنْ صَدَرَتْ مِنَ الْإِشْرَارِ بَلِ الْإِعْتِبَارُ بِمُصَدَّرِ الْأَعْمَالِ فَتَعْمِيرِهِمْ فِي الْحَقِيقَةِ
تَخْرِيبَ لِمَسْجِدِ الْقَلْبِ حَيْثُ يَرَاؤُنَ وَيَفْتَخِرُونَ بِهِ، وَسَقَايَتَهُمْ صَدْمًا مَتَعَطِّشِي
مَمْلَكَتِهِمْ عَنِ مَاءِ الْحَيَاةِ حَيْثُ يَعْجَبُونَ بِهِ.

وَحِجَابَتَهُمْ حِجَابَةُ الشَّيْطَانِ لِبَيْتِهِ الَّذِي هُوَ بَيْتُ النَّفْسِ، وَفَكِّ الْعِنَاةِ
أَسْرَاحَ قَوَاهِمِهِمْ وَصَدْلَهُمْ عَنِ الرَّجُوعِ إِلَى مَوْلَاهُمْ، أَمَّا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ

من آمن بالله يعنى بالايان بالله و مساجد الله هى الصّدور المنشرحة بالاسلام و القلوب المستنيرة بنور الايمان و عمارتها بالاسلام و الايمان؛ و لذا قال اشارة الى هذا البيان.

(شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ) حالاً حيث يعملون اعمال الكفر و قالاً حيث يقولون ما يلزم الكفر من عدم الاعتقاد بالبعث و الحساب و بارسال الرّسول و انزال الكتاب و غير ذلك ممّا يستلزم الكفر و عدم المعرفة بالله.

(أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) فلا يباهوا بصور اعمالهم و لا تنظروا ايها المؤمنون الى صورها لانها ساقطة بل هى كالأجساد الميتة التى توذى حاملها.

(وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ) لا غيرهم فهو تأكيد للنقى السابق بمفهومه و لما كان عمارة المساجد الصّوريّة مع الاتّصاف بالشّرك تخريباً للمساجد الحقيقيّة التى هى القلوب و اربابها و كان حكم التّخريب غالباً و حكم العمارة مغلوباً كأنّها لم تكن.

و كان الايمان بالله و اليوم الآخر الذى هو كمال القوّة النّظريّة فى اعتقاد المبدء و المعاد و قد اندرج فيه جميع المعارف الرّاجعة الى المبدء و المعاد و اقام الصّلاة و ايتاء الزّكاة اللذان هما كمال القوّة العلميّة، و هما اصلان لجميع النّسك و العبادات عمارةً للمسجد الحقيقىّ الذى هو القلب و صاحبه و صار حكمها غالباً بحيث تنسب الى المساجد الصّوريّة و ان لم تكن فيها عمارة قال بطريق الحصر: إنّما يعمر مساجد الله آتياً بالجمع المضاف المفيد للعموم و

بمن الموصولة المفيدة للعموم، مع أنّ أكثر المؤمنين لم يعمر و امسجداً قطّ و لو صحّ بتضمين يعمر معنى يصحّ فالتأدية بهذه الصورة للإشارة الى هذا المعنى (وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ) تعريض بالضعفاء من المؤمنين.

(فَعَسَىٰ أَوْلِيٰكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ) أي كعمل من آمن او هو بتقدير مضاف في جانب المسند اليه و هو خطاب للمشركين او للمؤمنين او للجميع (بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) و هو كمال العلم (وَجَاهِدًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و هو اجمال الصلوة و الزكوة اللتين هما كمال العمل، و التكرار باعتبار مطلوبيته في مقام الذمّ و المدح (لَا يَسْتَوْنَ عِنْدَ اللَّهِ) بحسب العلم و العمل أي الحال التي هم عليه (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) فلا يستون بحسب الغاية ايضاً لأن الله يهدي المؤمنين.

و وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بدمّ لهم و بعلة عدم هدايتهم (الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) تكرر الاوصاف باعتبار اقتضاء مقام المدح (وَأَوْلِيٰكَ) الموصوفون بتلك الاوصاف العظيمة (هُمُ الْفَائِزُونَ) لا غيرهم (يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ) تفصيل لفوزهم، و الرحمة هنا محمد ﷺ و نبوته لأنها صورة الولاية التي هي الرحمة، و الرضوان على ﷺ و ولايته، و التنكير للتخيم (وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ) كأنه استكثر ما ذكر.

فقال تعالى: هذا في جنب ما عند الله لهم قليل فهو استيناف جواب

لسؤال مقدر (يا أيها الذين آمنوا) بالايان العام (لَا تَتَّخِذُوا
أَبَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ) فان
نسبة الايمان قطعت النسبة الجسمانية فهي مقدمة على نسبة القرابة
الجسمانية.

و نقل عن الباقر عليه السلام ان الكفر فى الباطن فى هذه الآيه ولايه
مخالفى على عليه السلام و الايمان ولايه على بن ابى طالب عليه السلام؛ و على هذا فليعم
الايمان الايمان الخاص، و معلوم ان احكام الايمان العام جاريه فى الايمان
الخاص بل هو اولى بها من الايمان العام.

(وَ مَنْ يَتَّوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) حيث وضع
ولايته فى غير موضعها و ظلم نفسه بالصرف عن جهة الايمان الى جهة الكفر.
(قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا) ذكر اصول
مشتهيات النفس (أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ).

اعلم، ان الانسان واقع بين النفس و العقل و مقتضيات النفس هى
الاعراض الدنيوية المعدودة و اصولها فى الآيه و مقتضيات العقل الامور
الاخروية الباقية و الانزجار عن الاعراض الفانية و رفضها الا من باب
المقدمة، و المبتلى بالنفس و مقتضياتها واقع فى جهنمها و لا محالة يكون
سبيله الى السجين و دار الشياطين، و المتنعم بالعقل و مقتضياته واقع فى
طرف الآخرة و لا محالة يكون سبيله الى الجنان و نعيمها، فمن غلب عليه حب
الاعراض فليعالج نفسه و ليتضرع الى ربه حتى لا يكون ممن او عده الله

بقوله.

(فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ) من ازهاق الرّوح و حضور الموت فانه حينئذ ينكشف له انه كان في جهنّم النّفس و سيبله الى السّجين. (وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) يعنى ان اختيار الاعراض الفانية على الامور الباقية فسق و الفاسق لا يهديه الله الى سبيل الجنان فوضع الظاهر موضع المضمر للدلالة على فسقهم و علة تهديدهم.

روى انه لما آذن امير المؤمنين عليه السلام بمكة ان لا يدخل المسجد الحرام مشرك بعد ذلك العام جزعت قريش جزعاً شديداً و قالوا: ذهبت تجارتنا و ضاع عيالنا و خربت دورنا فانزل الله تعالى قل ان كان اباؤكم (الآية).

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ) فليرجع طالب الاعراض الفانية محبة الله و رسوله حتى يحصل ما موله روى ان المواطن كانت ثمانين و هى مواقع الحرب (وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ) من قبيل ذكر الخاص بعد العام و سبب غزوة حنين و هو واد بين مكة و الطائف ان رسول الله صلى الله عليه و آله حين خرج لفتح مكة اظهر انه يريد هوازن، و بلغ الخبر اليهم فتهيّوا و جمعوا اموالهم و نساءهم و ذراريهم و حملوها معهم و قصدوا رسول الله صلى الله عليه و آله، فبلغ الخبر اليه صلى الله عليه و آله فجمع القبائل و وعدهم النّصر و الغنيمة فجمع اثنى عشر الفاً و خرج من مكة يستقبلهم.

فقال ابوبكر معجباً لن نغلب اليوم فلما التقى الفريقان فى وادى حنين و هو واد له انحدار بعيد انهزم المسلمون هزيمة فاحشة ثم نصرهم الله بالملائكة فأخذوا غنائم و افرة و اسارى كثيرة بلغ عدد الاسارى ستّة آلاف.

و لما لم يخف نصره الله فى ذلك اليوم على احد حتى على المشركين

حيث قال بعض اساراهم: اين الخيل البلق؟! و الرجال عليهم ثياب بيض؟ و كان الغنائم و الاسارى اكثر ما يكون؛ خصه الله بالذكر (إِذَا عَجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ) قد مضى ان المعجب كان ابوبكر و قد ساء مقاتله رسول الله ﷺ. (فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً) من الاغناء او شيئاً من بأس الاعداء فان الكثرة اذا لم تكن قرينة للنصرة لا تنفع، و النصره هي المغنية سواء كانت قرينة للكثرة او للقلّة.

(وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ) حين غلبتم و انهزمت (بِمَا رَحِبْتُمْ وَ لَيْتُمْ مُدْبِرِينَ) عن رسول الله ﷺ و عن الجهاد. (ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) يعنى بعد ما صرتم مغلوبين و علمتم ان الكثرة و تهية الاسباب لا تغنى و لا تصير سبباً للغلبة انزل الله سكينته التى هي سبب اطمينانكم و قوّة قلوبكم. و السكينة على ما فسرت فى الاخبار من، انها ريح تفوح من الجنة لها وجه كوجه الانسان، تناسب ما فسرها به الصوفية الصافية من انها صورة ملكوتية تظهر على صدر الانسان متصورة للاتباع بصورة الشيخ المرشد و للمتبعين بصورة مناسبة لهم تسمى بالملك او بجبرئيل بحسب تفاوت مراتبهم.

و حين تمثل صورة الشيخ او الملك يصير ملكوت المتمثل له غالبه و ملكه مغلوباً و حينئذ يكون له الغلبة على النفس و اهويتها و على الملك و من وقع فيه، لانه مؤيد بالسكينة التى هي من سنخ الملك و جاذبة للملائكة و لذا قال بعد انزال السكينة.

(وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا) و قد مضى تحقيق السكينة فى سورة

البقرة عند قوله تعالى: إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ.

(وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا) بالقتل والاسر ونهب الاموال (وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ) تعريض بالامة حيث كانوا يكفرون بعد محمد ﷺ بالولاية، وقصة حنين مذكورة في المفصلات مفصلة من أراد فليرجع اليها. (ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) التعذيب (عَلَى مَنْ يَشَاءُ) يعنى لا تنظروا اليهم بعد التعذيب بنظر التحقير لامكان تدارك رحمته تعالى لهم لانهم عباد الله وصنائه (وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

قد يؤاخذ عباده اصلاً لهم كما قد يؤاخذ نعمة لهم و الالفمغفرته و رحمته سابقة (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ) ابداء حكم آخر (فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً) بسبب قلة تجارتكم لمنع المشركين عن التردد الى بلدكم فثقوا بالله و ارجوا فضله.

(فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ) التعليق على المشيئة لقطع الاغترار بالوعد و لانه لم يكن لكلهم و قد انجز وعده بعد اجلاء المشركين بتبسط اهل المدينة و مكة على سائر البلاد و بعد ذلك بتوجه اهل الشرق و الغرب اليها (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ) بعواقب او امره و نواهيته (حَكِيمٌ) لا يأمر و لا ينهى الا للمصلحة و حكمة.

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ) بعد ما اظهر حكم المشركين و اجلاءهم و مقاتلتهم بتأكيده و تغليظ بين حكم اهل الكتاب و لم يصدره بالنداء اشارة الى التفاوت بينهم و بين المشركين فى

التغليظ.

(وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) لفظ من للتبعيض (حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ) ما يقرّر و يقضى من جزى دينه اذا قضاه (عَنْ يَدٍ) عن قوّة و بطش منكم و هذا مثل سائر فى العرب و العجم يقول العاجز الذليل تحت يد غيره: افرّ عن يده، كما يقول العجم «فرار كردم از دست فلانكس» و هذا المعنى هو المناسب للمقام ولتنكير لفظ اليد.

و قد ذكر له معانٍ أخر مثل: منقادين، و عن غنى، و عن انعام، و عن يدهم لا يد غيرهم (وَهُمْ صَاغِرُونَ) اذلاءً و حكم الجزية و اهلها مذکور فى المفصّلات من التّفاسير و الكتب الفقهيّة.

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ) اماستيناف على القول بمجىء الواو للاستيناف، او عطف باعتبار المعنى فانّ تعليق الامر بالمقاتلة على الوصول للاشعار بعلة الحكم فكأنّه قال: قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله من جهة أنّهم لم يؤمنوا و قالوا (عُزَيْرُ ابْنِ اللَّهِ) و وضع الظاهر موضع المضمّر لارادة التّفصيل و تعيين قائل كلّ قول.

اعلم، انّ القائلين عزير بن الله، و المسيح ابن الله، و نحن ابناء الله، لم يريدوا ابتلك الكلمة ما يفهم منها بحسب الظاهر من التّوليد و التّجسيم و اثبات الزّوج لله، بل ارادوا بيان النسبة الرّوحانيّة بهذه الكلمة و قالوا من حصل له القرب من الله بحيث يأخذ الاحكام و الآداب منه تعالى بلا واسطة بشر فهو ابن الله، و كذا من انتسب الى الله بواسطة الاتّصال بنبيّ او وليّ فهو ابن الله بياناً لشدة القرب او لصحة الانتساب و لا شكّ فى صحّة هذا المعنى، و لكنّها

ممنوعة في حقّه تعالى لايهامها معناها الظاهر والتجسيم والتوليد كما حمل الاتباع هذه الكلمة على ظاهرها وقالوها بمعناها الظاهر.

ولا شك ان معناها الظاهر كفر وفرية، ولهذا حكاها تعالى شأنه عنهم ذمّاً لهم (وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ) نقل انه كان يقول: انّ ابي يقول كذا، وثبت هذا المعنى في الانجيل (ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ) لا اعتقاد لهم به بأى معنى كان فان الاعتقاد بهذا المعنى يقتضى العمل بمقتضاه وهو عدم التخلّف عن قول من نسبوه بالنبوّه الى الله وليس كذلك مثل قوله تعالى يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم.

(يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا) اي يضاهاى قولهم قول الذين كفروا، بحذف المضاف و اقامة المضاف اليه مقامه، و المضاهاة في عدم كون قول كل عن اصل و عدم موافقته للاعتقاد و كون كل ناشئاً من محض التخيل من غير حجة عليه كقول المجنون، والمراد بالذين كفروا.

(مِنْ قَبْلُ) اما اليهود على ان يكون المراد بهم النصارى، او مطلق الكفار (قَاتَلَهُمُ اللَّهُ) باعدهم الله و لعنهم و كثيراً ما يستعمل في هذا المعنى في العرف، و نقل عن عليّ عليه السلام انه بمعنى لعنهم الله (أَنِّي يُؤْفَكُونَ) عن الحق.

(اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ) قد مضى ان الاحبار علماء الملة و الرهبان علماء الدين والطريقة (أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) يطلق الربّ على المطاع و هو الربّ في الطاعة، و على المعبود و هو الربّ في العبادة، و على المدبّر في الوجود و هو الربّ في الوجود و بقاءه، و على الخالق و هو الربّ في الابدان و المقصود من الربّ ههنا هو الربّ في الطاعة حيث قالوا لهم : هذا

حلالٌ و هذا حرامٌ، و هذا من التّوراة و الانجيل، فسمعوا منهم من غير حجّة، و الثّاس غير العلماء الالهيّين منهم لا بدّ لهم من ربّ بشرىّ يطيعونه لعدم بصيرتهم بأمر دينهم و بأمر دنياهم على وجه لا يضرّهم فى عقابهم و ذلك الرّبّ المطاع اّما منصوبٌ من الله فقوله قولٌ من الله و قول الله، و طاعته طاعة الله، و ربوبيّته ربوبيّة الله.

و اّما غير منصوب من الله فهو غير الله و هو ناش من غير الله و طاعته غير طاعة الله فقوله من دون الله تقييد للارباب يعنى ارباباً ناشين من دون الله من حيث ربوبيّتهم، او ارباباً هم بعض من غير الله على ان يكون من للابتداء او للتبعيض (وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ) عطف على احبارهم يعنى اتّخذوا المسيح بن مريم ربّاً فى العبادة و لذا جاء به بعد تمام حكم المعطوف عليه و اخره عن الاحبار ليكون ترقياً الى الابلغ فى الذّمّ.

ان قلت: انّ المسيح منصوب من الله فهو ربّ من الله و لا ذمّ فى اتّخاذه ربّاً؟! فالجواب انّ ربوبيّته فى الطّاعة من حيث انه من الله ممدوحة و اّما ربوبيّته فى العبادة كما تفهم من قولهم انه آله او انه ابن الله، او انه ثالث ثلاثة و كذا ربوبيّته فى الطّاعة من حيث انه مستقلّ فى الربوبيّة فهى مذمومة و اشراك بالله.

(وَ مَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا) غير مركّب فى ذاته و غير متعدّد فى الوجود فطاعة الرّسل ان كانت من حيث انّهم رسل الله طاعة الله و طاعتهم لا من تلك الحيثيّة ليست طاعة الله.

(لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) صفة بعد صفة او حال او مستأنف و المقصود منه حصر الالهة فيه كأنه قال: ما أُمروا الّلى يعبدوا الّهأ واحداً محصوراً فيه الالهة

(سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) فى الطّاعة والولاية كاشراك الاحبار والرهبان او فى الطّاعة والعبادة والالهة جميعاً كاشراك المسيح وهو تعريض بالامّة حيث اشركوا فى الولاية والطّاعة من لم ينصبه الله و للاشارة الى التعريض قال تعالى.

(يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ) بالمضارع والّا فالمناسب لحال اليهود والنصارى ان يقول: ارادوا مثل اتخذوا بالماضى و المراد بنور الله ولاية عليّ عليه السلام فانّها نور يظهر به الحقّ ويتميّز به السعيد عن الشقى.

و المراد بالاطفاء بالافواه القاء الشبهات و الاحاديث الموضوعات و التحريف فى الكتاب للتدليس على الجهال شبه ذلك بالتفخ فى السراج و فى الاخبار ما يدلّ على التعريض المذكور (و يَا بَنِي اللَّهِ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) بالله او بالرسالة بحسب التنزيل او بالولاية بحسب المراد.

(هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ) اما استيناف منقطع عمّا سبق لابتداء حكم آخر قطعاً لاطماع المشركين فى ابطال رسالة محمد صلى الله عليه وآله و على هذا فاضافة الرسول للعهد.

و اما استيناف فى موضع التعليل لقوله و يا بى الله الّا ان يتمّ نورهاى رسالة رسوله و على هذا فاضافة الرسول صلى الله عليه وآله، اما تعريف الجنس و تعميمه او لتعريف العهد و فيه ايضاً قطع لاطماع المشركين، و المراد بالرسول اما معنى عام للرسل عليهم السلام و اوصياتهم عليهم السلام فانّهم رسل من الله بواسطة الرسل، او معنى خاص بالرسل الاصطلاحية الذين اوحى اليهم بشرع و تبليغه، او المراد

محمد ﷺ و على التقديرين الاخيرين فالمقصود سراية الحكم الى اتباعهم او اتباعه.

اما من باب الفرعية والتبعية و اما لانهم اجزاء الرسل بحسب سعتهم الولوية و اما لانهم مظاهر الرسل بحسب صدورهم و قلوبهم و عقولهم، فيصح تفسير الآية بخروج القائم عجل الله فرجه و انها مما لم يأت تأويلها و انه ﷺ اذا ظهر ظهر على الاديان كلها (بأهدى) بما به الهدى و هو الاحكام القالبيّة الشرعيّة كما اشير الى تسمية الاسلام و احكامها بالهدى فى قوله تعالى: و لكنّ الله يمتنّ عليكم ان هداكم للايمان.

(و دين الحقّ) دين الحقّ و هو طريق الحقّ و هو الولاية و الايمان الخاصّ الحاصل بالبيعة الباطنة الولوية و بعبارة اخرى الهدى هو الاسلام و دين الحقّ هو الايمان و قد فسّر دين الحقّ بولاية على ﷺ فى اخبارنا.

فعن الكاظم ﷺ فى هذه الآية و الآية السابقة: و هو الذى امر رسوله بالولاية لوصيه و الولاية هى دين الحقّ ليظهره على جميع الاديان عند قيام القائم ﷺ و الله متمّ ولاية القائم ﷺ و لو كره الكافرون بولاية على ﷺ قيل: هذا تنزيل؟ - قال: نعم هذا الحرف تنزيل و اما غيره فتأويل (ليظهره على الدين كله) اتى بالمفرد المستغرق بقريظة التأكيد بالكلّ دون الجمع روماً للاختصار و اشعاراً بانّ الاديان الباطلة مع كثرتها و نهاية فرقتها متّحدة فى الغاية و هى الانتهاء الى السجين و الملكوت السفلى (و لو كره المشركون) بالله او بالرسالة او بالولاية (يا ايها الذين امنوا ان كثيرا من الاخبار و الرهبان لياكلون اموال الناس بالباطل) اتى بالنداء و مؤكّدات الجملة من انّ و اللام و اسميّة الجملة اما للاشعار بانّ

شأنهم التَّحْفَظُ عن اموال النَّاسِ بحيث ينبغي ان ينكر هذا منهم او يردّد في وقوعه منهم حتّى يكون ابلغ في الذّمّ والتّفضيح.

اولتأ كيد لازم الحكم الذّي هو المقصود منه من ذمّهم و تفضيحيهم و تنفير النَّاسِ منهم و من اقوالهم (وَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ) عن النَّبِيِّ ﷺ او عن الولى ﷺ و المقصود التّعريض بأمة محمّد ﷺ و من يأتى بعده بصورة الاحبار و الرّهبان من المتسمّين بالعلماء و الفقهاء و بالصّوفيّة و العرفاء الذّين لافقه لهم سوى ما يحصل به الاعراض و الاغراض و لا معرفة لهم و لا تصوّف سوى الدلق و الحلق.

(وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ) اما عطف على ليا كلون و وجه حسنه مع الاختلاف بالاسميّة و الفعلية الاشعار بانّ الذّين يكنزون الذّهب مشهور ذمّهم بحيث لا ينكر و انّ الاحبار و الرّهبان هم الذّين يكنزون و قد اشتهر ذمّهم فلا تبالوا بقولهم.

و اما عطف على اسم انّ عطف المفرد او عطف على جملة انّ مع اسمها و خبرها بتقدير مبتدء او بتقدير خبر او مستأنف بجعل الذّين مبتدء و قوله فبشرّهم خبراً له و قد مرّ انّ ما يسمّونه و او الاستيناف هو و او العطف بلحاظ المعنى.

(وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشَّرْنَاهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) دخول الفاء فى الخبر على كونه خبراً لكون المبتدء فى معنى الشرط.

(يَوْمَ يُحْمَى) يوقد النار (عَلَيْهَا) على الذّهب و الفضة و ضمير المؤنث باعتبار معنى الجمعيّة و الكثرة فيهما (فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ) ذكر تعالى اشرف الاجزاء و اقواها

إشارةً إلى شمول الكفى أو لأنهم أرادوا بالكنز لوجاهة و نعمة فراش الجنين
والظهر مقولاً لهم (هَذَا) الذى تكونون به.

(مَا كَنْزُكُمْ) أو هذا الكفى غاية ما كنزتم و هو ضد ما اردتم
(لَا نَفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ) أى وباله قد اختلف الاخبار فى
حقيقة الكنز و فى قدر يصدق عليه الكنز و فى مال يصدق عليه و قد ذكرت
الاخبار فى المفصلات.

و تحقيق الحق فيه موافقاً لإشارات الاخبار ان الانسان له مراتب كثيرة
و حكمه و حاله فى كل مرتبة مخالف لحاله فى غيرها، مثلاً الواقع فى جهنم
النفس الذى لا يرى الخير الا ما اقتضته نفسه و لا يرى الا الاسباب و كان
محبوباً عن الله و تسبببه، فكلما جمع مالاً لا يكون ذلك منه الا محض حب
المال او محض الاتكال فى المعاش عليه مع عدم الوثوق بالله و التوكل عليه.
و هذا المال منه كنز قليلاً كان او كثيراً تحت الارض كان او فوقها مؤدى
زكوته او غير مؤدى، بل هو شرك بالله و كفر و صاحبه و ثنى و ذلك المال
صنمه، و ان توجه من جهنم النفس الى الملكوت العليا و لا محالة يكون
منزجراً عن النفس و جهنمها لکنه ما لم يخرج منها يكون مقيداً مبتلى
بمقتضياتها و سلاسل شهواتها، فان جمع فى حال التوجه و الانزجار متوكلاً به
على الله مصداقاً لما قيل فى مضمون الصحیحة النبویة: (مثنوى) «**با توکل**
زانوى اشتر ببند» معیناً به على خروجه و على معيشته لم يكن كنزاً.

لأنه حينئذ يؤدى حقوقه الواجبة و المندوبة حيث يريد الخروج من
تحت امر نفسه و الدخول تحت امر ربه، و ان جمع فى حال التقييد بالنفس و
مشتياتها و لا محالة يكون محبوباً من الله و التوكل عليه كان كنزاً ادى

حقوقه او لم يؤدّ، و ان خرج من تلك الجهنّام الى الجانب الايمن من طور الصّدركان له الحالتان لكن ايضاً لكن تقيده بسلاسل شهواتها يكون اضعف، و ان خرج من بيت نفسه الخراب الى بيت قلبه المعمور فهو ايضاً ذو وجهين و له الحالان، و ان دخل بيت قلبه فقد دخل دار الامان و في حقّه قيل:

« كفر گیرد ملّتی ملّت شود »

فميز ان الكنز و عدمه حال الانسان لا حال المال و قدره، فالفقير المحبّ للدنيا مكتنز، و الغنيّ المنزجر غير مكتنز، و الكنز عبارة عن محبة الدنيا المدخرة في بيت القلب اعتماداً عليها و وثوقاً بها لا المال المكتنز تحت التراب (انّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً) استيناف لا بداء ذمّ اخر للمشركين و علة اخرى لمقاتلتهم.

اعلم، انّ الايام و الشهور الزمانيّة التي ههنا صور للدهر و الدهر صورة للسرمد، و الكلّ ظهور سير شمس الحقيقة في بروجها السنّة النّزوليّة و السنّة الصّعوديّة و غروبها في افق كرة ارض الطّبع و طلوعها و ظهور الكلّ علينا بهذا الزّمان الذي يعبر عنه باليوم و اللّيل و الشّهر و العام، فهذه الايام و الاشهر لها حقائق متميزة في مراتب الملكوت و الجبروت و تلك الحقائق لها آثار و خواصّ و رقائق في هذه، و ما قاله الانبياء ﷺ و اصحاب الوحي و التّحديث من خواصّها و ماجرّبه المجرّبون منها عشر من اعشار خواصّها، و ما يترتب عليها مثل ما قالوا من خواصّ ايام الاسبوع او ايام الشهور.

و مثل ما قالوا من خواصّ الشهور و لما جعل المشركون كالتّبيعيين و اكثر العوامّ ما سمعوه منها كالا سمار و لم يستمعوه بسمع الحقيقة و الاعتبار بل قالوا: انّ الايام متشابهة و الاشهر متوافقة لا تمايز بينها في الحقيقة و انّ ما

قيل فيها من التمايز والخواص محض اعتبار لا حقيقة له قال تعالى ردّاً عليهم.
 انّ عدّة الشهور عند الله كما أنّها عندكم اثني عشر شهراً يعني ما عندكم
 من اثني عشر قمريّة في كلّ عام تقريباً وشمسيّة في كلّ عام حقيقة أنّها هي
 رقائق للحقائق التي عندنا، وكلّ منها مظهر لحقيقة من تلك الحقائق و لكلّ
 خواصّ و آثار ليست لغيره و لذا أتى بالتمييز التأكيدي لاسم العدد تمكيناً في
 القلوب و لم يكتف بقوله عند الله و قال (في كتاب الله) اي مكتوب الله او
 الكتاب المبين الذي هو العقل او اللوح المحفوظ (يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
 الْأَرْضِ) يعني قبل استقرارها عندكم و بعد ما بيّن انّ حقائقها عند الله مؤكداً
 هذا المعنى بالقيود الثلاثة بيّن بعض خواصّها بقوله (مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ)
 ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و رجب ثمّ أكّد حرمتها بقوله (ذَلِكَ الدِّينُ
 الْقَيِّمُ) الذي لا عوج فيه يعني اعتقاد حرمتها و التصديق بها هو الطريق
 القويم الذي كانت الانبياء عليه فمن عدل عنه كان خارجاً عن طريق الانبياء
 (فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ) بان يقتل بعضكم بعضاً و ينهب و يأسر.

او فلا تظلموا فيهنّ انفسكم بالاعتداء فيهنّ بهتك حرمتها بالمقاتلة فيها
 و ارتكاب سائر ما لا ينبغي (وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً) في غير تلك
 الاشهر لانهم هتكوا حرمتها بالنسيء بقرينة انما النسيء زيادة في الكفر
 و في تلك الاشهر حيث بدؤكم بالقتال فيها بقرينة (كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً)
 و اتقوا هتك حرمة تلك الاشهر.

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي
 الْكُفْرِ) استيناف في موضع التعليل للامر بالمقاتلة و المراد بالنسيء تأخير
 حرمة الشهر الحرام الى شهر آخر و تحليل المقاتلة في ذلك الشهر الحرام كانوا

إذا جاء الشهر الحرام و لم يريدوا ترك المقاتلة فيه يقولون: هذا الشهر كسائر الاشهر فنقاتل فيه و نترك القتال في شهرٍ آخر، و كونه زيادة في الكفر لانه بعد الكفر بالله بواسطة الكفر بالرّسول تبديل لاحكام الله المقررة عنده المكتوبة في كتبه العالوية قبل خلق هذا العالم.

(يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا) حيث يخرجون من الطّريق القويم المستقيم بالخروج منه (يُحِلُّونَهُ) اى التّسوية او الشّهر الحرام المنسىّ (عاماً) بيان لضلالتهم (و يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاطُوا) يوافقوا (عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ).

عدد الاشهر التي حرّمها الله (فِيحِلُّوا) بالنّسبة (مَا حَرَّمَ اللَّهُ زِينَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ) جوابٌ لسؤالٍ مقدّرٍ (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) الى الطّريق القويم و لذا احلّوا ما حرّم و حرّموا ما احلّ و زين لهم القبائح .

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) بالايمان العامّ او بالايمان الخاصّ (مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) اى الجهاد الصّورىّ او فى طلب الولاية او فى طريق القلب بالجهاد الباطنىّ و الذّكر و الفكر و رفض الهوى و ترك مأمول النّفس (أثَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ) ارض التّراب او ارض الطّبع او ارض النّفس.

و نزول الآية فى غزوة تبوك، و سبب غزوة تبوك على ما نقل انّ رسول الله ﷺ كتب كتاباً الى بعض حكام ممالك الشّام و أرسل حارث بن عمرو و الازدى، و لمّا وصل الحارث الى موتة من قرى بلقاء من اعمال الشّام و منها الى بيت المقدس مرحلتان، قتله شرحيل بن عمر و الغسانىّ احد امراء القيصر

فوصل الخبر الى رسول الله ﷺ فهيأ سرية مودة وجعل زيد بن حارثة اميراً عليهم.

وقال حين الوداع: ان قتل زيداً فالامير جعفر بن أبي طالب، وان قتل جعفر فالامير عبد الله بن رواحة، وان قتل عبد الله فالامير من ارتضاه المسلمون، وكان يهودي حاضراً فسمع مقاتله فقال: يا ابا القاسم ان كنت صادقاً في نبوتك فكل من عينته للامارة فلا بد من ان يقتل.

لان انبياء بنى اسرائيل اذا وجهوا عسكرياً الى قتال الاعداء وعتتوا جمعاً للامارة هكذا قتلوا جميعاً، فتوجه زيد مع العسكر الى المقصد وبعد المقاتلة مع الاعداء والمقاتلة قتل الذين سماهم الرسول ﷺ للامارة، وروى انه ما افلت من اهل الاسلام الا قليلاً، وروى ان كثيراً منهم بقوا وغيروا بعد يوم المقاتلة او ضاعهم فتوهم شرحيل وظن وصول المدد الى اهل الاسلام وارتحل وصار متحصناً.

ورجع اهل الاسلام سالمين الى المدينة، وكان ذلك في العام الثامن من الهجرة وفي هذا العام كان فتح مكة وغزوة حنين مع بنى هوازن، ثم لما دخل العام التاسع من الهجرة ورد غير الشام المدينة و اشاعوا فيها ان سلطان الروم جمع الجنود يريد غزو المدينة، وان هرقل قد سار بجنود عظيمة و جلب معهم غسان و جذام و بهراء و قد قدم عساكره البلقاء و نزل هو حمص.

فأمر رسول الله ﷺ اصحابه بالتهيؤ الى تبوك و هى من بلاد البلقاء، و بعث الى القبائل حوله و الى مكة و الى كل من اسلم و حثهم على الجهاد و امر اهل الجدة ان يعينوا من لا قوة له على الخروج.

روى ان ابا بكر عرض جميع أمواله، و ان عمر بذل نصف امواله، و ان

عثمان جهّز مائتي ابل، وقيل: ثلاثمائة ابل، وبذل ألف دينارٍ و عبد الرحمن بن عوف بذل اربعين وُقِيَّةً من الذهب و أربعة آلاف درهم، وهكذا بذل كلُّ بقدر همته وسعته و بلغ عسكره ﷺ الى ثلاثين الفاً، وقيل: الى اربعين الفاً، و لما كانت تلك الغزوة صعبةً لبعده السفر و شدة القيظ و كثرة جنود الاعداء تقاعد بعض عن الحركة و الغزو فنزل: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا (الآيات).

و سار الرسول ﷺ بالعسكر في غاية المحنة و المشقة في شدة حرارة الهواء و قلة الماء حتى نزل بعين تبوك و كانت عينه قليلة الماء فغسل ﷺ يده و وجهه بمائها فنبغ الماء منها بحيث أخذ جميع العسكر منه باعجازه ﷺ و مكث ﷺ في ذلك الموضع عدة ايام، فصحَّ عنده ﷺ انّ خبر خروج عسكر الروم كان كذباً فشاور الاصحاب في الرجوع و رجع من هناك، و بعث ﷺ خالد بن الوليد مع اربعمائة و عشرين فارساً ليغير على دومة الجندل، و بعد وصولهم الى نواحي دومة الجندل في الليل وجدوا أكيد رحا كمها مع اخيه حسان و معدودٍ من خدمه في طلب الصيد فقاتلوهم و قتلوا حساناً و اسروا اكيدروا نهزم قليلٌ منهم، و دخلوا الحصار و تحصنوا مع اخيه الاخر مصاد فقال الخالد لأكيدر: لا اقتلك و أذهب بك الى رسول الله ﷺ ان امرت أخاك و اهل القلعة ان يفتحوا باب الحصار و يسلموا الينا الف ابلٍ و سبعمائة بردٍ و اربعمائة سنانٍ و اشترط لك ان آخذ حكومة دومة الجندل لك من رسول الله ﷺ، فقبل اكيدر و صالح و أرسل الى اخيه مصاد ان: افتح باب الحصار و هبني مال الصلح.

و بعد اخذ مال الصلح رجع خالد و معه أكيدر و أخوه مصاد و دخلوا

المدينة سالمين غانمين (أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا) استفهام توبيخ (مِنْ الْأَخْرَةِ) بدل الآخره.

(فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْأَخْرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ) الفاء للسببية باعتبار انكار الرضا بالحياة الدنيا (إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ) بعدها لا ككم تهديد و وعيد بعد توبيخ و تفریع (وَ لَا تَضُرُّهُ شَيْئًا) بهلا ككم او بتقاعدكم او بمكركم و هو اظهار للغنى عنهم و عدم الحاجة اليهم، و الضمير المفعول امّا لله او للرسول ﷺ بقريته المقام و لتوافق ضمير ان لا تنصروه.

(وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) يقدر علي نصره رسوله بدون امدادكم و على اهلا ككم و استبدالكم قوماً غيركم (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ) تذكير لهم بنصرته له ﷺ حين لم يكن له معاون حتى يتحقق عندهم نصرته بدو نهم استمالة لقلوبهم.

(إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا) حين شاوروا في امره بالاجلاء و الحبس و القتل في دار الندوة كما سبق (ثَانِي اثْنَيْنِ) يعنى لم يكن معه الا رجل واحد و هو ابوبكر (إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ) غار ثور و هو جبل في يمني مكة على مسيرة ساعة (إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ) و الاتيان بالمضارع للاشارة الى انه كرر هذا القول لعدم سكونه عن اضطرابه (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) و من كان الله معه لا يغلب فلا تحزن من اطلاع الاعداء و غلبتهم.

روى عن الباقر عليه السلام ان رسول الله ﷺ اقبل يقول لابي بكر في الغار: اسكن فان الله معنا و قد أخذته الرعدة و هو لا يسكن فلما رأى رسول الله ﷺ حاله قال له: اتريد ان اريك اصحابي من الانصار في مجالسهم يتحدثون؟ و

اريك جعفرًا واصحابه فى البحر يغوصون؟ - قال: نعم فمسح رسول الله ﷺ بيده على وجهه فنظر الى الانصار يتحدثون، و الى جعفر واصحابه فى البحر يغوصون، فأضمر تلك الساعة انه ساحر (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) السكينة كما فى الخبر ريح تفوح من الجنة لها وجه كوجه الانسان.

و هى كما مضى قبيل هذا و فى سورة البقرة على ما حققها الصوفية صورة ملكوتية ملكية الهيّة تظهر بصورة احب الاشياء على صدر السالك الى الله و احب الاشياء الى السالك هو شيخه المرشد و وليه القائد، و تسمى عندهم بالسكينة و الفكر و الحضور و هى السلطان النصير و الطمانينة و اليها اشير بقوله تعالى: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ.

و هى النور فى قوله الله نور السموات و الارض، و بها يحصل معرفة عليّ عليه السلام بالتورانية، و هى ظهور القائم عجل الله فرجه فى العالم الصغير و بها استنارة سموات روجه و اراضى نفسه و طبعه كما قال تعالى: و اشرفت الارض بنور ربّها.

و هى الاسم الاعظم و الكلمة التى هى اتم، و هى حقيقة الرحمة و الهدى و الفتح و النصرة و الصراط المستقيم و الطريق القويم و السبيل الى الله و الفوز و النجاح، و غير ذلك من الاسماء الحسنى التى لاحد لها و اشير اليها فى الآيات و الاخبار.

و لذلك كان تمام اهتمام المشايخ فى تلقين الذكر الخفى القلبيّ او الجلىّ اللسانىّ بتحصيل هذا المقام للسلاك و كانوا يأمرونهم بالفكر الذى هو هذا تعملًا حتى تظهر و تنزل تلك السكينة من غير تعملٍ و رويّة، و لا مقام لبشرية الانسان نبيًا كان او وليًا او تابعًا لهما اشرف من هذا المقام كما قال فى مقام

الامتنان في هذه السورة: ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين في غزوة حنين التي كانت في الثامن من الهجرة و حين كمال النبوة و تبليغ الرسالة، اذا عرفت هذا.

فاعلم، ان العامة جعلوا هذه الآية دالة على فضيلة أبي بكر حيث كان اول من هاجر و ذكر بمصاحبه للرسول ﷺ و لا دلالة في الآية على فضيلة له ان لم يكن دلالة على ذمه، فان الصحابة البشرية قد كانت للمشركين و الكفار و المنافقين المرتدين بل الفضيلة في الصحابة الملكوتية التي هي ظهور ملكوت الصاحب، على الملكوت الصاحب و في الآية دلالة على عدمها حيث خاطبه ﷺ، بلا تحزن، فان الصحابة الملكوتية مانعة من الحزن باعثة على السكون و الوقار.

و ايضاً هي دلالة على عدم حصولها له بعد هذا الخطاب حيث افرد الضمير المجرور فهو اما راجع الى النبي ﷺ او الى ابي بكر، و رجوعه الى ابي بكر و ان كان يتراءى انه مناسب لا اضطرابه و رعدته لكنه يستلزم تفكيك الضمير في قوله و ايده بجنودٍ و يستلزم اما عدم نزول السكينة على النبي ﷺ و هو مستلزم لافضلية ابي بكر او عدم الاعتناء بذكر النبي ﷺ و هو ايضاً كذلك او عدم الحاجة الى ذكره و ليس به.

لان الحاجة في مقام اظهار النعمة على الاحباب ماسة الى ذكر مثل هذه النعمة العظيمة التي لانعمة اعظم منها في مقام البشرية كما سبق من ذكره ﷺ بهذه النعمة بعد الثامن من الهجرة و كمال النبوة، و لو سلم صحة رجوعه الى ابي بكر كانت الآية من المتشابهات التي لا يستدل بها على منقبة تثبت بها الامامة؛ هذا اذا كان عطفاً على اخرجه، و اما اذا كان عطفاً على قد نصره الله

من قبيل عطف التفصيل على الاجمال فلا يحتمل عود الضمير الى ابي بكر.
(وَ أَيْدُهُ بِمَجْنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا) اى لم تقووا على رؤيتها ان كان المراد
بالجنود السكينة و محافظة الملائكة فى الغار و اغماء الكفار عنه بنسج
العنكبوت و بيض الحمامة و انبات الشجر على فم الغار او لم تقع رؤية منكم
لها ان كان المراد مطلق جنود الملائكة فى غزواته.

(وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ
الْعُلْيَا) الكلمة كما مرّ مراراً تشمل الكلمات اللفظية و الكلمات التكوينية من
العقول و الارواح و عالم المثال و القوى البشرية و الحيوانية و النباتية و
الاخلاق و الاحوال و الافعال فى العالم الصغير.

و هى ان كانت منتسبة الى الولاية التى هى كلمة الله الحقيقية بلا واسطة
او الى من انتسب الى الولاية فهى كلمات الله، لان كلمة الله الحقيقية هى
المشيئة التى يعبر عنها بالحق المخلوق به، و الاضافة الاشرافية و الحقيقة
المحمدية ﷺ و علوية عليّ عليه السلام و هى الولاية المطلقة، وكلما كان منتسباً اليها
كان كلمة الله، وكلما كان كلمة الله كانت عليّاً بعلو الله و كان العلو ذاتياً لها لا
عرضياً محتاجاً الى الجعل و التسبيب، و لذا أتى بالجملة الثانية مرفوعة المبتدأ
مستأنفة او معطوفة على الجملة الفعلية او حالاً عن فاعل جعل او مفعوله.

او المستتر فى السفلى مؤكدة باسمية الجملة و ضمير الفصل و تعريف
المسند الدال على الحصر الذى هو تأكيد على تأكيد لا منصوبة عطفاً على
مدخول جعل.

و ان لم تكن منتسبة الى الولاية فان كانت منتسبة الى الشيطان بان كان
صاحبها متمكناً فى تبعية الشيطان بحيث لا يكون و مخرج فى وجوده الا

للشيطان، فهي كلمات الشيطان والسفلية ذاتية لها، وان لم تكن كذلك بان لم يكن صاحبها متمكناً في تبعية الشيطان ولا منتسباً الى الله والولاية. فهي ليست كلمات الله ولا كلمات الشيطان بل هي منتسبة الى ما هو الغالب الظاهر من احوال صاحبه كالاسلام والايمان والمحبة والرضا والسخط والشرك والكفر، وهي بذاتها لا سفلى ولا عليا بل محتاجة الى جعل في ذلك، ولذلك اتى بالجعل في الجملة الاولى من غير التأكيد بضمير الفصل (وَ اللَّهُ عَزِيزٌ) لن يغلب حتى يتصور السفلية لكلمته (حَكِيمٌ) لا يتطرق الخلل الى ما كان منتسباً اليه حتى يتصور طرّ والسفلية لكلمة فالعطف من قبيل عطف السبب.

(انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا) شباناً وشيوخاً او مجردين عن الخدم والحشم والسلاح ومثقلين بها او ناشطين وغير ناشطين في العالم الكبير او في العالم الصغير امرهم بالجهاد بعد التوبيخ بقوله: ما لكم اذا قيل لكم انفروا. وبقوله ارضيتم بالحياة الدنيا، والتهديد بقوله الا تنفروا يعذبكم الله، والترغيب بتذكير نصرته لنبيه ﷺ وتأنيده له ﷺ حتى يكون اوقع في القلوب وابعدهم من الانكار.

(وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) الامور وعواقبها (لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا) غنيمة قريبة الوصول (وَ سَفَرًا قَاصِدًا) متوسطاً غير بعيد (لَا تَبْعُوكَ) بيان لسبب تخلفهم وتببطهم وان المانع لهم والباعث على العذر الكاذب هو بعد السفر وكثرة المشقة.

(وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ) الشقة بالضم وبالكسر الناحية

يقصدها المسافر و السفر البعيدة و المشقة و تعديّة بعدت بعلى لتضمينه معنى ثقلت.

(وَ سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ) بعد رجوعكم اليهم (لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ) يعنى ما كان لنا استطاعة للخروج فلم نخرج، اخبر نبيّه ﷺ انهم سيعتذرون بعدم الاستطاعة كذباً و هو اخبار عن المستقبل (يُمْهِلُكَونَ أَنْفُسَهُمْ) استيناف جواباً لسؤالٍ مقدرٍ اى ما لهم فى هذا العذر و المقصود؛ انهم بعد التخلّف ان اعترفوا بتقصيرهم و تابوا أحيوا أنفسهم لبقاء استعداد الحيوة لكنهم بالعذر الكاذب أبطلوا استعدادهم للحيوة و أهلكوا انفسهم من صورة الحيوة بالتخلّف، و من استعدادها بعدم التوبة و العذر الكاذب.

(وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) بالغ فى تأكيد تكذيبهم بانّ و اسميّة الجملة و اللّام مبدؤاً بعلم الله الذّى هو بمنزلة القسم.
(عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ) اى لمطلق المستأذنين فى القعود (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ) فى الاعتذار و هذا فى الحقيقة عتاب و توبيخ للمستأذنين بغير عذرٍ على طريقة: اياك اعنى و اسمعى يا جارة.

و هذا من أطف طرق مخاطبة ذوى الحظر يعاتبون مقرّبيهم و يريدون غيرهم تعريضاً و اسقاطاً لذلك الغير عن شأنية المخاطبة و المشافهة و بدء قبل التوبيخ و المعاتبة بالعفو تلطفاً به.

(لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا) عن ان يجاهدوا، او كراهة ان يجاهدوا، او فى ان يجاهدوا فضلاً عن ان يستأذنوك فى التخلّف عن ان يجاهدوا (بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ

اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ) وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بأن المؤمنين هم المتقون وهو عدلهم بأن عملهم لا يعزب عنه.
 (إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ) في تصديقهم بنبيوتك (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) يتحيرون و يقفون عن السير الى الله.

و لذا قال مولانا و من به رجاؤنا في عاجلنا و آجلنا امير المؤمنين عليه السلام:
 من تردّد في الرّيب سبقه الاولون و ادركه الآخرون و وطئته سنابك الشياطين
 (وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً) لا يمكن لهم تهيّة عدته و ما
 يحتاج اليه، او هيّوا له اسبابه تهيّة.

فعدّة اما مفعول به او مفعول مطلق من غير لفظ الفعل و على التّقديرين
 يكون تكذيباً لنفيهم الاستطاعة عن انفسهم (وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ)
 لما توهّم من اسناد الافعال السابقة اليهم انّهم مستقلّون في افعالهم استدرك
 ذلك الوهم بسبب كراهته تعالى للخروج و انّ عدم خروجهم و عدم ارادتهم له
 مسبب عن كراهته تعالى له لا انّهم مستقلّون.

(فَتَبَطَّوهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ) لما كان هذا القول من
 الله حقيقة و كان قائله و من ظهر على لسانه ظاهراً و باطناً متعدّداً مختلفاً و لم
 يكن لخصوصيّة الفاعل مدخليّة في المقصود من ذمّهم اسقط الفاعل فانّ هذا
 القول قد قاله باطناً ملائكة الله و الشياطين.

و ظاهراً رسول الله صلى الله عليه وآله حين اذن لهم في القعود، و اخوانهم من الانس
 حين خوفوهم عن قتال الروم و بعد السفر و شدة القيظ (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ
 مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا) مستأنف جواباً لسؤالٍ مقدّر كأنه قيل: و لم كره الله

انبعاثهم؟

فقال: لأنهم لو خرجوا ما زادوا على ما انتم عليه إلا فساداً بالتجبين و
النميمة والهرب من الزحف حتى يتقوى قلوب اعداءكم بهربهم.
(وَلَا وَضَعُوا خِلالَكُمْ) وضع البعير و اوضع اسرع في السير، و
اوضعه حملة على السرعة فعلى الاول فالمعنى انهم لو خرجوا فيكم أسرعوا
خلالكم بالافساد والنميمة والتخويف او أسرعوا بالهرب، و على الثاني
لو خرجوا فيكم حملوا ركائبهم على السرعة بالافساد والنميمة والتخويف
خلالكم او حملوا امثالهم على السرعة في الفرار.

(يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ) حال من فاعل او ضعوا او مستأنف لتكرار الذم
الذي هو مطلوب في المقام (وَ فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ) عطف على يبغونكم
او حال من فاعله او مفعوله والمعنى ان فيكم سماعين لا قوالهم الفاسدة
المفسدة او سماعين لا قوالكم لان ينقلوها اليهم (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ)
وضع الظاهر موضع ضمير السماعين اشارة الى صفة ذم لهم و وعيداً لهم، او
موضع ضمير المتقاعدين اشعاراً بدم آخر لهم و وعيداً لهم، و اشارة الى ان
كراهته تعالى لانبعاثهم ليس جزافاً و بلا سبب انما هو بسبب ظلمهم.

فيكون استدراكاً لوهم متوهم يتوهم ان كراهته تعالى انبعاثهم يكون
نحو اجبار لهم على القعود، كما ان قوله لكن كره الله انبعاثهم كان استدراكاً لما
يتوهم من استقلالهم في افعالهم فليسوا مستقلين في الفعل و لا مجبورين
فيها.

(لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ) قبل تلك الغزوة في غزوة احد و
غيرها من الغزوات من تجبين اصحابك و تدبير الفرار و تسليمك الى اعدائك

(وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ) امور الغزو بان دبّروا خلاف ما امرت و دبّرت
(حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ) فى كلّ ما دبّروا و هو تأييدك و نصرتك على وفق ما
أمرت و دبّرت (وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ).

اعلم، انّ الحقّ المضاف هو المشيئة التى هى الحقّ المخلوق به و كلّ
حقّ حقّ بالاتّصال به و كلّ باطل بالانصراف عنه، و انّ امر الله هو عالم
المجرّدات الذّى ليس فيه الا امر الله لضعف الاثنيّية بحيث لا يتصوّر هناك امر
و أمر و مأمور و ايتماز، و كلّ من كان من افراد البشر متّصلاً بهذا العالم متّحداً
به فهو ايضاً امر الله و كلّ ما صدر منه من هذه الحيثيّة فهو ايضاً امر الله.
ولما كان خليفة الله نبياً كان ام وليّاً ذا وجهين، وجه الى الله و به يأخذ
من الله، و وجه الى الخلق و به يوصل ما يأخذ من الله الى الخلق؛ ويعبّر عن
وجهه الى الله بالحقّ و الوحدة و الولاية، و عن وجهه الى الخلق بالامر و
الكثرة و الخلق و النبوّة و الرّسالة.

و الولاية بمعنى تدبير الخلق من جهة الباطن و الخلافة بمعنى تدبيرهم
من جهة الظاهر فالولاية بالمعنى الأوّل روح الولاية بالمعنى الثانى، و كذا
روح النبوّة و الرّسالة و الخلافة.

فالفرق بين الحقّ و الامر كالفرق بين المطلق و المقيدّ و الرّوح و الجسد
و الولاية و النبوّة، فالحقّ هو الولاية فى العالم الكبير و مظهرها الاتمّ على عليه السلام
و الامر النبوّة و مظهرها الاتمّ محمّد عليه السلام و النبوّة عالم يغلب عليها الولاية و
الاتّصال بالوحدة لم يظهر غلبتها فى العالم الكبير.

فمجيء الحقّ يعنى غلبة الولاية على النبوّة سبب لغلبة النبوّة على
الكثرات و لذا قدّم مجيء الحقّ، كما انّ اعانة على عليه السلام و مجيئه فى الغزوات

كان سبباً لغلبة محمد ﷺ، فالمعنى حتى جاء الولاية و غلب الوحدة و ظهر النبوة و غلبت.

(وَهُمْ) اى المقلّبون (كَارَهُونَ) توهين لهم و تسليية للرّسول ﷺ و المؤمنين على تخلفهم (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي) حكاية لقول بعضهم توهيناً و ذمّاً له (وَ لَا تَفْتِنِّي) لا توقعنى فى الفساد و الافتتان بنساء الرّوم كما روى انه ﷺ رغب بعضاً فى الجهاد فى غزوة تبوك فقال: يا رسول الله و الله انّ قومى يعلمون انه ليس فيهم اشدّ بالنساء منى و اخاف ان خرجت معك ان لا اصبر اذا رأيت بنات الرّوم فلا تفتنى، او فلا تفتنى بضياع المال و العيال، او فلا تفتنى بالامر بالخروج و تخلفى عنك و مخالفتى لامرك.

او فلا تفتنى بضياع البدن بالحركة فى الحرّ (الْأُفْتِنَّةِ سَقَطُوا) يعنى انّ رغبتهم عن الخروج و عن امتثال أمرى و مصاحبتك هى فتنة عظيمة لنفوسهم تهلكهم عن الحيوة الانسانية الابدية و قد وقعوا فيها و لا يمكنهم الخروج عنها، و لذلك اتى باداة الاستفتاح و قدّم المجرور و استعمل السقوط. (وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ) حال عن فاعل سقطوا او عطف على جملة فى الفتنة سقطوا، و لما كان هذا الحكم من شأنه ان ينكر فى بادى النظر اتى بالمؤكّدات الثلاثة و وضع المظهر المضمّر موضع اشارة الى علّة الحكمين و ابداء لدمّ آخر لهم.

اعلم، انّ عالم الطّبع واقع بين العالمين الملكوت العليا و الملكوت السفلى، و الانسان الذّى هو خلاصة عالم الطّبع ايضاً واقع بين هاتين الملكوتين و لهما التصرّف فى هذا العالم و فى بنى آدم، لكن تصرّف الملكوت العليا فى الخيرات و الوجودات و الجذب الى عالم الخيرات و معدن النور.

و تصرّف الملکوت السّفلى فى الشّرور و الاعدام و الجذب الى عالم الظلمة و معدن الشّرور، و الملکوت العلیا عالم نورانى لا ظلمة فیها و الملکوت السّفلى عالم ظلمانى لا نور فیها؛ و الحاکم فى الاولی هو اللّٰه و فى الثّانية هو الشّیطان و من هنا و هم الثّنویّة حیث انسلخ مرتاضوهم عن الطّبع و اغشیته و اتّصلوا بالمجرّدات فشاهدوا العالمین، فقال من لم یشاهد حکومت الملکوت العلیا على السّفلى: أنّهما قدیمان حا کمان على العالم، و قال من شاهد ايجاد العلیا للسّفلى: انّ السّفلى حادثة لكن لها التّصرّف و الحکومة بالاستقلال على العالم، و قال من شاهد انّ فى کلّ من العالمین حا کماً و له الحکومة على عالمه و على عالم الطّبع، انّ للعالم الّیهین: یزدان و اهریمن، و قال بعض: انّ کلاً قدیماً.

و قال بعض: انّ اهریمن مخلوق حادث و الملکوت السّفلى دار الشّیاطین و سجن اهل الشّقاء و فیها النّار و الجحیم و کلّ ما ورد فى الشّریعة من عذاب الاشقیاء و الکافرین و من الحیّات و العقارب و الزّقوم و الحمیم. و الانسان الواقع بین العالمین اذا توجه الى تلك الملکوت باتّباع الشّیاطین و اختیار النّفس و شهواتها، ما لم یتمکن فى هذا الاتّباع کان على سفیر جهنّم و شفا جرف هذا الوادى، و اذا تمکن فى هذا الاتّباع بحیث لم ینبق له حالة رادعة صار داخلاً فى هذا العالم و واقعاً فى مقام یحیط به لهب جهنّم و کان جهنّم محیطة به باعتبار جمراتها و لهباتها كما قال تعالى: **وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ.**

(انّ تُصِيبُكَ حَسَنَةٌ) غنیمة و غلبة فى تلك الغزوة (تَسُوهُمُ) استیناف فى موضع التعلیل یعنی أنّهم احاط بهم الحسد الذّی هو من آثار

السَّجِّينَ و اشتعال نار الجحيم و احاطته دليل احاطة جهنم بهم.
 (وَ اِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ) قتل او جرح او انهزام (يَقُولُوا قَدْ
 اَخَذْنَا اَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ) اى الامر الذى هو لائق بنا و بجودة رأينا من
 التَّخَلَّفَ عَمَّا فِيهِ الْهَلَاكُ و الاغترار بما لا حقيقة له من نصره الله و ملائكته.
 (وَ يَتَوَلَّوْا) عنك و عن المؤمنين (وَ هُمْ فَرِحُونَ) بما أصابك
 لاقتضاء الحسد ذلك (قُلْ) لقومك تسلية لهم حين المصيبة عن المصيبة و
 عن شماتة القاعدين او قل للمتخلفين ردّاً لهم فى فرحهم باصابة المصيبة و فى
 قولهم قد اخذنا أمرنا.

(لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا) و ما كتب الا ما فيه صلاحنا.
 (هُوَ مَوْلَانَا) استيناف فى موضع التعليل (وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
 الْمُؤْمِنُونَ) عطف على قل فهو من كلام الحق او على ما بعده فهو مقول
 القول، و الفاء اما على تقدير اما او توهمه، او زائدة، او عاطفة على محذوف
 حذف و اقيم معمول ما بعده مقامه اصلاً للفظ و مثله فى تقديم معمول ما
 بعد الفاء عليها لاصلاح اللفظ قولك و اما على الله فليتوكلوا او الاصل ليتذكر
 المؤمنون فليتوكلوا على الله و بعد حذف المعطوف عليه و اقامة معمول ما بعد
 الفاء مقامه اظهر فاعل المعطوف لعدم تقدّم ذكر المرجع.

(قُلْ) تسلية لقومك و ردعاً للمتخلفين الفرحين (هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا
 اِلَّا اِحْدَى الْحُسَيْنِيْنَ) الظفر والغنيمة او القتل والجنة (وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ
 بِكُمْ) احدى السؤيتين (اَنْ يُصِيبَكُمْ اللهُ بَعْدَ اَنْ يَمُرَّ بِكُمْ بِالْقَتْلِ و
 البلايا الشديدة من دون واسطة بشر (اَوْ بِاَيْدِيْنَا) بالقتل و الاسر و
 التعذيب بأيدينا (فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ) فى الخبر فى تفسير

الّا احدى الحسينيين اما موت فى طاعة الله او ادراك ظهور امام (قُلْ
 أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً) تزييف لاعمالهم القالبية كما ان سابقه تزييف
 لخواطرهم القلبية الناشئة عن رذائلهم النفسية و المقصود التهكم بهم و
 التسوية من الانفاق بالطوع و الانفاق بالاكراه و ليس الامر على حقيقته (لَنْ
 يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ) استيناف فى موضع التعليل (إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا
 فَاسِقِينَ) تعليل لعدم القبول.

(وَ مَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ
 بِرَسُولِهِ) عطف باعتبار المقصود، فان المقصود من امره ﷺ اظهار عدم
 قبول نفقاتهم.

فكأنه تعالى قال لا يقبل منهم نفقاتهم التي انفقوها طوعاً او كرهاً و ما
 منعهم ان تقبل نفقاتهم (الى الآخر) يعنى ان كفرهم بالله منعهم من قبول
 نفقاتهم فان الاعمال كلها قبولها بالايمان بالله (وَ لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ)
 القالبية اظهاراً لاحكام الاسلام (إِلَّا وَ هُمْ كُفَّارٌ) لعدم نشاطهم بالاعمال
 الاخرية لكفرهم (وَ لَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كَارِهُونَ فَلَا تُعْجِبُكَ
 أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ) الخطاب للنبي ﷺ و المعنى على، اياك اعنى و
 اسمعى يا جارة، او الخطاب عام لكل من يتأتى منه الخطاب.

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) فى موضع
 تعليل للنهى (وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ) الزهوق الخروج
 بصعوبة.

اعلم، ان النفوس البشرية لما كانت سفلية ترى الخير فى الجهات
 الدنيوية و ان لا خير سواها و هى محصورة فيما اقتضته قوتها الشهوية و

الغضبيّة، و ما اقتضته الشهويّة اما محبوب لها من غير شعور منها بغاية له او محبوب لها لغيره، و الاول كالاولاد، فانّ النفوس مفطورة على محبتهم غير شاعرة بغاية لتلك المحبّة، و الثّاني كالا موال فانّها محبوبة لغايات عديدة هي محبوبة لها بذاتها، كالمأ كول والمشروب والملبوس والمسكون والمنكوحه والمركوب والحشمة والخدم والجاه والعرض و جذب القلوب والصّيت و الثناء و غير ذلك.

و قد يصير كثرة المال محبوبة لذاتها اذا غلب الحرص و أعمى صاحبه حتّى أنّه يقتترّ في ما اقتضته الشهويّة حفظاً للمال و حباً له.

كما أنّه قد يصير الاولاد محبوبة لغيرها، و ما اقتضته الغضبيّة هو التّبسّط في البلاد و التّسلّط على العباد و ارادة الانتقام و سهولته و انقياد الخلق و طاعتهم و سياسة من خرج منهم من الطّاعة و يتولّد من هذه المذكورات جملة الرّذائل و يختفى بسببها جملة الخصائل و يتوسّل اليها كلّها بكثرة المال و الاعوان و اقوى الاعوان الاولاد.

و اما الشّيطنة فانّها في مقتضياتها خادمة للشّهويّة و الغضبيّة بوجه فمن رآته صاحب كثرة الاموال و الاولاد حسبته صاحب خيرات كثيرة و اعجبته كثرة امواله و اولاده و تمّنت ان تكون لها هذه، و لم تدر أنّها شاغلة له عن العلوّ و التّوجّه الى الله متعبّة له في جمعها و حفظها مولمة له بخوف تلفها و حين تلفها؛ و لذلك اقتصر على ذكر الاولاد و الاموال و نهى نبيّه ﷺ تعريضاً بأمّته عن الاعجاب بها كصاحب النفوس السّفليّة معللاً بعذاب الدّنيا و الخروج الى الآخرة مع الكفر الموجب لعذاب الآخرة.

(وَ يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ) عطف بلحاظ المعنى فانّ المقصود من السّابق

انهم خارجون عن المسلمين غير متّصّفين بصفاتهم وكأنّه قال حين قال: و ما منعهم ان تقبل نفقاتهم لم يكونوا على صفة المسلمين مقبولى النفقات و يحلفون بالله.

(انهم لمنكم و ما هم منكم) تكذيب لهم فى حلفهم (و لكنهم قوم يفرقون) يخافونكم على اموالهم و انفسهم (لو يجدون ملجأً) حصناً يتحصّنون فيه او سلطاناً يتقوّون به و هو جواب سؤال اقتضاه تكذيبهم (او مغارات) فى الجبال (او مدخلاً) اسراباً فى الارض (لووا إليه) و أعرضوا عنكم و ما انتحلوا صورة الاسلام (و هم يجمعون) يسرعون اليه (و منهم من يلمزك) يعيبك (فى الصدقات) فى قسمتها و جمعها و حفظها لايصال الى مستحقّها.

(فان أعطوا منها رضوا و ان لم يعطوا منها اذا هم يسخطون) لا تتباعهم لك فى الاغراض الفاسدة و الاعراض الكاسدة لا لامر الدين و الآخرة، و قد ذكر شأن نزولها فى الاخبار و أنّها نزلت حين لمز الاغنياء رسول الله ﷺ فى تقسيم الصدقات على الفقراء.

و ورد ان اهل هذه الآية اكثر من ثلثى الناس، و التحقيق ان كل من غلب حبه للدنيا على حبه للآخرة فهو من اهل هذه الآية و اغلب الناس ليس لهم حب للآخرة و أغلب من كان له حب الآخرة حبه للدنيا غالب على حبه للآخرة.
(و لو أنّهم رضوا ما أتيتهم الله) من الغنى و الفقر و الاولاد و العقم و العزّة و الذلّة و الصّحّة و السّقم و الامن و الخوف و غير ذلك ممّا ليس بيد العبد.

او المراد ما آتاهم الله من الصدقات و الغنائم على يد رسوله ﷺ فان

الكلام فيها فيكون ذكر الله اشارة الى ان اعطاء محمد ﷺ اعطاء الله وانه لا يفعل من عند نفسه و هو تعظيم لشأنه ﷺ (وَ رَسُوْلُهُ) من الغنائم و الصدقات، فان الرضا بقضاء الله اذا قضى ما لا يلائم يهون امره و اذا قضى ما يلائم يورث الشكر و يجلب المزيد، و الرضا بما اعطاه الرسول ﷺ قليلاً كان او كثيراً يورث المحبة له و التوجه اليه و الاتباع له و فى الكل خير الدنيا و الآخرة و عدم الرضا يورث اضدادها.

(وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللهُ) منقطعين من الكل اليه متوكلين عليه راجين من فضله (سَيُؤْتِينَا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُوْلُهُ اِنَّا اِلَى اللهِ رَاغِبُونَ)

فى موضع التعليل (اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ) المسكين كما مضى اسوء حالاً من الفقير و هما اذا اجتماعا افترقا و اذا افترقا اجتماعا، و الفقير من لا يقدر بالفعل او بالقوة على قوت سنته (وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا) اجرة لعملهم.

(وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ) فانهم معدون لحفظ ثغور المسلمين او مستمالون لاستماع آيات القرآن و احكام المسلمين حتى يعرفوا ان محمداً ﷺ رسول الله.

(وَ فِي الرَّقَابِ) العبيد تحت الشدة او المكاتب العاجز عن اداء مال الكتابة او ما يلزم المسلمين من الكفارات و لم يقدروا على اداؤها (وَ الْغَارِمِينَ) الذين لم يستدينوا فى ما لم يأذن به الله (وَ فِي سَبِيلِ اللهِ) الجهاد او هو و الحج او كل سبيل خير (وَ ابْنِ السَّبِيلِ) المسافر فى سفر مباح لا يقدر بالفعل و لا بالقوة و لو بالاستدانة على مؤنة سفره الى وطنه

(فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ) فرض الله فريضة (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) بموارد الصدقات (حَكِيمٌ) في تسنينها وتخصيص مواردها.
 (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ) يقبل كل ما يسمع من اى قائل اتفق (قُلْ) هو (أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ) يسمع كل ما فيه صلاحكم و ان لم تعلموا ان فيه صلاحكم (يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) اما مقول قوله ﷺ او مستأنف من الله والمقصود بيان حاله او تعليل كونه اذن خير.

اعلم، ان للسالك الى الله ايماناً بالله في مقام الوحدة والتوجه اليه عن الكثرة و في هذا الايمان لا توجه له الى الكثرة لا بخير و لا بشر، و ايماناً في مقام الكثرة و التوجه اليها بالله في هذا المقام له نحو تصرف في الكثرة اما بخير اذا كان المتوجه اليه ممن يقبل التصرف بالخير كجملة اجزاء العالم سوى الاشقياء من بنى آدم.

و اما بشر اذا كان المتوجه اليه ممن يصير الخير في وجوده شراً، لان الشر ليس من المتصرف في الكثرة بالذات بل تصرفه يصير بواسطة القابل شراً، فقوله يؤمن بالله اشارة الى الايمان الاول و قوله يؤمن للمؤمنين اشارة الى الايمان الثانى، والمعنى يؤمن بالله في مقام الكثرة يعنى يصدق الكل فان كلاً في مقامه مسخر لله و مظهر له و ما يظهر منه في الحقيقة ظهور فعل الله لكنه بحسب المظاهر يصير في بعض شراً و فى بعض خيراً و لا ينتفع بهذا الايمان من محمد ﷺ الا المؤمنون، لانه كان بحسب هذا الايمان نافعا لكل لكن يصير ذلك النفع فى بعض القوابل ضراً و شراً، و بما ذكر يظهر صحة الاخبار و وجه الجمع بينها و الى ما ذكر اشار بقوله (وَ رَحْمَةً) عطفاً على

اذن خيرٍ وما بينهما اعتراض (لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) بالايمان العامّ او الخاصّ و كان ارادة الايمان الخاصّ انسب بالمقام، لانه اشير الى مطلق الانتفاع الذي هو عامّ لجملة المسلمين الذين بايعوه بالبيعة العامة بقوله اذن خيرٍ لكم و بقوله يؤمن للمؤمنين.

و لانّ الخطاب كان لعامة المسلمين و المؤمن منهم لا يكون الا مؤمناً خاصاً، و لانّ خصوص الرحمة الرحيمية بقرينة ذكرها بعد الانتفاع المطلق الذي هو مطلق الرحمة الرحيمية مختصّ بالمبتاعين بالبيعة الخاصة الولوية التي هي الايمان حقيقة و كان الانسب بالمقابلة ان يقول تعالى و سخط للذين لم يؤمنوا و اودوا رسول الله ﷺ لكنّه عدل الى قوله.

(وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) جملة معطوفة على الجملة السابقة تبرئة له ﷺ من نسبة السوء و العذاب اليه لما عرفت ان ليس منه الا الرحمة و النفع لكنّها بحسب القابل تصير ضرراً و شراً.

(يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ) اي المؤذون يعنى اذا قال المؤمنون للمناققين المؤذون لم تؤذون رسول الله ﷺ و تلمزونه و تنمون عليه يحلفون بالله لهم و هو استيناف لبيان حالهم، و انهم بعد ايدائهم يعتذرون بالمعاذير الكاذبة و يحلفون على كذبهم و مقصودهم ارضائكم لا ارضاء الله و رسوله، فهم ينافقون بعد الايداء حيث يظهرون ما في قلوبهم مطوية على خلافه و يكذبون و يحلفون على الكذب و ينصرفون عن الله و رسوله ﷺ فهم في هذا الاعتذار واقعون في رذائل اربع كلّ منها بوحدها مهلكة.

(لِيُرْضَوْكُمْ) لعدم ايمانهم بالله و رسوله ﷺ بل لمحض المماشاة

معكم.

(وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ) توحيد الضمير باعتبار بان
رضى الله لا يظهر ولا يتيسر الوصول اليه الا برضى الرسول (إِنْ كَانُوا
مُؤْمِنِينَ) يعنى ان الايمان يقتضى ارضاء الله ورسوله ﷺ وان كان بسخط
جميع الخلق .

(الْمُ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ) من يخاصم الله و
رسوله ﷺ (فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ
يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ
اسْتَهْزَؤُوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا
نُحُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ)
نزلت فى المنافقين المتخلفين عن غزوة تبوك حين تحدثوا ان محمداً ﷺ
يزعم ان حرب الروم كحرب غيرهم لا يرجع منهم احدو قال بعضهم استهزاء:
نحذر ان يخبر الله بذلك.

و ورد انها نزلت فى اصحاب العقبة كمنوا له فى العقبة ليقتلوه و قالوا:
ان فطن بنا قلنا انما كنا نحوض و نلعب و ان لم يتفطن قتلناه و قصته مذكورة
فى المفصلات (لَا تَعْتَذِرُوا) بالاعذار الكاذبة استيناف من الله ردعاً لهم
(قَدْ كَفَرْتُمْ) صرتم كافرين (بَعْدَ إِيمَانِكُمْ) بالتوبة على يد محمد ﷺ و
البيعة معه بالبيعة العامة (إِنْ نَعَفُ عَنْ طَائِفَةٍ) بعد توبتها (نُعَذِّبُ
طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ) لعدم توبتهم او لانجرار كفرهم الملى الى
الكفر الفطرى الذى لا يقبل التوبة معه و على قراءة يعف و يعذب بالغيبة
يحتمل ان يكون من جملة قول الرسول ﷺ .

(الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ) ليسوا منكم كما

ادّعوا والجملة خبر عن المنافقون او حال عن المنافقون والمنافقات او معترضة.

(يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ) قالاً و حالاً و وجوداً فى عالمهم الصّغير و العالم الكبير لانّهم متصّورون بصور المنكرات و كلّ يعمل على شاكلته فكلّ امرئ متصّور بصورة المنكر يأمر على وفق صورته بالمنكر و لم يكن له شأن سوى الامر بالمنكر لكون شاكلته المنكر و ان كان صورت امره امرأ بالمعروف و لذلك أتى بالمضارع الدالّ على الاستمرار التّجدد.

(وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ) لانّهم يناون عنه و النّائى عن الشّىء الغير المتصّور به ينهى عنه لا محالة (وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ) الظّاهرة عن الانفاق ابتغاء رضى الله حرصاً بالمال غير معتقد بالاجر و العوض من الله و عن البيعة مع النّبى ﷺ و الولى ﷺ و ايديهم الباطنة عن التّوسّل بذيل النّبوة و الولاية، و عن التبتّل الى الله و التّضرّع عنده، و عن الامتداد الى الخيرات الكثيرة الرّوحانيّة، و عن انفاق اموالهم الباطنة الّتى هى القوى البدنيّة و الاخلاق النّفسيّة الرّذيلة فى انفاقها الوعد بالمائة الى سبعمائة و الله يضاعف لمن يشاء.

(نَسُوا اللَّهَ) جواب لسؤالٍ ناشٍ عن ذكر او صافهم الذّميّة الّتى تقتضى السّؤال عن علّتها او عن وصفٍ آخر ذميم لهم فهو فى موضع التّعليل او بيان حال آخر ذميم لهم و النّسيان هو الغفلة عن المعلوم بحيث يزول عن خزائنه و يحتاج الى مشاهدة جديدة ان كان من المشاهدات، او كسب جديد ان كان من الكسبيّات بخلاف السّهو، فانّه الغفلة عنه بحيث لا يزول عن الخزائنه و لا يحتاج الى سبب جديد بل يستحضر بأدنى تأمّل فالفرق بينهما بالشّدّة و

الضعف، ولما كان معرفة الله فطرية لكل احد بل لكل موجود و الانسان بمجاهداته و رياضاته او بافكاره و انظاره يستكشف ذلك المعلوم الفطري و بتدنساته و معاصيه يستر ذلك المعلوم الفطري استعمل النسيان و من باب المشاكلة.

قال تعالى (فَنَسِيَهُمْ) مجازاً اي تركهم و أسقطهم عن نظره و افاضة رحمته.

(إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) تعليل او بيان ذم آخر و وضع المظهر موضع المضمرة للتكرار المطلوب في مقام السخط و لذا غلظ عليهم بالتأكيدات الاربعة؛ ان و اسمية الجملة و ضمير الفصل و تعريف المسند، و للتفطيع و للاشارة الى علة الحكم و اسقط المنافقات تغليباً و لعدم المبالاة بهن (وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ) وضع الظاهر موضع المضمرة لما مر و التصريح بالمنافقات توهم عدم كونهن محكوماً عليهن بما ذكر و لمطلوبية التطويل في مقام التعليل و لذلك بسط في الاخبار عن حالهم.

(وَ الْكُفَّارَ) عطف للعام على الخاص ان جعل الكفر اعم من النفاق و اذ عطف للمغاير على المغاير (نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ) عذاباً و ايلاماً (وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ) تالله لقد شدد عليهم بذكر او صاف سبعة؛ وعد النار و اضافتها الى جهنم و الخلود فيها و كفايتها لهم يعني لا يتصور فوقها عقوبة و لعنهم و اختصاصهم بالعذاب و اتصاف العذاب بالدوام.

(كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) حال من واحدة من الجمل السابقة او متعلق بواحد من الافعال السابقة او مستأنف خبر مبتدء محذوف اي انتم مثل الذين

من قبلكم فى نفاقهم واستمتاعهم وحبط اعمالهم و خسر انهم فهو التفات من الغيبة الى الخطاب و تفضيح آخر لهم بتشبيهم بمن هو مثل عندهم فى الفطاعة، والتعنّت تنشيطاً للسامعين الى الاستماع.

(كأنوا أشدّ منكم قوّةً و أكثر أموالاً و أولاداً) استيناف او حال من الموصول او من المستتر فى الظرف و المقصود بيان قوّة اسباب الخوض فى الشّهوات فىهم ليكون غاية تفضيح لهم فانّ الخوض فى الشّهوات من الفقير اقبح فاذا كانوا مع ضعفهم فى اسباب الخوض فى الشّهوات مثل السابقين الذين كانوا اقوى منهم فى اسباب الخوض فى الشّهوات كانوا اقبح منهم (فاستمتعتوا بخلاقيهم) نصيبهم من الشّهوات. (فاستمتعتكم بخلاقيكم) مثلهم مع انكم كنتم اضعف منهم و اقلّ مالاً و اولاداً. و لما لم يعلم من السابق انّ اللّاحقين استمتعتوا مثل السابقين صريحاً و كان التّطويل مناسباً.

قال (كما استمتع الذين من قبلكم بخلاقيهم و خضتم) فى الشّهوات و الملاهى (كالذى خاضوا) كالخوض الذى خاضوا و كالذين خاضوا بجعل الذى بمعنى الذين لارادة الجنس منه. (اولئك حبّطت اعمالهم فى الدنيا و الآخرة) اشارة الى السابقين و تعريض بالّلاحقين بانهم اولى منهم بحبّط الاعمال لضعفهم فى اسباب الشّهوات و خوضهم مع ذلك فيها مثلهم.

او اشارة الى السابقين و اللّاحقين بصرف الخطاب الى محمّد ﷺ، او اشارة الى اللّاحقين لانّ الكلام فيهم و الاتيان باسم الاشارة البعيدة لتأكيد الحكم و تصويرهم باوصافهم الفظيعة و تبعيدهم عن مرتبة التّخاطب كما انّ

تكراره فى قوله (وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) و الايتان بضمير الفصل و تعريف المسند كان لذلك وللحصر.

(الْمُ يَأْتِيهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) استفهام انكارى لتقريعهم على اشتغالهم بالملاهى مع وصول خبر السابقين اليهم (قَوْمِ نُوحٍ) أغرقوا بالطوفان (وَ عَادٍ) قوم هود عليه السلام اقتصر على اسمهم اختصاراً أهلکوا بالريح (وَ ثَمُودَ) قوم صالح عليه السلام (وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ) و لما لم يكن لهم اسم خاص قال قوم ابراهيم عليه السلام اهلکوا بالبعوضة.

(وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ) قوم شعيب عليه السلام اهلکوا بالنار (وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ) اهل المؤتفكات و هم قوم لوط سميت قراهم بالمؤتفكات اى المنقلبات لا نقلا بها بهم بجعل عاليها سافلها كذا فى الخبر عن الصادق عليه السلام (أَتَتْهُمْ) اى المذكورين كلهم (رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ) بالاحكام الواضحات من احكام الرسالة او بالمعجزات (فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ) بالاهلاك بما ذكر لا تمامه الحجة عليهم بالرسل و البيئات و تخلل كان مع لام الجحود للمبالغة فى نفي الظلم عنه تعالى و قد مضى انه لنفى المبالغة فى الظلم و هو اعم من المبالغة فى نفي الظلم لكنه فى العرف يستعمل فى المبالغة فى نفي الظلم.

(وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) لانهم بانصرافهم بعد وضوح الحجة و تكذيبهم عرضوها للعقاب الدائم و تقديم المفعول للحصر لتوهم انهم بتكذيبهم ظلموا الانبياء عليهم السلام و تخلل كان للاشارة الى استمرار الظلم بحيث كأنه صار طبيعة لهم.

(وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) هذا فى

مقابله قوله: المنافقون و المنافقات (الآية) و غير الاسلوب تنشيطاً للسامع و اشارة الى ان لا ولاية حقيقة بين الكفار و المنافقين و ما يترأى بحسب الصورة انه ولاية فهو عداوة حقيقة الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو، و الى ان المنافقين من حيث نفاقهم ينشأ بعضهم من بعض، بخلاف المؤمنين فانهم من حيث ايمانهم ينشأون كلهم من صاحب الايمان و هو النبي ﷺ او الولي ﷺ و ان كان ازدياد ايمانهم ناشئاً لبعضهم من بعض.

(يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) في مقابل يأمرُونَ بالمنكر و ينهون عن المعروف (وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) في مقابل يقبضون ايديهم.

ولما كان اليد اعم من اليد الصوريّة والمعنويّة و قبضها اعم من القبض عن الاعطاء و القبض عن الابتغال و جذب الخيرات الاخرويّة و التفضلات الالهية و يعبر عن ضدّ الاول بالاعطاء، و ايتاء الزكوة اعم من الاعطاء من الاموال و الابدان و القوى الشهويّة و الغضبيّة و المحركة و عن ضدّ الاخير بالصلوة بمراتبها، اتى في مقابلة قبض اليد بالصلوة و الزكوة جميعاً افادة لبسط اليد مع تفصيله لاظهار مدائح المؤمنين.

(وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ) في مقابل نسوا الله و ضدّ نسيان الله تذكر الله و لازمة المقصود منه اطاعته في او امره و نواهيه و اطاعته في او امره و نواهيه لا تتصور الا باطاعة رسوله ﷺ فظهر وجه العدول عن يذكرون الله و الاختلاف بالمضي و المضارعة للاشارة الى ان النسيان منهم قد وقع من غير تجدد، فان تجدده يستلزم التذكر بخلاف الطاعة من المؤمنين فانها مستمرة التجدد منهم (اُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ) في مقابل: ان المنافقين

هم الفاسقون.

و ظاهر المقابلة يقتضى ان يقول: ان المؤمنين هم العادلون، او هم المرحومون، او يقول هناك: اولئك سيعذبهم لكن لما كان السورة والآية لتوعيد اهل الوعيد و وعد المؤمنين و كل ما ذكر فيها كان لتقريع اهل الوعيد و لزيادة حسرتهم و المناسب لمقام الغضب و الوعيد التسجيل بالوعيد و التعليل بالتأكيـد و التّطويل.

و كان التّفاق اصل جملة الشّرور و الفسوق و مورث جملة العقوبات و كان نسبة الغضب الى الله بالعرض و نسبة الرّحمة اليه بالذّات، و كان المناسب لمقام الوعد التّسامح فيه و الاتيان بعسى و لعلّ و اداة التّسويق، و الايمان و ان كان اساس جملة الخيرات لكن قد ينفك الخيرات عنه كما قال اَوْ كَسَبَتْ فِي اِيْمَانِهَا خَيْرًا اَتى فى الاول بجملة اسميّة مؤكّدة بالمؤكّدات الاربعة مفيدة للتّسجيل غير مصرّحة بنسبة الغضب اليه.

و فى الثّانى بجملة مصدرّة باسم الاشارة البعيدة تفخيماً و احضاراً للاوصاف المذكورة للمؤمنين مختتمة بالجملة الفعلية المصدرّة باداة التّسويق المصرّحة بنسبة الرّحمة اليه تعالى.

(انّ الله عزّيزٌ) لا يعجز عن انجاز وعده و وعيده و لا يمنعه منه مانع (حكيمٌ) لا يعد الا على وفق حكّمته الّتى تقتضى الاعطاء و المنع بحسب القابليّات.

(وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ) فى مقابل وعد الله المنافقين (الى آخرها) (جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتٍ عَدْنٍ) اى جنّات الاقامة و هى منتهى مراتب

الجنان التي لا يتجاوز عنها بخلاف سائر مراتبها.

فإنها يتجاوز عنها و هي مقام آل محمد ﷺ و اتباعهم (وَ رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ) لَمَّا كَانَ وَعَدَ الْخَيْرَ مِنْبَأً عَنِ الرَّضَا فَكَأَنَّهُ قَالَ: فَلَهُمْ رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ، أَوْ الْمَقْصُودُ أَنَّ هَذَا النَّوْعَ مِنَ الْمَوْعُودِ أَكْبَرُ مِنْ غَيْرِ التَّفَاتِ إِلَى التَّفْضِيلِ (ذَلِكَ) الرَّضْوَانُ (هُوَ الْقَوْزُ الْعَظِيمُ)

اعلم، انّ اعلى مقامات السّالّكين الى الله هو مقام الرّضا كما سبق و لذا لم يذكره تعالى في الاغلب الّا و عقبه بما يدلّ على تفخيمه (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ) بِالْجِهَادِ الصَّوْرِيِّ وَ الْقِتَالَ بِنَفْسِكَ (وَ الْمُنَافِقِينَ) بمظاهرك و اوصيائك فانه لم يقاتل المنافقين و من هنا علم وجه تأخير المنافقين هنا مع انّ المقام للتّعليظ على المنافقين و ذكر الكفّار لمحض بيان مساواة المنافقين لهم لذمّ آخر للمنافقين.

و لذا اخر الكفّار في الآية السّابقة او جاهد الكفّار و المنافقين في العالم و المنافقين في العالم الكبير و الصّغير بنفسك او باوصيائك او باتباعك المؤمنين، فانّ المؤمنين ايضاً مأمورون بالجهاد مع كفّار و جودهم و منافقيه بالقتال الصّورّي و المعنويّ و بالمحاجة و المجادلة الحسنّة و بالمداراة و حسن العشرة و بادخالهم تحت سلطنتك و اخذ الجزية و الزام الفرائض و الحدود على منافقي امّتك، فما ورد في الاخبار في تفسير الآية مع اختلافها غير مختلف معنى.

(وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا أُوِيَهُمْ جَهَنَّمَ) امّا جملة دعائيّة او ذمّيّة فلا اشكال في عطفها على الانشاء و لا في عطف ما بعدها عليها ايضاً، او جملة

خبریة و حینئذ فالعطف اما بتوهم جملة معطوف علیها او بتقديرها باعتبار المعنى.

فان الامر بالقتال و الغلظة مشعر بانهم لا خیر فیهم فكأنه قال انهم لا خیر فیهم و مأویهم جهنم و التعاطف بین غیر المتناسبین بحسب اللفظ و المفهوم المطابقى بلحاظ المقصود، و المعنى الالتزامى كثير شائع فى كلامهم. و من جوّز عطف الانشاء على الخبر و بالعكس نظر الى ظاهر ما ورد فى الكتاب و ظاهر ما رأى فى كلامهم مع الغفلة عن اللطائف المندرجة فى العطف و التقطع الملحوظة للفصحاء فى كلامهم.

(وَ بئسَ المَصِيرُ) ان كان الاولى ذمیة او دعائیة فلا اشكال فى العطف و ان كانت خبریة فالعطف بلحاظ ذم استفاد منها.
(يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ) قابل حلفهم بالحلف المستفاد من اللام (وَ كَفَرُوا بَعْدَ اِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا) نزلت فى الذین تحالفوا و تعاهدوا فى مكة بعد ان علموا ان محمداً ﷺ يريد ان يجعل الخلافة لعلیؑ على ان لا یردّوا هذا الامر فى بنى هاشم او فى الذین قالوا بغدير خم: الاترون عینیه كأنهما عینا مجنون.

او فى الذین تحالفوا على قتله فى العقبة بعد رجوعهم من تبوك و الكلّ مروئى (وَ مَا نَقَمُوا) اى ما كافؤا بالعقوبة او ما كرهوا او ما انكروا (الَا اَنْ اَغْنِيَهُمُ اللّٰهُ) مستثنى مفرّغ عن مفعول به عام او علّة عامّة اى ما نقموا منهم لشيء الا لاغناء الله لانّ الانسان ليطغى ان رآه استغنى او ما نقموا منهم شيئاً الا اغناءهم الله (وَ رَسُوْلُهُ مِنْ فَضْلِهِ) من قبيل قول الشاعر:

ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من قراع الكتاب
 (فَانِ يَتُوبُوا) عن النفاق و لوازمه (يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَاِنْ
 يَتَوَلَّوْا) عن التوبة او عن الرسول ﷺ (يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا آلِيمًا فِي
 الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْاَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَا لَا نَصِيرٍ)
 قد مضى مراراً ان الولي هو النبي ﷺ او خليفته او المجاز منه بلا
 واسطة او بواسطة من جهة تربية القلب و تعليم احكامه و النصير كل واحد
 منهم من جهة الرسالة و تربية القلب.

(وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَيْنَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ
 لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ) نزولها في ثعلبة بن حاطب من اصحاب رسول
 الله ﷺ كان محتاجاً و سأل رسول الله ﷺ ان يغنيه الله فقال له: يا ثعلبة قليل
 تؤدى شكره خير من كثير لا تطيقه فقال: و الذي بعثك بالحق لئن رزقني لا
 عطين كل ذي حق حقه، فدعا له فاتخذ غنماً و كثر غنمه حتى ضاقت بها
 المدينة فنزل وادياً و انتقطع عن الجمعة و الجماعة و خدمة الرسول ﷺ، فبعث
 رسول الله ﷺ المصدق فابى عن الصدقة و بخل، لكنها جارية في كل من كان
 مثله و هم اكثر اهل الارض.

(فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا) عن عهدهم (وَ هُمْ
 مُعْرِضُونَ) عن الله و رسوله ﷺ (فَاعْقَبَهُمْ) البخل و التولى (نِفَاقًا فِي
 قُلُوبِهِمْ) لا في سنتهم و صدورهم فقط، او المراد بالقلوب نفوسهم.
 (إِلَى يَوْمٍ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا
 يَكْذِبُونَ) اعلم، ان الصدق و الكذب كالحق و الباطل كما يجريان في
 الاقوال اللسانية و العلوم النفسانية يجريان في الافعال و الاخلاق و الاحوال،

فكما انّ القول اخبار عن الواقع و صدقه باعتبار مطابقة نسبته للواقع و كذبه بعدم مطابقتها له كذلك فعل الانسان الجارى على جوارحه باعتبار نسبته الى صورته ينبئ عن أنّه صادر عن انسانيته و غايته استكمال انسانيته، فكلّما كان هذا الاخبار مطابقاً للواقع بمعنى كون الفعل صادراً عن الانسانية و راجعاً الى استكمال الانسانية فالفعل صدق و الفاعل صادق.

وكلّما لم يكن هذا الاخبار مطابقاً للواقع بمعنى انّ الفعل الجارى على صورة الانسان لم يكن صادراً عن الانسانية، بل عن البهيمة او السبعية او الشيطانية كان الفعل كذباً و فاعله كاذباً و هكذا الحال فى الاخلاق و الاحوال، و يجرى ايضاً هذا الاعتبار فى الاقوال و العلوم فانّها ان كانت صادرة عن الانسانية و راجعة الى استكمالها فهي صادقة بهذا الاعتبار.

و ان لم يكن كذلك فهي كاذبة و ان كانت صادقة باعتبارها فى انفسها، و المعتبر عند اهل الله فى الصدق و الكذب فى الاقوال و العلوم هو اعتبار المبدء و المرجع دون الواقع فقط، و لذا ورد عنهم عليه السلام: من فسّر القرآن برأيه يعنى بحيثية شيطانيته لا بحيثية انسانيته و اصاب الحق فقد أخطأ.

و ورد نفي العلم عمّن لم يكن عمله متوجّهاً الى حيثية انسانيته و آخرته من غير اعتبار مطابقتها و عدم مطابقتها كما قال تعالى: و لقد عملوا لمن اشتراه ما له فى الاخرة من خلاق، و لبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون.

فقد نفي العلم عنهم مع اثباته لهم مطابقاً لما فى نفس الامر حيث كان الواقع كما عملوا، لكن لما لم يكن علمهم متوجّهاً الى جهة استكمال الانسانية نفاه عنهم و اثبت الجهل لهم بنفي العلم عنهم، اذا تقرّر هذا

فاعلم، انّ الانسان له مراتب و لكلّ مرتبة منها درجات فهو مادام في مرتبة نفسه فاذا كان في درجة النفس الامّارة فكلّ ما يصدر عنه فهو كذب، و اذا ترقى من هذه الدرّجة و وقع في درجة النفس اللوامة فقد يكون ما يصدر عنه صادقاً و قد يكون كاذباً.

و اذا ترقى الى درجة النفس المطمئنة و لا يكون الترقى الا اذا تمكّن في مرتبة القلب فكلّ ما يصدر عنه يكون صادقاً.

فالمناقق الواقع في درجة النفس الامّارة لا يكون منه الا الكذب و يصير الكذب سجيّة له و لذلك اتى بالماضى في قوله بما اخلفوا الله و بالمضارع الدالّ على الاستمرار التجدديّ في الكذب مع تخلّل كان الدالّ على انّ مدخوله صار سجيّة.

(الْمُ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ) خفايا امورهم من خطراتهم و خيالاتهم و اخلاقهم و احوالهم (وَ نَجْوَاهُمْ) ما يظهر على سنتهم بحيث يخفى على غيرهم.

او المراد بالسرّ الاخلاق و الاحوال الموجودة و مكونات النفس التي لم توجد بالفعل بعد و بالنجوى ما ظهر على اللسان بطريق الخفية و ما ظهر على النفوس من الخطرات و الخيالات شيطانيّة كانت او رحمانيّة، و الاستفهام للتوبيخ و التّفريع.

(وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) من ذكر العام بعد الخاصّ تحقيقاً للخاصّ و تأكيداً له (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ) يعيبون (الْمُطَّوِّعِينَ) المعطين للصدقات المستحبّة او المعطين للصدقات مطلقاً المبالغين المعتين بها (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ) متعلّق بيلمزون او بالمطّوعين او بهما على سبيل

التنازع وهو اما خبر مبتدئ محذوف، او مبتدئ خبر محذوف، او مبتدئ خبره فيسخرّون او سخر الله منهم او قوله استغفر لهم او قوله ان تستغفر لهم (الآية) او بدل من قوله من عاهد الله وقوله تعالى الم يعلموا (الى آخر الآية) معترضة.

(وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ) (الآية) انا قدر تعبهم في التحصيل و الطلب فيتصدقون بما يتعبون انفسهم في تحصيله، و قد ذكر في نزوله ان سالم بن عمير الانصاري جاء بصاع من تمر فقال: يا رسول الله ﷺ كنت اجرت نفسي ليلتي بصاعين من تمر فجئت بصاع اليك و تركت صاعاً لعيالي، و ذكر في نزوله ايضاً ان علياً آجر نفسه فأتى باجرته الى النبي ﷺ فلمزه المنافقون. (فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) استعمال السخرية في الحق تعالى من باب المشاكلة اللفظية و المشابهة المعنوية و هي اما دعائية فيكون عطف قوله (وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) لكونه ايضاً دعائياً او باعتبار الاخبار اللّازم لذلك الدعاء كأنه قال لهم سخط الله و لهم عذاب اليم، او خبرية فلا اشكال في العطف (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) الامر و النهي ههنا للتسوية غير منظور منهما حقيقة الامر و النهي.

و لفظة اول التخيير على ما روى انه ﷺ قال في جواب من قال: امانهاك

ربك عن الاستغفار للمنافقين؟

حين صلى على ميّت عبد الله بن ابي: ان الله خيرني (ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم) و هذا عتاب له باياك اعني و اسمع يا جارة، و عتاب المقرّبين تعريضاً بمن استحق العتاب في الحقيقة تقريب لهم و اهانة بالمستحقين حيث اسقطهم عن درجة الخطاب و العتاب و

لذا لم يقل: لم يجب الله لك بل قال لن يغفر الله لهم حيث لم يتوجه العتاب اليه
 ﷺ و الاشكال بان استغفاره ﷺ مجاب لا محالة لان غيره اذا توسل به الى
 الله اجابه فكيف اذا استغفر هو لم يجبه و لن يغفر للمستغفر له؛ مدفوع بان
 المراد المبالغة في عدم استحقاقهم للمغفرة بحيث لو فرض استغفار الرسول
 ﷺ الذي لا ينفك الاجابة عنه لهم لما غفر لهم.

و مثل هذا كثير في كلامهم حيث يعلقون نفي الجزاء على امر مستلزم
 لتحقق الجزاء مبالغة في عدم تحققه، و استعمال السبعين لاستعماله كثيراً في
 معنى الكثرة لكونه من مراتب الاعداد التامة كالسبعة و السبعائة و لذا يأتون
 بالو او بعد السبعة و يسمونه و او الثمانية، او للاشارة الى مراتبه السبعين
 مبالغة في عدم استحقاقهم للمغفرة (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ
 رَسُولِهِ) تدارك لما يتوهم من عدم قبول مسئلته و استغفاره بان عدم
 المغفرة لهم ليس لعدم استحقاقك للاجابة بل لعدم استحقاقهم للمغفرة.

(وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) وضع الظاهر موضع المضمرة
 للاشارة الى ذم آخر و علة الحكم (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ
 رَسُولِ اللَّهِ) جواب سؤال عن حالهم او عن علة التعليل عليهم و عدم
 مغفرتهم، و تدارك آخر لتوهم عدم قبول استغفار الرسول ﷺ و خلاف رسول
 الله ﷺ.

اما ظرف لمقعدهم ان كان بمعنى العقب، او مفعول له لفرح او المخلفون،
 او مقعدهم، على التنازع او على الانفراد (وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا
 بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ) يعنى
 انهم لغاية شقاوتهم جمعوا بين التخلّف و الفرح به و كراهة الجهاد و منع غيرهم

منه.

(قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا) فان كان الحرّ يتقى فنار جهنّم احقّ ان تتقى (لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) لما اختاروا حرّ الآخرة على حرّ الدنيا، و الفقه كما مرّ هو ادراك الاغراض و الغايات خصوصاً الغايات الالهية من الاشياء و الاقوال لا ادراك المفاهيم من الالفاظ فقط كما ظنّ.

و لذا فسّر بأنّه طلب علم ديني يتوسّل به الى علم آخر. و بعبارة اخرى الفقه هو الادراك الذي يحرك الانسان من حضيض نفسه الى اوج عقله و من دنياه الى آخرته و تفسيره بالعلم بالمسائل الدينية الفرعية عن ادلتها التفصيلية محض مواضع اصطلاحية.

و اما في الشريعة فهو باقٍ على معناه و عدم تسمية علم الله و الملائكة بالفقه لعدم تصوّر استعداد له تعالى و لا للملائكة حتى يتصوّر الترقّي، بل كلّ ما كان هناك بالامكان العامّ فهو بالفعل، و عدم تسمية علوم الانبياء بالفقه لتبدّل استعدادهم بالفعلية لا لما قالوا من انّ علومهم ليست من ادلتها التفصيلية، و الحاصل انّ الاشتداد و التدرّج في طريق الانسانية مأخوذ في مفهوم الفقه، فكلّما كان الادراك كذلك كان فقهاً و ما لم يكن كذلك لم يكن فقهاً، فلو فرض نبى يكون له حالة اشتداد في علمه كان علمه من هذه الجهة فقهاً.

(فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً) جواب شرط متوهم او مقدر و الامر اما على حقيقته و المراد منه الامر بالتوبة سواء كان الضحك و البكاء على حقيقتهما او مجازين عن السرور و الغم.

و حينئذٍ فذكر الضحك للاشارة الى ان الانسان لا ينفك عن ضحك ما

فليقلّ التائب منه، او مجاز عن تحتمّ ما يؤل اليه امرهم فهو أمر فى معنى الاخبار، وذكر الضحك للاشارة الى ما هم عليه فى بقيّة عمرهم و لذا قدّمه و قيده بالقلّة (جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) تداركاً لاعمالهم السيّئة على المعنى الاوّل و عقوبةً عليها على المعنى الثانى.

و قوله بما كانوا اما متعلّق بجزاء او بالامر استقلالاً او على سبيل التنازع (فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ) من غزو الروم (إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ) من المتخلفين بلا عذر بان ابقاهم الله الى زمان رجوعك (فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ) الى غزو آخر.

(فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا) اخبار فى معنى النهى للاشعار بانّ سجيّتهم مقتضية لعدم الخروج (وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) يعنى قبل ذلك و المراد القعود عن غزوة تبوك (فَاقْعُدُوا) امر للتهكم (مَعَ الْخَالِفِينَ) يعنى النساء و الصبيان فانكم صرتم مثلهم يتخلفهم اولاً فليس لكم شأنية الجهاد و قابلية المعية مع المجاهدين.

(وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا) فان صلوتك سكن لهم و ليس لهم استعداد صلوتك و المراد صلوة الاموات او الاعمّ (وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ) للدعاء عليه (إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ) نقل انه صلى الله عليه وآله عاد عبد الله بن ابيّ و استغفر له و شيّع جنازته و صلى عليه و قام على قبره؛ كل ذلك باستدعاء ابنه الذى كان مؤمناً خالصاً فانكر عمر عليه صلى الله عليه وآله.

و قال: او لم ينهك ربك عن ذلك؟

وكره ذلك رسول الله ﷺ وأجابه بما ظهر منه الكراهة (وَلَا تُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ) قد مرّ تفسيره، و تكرر له لكيد، لان كثرة الاموال و الاولاد في انظار اهل الحسّ معجب لا محالة فالنهي عنه مطلوب فيه التأكيد و لان التكرار مطلوب في مقام التشديد.

(وَإِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةَ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ) لعذرٍ و هو ذمّ آخر لهم حيث أنّهم لدناءتهم و تعلق قلوبهم بدنياهم و زخارفها كالنساء يستأذنونك للقعود.

ولذا قال (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ) جمع الخالفة يعنى أنّهم لدناءتهم رضوا بان يعدّوا في النساء، و استعمال الخوالف في النساء و المخلفون في الرّجل لاستعدادهم للخروج و عدم استعدادهنّ له (وَ طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) حيث لا يدركون ادراكاً يؤدّي بهم الى الاغراض و الغايات و ان كانوا في غاية الفطنة و المداقة في امور الدّنيا و الادراكات الخياليّة بحيث يعدّون في انظار اهل الحسّ علماء حكماء، و الّا فليعلموا الغرض من الجهاد و انّ فيه خير الدّنيا و الآخرة، باستكمال النّفس في الدّنيا بالصّفات الحسنّة من الشّجاعة و السّخاوة و عدم الاعتناء بالدّنيا و حيوتها، و باستجماع الغنائم مع ما وعدوا من اجور الآخرة، و ليس في التّخلف الّا الاتّصاف بصفات النّساء و الرّكون الى الدّنيا و قطع الطّمع عن العقبى و لمّا ذمّ الاموال و الاولاد توهم أنّها مذمومة على كلّ حال.

و الحال انّ كثرة الاموال و الاولاد تكون في المؤمنين و لمّا ذمّ

القاعدين عن الجهاد توهم أنه في المؤمنين يكون من يكره الخروج و يحب القعود فاستدرك ذلك بقوله (لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) الَّذِينَ هم اولوا الطول الحقيقي (جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ) العظماء (هُمْ) خاصة (الْخَيْرَاتُ) النفسانية والبدنية من استكمال النفوس بالخصائل و اخراجها من الرذائل و استجماع الغنيمة مع النصرة و الطول مع الاولاد و الصيت و الثناء.

(وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) تكرار اسم الاشارة للمتكين و تصويرهم باوصافهم المذكورة ليكون كالعلة و لاختصاص كل من المسنين على حياله.

(أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا) جواب لسؤال عن حالهم و (ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ) من عذر في الامر اذا قصر فيه و كأنه كان في الاصل بمعنى بالغ في ابداء العذر لا امر قصر فيه، او من اعتذر اذا بالغ في ابداء العذر و لم يكن المبالغة في ابداء العذر الا لا امر يترأى التفسير في و قرء المعذرون من باب الافعال بمعنى المعذرون من باب التفعيل (مِنَ الْأَعْرَابِ) الاعراب الذين لا يسكنون العمران و يعيشون في البادية جمع لا واحد له.

كما قيل، او جمع للعرب خصص ببعض افراده و العرب بالضم و بالتحريك الذين يسكنون العمران او هو اعم (لِيُؤْذَنَ لَهُمْ) في القعود حيث لا يتفقون معنى الايمان و انه يقتضى التسليم (وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) في البيعة الاسلامية حيث شرط عليهم ان لا يتخلفوا قول الرسول و ان يكون لهم مال للمسلمين و عليهم ما عليهم.

فقبلوه و لم يطيعوا الرسول ﷺ بعد في امره و لم يوافقوا المسلمين فيما عليهم (سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ) لا الذين بقوا على اسلامهم و تصديق الرسول ﷺ كبعض الاعراب حيث لم يكن استيذانهم و تخلفهم لانكار الرسالة بل لعدم تفقه الغرض من الاسلام و كبعض القاعدين لطلب الراحة و عدم تحمّل التعب لا لانكار الرسالة (عَذَابٌ أَلِيمٌ لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ) جواب لسؤال اقتضاه السابق كأنه قيل: هل على المعذورين حرج في التخلف؟ فان التشديد و التعليل على المتخلفين و كثرة ذمهم يقتضى التردد في حال المعذورين و السؤال عنها (وَأَلَى الْمَرْضَىٰ وَالْأَعْيُنِ وَالْأَفْئِدَةِ وَالْأَفْئِدَةِ وَالْأَفْئِدَةِ) في تخلفهم عن الغزو.

(إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ) خلصوا او اظهروا خير غيرهم و رغبوه فيه خالصاً مترحمًا (مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ) في موضع التعليل يعنى ان المتخلف لعذر بشرط النصح مجاهد و محسن، و ما على المحسنين من سبيل للوم و الذم و العتاب في الدنيا (وَاللَّهُ غَفُورٌ) لمن اساء فكيف بمن أحسن.

(رَحِيمٌ) فلا سبيل عليهم بالعقوبة في الآخرة.

(وَأَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِيَحْمِلُوهُمْ) حيث يجدون ما ينفقون و يقوون في ابدانهم لكن لا طاقة لهم بالذهاب معك راجلين و لا قدرة لهم على الحمولة و يسئلونك الحمولة.

(قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاغْنِيْهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ) الدمع واقع موقع التمييز قد يجرب من و قد ينصب، او في الكلام قلب و الاصل و الدمع يفيض من اعينهم قلب

للمبالغة فى كثرة الدَّمع، او من للتعليل والمعنى على المبالغة كأن عينهم من كثرة الدَّمع تذاب وتفيض.

(إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ) بدناً و
مالاً (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ) التكرار لمطلوبية التطويل و
التأكيد والتكرير فى مقام التعليل.

(وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) قد اخذ فى
مصادق العلم الاشتداد والتأدية الى علم آخر اخروى كما أخذ ذلك فى مفهوم
الفقه ولذا يثبت وينفى عن موضوع واحد باعتبار مفهومه العرفى ومصادقه
الحقيقى، فالعلم والفقه مختلفان مفهومًا متحداً مصادقاً فهذا أيضاً تكرر لما
ذكر.

(يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ) يبالغون فى ايتاء العذر اليكم و ابدائه لكم من
غير حصول عذرٍ لهم بقرينة الرد عليهم و ان كان الاعتذار اعم من ابداء العذر
من غير عذرٍ او مع عذرٍ و هو اخبارٌ بما سيقع (إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ) من
غزوتكم هذه و هى غزوة تبوك.

(قُلْ) فى جوابهم بعد رجوعك و اعتذارهم (لَا تَعْتَذِرُوا) لا تبدوا
العذر من غير حقيقة (لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ) اى لن نصدقكم (قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ
مِنْ أَخْبَارِكُمْ) و منه اعتذاركم هذا بالكواذب ولما كان اعتذارهم للتدليس
على النبى ﷺ و اصحابه جميعاً ضم اصحابه الى نفسه و اتى بلفظ المتكلم مع
الغير (وَ سِيرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تَرُدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ
وَ الشَّهَادَةِ) وضع الظاهر موضع المضمحل للتهديد و انه لا يخفى عليه شىء
من اعمالكم تأكيداً لما قبله.

(فَيَنْبِئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ) اخبار عنهم قبل وقوعه ايضاً (لِتُعْرَضُوا عَنْهُمْ) و لا تخاطبوهم بما وقع منهم و لا تعاتبوهم بل تكونوا توافقونهم و ترافقوهم كسائر المؤمنين. (فَاعْرَضُوا عَنْهُمْ) لا عن خطابهم و عتابهم فقط بل عن معاشرتهم و موافقتهم (أَنَّهُمْ رَجَسُ) بحسب اصل ذواتهم فلا يقبلون الطهارة حتى يؤذن لكم فى عتابهم او فى موافقتهم باحتمال اصلاحهم (وَمَا وِيهِمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ) بدل من الاول نحو بدل الاشتمال.

او تأكيد نحو التأكيد المعنوي حيث ان الغرض من الاعراض الاعراض عن المعاتبة و الملامة المقارن للرضا غالباً، و لذا عقب الامر بالاعراض بقوله انهم رجس للاشارة الى ان الامر ليس لما قصدوه من الرضا و ترك السخط، بل لعدم شأنيتهم للمعاتبة و الملامة.

(فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ) نهى عن الرضا بالطف و جه و ابلغه كانه قال: فان ترضوا كان رضاكم مخالفاً لرضا الله و الايمان يقتضى ان يكون رضاكم تبعاً لرضا الله فلا ترضوا عنهم لان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين، و وضع الظاهر موضع المضمرة اشارة الى ذم آخر و اشعاراً بعلّة الحكم.

(الْأَعْرَابُ) الاعراب فى اهل البد و كالعرب بالضّم و التحريك فى اهل البلاد كما سبق لكنهما قد يعتبران فى العالم الصّغير فيطلق الاعراب على الواقف فى تيه النفس الامّارة و العرب على الساكن فى عمران النفس المطمئنة و مدينة القلب.

ولذا سموا في الاخبار اعداء اهل البيت اعرابيين و ان كانوا قرشيين او مكيين او مدنيين؛ و سموا شيعتهم عربيين و ان كانوا من اهل البد و اقصى بلاد الهند (أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا) لقسوة قلوبهم و غلظة نفوسهم و عدم سماعهم لما يقربهم الى الحق و يرغبهم في الآخرة و عدم تفتنهم بما خلقوا له (وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رُسُولِهِ) لعدم سماعهم لها و عدم تفتنهم لمقصود المسموع و عدم اقتضاء حالهم لحفظ ما يتفتنون به.

و المراد بالحدود اما الاحكام من العبادات و المعاملات او الغايات المقصودة من احكامه و آدابه و قصصه و مواعظه (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) عطف على جملة الاعراب اشد كفراً و نفاقاً و الجامع بين المتعاطفين هو تقابل مسنديهما فان المراد بالحكمة هنا هو الحكمة العملية التي هي الاتقان في العمل و المداقة فيه المستلزمة للمداقة في العلم و يعبر عنها بالفارسية: به «خورده كارى، و خورده بينى» و الكفر و النفاق ناش عن عدم المداقة في العلم و العمل فبين ملزوم الكفر و الحكمة تقابل السلب و الايجاب و هو الجامع، و بين العلم و عدمه ايضاً كذلك.

و المعنى ان الاعراب في طرف و الله و مظاهره في طرف آخر، فبينهما مباينة تامة فلا يتفضل الله عليهم و لا يتوجهون اليه و المراد بالاعراب ظاهراً ما عرفت و تأويلاً مناققوا الامة فقوله و الله عليم حكيم ذم آخر لهم حيث يشير الى بعدهم عن الله و كان الموافق تأخير الكفر و النفاق او تقديم الحكمة ليكون المتعاطفان على ترتيب واحد، لكن لما كان الكفر و النفاق سبباً للجهل الخاص المأخوذ في المعطوف عليه و ان كانا مسببين عن الجهل المطلق.

و الحكمة بهذا المعنى مسببه عن العلم المطلق المأخوذ في المعطوف،
عكس الترتيب مراعاة للترتيب بين مسندى كل (وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ
يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ) في الجهاد و على فقراء المسلمين من الحقوق المفروضة
او الغير المفروضة (مَعْرَمًا) خسراناً بلا عوضٍ لعدم اعتقاده بالله و بالآخرة
و بالاجر و العوض من الله.

(وَ يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ) الحوادث المقلبة عليكم الامور،
سميت دوائر لدورانها على البشر لكن استعمالها فيما فيه شر (عَلَيْهِمْ دَائِرَةٌ
السُّوءِ) اخبار عن حالهم التي هم عليها في الآخرة لكن اذاه بصورة الواقع
لتحقق وقوعه، او عن حالهم التي هم عليها في الدنيا اشارة الى غرور الشيطان
و دواعي النفس التي كلها مهلكات، او دعاء عليهم و لما لم ينفك دعاء الله عن
تحقق المدعو به فهو مستلزم للاخبار و الاضافة الى السوء هنا دون الاول
لحرمة المؤمنين و اهانة المنافقين.

(وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) و الجامع ههنا هو لازم المعطوف عليه و متعلق
المعطوف المقدر.

كأنه قال: و من الاعراب من يتخذ ما ينفق مغرمًا فيقول قد وقعت في
محدورٍ مع محمد ﷺ و يتربص بكم الدوائر فيضمرها لكم و خلاصه و الله
سميعٌ لقوله عليهم بنبيته و هو تهديد للاعراب و تسلية للمؤمنين.

(وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ
مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ) لما كان قوله الاعراب اشد كفرًا مقدمة
للتفصيل الذي بعده حكم فيه على الجنس للاشعار بأنه سجيتهم و لازمهم،
ليكون مذمومهم اشد ذمًا و ممدوحهم ابلغ مدحًا، و كرر لفظ الاعراب ليكون

تصويراً لهم بما وصفوا به من السَّجِيَّةِ الخبيثة ليكون في الذمِّ والمدح أبلغ.
(وَ صَلَوَاتِ الرَّسُولِ) سبب دعواته لأنه ﷺ كان يدعو للمصدق
بحسب الامر الالهي بقوله: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ (أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ) لَمَا صار
المقام مظنة السؤال عن انها قرينة ام لا؟

و هل يكون سبباً لصلوات الرسول ﷺ؟

و هل يجاب الرسول ﷺ في حقهم ام لا؟ اتى بالجملة المذكورة
مقطوعة عن سابقها مؤكدة مصدرية باداة الاستفتاح (سَيِّدُ خَلْقِهِمُ اللَّهُ فِي
رَحْمَتِهِ) تصديق بسببية انفاقهم لدعاء الرسول ﷺ و اجابة الله له ﷺ في
حقهم.

و السَّيْنِ اَمَّا لَلتَّكْيِدِ او لَلتَّسْوِيفِ (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) تعليل
لتأكيده الوعد و تحقيقه (وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ) عطف على من يؤمن
بالله اى و من الاعراب السابقون فضلاً عن كون من يؤمن بالله منهم و على
هذا فينبغى ان يراد بالاعراب الواقف في بيداء النفس لا اهل البد و فقط، حتى
يصح كون السابقين بلام الاستغراق منهم و يكون الآية حينئذ اشارة الى ان من
كان في تيه النفس لا ينبغى ان ينظر اليه نظر الحقارة، كذلك كنتم من قبل فمن
الله عليكم:

هيچ كافر را بخوارى منگرید كه مسلمان مردنش باشد اميد
و التَّوْصِيفِ لَلتَّكْيِدِ و رفع توهم ارادة السَّبِقِ فى صورة الاسلام او
الهجرة او الاحتشام او الجنود او الغزو او القاتل فقط.

و للاشارة الى ارادة السَّبِقِ فى السلوك الى الله و فى مراتب عبوديته
فانه السَّبِقِ حَقِيقَةً او السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مبتدء و خبر فيكون من عطف الجملة، و

المعنى ان السابقيين هم الاولون فى درجات القرب او مبتداء خبره من المهاجرين او رضى الله عنهم فيكون ايضاً من عطف الجملة و التوصيف بالاولون لماذا ذكر (مِنَ الْمُهَاجِرِينَ) الذين هاجروا من مكة الى المدينة لمحض خدمة الرسول ﷺ او من مطلق اوطانهم اليها (وَ الْأَنْصَارِ) الذين نصره بعد الهجرة، و قد ورد فى الخبر، ان المهاجر من هجرالسيئات، و فى خبر: لا يقع اسم الهجرة الا بمعرفة الحجة.

و على هذا فالمراد بالمهاجر من هجر دار نفسه المشتركة الى مدينة الرسول التى هى القلب، و لما كان الزمان منطوياً فى مكان النفس و القلب فلا اعتناء بالهجر المكانى و لا بسبقه الزمانى فلا يلزم ان يكون كل مهاجر صحابى بمحض الهجرة المكانية و سبقه فيها مهاجراً فضلاً عن ان يكون سابقاً فى الهجرة.

و المراد بالانصار الساكنون فى مدينة القلب المتوجهون الى عمران النفس المطمئنة و اللوامة المبلغون الناشرون احكام نبي القلب الى اهل بدو النفس الامارة و عمران النفس المطمئنة و اللوامة.

(وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) عطف على السابقون او على

الاولون او على المهاجرين او مبتدء و خبر و الجملة عطف على السابق و الاحسان ضدّ الاساءة قد يعتبر بالنسبة الى خارج وجود الفاعل فيقال احسن الى الخلق او الى زيدٍ و قد يعتبر بالنسبة الى ما له من الحال و الفعل فيحذف المفعول فيقال: احسن زيدا و هو محسن بمعنى صار في حاله او فعله ذا احسنٍ و الحسن الحقيقي قد مرّ مراراً انه الولاية، و كلّ حالٍ او فعلٍ ينسب اليها يكون حسناً و ان لم ير ظاهره حسناً، و كلّ ما لم يكن منسوباً اليها فهو قبيح و ان كان ظاهره حسناً.

و المراد بالاحسان هنا هو جعل الحال و الفعل متصلاً بالنبوة و الولاية و المعنى و الذين اتبعوهم باسلام و ايمان (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) قد مضى كفيّة رضوان الله و رضا العباد في سورة البقرة في بيان توابيته تعالى (وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ) خبرٌ مقدّمٌ (مُنافِقُونَ) مبتدءٌ مؤخّرٌ و الجملة عطف على جملة من الاعراب من يتخذ و المعنى من الاعراب من دخل في الاسلام مكرهاً و يتخذ ما ينفق (الى الآخر) و منهم من دخل طوعاً لكنّه اخذ الاسلام بهوى النفس و اشار اليه بقوله ممّن حولكم فانه يدلّ على انه يتملّق لكم و يرضى عنكم او ممّن حولكم مبتدء و من الاعراب خبره و منافقون خبر بعد خبرٍ او مستأنف او حال بتقدير مبتدء، او منافقون خبر و من الاعراب حال (وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ) عطف على ممّن حولكم او على من الاعراب او مبتدء و ما بعده خبره و الجملة عطف على سابقها.

(مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ) تمرّنوا عليه و اعتادوه مستأنف او خبر من

اهل المدينة على جواز قيام من التبعية مقام الاسم او حال بتقدير قد (لَا تَعْلَمُهُمْ) استيناف او حال او خبرٌ و هو اخبار للمؤمنين بحال المنافقين بايّاك أعنى و اسمعى يا جارة، حتى يكونوا على حذرٍ ممن يحتملون نفاقة و اعلامٌ لهم بمهارتهم فى نفاقهم.

(نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) خبر او مستأنف او حال متداخلة او مترادفة (سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ) مرتين على كفرهم و مرة على اظهارهم الاسلام نفاقاً او مرة بنزعهم عن آمالهم و متمنياتهم و مرة بمشاهدة ما عدلهم فى الآخرة (ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ) فى القيامة.

(وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ) عطف على مردوا او على منافقون او على من الاعراب او على من يؤمن بالله او اخرون مبتدء و اعترفوا خبره و الجملة عطف على سابقتها (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا) نزولها فى ابى لبابة بن عبد المنذر حين شاوره بنو قريظة فى النزول على حكم سعد بن معاذٍ و قد مضى عند قوله لا تخونوا الله من سورة الانفال لكن معناها عام فى كل مؤمن احدث ذنباً فى ايمانه و اعترف به (عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ) عسى من الله واجب و انما يأتى تعالى شأنه بادوات الترجى و التسوية جرياً على عادة الملوك و الاكابر فى مواعيدهم (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) و قد ورد ان و حشياً منهم.

و ورد ايضاً انهم قوم اجترحو اذنوباً مثل قتل حمزة و جعفر الطيار ثم تابوا و ذكر ايضاً ان من قتل مؤمناً لم يوفق للتوبة (خُذْ) بنفسك او بعمالك و هو جواب لما ينبغى ان يسأل عنه محمد ﷺ كأنه قال: فما افعل بالمنافقين و الذين خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً؟

فقال تعالى: خذ (مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً) و الامر هنا للوجوب كما ورد أنها وردت في فرض الزكوة وقد نزلت في شهر رمضان و امر ﷺ مناديه ان ينادى في الناس بفرض الزكوة، و منه يعلم ان وجوب الاخذ عليه يستلزم وجوب الاعطاء عليهم.

و هل يجب عليهم الايصال الى يده او يد نائبه كما يستفاد ذلك ايضاً من وجوب الاخذ عليه؟

و ورد بذلك الاخبار و افتى به بعضهم او لا يجب بل لهم الاختيار في الايصال اليه ﷺ و الاعطاء الى من شاءوا من المستحقين؟

و الحق ان ليس لهم الاعطاء الا الى الرسول ﷺ او نوابه و خلفائه، او من اذنوا لهم من المستحقين و التفصيل موكول الى الكتب الفقهية (تَطَهَّرْهُمْ) صفة لصدقة او مستأنف و هو اما خطاب له ﷺ او مسند الى ضمير الصدقة، و على الاول يكون المجرور في قوله (وَ تَزَكِّيهِمْ بِهَا) متنازعاً فيه.

و المراد بالتزكية هنا الانماء في المال و البركة لا التطهير ليكون تأسيساً و اشارة الى ان الصدقة توجب البركة في المال ليكون ترغيباً لهم فيها (وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ) و ادع لهم بطلب الرحمة عليهم حين الاخذ او بلفظ الصلوة كما ورد انه اذا اتى النبي ﷺ قوم بصدقتهم قال: اللهم صل عليهم، او مطلقاً حيث استحقوا بتزكية المال دعاءك حين التصدق و بعده بانواع الدعاء للدنيا و الآخرة.

(إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ) سبب سكونهم و اطمينانهم و نكر السکن للإشارة الى انه نوع سوى ما يعرفه الناس.

فانّ الزّوج سكن و المال و المسكن و الا و لادكلّها سكن و كذا ذكر الله
سكن لكن كلّها لا يخلو عن نوع اضطراب و مداخلة للشيطان بخلاف توجهه
و عنايته و دعائه، فانه يفرّ منه الشيطان و لا يبقى له مداخلة فلا يبقى
للسّاكن شيء من الاضطراب، مثل السكينة القلبية النازلة من الله في قلب
المؤمن (وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) عطف على مدخول انّ او على ان مع اسمها و
خبرها و على كلا التقديرين يستفاد منه التعليل.

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ
الصَّدَقَاتِ) ترغيب لهم في التصدّق و ذكر التوبة لمشاركتها للصدقة في
قبوله تعالى على ايدي خلفائه و لانّها مقدّمة للصدقة و لذا قدّمها فانّ من لم
يتب الى الله لا يمكنه التصدّق حقيقة.

اعلم، انّ التوبة هي رجوع الشخص عمّا لا ينبغي الى الله سواء كان
الرجوع من جهة الباطن الى مظهر الله الباطني الذي هو القلب، او من جهة
الظاهر الى مظهره الذي هو النبي ﷺ او الامام عليّ عليه السلام او خلفاؤهما، و لهذا
الرجوع و قبول التوبة بهذا المعنى اعمال و موثيق مقرّرة كانت جارية بينهم
من لدن آدم عليه السلام، و ان كانوا شرافتها و الضنّة بها كتموها من غير اهلها و محوا
اثرها من صدور من اطّلع عليها و رجع عنها لئلا تبذل كسائر رسوم الملة.

و المستعمل في الكتاب و السنّة في الاغلب هو التوبة بهذا المعنى و
القابل لهذه التوبة هو النبي ﷺ او خليفته كما انّ الآخذ للصدقة ايضاً هو النبي
ﷺ او خليفته عليه السلام، لكنّه لما كان مظهراً لله و فانياً بشريّته فيه خصوصاً وقت
قبول التوبة و اخذ الصدقة نسب قبول التوبة و اخذ الصدقة الى نفسه بطريق
الحصر بمعنى عدم افراد الغير و لا مشاركته له تعالى فيه.

هذا اذا كان الآخذ للصدقة و القابل للتوبة خلفاء تعالى، و اما اذا كان الآخذ للصدقة غيرهم كالفقراء السائلين الآخذين للصدقات المندوبة او المفروضة فالآخذ و ان لم يكن آهياً لكن المتصدق بنيته الالهية التي هي شرط في اطلاق اسم الصدقة على ما يعطى يصير آهياً و مظهراً لله و بصيرورته مظهراً لله يجذب اللطيفة الالهية في الآخذ و ان لم يصير الآخذ شاعراً به.

و لذا ورد تقبيل يد الامام او الآخذ او السائل و تقبيل المعطى يد نفسه و تقبيل الخير بعد الرد من يد السائل و وجه الكل قد علم مما ذكر (وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ) كثير المراجعة على العباد بالعتو و التوفيق و قبول توبتهم (الرَّحِيمُ) للعباد و قد مضى تحقيق التوبة و معنى توابيته في اول البقرة في مثل هذه الآية.

(وَ قُلْ اَعْمَلُوا) تهديد بعد ترغيب (فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) الخالصون للايمان المتحققون به و هم خلفاء الله بعد رسوله ﷺ و الذاكثر المؤمنين الناقصين لا اطلاع لهم على اعمال الغير. و لذلك ورد بطريق الحصر ان المراد بالمؤمنون على بن ابي طالب عليه السلام او الائمة عليهم السلام، فان اعمال العباد تعرض صباحاً و مساءً في الدنيا على من جعله الله شهيداً على الخلق فاحذروا من ان يعرض منكم ما اذا شوهد يسؤكم و ما اذا عرض على امامكم يسؤه كما في الاخبار، و السنين للتأكيد لا للتسوية بتضمين يرى معنى يظهر رؤية الله لاعمالهم.

(وَ سَتُرَدُّونَ اِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و يجازيكم عليه ان خيراً فخير و ان شراً فشر (وَ اٰخَرُونَ مُرْجُونَ) عطف على آخرون اعترفوا او على ما عطف عليه آخرون

اعترفوا.

و لما كان نزول قوله آخرون اعترفوا في ابي لبابة بن عبدالمنذر، و كان بعد قبول توبته تصدق بتمام ماله و ابي رسول الله ﷺ عن اخذ تمام ما له.

و قال يكفيك الثلث ان تصدق به، و كان نزول قوله خذ من اموالهم صدقةً في اخذ صدقته جاء به معترضاً بين المعطوف و المعطوف عليه و الارزاء التأخير، يعنى انهم مؤخرون من غير تنجيز بالمغفرة او العذاب لكونهم واقعين بعد بين الملكوت العليا التي هي دار الرحمة و الملكوت السفلى التي هي دار العذاب من غير حكم عليهم بكونهم من اهل احدى الملكوتين.

اعلم، ان الانسان بعد البلوغ اما قادر بحسب قوته العمالة و العلامة على طلب الدين و الاستشعار بخيره و شره الانسانيين او لا.

و الثاني هو المستضعف و الاول اما متصل بنبي ﷺ او امام بالبيعة العامة او الخاصة او لا، و الثاني اما منكر لله او لنبي و قته و هو الكافر المحكوم عليه بالعذاب، او متحير واقف و هو المرجى لأمر الله، و الاول اما موافق اتصالة و لسانه لجنانه بحسب قوته العلامة او لا، و الثاني هو المنافق المحكوم عليه بالعذاب سواء كان دخوله و بيعته اكرهاً او طوعاً، و الاول اما موافق عمله لعلمه و لا يخالف بحسب قوته العمالة تبعيته و عهده او لا، و الاول هو المؤمن المحكوم عليه بالرحمة و الثاني هو الخاط للعمل السيئ بالعمل الصالح الذي على الله ان يعفو عنه، فأخرون مرجون (لأمر الله) اي لحكمه الذي هو من عالم امره (إمّا يُعَذِّبُهُمْ) حين خروجهم من الدنيا بلحوقهم بدار العذاب بواسطة غلبة الحكم السفلى عليهم.

(وَإِنَّمَا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) بلحوقهم بدار الرحمة بواسطة غلبة الحكم العلوي عليهم (وَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ) باستعدادهم واستحقاقهم لكل من التوبة والعذاب (حَكِيمٌ) لطيف في عمله لا يعزب عنه قدر شعيرٍ و شعيرةٍ من استعدادهم واستحقاقهم متقن لطيف في عمله يجازى كلاً بحسب عمله و لو كان بقدر شعيرةٍ و شعيرةٍ.

(وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا) عطف على منافقون او كل من معطوفيه او على مرجون من قبيل عطف او صاف موصوفٍ واحدٍ، او عطف المتغايرين او مبتدء خبرٍ محذوفٍ او خبر مبتدءٍ محذوفٍ او مفعول فعلٍ محذوفٍ، روى ان بنى عمرو بن عوف بنوا مسجد قبا و صلى فيه رسول الله ﷺ فحسداهم اخوتهم بنو غنم بن عوف، فبنوا مسجد الضرار و ارادوا ان يحتالوا بذلك فيفترقوا المؤمنين و يوقعوا الشك في قلوبهم، بان يدعوا ابا عامر الراهب من الشام ليعظهم و يذكر و هن دين الاسلام ليشك المسلمون و يضطربوا في دينهم.

فأخبر الله تعالى نبيه ﷺ بذلك، فدعوا رسول الله ﷺ ليصلي في مسجدهم فأبى و اعتذر بأنى على جناح سفرٍ حين ارادة غزوة تبوك، و بعد ما رجع من تبوك امر بهدمه و احراقه و جعله كناسة يلقي فيه الجيف و قصته مذكورة بتفصيلها في المفصلات و ما فى الصافي يكفى للتبصر (ضِرَارًا وَ كُفْرًا) لحصول الكفر او لتحصيل ازدياد الكفر (وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اِرْضَادًا) تَرْقِبًا (لِمَنْ خَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ) يعنى ابا عامر الراهب.

نقل انه كان قد ترهب في الجاهلية و لبس المسوح فلما قدم النبي ﷺ

المدينة حسده و حزّب عليه ثم هرب بعد فتح مكّة و خرج الى الروم و تنصّر، و أنّه كان يقاتل رسول الله ﷺ في غزواته الى ان هرب الى الشام ليأتي من قيصر بجنودٍ يحارب بهم رسول الله ﷺ و مات بقتسرين.

(وَ لِيَخْلُقَنَّ اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنٰى) اِلَّا الارادة الحسنى او العاقبة الحسنى او الخصلة الحسنى (وَ اللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ اَبَدًا) اى للصلوة فانّ القيام لكثرة استعماله فى القيام للصلوة يتبادر منه الصلوة (لِمَسْجِدٍ اُسِّسَ عَلٰى التَّقْوٰى).

اعلم، أنّه كما انّ للبناء سقفاً و اساساً و مقرّاً يقوم الاساس عليه كذلك لكلّ عمل صورة و اساس و مقرّ يقوم الاساس عليه.

فسقف العمل هو صورته الّتى هو عليها، و اساسه هو نيّة العامل، و مقرّه هو شأنه الّذى يقتضى تلك النيّة، فبالنيّة يوجد العمل و من شأن العامل ينشأ النيّة و عليه تستقرّ العمل مبتنٍ على النيّة و النيّة قائمة على شاكلة العامل قل كلّ يعمل على شاكلته و العمل ظهور النيّة و النيّة ظهور الشاكلة لكن يخفى ذلك الظهور على العميان مع ظهوره لاصحاب البصائر.

و العلم بمبنى العمل احد وجوه العلم بتأويل القرآن، فمن كان شاكلته التقوى من مقتضيات النفس صارت نيّته الّهيّة و من كان كذلك كان عمله مبتنياً على نيّة الّهيّة قائمة على شاكلة التقوى، و اذا كان العمل مبتنياً على نيّة الّهيّة كان العمل الّهيّاً لظهور تلك النيّة فى العمل و لذلك او لكون قلب عاملها الواقف لها بيت الله يسمّى المساجد بيوت الله مع شركتها لسائر الابنية فى موادّها و صورها و بقاعها و عامل بنائها.

و قد مضى تحقيق معنى المسجد فى سورة البقرة عند قوله تعالى: و

من اظلم ممّن مساجد الله (مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ) من ايام تأسيسها يعنى مسجد قبا (أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ) للصلاة من مسجد اسس على التفاق لانه بمظهريته لنية المتقى مجانس لك (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا) من الارجاس الباطنة والانجاس الظاهرة.

(وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ) روى عن النبي ﷺ انه قال لأهل قبا: ماذا تفعلون فى طهركم فان الله قد احسن عليكم الثناء؟ - قالوا نغسل اثر الغائط، قال: فأنزل الله فيكم: و الله يحبّ المطهّرين.

(أَفَنُ أَسَسَ بُنْيَانَهُ) ببيان وجوده (عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ) من الله عطف على محذوفٍ مستفادٍ من سابقه و الهمزة و الفاء على التقديم و التأخير او على تقدير المعطوف عليه بينهما تقديره مسجد اسس على التقوى خير ام مسجد اسس على التفاق فامن اسس بنيانه او فمن اسس بنيانه على تقوى من الله و رضوانٍ خير.

(أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ) الجرف جانب الوادى الذى تجرفه السيول و تذهب بتراب اصله فتنشق و الشفا شفيره (هَارٍ) اصله هائر و هور و هو المنشق المشرف على السقوط (فَأَنْهَارَ بِهِ) اسقطه اى البيان او من اسس البيان (فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) عطف باعتبار المعنى كأنه قال فمن أسس بنيانه على شفير جهنم ظالم و الله لا يهدى القوم الظالمين.

اعلم، انّ النفس الانسانية فى اول الخلقه ليس لها الا فعليّة الجماد ثمّ تتدرّج الى فعليّة النبات ثمّ الى فعليّة مراتب الحيوان من مراتب الخراطين الى مراتب البهيمة و السبعية، ثمّ الى فعليّة الشيطانية، ثمّ الى فعليّة الانسانية فى

الجملة، و هي مقام تميزها للخير و الشرّ العقليين في الجملة في اول مراتب البلوغ و التكليف و حينئذٍ تقع برزخاً بين عالم الجنّة و الشياطين و فيه جهنّم و نيرانها، و بين عالم الملائكة بمراتبها و فيه الجنان و نعيمها و روحها و ريحانها، و الانسان في هذا المقام ليس الاً قابلاً صرفاً يتصرّف فيه الشياطين و يجذبونه الى السفّل و الى عالمهم و يتصرّف فيه الملائكة و يجذبونه الى العلو و الى عالمهم و له القوّة و الاستعداد للسير على تمام مراتب السفّل و الاتّصاف بها و على تمام مراتب العلو و الاتّصاف بها، فان ساعده التّوفيق و ادرك ببصيرته شروره و انّ جذب الشياطين له ليس الاً الى دار الشّرور و اتقى ذلك و لم ينصرف الى ما اقتضيه القوّة الشيطانية و السبعيّة و البهيمة، بل كان على حذرٍ من ذلك و قام في مقام الانسانية متدرّجاً في مراتبها فقد اسّس دار وجوده و تعيّشه على تقوى من لوازم سخط اللّٰه و هي مقتضيات القوى المذكورة، و ان ادركه خذلان اللّٰه العياذ باللّٰه.

و انصرف عن مقام الانسانية و انجذب بوسوسة الشيطان الى مقام القوى المذكورة و هو اقرب مقاماته الى العالم السفليّ الذي فيه جهنّم و قام في هذا المقام الذي هو اضعف مراتبه و او هنها فقد اسّس دار وجوده و تعيّشه على او هن مقاماته الذي اذا انهدم سقط في جهنّم.

(لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا) يعني اهل مسجد الضّرار (رَيْبَةً فِي قُلُوبِهِمْ) سبب شكّ (إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) فلا يبقى منها اثر حتّى تتصّف بالرّيبة (وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) يعني انّ بنيانهم سبب جهلهم و بلاهتهم و اللّٰه عليمٌ حكيمٌ فيكون بنيانهم سبب بعدهم من اللّٰه فليهدم كما روى انه صلى الله عليه وآله امر بهدمه و احرقه.

(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ) بعد ما ذكر اصناف المنافقين و احوالهم ذكر او صاف المؤمنين و ما هم عليه و ما لهم فى الآخرة لازدياد حسرة المنافقين.

اعلم، انّ النفوس البشرية خلقت متعلّقة بمعنى انّ التعلّق جزءٌ جوهر ذاتها و فصلٌ مميّز لها عن الجواهر المجرّدة الصّرفة لا انّ التعلّق و صف خارج عن ذاتها عارض لها، و هذا التعلّق الفطرى هو الذى يكون منشأ شوقها الذى يعبر عنه بالفارسيّة ب (درد) و هو يقتضى التعلّق الاختيارى حين البلوغ فان ساعدها التّوفيق و تعلّقت اختياراً حسبما كلّفها الله بالعقول المجرّدة و مظاهرها البشرية فازت بالحياة الابديّة.

و ان خذلها الله و تعلّقت بالشيطان و مظاهره البشرية اعادنا الله منها، هوت الله المظاهر القهرية و هلكت، و لما كان فى بدو الامر مداركها العقلية ضعيفة و مداركها الحيوانية و الشيطانية قويّة بحيث لا تدرك الّا ما ادركته المدارك الظاهرة و الباطنة الحيوانية او ما اقتضته القوى الحيوانية و الشيطانية، و لا يتيسر لها ادراك العقول و التعلّق بها بلا واسطة بشرية مدرّكة بمداركها الحيوانية، امرهم الله تعالى شأنه بالتعلّق بمظاهر العقول من الانبياء و خلفاءهم و الانقياد لهم و اتباعهم، و لتطابق العوالم و توافق المراتب و لزوم سريان حكم كلّ عالم و مرتبته الى سائر العوالم و المراتب، امرهم الله تعالى بالبيعة التى هى مشتملة على التعلّق الجسمانى بعقديدى المتعلّق و المتعلّق به و تعلّق سمع كلّ بلسان الآخر و صوته ليكون التعلّق النفسانى موافقاً للجسمانى و سارياً الى المرتبة البشرية.

و تلك البيعة كانت سنّة قائمةً من لدن آدم عليه السلام الى زمان ظهور دولة

الخاتم ﷺ، بحيث كان اهل كل دين لا يعدون من اهل ذلك الدين احداً الا بالبيعة مع صاحب ذلك الدين او مع من نصبه لاختذ البيعة من الناس و لتلك كانت شرائط و آداب مقررة مكتومة عندهم، و لشرافة تلك البيعة و الضنّة بابتذالها عند من ليس لها باهل كانت تختفى في كل دين بعد قوته و رحلة صاحبه و اختيار العامة له بأغراضهم الفاسدة على سبيل الرسم و الملة، و قوله و بئر معطلة اشارة الى التحقق بالدين بالدخول فيه بما به تحققه من البيعة. و قصر مشيد اشارة الى صورة الدين المأخوذة على طريق الرسم و الملة من دون التحقق به اذا تقرّر ذلك.

فاعلم، ان تلك البيعة لما لم تكن الا مع المظاهر البشريّة لعدم امكان الوصول الى الله و الى العقول من غير توسط تلك المظاهر و قد تحقّق انّ المظاهر يعنى الانبياء و خلفاءهم ﷺ لفنائهم في الله خصوصاً وقت اخذ البيعة و اشتراء الانفس و الاموال، و جودهم و جود الله لا و جود انفسهم لعدم نفسيّة لهم حينئذٍ و فعلهم فعل الله لا فعل انفسهم، و كان القاصرون لا يرون البيعة الا مع الوسائط من غير نظر الى الظاهر فيها.

قال الله تعالى بطريق حصر القلب او التّعيين او الافراد انّ الله اشترى لا الوسائط البشريّة كما اعتقدوا القصورهم و قد صرح بالحصر في قوله انّما يبائعون الله يعنى انّ المشتري هو الله لا انت، و هكذا قوله يدالله فوق أيديهم للحصر اعتباراً لمفهوم اضافة اليد الى الله يعنى يدالله لا يدك.

كما مضى عند قوله تعالى الم يعلموا انّ الله هو يقبل التّوبة عن عباده انّه اشارة الى تلك البيعة و أنّه للحصر فانّ قبول التّوبة من اجزاء تلك البيعة و مقدّماته، و قول المفسّرين انّ الآية و ذكر الاشتراء تمثيل لاثابة الله

اياهم على بذل الانفس و الاموال انما هو بالنظر الى المبايعة المالية لا المبايعة
الاسلامية (يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) حال لبيان حالهم و ما يشترط عليهم
حين الاشتراء او مستأنف جواب لسؤالٍ عن حالهم و ما اشترط عليهم.

اعلم، انّ الدّاخل في الاسلام بالبيعة العامّة النبويّة و قبول الدّعوة
الظّاهرة و الدّاخل في الايمان بالبيعة الخاصّة الولويّة و قبول الدّعوة الباطنة لا
ينفكّ عن المقاتلة مع الاعداء الباطنة و جنود الشّيطان، و ان كان قد ينفكّ عن
المقاتلة مع الاعداء الظّاهرة و ايضاً لا ينفكّ عن قتل لشيءٍ من جنود الجهل و
اتباع الشّيطان و عن مقتوليه بحسب مراتب جنود الحيوان ما لم يمت اختياراً
او اضطراراً، و لذا اتى بالافعال الثلاثة مضارعاتٍ دالاتٍ على الاستمرار.

(فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ) قرىء الاول مبنياً للفاعل و الثّاني مبنياً
للمفعول وبالعكس (وَعُدّاً عَلَيْهِ) وعد المقاتلة بحسب الشرط في البيعة او
وعد الجنّة بازاء الانفس و الاموال وعداً ثابتاً عليه (حَقّاً) صفة لوعداً او
حال منه او مصدر لمحذوفٍ اى ثبت ذلك الوعد ثبوتاً.

(فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى) افعال التّفصيل
او فعل ماضٍ (بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبَشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ)
الله بتوسّط مظاهره (به) ان كان او في افعال تفضيل و من استفهاميّة فالفاء
جواب شرطٍ محذوفٍ اى اذا لم يكن احد او في بعهده من الله فاستبشروا.

و ان كان فعلاً ماضياً و من شرطيّة او موصولة فالفاء جواب الشرط
المذكور اذا الموصولة في مثل هذا المقام متضمّنة لمعنى الشرط لكن يقدر
حينئذٍ بعد الفاء القول اى فيقال لهم: استبشروا، و الوجه الاول اولى لتناسبه
لقوله وعداً عليه حقّاً (وَذَلِكَ) البيع الذي بايعتم على ايدي خلفائه او ذلك

الوعد (هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ التَّائِبُونَ) هو على قراءة الرّفْع مقطوع عن الصّفة للمدح او مستأنف مقطوع عمّا قبله جواباً لسؤالٍ مقدّر كأنّه قيل: من المؤمنون المستبشرون؟

فقال: التّائبون، و على كلا التّقديرين فهو خبر مبتدء محذوف، و نسب الى المعصومين عليه السلام أنّهم قرؤه بالجرّ صفة للمؤمنين و المراد التّائبون بالتّوبة الخاصّة على ايدي خلفاء الله التّي هي من اجزاء البيعة المذكورة.

(الْعَابِدُونَ) الصّائرون عبيداً خارجين من رقيّة انفسهم داخلين في رقيّة مولاهم او فاعلين فعل العبيد يعنى كان فعلهم بامر مولاهم لا بامر انفسهم. (الْحَامِدُونَ) المعتقدون المشاهدون كلّ كمال و جمال من الله فأنّه الحمد حقيقةً الذّاكرون الله بكماله و جماله بالسنتهم طبق اعتقادهم و شهودهم. (السّادّاحُونَ) فى اراضى العالم الصّغير و العالم الكبير و فى اخبار الامم الماضيه و فى شرائع الانبياء و مواظب الاولياء و نصائحهم و فى الكتب السماويّة و لاسيّما القرآن المهيمن على الكلّ و قد اشير فى الاخبار الى كلّ.

و فسّر ايضاً بالصّائمين و قد ورد انّ سياحة امّتى الصّيام و هو من قبيل التّفسير بالسّبب، فانّ الصّيام و هو منع القوى الحيوانيّة عن مشتهاياتها يضعّفها و بتضعيفها يرتفع الحجاب عن المدارك الانسانيّة و ينفّتح بصيرة القلب و ينطلق رجل العقل فيسيح فى اراضى وجوده و يسرى سياحتها الى اراضى سيرة الانبياء عليهم السلام و الاولياء عليهم السلام و كتبهم، او يسرى الى سياحة العالم الكبير بالنظر فى آياته و العبرة من تقلباته بأهله فأنّه السيّاحة حقيقةً لا المشى فى وجه الارض خالياً من ذلك النّظر و تلك العبرة.

(الرّاكعون) بالركوع المخصوص الذّي هو من اركان الصّلوة

الصَّوْرِيَّةِ او باظهار الخضوع والذَّلَّ لِلَّهِ و خلفائه (السَّاجِدُونَ) بسجدة الصَّلوة او بمطلق السَّجدة لِلَّهِ او بغاية الخضوع و التَّذَلُّ (الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) لأهالى عوالمهم او لأهل العالم الكبير بعد استكمال اهالى عوالمهم و الفراغ منهم (وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) هكذا.

و الاتيان بالعاطف لتمايية السبعة و العرب فى التعداد اذا تم عدد السبعة يأتى بالواو و تسمى و او الثمانية و سره تمايية العوالم الكليية الالهية بالسبع، و قد مضى فى اوّل سورة البقرة تحقيق للامر بالمعروف و النهى عن المنكر عند قوله تعالى: اتأمرون الناس بالبرّ (الآية) (وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ) بعد الفراق من الامر و النهى بابقاء المأمورين و المنهيين على الايتمار و الانتهاء فى العالم الصّغير و العالم الكبير و الحافظون على حدود احكام الله من العبادات و المعاملات و غاياتها المقصودة منها.

مثل ان يحفظ فى الصَّلوة على الانقياد و الخشوع و التَّشَبُّه بالملائكة و الشّخص بين يدى الله و الانصراف من التَّوجّه الى عالم الطّبع و الحيوان الى الله، و مثل ان يحفظ فى النّكاح على التّوالد و ابقاء النّسل و ازدياد المودّة و الرّحمة و الاستيناس، لا ان يكون نكاحه لمحض قضاء الشّهوة الحيوانية و اللذّة النّفسانية بل يكون حين اللذّة حافظاً لتلك الغايات ناظراً اليها، و ما ورد فى تفسيره بالحفظ على الصَّلوة بحفظ او قاتها و ركوعها و سجودها او بحفظ احكام الله فهو مشير الى هذا المعنى.

امّهات منازل السالكين

اعلم، انّ الآية الشريفة جامعة لامّهات منازل السالكين الى الله و اسفارهم مشيرة الى جميع مقامات السّائرين، فانّ التّائبون اشارة الى منازلهم

الحيوانية و مقاماتهم الخلقية لان التوبة هي السير من الخلق الى الحق و هو السفر الاول من الاسفار الاربعة و للانسان في هذا السفر مقامات و مراحل عديدة و ليس له الا التعب و الكلفة و لا يوازي لذته كلفته.

و لذا ترى اكثر السالكين واقفين في هذا السفر حائرين لا يمكنهم الرجوع و لا الوقوف على مقامهم الحيوانى، لما يقنوا من ان ذلك المقام من مقامات الجحيم و لما رأوا انفسهم فيه من العذاب الاليم و لا يمكنهم التجاوز و السير الى ما فوقه لكثرة المتاعب و ضعف يقينهم و قلة التذاذهم بالمقامات الانسانية و ضعف نفوسهم عن التحمل و قوّة قويهم في طلب مقتضياتها.

و العابدون اشارة الى مقاماتهم الحقيقية، لان العبودية هي السير فى المقامات الانسانية و على المراحل الروحانية الى الانتهاء الى حضرة الاسماء و الصفات، و هو السفر الثانى من الاسفار الاربعة اى السفر من الحق الى الحق.

و الحامدون السائحون الراكعون الساجدون اشارة الى مقاماتهم الحقيقية اى السير فى حضرة الاسماء و التمكن فى التحقق بحقائق الصفات الالهية، و هو السفر السالك اى السفر بالحق فى الحق.

و الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله اشارة الى مقاماتهم الالهية و مراتبهم الربوبية اى السير فى المظاهر الالهية متّصفين بصفات الربوبية مبدلين للخلق بالحقيقة ناظرين الى المظاهر الى كلّ فى مرتبته معطين لكلّ ذى حقّ حقّه، و هو آخر الاسفار الاربعة يعنى السفر بالحق فى الخلق.

و بيان هذه الاسفار و مقاماتها و ما يرد فيها و ما يشاهد منها من الآيات

مما يضيق عنه بيان البشر و لا يسعه هذا المختصر.

و اجمال القول فيها: انّ الانسان فى زمان الصّبا الى اوان البلوغ حيوان كالخرطين و الدّيدان او كالبهائم و السّباع لا يدرى من الخيرات الّا ما اقتضته القوى الحيوانيّة و لا من الشّرور الّا ما تستضّر به.

و بعد بلوغ الاشدّ و ظهور اللّطيفة الانسانيّة و تميز الخيرات و الشّرور العقليّة الانسانيّة، امّا يقف على الحيوانيّة باقياً فيه شىء من الانسانيّة، او يهوى عن الحيوانيّة الى اسفل السّافلين مهلكاً للّطيفة الانسانيّة، او ينزجر عن الحيوانيّة و يرغب فى الخيرات الانسانيّة متدرّجاً فيه الى ان يطلب من يبيّن له طريق جلب خيراته و دفع شروره الانسانيّة، لانه خارج عن ادراك مداركه الحيوانيّة غير مدرك بمداركه العقليّة لضعفها، و ذلك التدرّج فى الانزجار و ان كان توبة و انابة لغة لكنّه لا يسمّى عند اهل الله توبة و لا انابة.

لان التّوبة و الانابة عندهم اسم للرجوع عن الحيوانيّة الى الانسانيّة الالهيّة و لخفاء طريقها كثيراً ما يقع الرّاجع عن الحيوانيّة الى حيوانيّة او شيطانيّة بتدليس الشيطان و ظنّه أنّها خيرات انسانيّة فيقع فيما فرّ منه، فما لم يظهر صحّة رجوعه عن الحيوانيّة الى الانسانيّة لم يطلق عليه اسم التّوبة و صحّة الرّجوع عن الحيوانيّة الى الانسانيّة لا تظهر الّا بقبوله من الله، و قبوله من الله لا يظهر الّا بقبول خلفاءه و هم المظاهر الانسانيّة و الكاملون الفارقون ببصيرتهم بينها و بين الحيوانيّة.

فاذا وصل الى نبيّ او وليّ و تاب هو عليه و هى توبة الله عليه و استغفر له فى البيعة العامّة النبويّة و قبول الدّعوة الظّاهرة صدق على رجوعه التّوبة و الانابة بجهتيه و صار تائباً، و بتلك التّوبة لا يحصل له الّا خيراته القالبيّة

المؤدية الى خيراتہ الانسانية و لا يلتذُّ بها بل لا يرى فيها الا التعب و الكلفة و لا يسكن حرارة طلبه للخيرات الانسانية و لا يتم توبته.

فاذا طلب و وجد و تاب بالتوبة الخاصة فى البيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الباطنة و دخول الايمان فى القلب و هناك يتم صورة توبته فقد يلتذُّ بانموذج خيراتہ الانسانية، لكنّه ما لم يخرج من ملكه و لم يلج ملكوت السماوات و لم يشاهد ملكوت شيخه كان تائباً و لم يخلص له اللذات الانسانية و كان بعد فى تعب و كلفة و ضيق لا يرضى بحالٍ من احواله و يتقلب فى الاحوال، حتى يشاهد ملكوت الشيخ و يسكن الشيخ فى ارض صدره و يتمكن له دينه الذى ارتضاه له و حينئذ يتم سيره من الخلق الى الحق.

فان ملكوت الشيخ هى الحق بحقيّة الحق الاول و يصير حينئذ سالكاً الى الله، لانه كان قبل ذلك سالكاً الى الطريق و يصير عبداً خارجاً من رقيّة نفسه داخلاً فى رقيّة الله و يصير فعله ايضاً فعل العبد حيث تمكن الشيخ فى وجوده و صار بالنسبة الى شيخه كالملائكة بالنسبة الى الحق الاول، لا يعصى الشيخ و هو بأمر نفسه و يصدق عليه انه عبد و عابد و يصير مسافراً بالسفر الثانى من الحق الى الحق لان المبدأ ملكوت الشيخ و هى الحق، و المنتهى هو الحق المضاف.

و مراحل هذا السفر و مقاماتها خارجة عن الحصر و العدّ، و السالك فى هذا السفر و اله غير شاعرٍ كالمجذوب فاذا وصل الى حضرة الاسماء و الصفات تمت عبوديته و فنى عن افعاله و صفاته و ذاته و اتصف بالربوبية اذا تم له هذا السفر و صحا عن فنائه و صدق ما قالوا: الفقر اذا تم هو الله، و انتهاء العبودية ابتداء الربوبية.

و في هذا المقام يظهر بعض الشطحيات من السالكين مثل: انا الحق، و سبحانى ما اعظم شانى، و ليس فى جبتى سوى الله، و السالك حينئذ مسافر فى الحق و هو السفر الثالث و لا انتهاء لمقامات هذا السفر، و فى هذا السفر لا يرى فى الوجود الا الله و لا يرى جمالاً و كمالاً الا الله فينسب تمام الكمال و الجمال اليه تعالى من غير شعورٍ بهذه النسبة منه و هو حمده بل يتحقق بالصفات الجمالية و الاسماء الحسنى الالهية و هو حامديته حقيقة.

و يصدق حينئذ عليه انه سائح حيث ان السياحة هى السير لمشاهدة غرائب صنع الله و هو فى السفر الاول لا يمكنه مشاهدة صنع الله بل لا يرى الا المصنوع، و فى السفر الثانى اما لا يشعر بصنع و مصنوع بل لا يشعر الا بشيخه او لا يرى الا المصنوع بحسب تقليباته ذات اليمين و ذات الشمال، و فى هذا السفر حين يفيق من جذبته يرى و يشاهد لكن لا يرى الا صنع الله و غرائبه لخروجه من التعيينات الكونية فلا يرى فى الوجود الا صفاته و اسماءه تعالى. و كل ما يشاهد يتدلل و يخضع له و هو الركوع و السجود بحسب تفاوت مراتب خضوعه، فاذا تحقق باسمائه و صفاته و تم سفره هذا عاد الى ما منه رجع لاصلاح العباد و سافر بالحق فى الخلق و امر بامر الله و نهى بنهى الله و حفظ الامر و النهى على المأمورين و المنهيين.

و كذا يحفظ غايات او امره و نواهيهم عليهم، و المسافر بهذا السفر اما نبي او رسول او خليفة لهما، و مقامات هذا السفر ايضا غير متناهية بحسب عدم تناهى كلمات الله و بحسب مقاماته يتعدّد و يختلف مراتب الانبياء و الرسل.

و ما ورد من تحديد الانبياء بمائة و عشرين الفا او بمائة و اربعة

عشرين ألفاً فهو اما المحض بيان الكثرة او لتحديد امهات المقامات، و ما ورد عن المعصومين عليهم السلام من تخصيص الاوصاف بأنفسهم قد علم وجهه حيث لا يوجد تلك الاوصاف بحقائقها الا فيهم لكن اذا صح ايمان المؤمن و صدق في ايمانه توجد رقائتها و انموذجاتها فيه فليطلب المؤمن من نفسه فاذا لم يجد لم يكن صادقاً في ايمانه.

(وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) عطف على الامر السابق و بينهما اعتراض لبيان حال المؤمنين و وضع المؤمنين موضع ضميرهم للاشعار بعلة الحكم و لتصويرهم بأوصافهم المذكورة حيث ان اللام للعهد الذكرى و المذكور المؤمنون الموصوفون بالاوصاف المذكورة.

(مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا) يعنى ما صح (أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ) بلغ غاية الوضوح (لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ).

اعلم، ان الكافر ما لم ينقطع فطرته التي هي لطيفته الانسانية لا منع في الاستغفار و الدعاء بالخير له حياً و ميتاً و لا يجوز لعنه على الاطلاق بل يجوز من حيث كفره و شركه، و للاشارة الى هذا المعنى قوله تعالى انى لعملكم من القالين، و انى برئ مما تعملون، و اذا انقطع فطرته يجوز لعنه على الاطلاق و لا يجوز له الدعاء بالخير و لا يعلم قطع الفطرة الا بشهود مراتب وجوده او بوحي من الله او بسمع من صاحب الكشف او الوحي.

و ما ورد في الاخبار و افتى به العلماء (رضى الله عنهم) ايضاً من ان المرتد الفطرى لا يقبل توبته ناظر الى هذا المعنى، و ما ذكره من الفرق بين المرتد الملئى و الفطرى كما في الاخبار انما هو باعتبار ان التوّد على الاسلام

والتَّوَلَّدَ عَلَى الْكُفْرِ ثُمَّ الْخُرُوجَ عَنِ الْإِسْلَامِ كَاشِفًا عَنِ الْإِرْتِدَادِ وَ قَدْ مَضَى تَحْقِيقَ الْإِرْتِدَادِ فِي سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ عِنْدَ قَوْلِهِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا، وَ لِلإِشَارَةِ إِلَى مَا ذَكَرْنَا قَالَ تَعَالَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ بِالْكَشْفِ وَ الْوَحْيِ أَوْ بِالسَّمْعِ مِنْ صَاحِبِ الْكَشْفِ وَ الْوَحْيِ لَهُمْ: أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ مَنْقَطِعُوا الْفِطْرَةَ غَيْرَ مَرْجُوِّ النَّجَاةِ يَعْنِي لِأَقْبَلِ هَذَا التَّبَيَّنِ.

(وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ) عَطْفٌ لِاسْتِدْرَاكِ مَا يَتَوَهَّمُ مِنْ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ نَبِيًّا وَ اسْتِغْفَرَ لِأَبِيهِ الْمَشْرِكِ (إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ) يَعْنِي كَانَ اسْتِغْفَارُهُ وَ فَاءً بِوَعْدِهِ وَ هُوَ خِصْلَةٌ حَسَنَةٌ وَ كَانَ قَبْلَ أَنْ تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ بِقَرِينَةِ قَوْلِهِ (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ) أَي فِطْرَةٌ بِمَعْنَى انْقِطَاعِ جِهَةِ مَحَبَّتِهِ لِلَّهِ وَ هِيَ اللَّطِيفَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ (تَبَرَّءَ مِنْهُ) مَعَ أَنَّهُ كَانَ أَقْرَبَ قَرَابَاتِهِ.

وَ فَسَّرَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ بِوَعْدِ آزَرَ لِابْنِهِ أَنْ يَسْلَمَ وَ هُوَ يُؤَيِّدُ مَا ذَكَرْنَا لِأَنَّ وَعْدَ الْإِسْلَامِ لَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ) الْإِوَاهُ الْكَثِيرُ التَّأَوُّهُ وَ أَكْثَرُ مَا يَكُونُ التَّأَوُّهُ إِذَا كَانَ حَزَنٌ عَلَى فِرَاقِ مَحْبُوبٍ وَ هُوَ يَسْتَلْزِمُ كَثْرَةَ الدَّعَاءِ وَ التَّضَرُّعِ فِي الْخُلُوتِ وَ حَالِ الْعِبَادَاتِ فَمَا وَرَدَ مِنْ تَفْسِيرِهِ بِالدَّعَاءِ أَوْ بِالتَّضَرُّعِ تَفْسِيرٌ بِاللَّازِمِ وَ هُوَ تَعْلِيلٌ لِاسْتِغْفَارِهِ.

(وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْهِمْ) تَكْوِينًا بِإِصَالِهِمْ إِلَى مَقَامِ الْإِنْسَانِيَّةِ الَّتِي بِهَا يَتَمَيَّزُ الْخَيْرَاتِ وَ الشَّرُّورِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَوْ تَكْلِيفًا بِإِصَالِهِمْ إِلَى مَنْ يَبَايِعُهُمْ بَيْعَةً عَامَّةً أَوْ بَيْعَةً خَاصَّةً وَ تَبَيَّنَ لَهُمْ خَيْرَاتُهُمْ وَ شُرُورُهُمْ التَّكْلِيفِيَّةَ (حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ) تَكْوِينًا أَوْ تَكْلِيفًا (مَا يَتَّقُونَ) مَا

ينبغي ان يتقوه من شرورهم الانسانية لاتمام الحجّة.

(إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) جواب لسؤالٍ كأنّه قيل ايعلم دقائق ما

يضلّون ويهتدون به وما يتّقون.

(إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) ابتداء كلام غير

مرتبط بالسابق او تعليل لعلمه بكلّ شيء، او تعليل لنسبة الاضلال والهداية و

التبيين الى نفسه، او جواب لسؤالٍ عن حالهم مع الله ونسبته تعالى اليهم

(يُحْيِي) بالحيوة الحيوانية او بالحيوة الانسانية (وَيُمِيتُ) هكذا.

(وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ) يتولّى اموركم بجلب ما هو

خيركم اليكم (وَلَا نَصِيرٌ) يدفع عنكم شروركم و قد مضى مراراً ان النبيّ

ﷺ بولايته هو الوليّ الذي يتولّى امور التابع من اصلاح حاله فى نفسه و

بنبوته ورسالته هو النصير الذي ينصر التابع بدفع الشرور عنه.

و هذا النفى لدفع توهم يرد على قلب المرید الناقص حيث لا يرى من

شيخه المرشد الأبشريته و كذا من شيخه الدليل فيظنّ أنّهما بحسب البشريّة او

بانفسهما يتوليان مستقلين او بالاشتراك مع الله تعليم المرید و اصلاحه.

فرفع هذا الوهم بحصر ذلك فى نفسه بمعنى أنّهما فى تولّى أمور المرید

ليساً الا مظهرين و الظاهر المتولّى هو الله لا هما وحدهما و لا باشتراكهما مع

الله.

(لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ) و قرئ بالنبي و على قراءة على النبيّ

فتوبته تعالى عليه باعتبار توبته على امته اعطاءً لحكم الجزء للكلّ، او لحكم

التابع للمتبوع، او التوبة بمعنى مطلق الرجوع لانّهم وقعوا فى غزوة تبوك فى

الشدة و القحط و شدة الحرّ و قلة الماء فرجع بالرخاء و الراحة و عدم الحاجة

الى القتال و الصلح على الخراج بدون زحمة القتال.
(وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) حيث تخلف بعضهم و كره بعض آخر
الخروج الى تلك الغزوة فلحق المتخلفون و رغب الكارهون (الَّذِينَ
اتَّبَعُوهُ) حين خروجه على كراهة او بعد خروجه بلحوقهم له (فِي سَاعَةِ
الْعُسْرَةِ) في زمان العسرة فان غزوة تبوك اتفقت في شدة الحر و زمان
القحط مع بعد السفر (مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ) عن
اتباعه و اعتقاد رسالته و قيل: هم قوم منهم ان ينصرفوا بعد الخروج بدون اذنه
فعصمهم الله.

و روى ان عدد العسكر في تلك الغزوة بلغ خمسة و عشرين الفاً سوى
العبيد و الاتباع، و قيل: بلغ عدد جميعهم اربعين الفاً (ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ)
بعصمتهم عن الزيغ (اِنَّهُمْ رِئُوفٌ رَحِيمٌ) الفرق بين الرأفة و الرحمة
كالفرق بين الاحوال و السجاييا فان الرأفة عبارة عما يظهر من آثار الرحمة من
النصح و الحمل على الخير.

(وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا) استعمال الخوالم في النساء و
المخلف في الرجال للاشارة الى ان التخلف شأنهن فتخلفهن لا تعمّل فيه، و اما
الرجال فان شأنهم التهييج للقتال و تخلفهم كأنه كان بتعمّل و قبول من غيرهم.
و لما فهم العامة من ظاهره ان رسول الله ﷺ خلفهم انكر المعصومون
عائلاً قراءة خلفوا و قرأوا خالفوا و الا فقد سبق استعمال المخلف في المتخلفين
المخالفين عند قوله فرح المخلفون و المعنى فرح الذين حملهم الشيطان على
التخلف لا الرسول ﷺ، و الثلاثة المخلفون كانوا كعب بن مالك و مرارة بن
الربيع و هلال بن أمية كانوا تخلفوا عن غزوة تبوك و استقبلوا رسول الله ﷺ

بعد مراجعته، فسَلِّموا عليه فلم يردّ عليهم الجواب و أمر اصحابه ان لا يسَلِّموا عليهم و لا يكلموهم و لا يبايعوهم و لا يجالسوهم.

فدخلوا المدينة و لا يكلم معهم احد، و دخلوا المسجد فلا يسَلِّم عليهم احد، و جاءت نساءهم الى رسول الله ﷺ و قالت: بلغنا سخطك على ازواجنا؛ انعتزلهم؟

فقال: لا تعتزلنهم و لكن لا يقاربوكنّ، فلما رأوا ما حلّ بهم قالوا: ما يقعدنا بالمدينة فخرجوا الى الجبال و قالوا: لانزال في هذه الجبال حتى يتوب الله علينا، و كان اهلهم يأتونهم بالطعام فيضعونه عندهم و لا يكلمونهم فلما طال عليهم الامر قال بعضهم: يا قوم سخط الله علينا و رسوله و اخواننا و اهلونا فلا يكلمنا احد فما لنا نجتمع و لا يسخط بعضنا بعضاً.

فتفرّقوا و حلفوا ان لا يتكلم احد منهم احداً حتى يموتوا او يتوب الله عليهم، فبقوا على هذه الحال فانزل الله توبتهم على رسوله حين اشتدّ الامر عليهم.

(حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ) بعدم تكلم رسول الله ﷺ و لا اصحابه و لا اهلهم (وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ) بعدم اجتماعهم و عدم تكلم بعضهم بعضاً (وَ ظَنُّوا) اى علموا و أيقنوا و اطلاق الظنّ على العلم لما مرّ مراراً انّ علوم النّفس ان كانت يقينيات فهي ظنون لتوجّهها الى السّفلى و تخلف المعلوم و غاياتها عنها بخلاف علوم العقل فانّ معلوماتها ثابتة و غاياتها غير متخلّفة.

و هوّ لآء لما كانوا قبل قبول توبتهم واقعين فى مرتبة النّفس كانت علومهم ظنوناً (أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ) رجع

بالرَّحمة و التَّوْفِيقِ عَلَيْهِمْ (لِيَتُوبُوا) صادقين الى الله فَيَقْبَلَ تَوْبَتَهُمْ (إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ) كثير المراجعة على العباد بالرَّحمة و التَّوْفِيقِ سهل القبول لتوبتهم (الرَّحِيمُ) فلا يدعهم لرحمته ان يدوموا على العصيان.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) بعد ما ذمَّ المتخلفين عن رسول الله ﷺ رغب المؤمنين في طاعته و عدم التَّخَلُّفِ عنه ليكون اوقع و لان يجمع بين الوعد و الوعيد كما هو شأن النَّاصِحِ الحَكِيمِ (اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)

اعلم، انَّ الايمان قد يطلق على الاسلام الحاصل بالبيعة العامَّة و قبول الدَّعوة الظَّاهرة و انقياد النَّفس و القلب تحت احكام القلب المأخوذة من نبيِّ او خليفته.

و قد يطلق على الايمان الخاص الحاصل بالبيعة الخاصَّة الولويَّة و قبول الدَّعوة الباطنة و انقياد القلب تحت احكام القلب المأخوذة من صاحب احكام القلب و هو الايمان حقيقةً لصحَّة سلب اسم الايمان عن الاسلام كما قال تعالى: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا يَعْنِي مَا اعْتَقَدْتُمُوهُ ايمانا ليس بايمان بل هو اسلام.

و التَّقْوَى من سخط الله و عذابه قد تطلق باعتبار مطلق الانزجار عن النَّفس و مقتضياتها و هو مقدَّم على الاسلام الحقيقي الذي هو هداية للايمان، و قد تطلق باعتبار الانصراف عن النَّفس و طرقها الى طريق القلب و السُّلوك اليه و التَّقْوَى بهذا المعنى لا تحصل الا بالايان الخاص و البيعة الولويَّة.

لانَّ الانسان ما لم يبايع بتلك البيعة لم يتَّضح له طريق القلب فضلاً عن التَّوجُّه اليه و السُّلوك عليه و لم يدخل الايمان في قلبه، فهذه التَّقْوَى لا تحصل

قبل الاسلام و لا قبل الايمان بل هي الايمان و تكون بعد الايمان الى ان تحصل التقوى من ذاته من غير شعور بتقواه و هو الفناء التام الذي لا فناء بعده و بعده صحو و بقاء بالله و اتصاف بصفات الله الحقيقية و الاضافية التي هي داخلة تحت اسم الرحمن.

كما قال تعالى: **يَوْمَ نَخْشِرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَ فِدَاً** يعني بعد انتهاء التقوى لهم صحو و اتصاف بصفة الرحمانية التي هي مجمع سائر الصفات الاضافية و باعتبار هذا المعنى خصصوا التقوى بشيعتهم، و الصدق لغةً و عرفاً مطابقة القول اللفظي او النفسى للواقع، و عند اهل الله الناظرين الى الاشياء بما هي عليه الصدق مطابقة الاقوال و الافعال و الاحوال و الاخلاق و العلوم لما ينبغي ان يكون الانسان عليه، و لما هو نفس الامر لما ينتسب الى الانسان بما هو انسان.

فان اللطيفة الانسانية مظهر للعقل ان لم تكن محجوبةً باغشية الآراء النفسية و الكدورات الطبيعية و العقل مظهر لله تعالى و مظهر المظهر مظهر، و ما ينسب الى مظهر شىء من حيث انه مظهر ذلك الشىء ينسب الى ذلك الشىء حقيقةً و يصح سلبه عن المظهر.

كما في قوله تعالى: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ فِي عَيْنِ اِنَّ الْقَتْلَ كَانَ بِاَيْدِيهِمْ** فسلب نسبة القتل عنهم حيث انهم لغاية الدهشة و نزول السكينة التي هي ظهور الحق تعالى كانوا مظاهر للسكينة و السكينة مظهر لله تعالى فسلب القتل عنهم و اثبتته للظاهر فيهم و هو السكينة اولاً و الحق الاول ثانياً فقال: **و لَكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ** اسقاطاً لحكم الظاهر الاول ايضاً.

و كذا قوله تعالى: **«وَمَا رَمَيْتُ اِذْ رَمَيْتُ وَّلَكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى»** فما هو

نفس الامر لما ينسب الى الانسان ان يكون بحيث ينسب حقيقة الى الله و يصحّ سلبه عن الانسان فما ينسب الى الانسان اذا لم يصحّ نسبته الى الله تعالى او لم يصحّ سلب نسبته عنه كان كذباً.

وكما انّ القول فعل اللسان كذلك الافعال و الاحوال و الاخلاق و العلوم قول الاركان و الجنان، و صيغة الصادق لغة تطلق على من اتّصف بصدق ما من غير تعرّض لكونه سجيّة له او عرضياً لكنّه غلب في العرف على من صار الصدق سجيّة له.

فعلى هذا كان الصادق من تمكّن في الانسانيّة و صار كلّما صدر عنه موافقاً لما اقتضته انسانيّته، و هذا المعنى مخصوص بالانسان الكامل و لذا حصروا الصادقين في انفسهم، و صيغة الامر من الكون تدلّ على الاستمرار اذا اطلقت خصوصاً اذا كان بعدها ما يدلّ على المعية المشعرة بالاستمرار و ان كان الامر من غير الكون مطلقاً عن التقييد بالاستمرار و عدمه اذا اطلق، و المعية تصدق على المصاحبة البدنيّة البشريّة لكن استمرار تلك المصاحبة غير ممكن لافراد البشر حيث تحتاج لبعض ضروريّاتها الى المفارقة البدنيّة على أنّها لا تفيد فائدة اخرويّة يعتنى بها اذا لم تقترن بالمصاحبة النفسية.

اما سمعت انّ اكثر المنافقين كانوا اشدّ مصاحبة للنبيّ ﷺ من سائر الصحابة! و بعضهم سابقاً في الهجرة و مذكوراً في الكتاب بالمصاحبة! و لما كان مصاحبتهم محض المصاحبة البدنيّة لم تنفعهم في الآخرة، و تصدق على المصاحبة النفسية مع رقائق الصادقين المأخوذة منهم من الفعلية الحاصلة في نفوس التابعين بسبب البيعة و الاتصال الصوريّ، و قبول الولاية التي هي بمنزلة الانفحة للبن الاعمال و بمنزلة البذر لزرع الآخرة و من الذكر الذي

يلقنهم الصادقون قلبياً كان او لسانياً.

فان الذكر المأخوذ من ولي الامر رقيقته و نازلته التي نزلت من مقامه العالی و لبست لباس الذكر القلبي او اللساني و تحقيق هذا المطلب قد مضى شرطاً منه، و تصدق على المصاحبة النفسية مع حقائقهم الملكوتية التي يعبر عنها بصورة الشيخ و بالسكينة القلبية و بالفكر و الرحمة و النعمة و الآية الكبرى و الاسم الاعظم و للاشارة الى تينك المعنيين قال تعالى: و الذين هم على صلواتهم دائمون لان هذا الذكر و الفكر صلوة حقيقية و الصلوة القلبية صورة تلك الصلاة و قالت الصوفية: ينبغي للسالك ان يكون دائم الذكر و الفكر و قيل بالفارسية: (خوشا آنان كه دائم در نمازند) و استمرار تلك المعية امر ممكن و ان كان التاقصون من السلاك في تعسر منه.

فمعنى الآية يا ايها الذين اسلموا بالبيعة العامة النبوية اتقوا الله بالبيعة الخاصة الولوية و داوموا على الذكر المأخوذ من الصادقين ان لم تكونوا من اهل الفكر، او على الذكر و الفكر ان كنتم من اهل الفكر، او يا ايها الذين آمنوا بالبيعة الخاصة الولوية اتقوا الله في الانصراف عن طريق القلب و داوموا على الذكر و الفكر (ما كان) استيناف لتعليل الامر السابق و المعنى ما ينبغي (لأهل المدينة و من حولهم من الأعراب) من اهل الشرق و الغرب فان ما حول المدينة بالنسبة الى العوالم الأخر تمام الدنيا و اهلها ما لم يدخلوا في الاسلام اعراب كلهم و كذلك ما كان لاهل المدينة القلب و الصدر المنشرح بالاسلام و من حولهما (ان يتخلفوا عن رسول الله) الذي هو اصل في الصدق، و صدق سائر الصادقين فرع صدقه (ولا يرغبوا بانفسهم) بسبب محبة انفسهم او في انفسهم او لا يرغبوا انفسهم على ان يكون الباء

للتعدية (عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ) اى عدم جواز التخلّف والرغبة (بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ) عطش (وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ) مجاعة (فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطُؤْنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا) من غلبة و قتل و اسرو نهب (إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ) يعنى سواء اصابوا او اصابوا ائيبوا و للفرق بين ما عليهم و ما لهم اتى بقوله فى سبيل الله بين المتعاطفين كما انّ توسط الاستثناء و تعليله بين المتعاطفات كان كذلك و للتاكيد بالتكرير (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) يعنى انهم باتّباعهم لرسول الله ﷺ محسنون و الله لا يضيع اجر المحسنين (وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ) ذلك (لَهُمْ لِيَجْزِيَهمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) يعنى يكتب كلما عملوا لينظر اليها و يجزى كلّها بازاء احسنها و ليس المراد انه لا يجزى الا احسنها.

و يجوز ان يراد هنا انهم يجزون بأحسن ممّا عملوا.

اعلم، انّ الانسان كما يكون فى الاستكمال بحسب بدنه من اوّل صباه يكون فى الاستكمال بحسب نفسه و كلّ فعلٍ يصدر منه خيراً كان او شراً يحصل منه فعلية له.

و لما كان واقعاً بين عالمى الملائكة و الشياطين، فان لم يتمكّن فى احد العالمين لا يمكن الحكم عليه بكونه من اهل الرحمة او اهل العذاب من غير تقييد بشرط البقاء على الاسلام او الكفر، و كان بحسب العاقبة محكوماً عليه بكونه مرجئاً لأمر الله و ان لم يكن داخلاً فى صنفهم، و ان دخل فى احدهما و تمكّن فيه صار جميع الفعليات الحاصلة له مسخرة لحاكم ذلك العالم اى العقل

او الشَّيْطَان و صارت محكومةً بحكم احسنها او اسوئها.
 فان احسن الاعمال ما كان الفعلية الحاصلة منه مسخرة للعقل و أسوأها
 ما كان الفعلية الحاصلة منه مسخرة للشَّيْطَان، و غير هذين حسن و سيئ
 باعتبار قريهما الى العقل و الشَّيْطَان فاذا صار الفعليات كلها مسخرة للعقل
 بسبب تمكن صاحبها في اتباع الاخير و الانقياد لهم كان جزاء كل الاعمال
 سيئها و حسنها و احسنها بجزاء احسنها، و اذا صارت مسخرة للشَّيْطَان كان
 الجزاء بالعكس، و ايضاً اذا صار الانسان متمكناً في اتباع الابرار صار محبوباً
 لله بمنطوق فاتبعوني يحببكم الله و اذا صار محبوباً لله صار كل اعماله
 محبوبةً سيئها و حسنها كأحسنها فيجزى الكل بمثل أحسنها، و اذا صار
 مبغوضاً صار كل اعماله مبغوضة مثل اقبحها فيجزى بأسوء الذي كان يعمل
 من أول عمره.

و قد حققنا في موضع آخر ان اسماء الاشياء اسماء لفعلياتها الاخيرة و
 احكامها ايضاً جارية على فعلياتها الاخيرة فمن كان فعليته الاخيرة فعلية
 الولاية كان جزاء جميع فعلياته جزاء فعليته الاخيرة و جاريماً عليها (وَمَا كَانَ
 الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً) جميعاً عطف على ما كان لاهل المدينة و
 استدراك لما يتوهم من الآية السابقة من لزوم ملازمة النبي ﷺ لجميع
 المؤمنين و عدم جواز التخلف عنه في حال من الاحوال، مع امتناعه عادةً
 لاختلال معيشتهم و عدم كفاية ما في يد النبي ﷺ بحاجتهم و ضيق محلّه عن
 سكناهم، و كون الآية استدراكاً مبتنٍ على تلازم العلم و العمل و ان الغاية من
 جميع الاعمال حصول العلم، و حينئذٍ فوضع المؤمنين موضع ضمير اهل
 المدينة للإشارة الى ان ملازمة خدمة النبي ﷺ واجبة لاهل الشرق و الغرب

ما لم يحصلوا الاسلام فاذا حصلوا الاسلام فليس عليهم الا خروج طائفة مستعدة لتلك الملازمة حتى يستكملوا بالعلم والعمل ويستحقوا الاذن فى ارشاد قومهم.

و اما اذا جعل الآية الاولى فى الجهاد و الثانية فى تحصيل العلم فهى عطف من دون اعتبار استدراك (فَلَوْ لَا نَفَرْنَا) الى الجهاد او الى خدمة النبى ﷺ او مشايخه لتحصيل العلم (مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ) مستعدون لاستكمال القوتين العلميه والعملية (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ) ليطلبوا الفقهه او ليكملوها (وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) بعد استكمالهم فى القوتين و اذنهم فى الارشاد و تعليم العباد.

اعلم، ان الفقه كما مر علم ديني يتوسل به الى آخر و المقصود العلوم العقلية الانسانية فان العلم الديني هو العلم الانساني العقلي عقيلاً كان او خيالياً.

لان الانسان بانسانيته طريق الى الآخرة و واقع فى الطريق و سائر عليه، و حيث انه بانسانيته سالك على الطريق يكون علمه فى الاشتداد و الازياد دون العلم الخيالي الذي يحصل بتصرف الواهمة دون العقل سواء سمى عقلياً او خيالياً، فانه علم نفسى حيوانى موصول الى الملكوت السفلى صاد عن طريق الآخرة و ان كان صورته صورة علم الآخرة.

فالفقه كما فى الصّحیحة النبویة اما علم بالاحكام القالیة المسماة بالسنة القائمة و لا طريق اليها الا الوحي الالهي لخفاء ارتباطها الى عالم الآخرة و خفاء كيفية ايصالها اليه، و اختلافها باختلاف درجات المكلفين بها فهى لا تحصل الا بالاخذ و التقليد من نبي او ممن اخذها منه، و اما علم بالنفس

و اخلاقها و احوالها و هي الفريضة العادلة.

و اما علم بالعقائد الحقّة الدّينيّة و هي الآيات المحكمات لكون كلّ منها آية و علامة من الحقّ تعالى و مبدئيّته و مرجعيّته؛ هذا اذا جعل العقل ذلك وسيلة الى مقاصده الاخرويّة.

و اما اذا جعله الوهم وسيلة الى آماله الدّنيويّة و مآربه الحيوانيّة فلم يكن فقهاً و لا علماً و اشباه الناس سمّوه فقهاً و علماً.

و المراد بالتّفقّه كمال الفقاهاة سواء جعل الهيئة للمبالغة او غيرها لانه تعالى غيّه بالانذار و المراد بالانذار ما يكون مؤثراً في المنذر، و لا يكون الانذار مؤثراً في المنذر الا اذا كان المنذر كاملاً في قوتيه العلميّة و العمليّة، و الا فللفظ الانذار كثيراً ما يجرى على لسان غير المتفقّه كانذار خلفاء الجور و علماء هم و قصاصهم و وعّاظهم، الذين كانوا يأمرّون و لا يأمّرون و ينهون و لا ينتهون و يعظون و لا يتّعظون و لم يحصل من ذلك الا وبال اتمام الحجّة عليهم لا تأثر المخاطبين، و لخفاء كمال النّفس في هاتين القوتين على المتفقّه و على غيره كانوا يحتاجون في الانذار و الامر و النهي الى الاذن و الاجازة من الامام او نائبه و كانت سلسلة الاجازة منضبطة في سلسلة العلماء الظاهرة و الباطنة (لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) موبقات انفسهم و قد ورد في تفسير قول النّبىّ ﷺ: اختلاف امّتي رحمة؛ انه اختلافهم من البلدان اليه ﷺ او الى خلفائه عليه السلام للتّفقّه لا اختلافهم في الدّين حتّى يكون اجتماعهم عذاباً.

و يمكن تصحيح ظاهره بان يكون المراد اختلافهم في كفيّة التّكليف حيث انّ كلاً مكلف على قدر مرتبته كما قيل: حسنات الابرار سيئات المقرّبين.

وقد ورد في تعميم الآية أنه يجري في التفر بعد وفاة الامام عليه السلام لتعيين الامام الذي يكون بعده و درك خدمته و تجديد التوبة و البيعة معه.

وقد فسرت ايضاً هكذا، فلولا نفر من كل فرقة طائفة للجهاد و اقام طائفة للتفقه ليتفقه المقيمون (يا ايها الذين آمنوا) بالايان العام (فاتلوا الذين يلونكم من الكفار) اي يقربون منكم فان تجاوز عنهم الى الابعاد لا يرتضيه العقل لانه ايقاع للانفس بين الاعداء و ترك للاحتياط بالنسبة الى من خلفتموه في اوطانكم (وليجدوا فيكم غلظة) و شدة بأس حتى لا يجترؤا عليكم (واعلموا ان الله مع المتقين) فاتقوا اغراض النفس في القتال من المراياة و الصيت و الغنيمة تنصروا فهو تخصيص على التقوى (و اذا ما انزلت سورة) عطف على مقدر كأنه قال لكن اذا امروا بالقتال تثبط بعضهم و اذا ما انزلت سورة (فمنهم من يقول) استهزاء (ايكم زادته هذه ايماناً فاما الذين آمنوا فزادتهم ايماناً) جواب ورد عليهم من الله (و هم يستبشرون) بنزولها لانهم يرونها نعمة لهم (و اما الذين في قلوبهم مرض) تعريض بالمنافقين (فزادتهم رجساً الى رجسهم) شكاً و وسوسة الى شكهم (و ما اتوا و هم كافرون) فاستحقوا الخلود (اولا يرون) توبيخ لهم على عدم عبرتهم و عدم توبتهم (انهم يفتنون) بالبلايا في ابدانهم في انفسهم او يمتحنون بجهاد الاعداء و ظهور آثار صدق النبوة بغلبتهم مع عدم تهية اسباب الغلبة (في كل عام مرة او مرتين ثم لا يتوبون) من نفاقهم و كفرهم و خديعتهم (و لا هم يدركون) ان الافتتان من الله و انه قادر على عذابهم (و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض) ذم آخر

يعنى اشاروا بانظارهم استهزاءً او غيظاً لما يرون فيها من عيوبهم قائلين (هَلْ يَرِيكُمْ مِنْ أَحَدٍ) يعنى ان قمتم و صرفتم من هذا المجلس (ثُمَّ أَنْصَرَ فُؤَا) قاموا من مجلس محمد ﷺ وانصرفوا عنه غيظاً (صَرَ فَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ) استيناف.

دعاء عليهم او اخبار عن حالهم (بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ) لا يدركون ادراكاً يوصلهم الى طريق الآخرة ويستعقب ادراكاً آخر من امر الآخرة (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) من جنسكم بشر او عرب او انسان كامل على ان يكون الخطاب للائمة، و قرئ من انفسكم بفتح الفاء اى من اشرفكم (عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) عنتكم (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ) على حفظكم و ايمانكم (بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) التفات من الخطاب الى الغيبة.

و وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بعلة الحكم، و على تخصيص الخطاب بالائمة فالتصريح بالمؤمنين للتعميم كما ورد عنهم ان من انفسكم فينا، و عزيز عليه من عنتم فينا، و حريص عليكم فينا، و بالمؤمنين رؤوف رحيم شركنا المؤمنون فى هذه الرابعة (فَإِنْ تَوَلَّوْا) عنك و عن الايمان بك (فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ) استظهاراً به و باعانته (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) نفياً للغير فضلاً عن الحاجة اليه (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) من قبيل عطف العلة.

مائة وتسع آياتٍ، وقيل: عشر آيات وهي مكّية كلّها: وقيل: سوى ثلاث آيات فان كنت في شكّ ممّا انزلنا اليك (الى آخرها) و قيل: الّا آية هي و منهم من يؤمن به (الاية)

(الرّ) قد مضى في أوّل البقرة و في مطاوى ما سبق ان امثال هذا من الرّموز التي يعبر بها عمّا عاينه المنسلخ عن هذا العالم من مراتب الوجود و آياتة العظمى فيلقّيها الملك بالوحى او بالتّحديث مشاراً بها الى تلك المراتب و الآيات، و اذا اريد التّعبير عن المقصود بها للراقدين في فراش الطّبع يعبر بالمناسبات و التّمثيلات كما يظهر الحقائق للنّائم بالمناسبات و التّمثيلات فيحتاج الى تعبير من خبير بصير.

فما ورد في تفسيرها من كون الالف اشارةً الى الله، و اللّام اشارةً الى جبرئيل، و الميم او الرّاء اشارةً الى محمّد ﷺ. و كذا ما ورد من انّ معناه، انا الله الرّؤف، تمثيل محتاج الى التّعبير. و ما ورد انّ الحروف المقطّعة في القرآن حروف اسم الله الاعظم يؤلّفها الرّسول ﷺ او الامام فيدعوبها فيجاب فهو اشارة الى خواصّها التي تترتب عليها بحسب اعدادها و نقوشها كما اشير اليه في الاخبار.

او كناية عن اتصافه بحقائقها (تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ) اشارة الى المراتب المشهورة المعبر عنها بتلك الحروف و وجوه الاعراب فى امثاله و الفرق بين الكلام و الكتاب قد سبق فى اول البقرة (الْحَكِيمِ) ذى الحكمة فى العلم و العمل لان المراد بالكتاب مراتب الوجود من العقول و النفوس و هى ذات حكمة فى العلم و العمل يعنى علمها و عملها مشتملان على الدقائق او المحكم الذى لا نسخ فيه فان المتشابه هو جملة عالم الطبع بحقائقها و آثارها و منه الكتاب التدوينى و عالم الطبع من حيث ذاته متشابه و ان كان من حيث انتسابه الى الله محكماً.

(اَكُنْ لِلنَّاسِ عَجَبًا اَنْ اَوْحَيْنَا اِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ) لما اعتقدوا ان الرسول لا بد و ان يكون مناسباً للمرسل و المناسب لله هو الملك تعجبوا من ادعاء البشر لرسالة من الله و اعتقدوا انه فريية عظيمة و هذا حمق و سفاهة منهم.

فان الرسول كما يكون مناسباً للمرسل ينبغى ان يكون مناسباً للمرسل اليهم و لا يكون الا من كان ذا شأنين؛ شأن الهى و شأن خلقى حتى يناسب بشأنيّة الطرفين فانكر سبحانه تعجبهم و وبخهم على ذلك.

(اَنْ اَنْذِرِ النَّاسَ) وضع المظهر موضع المضمّر لئلا يتوهم ارادة المتعجبين منهم (وَبَشِّرِ الَّذِينَ اٰمَنُوا) خصّ البشارة بالمؤمنين لانّ الانذار عامّ لهم و لغيرهم و البشارة بنعم الآخرة لا تكون الا للمؤمنين و قد يخصّ الانذار بالكفار لانّ انذار المؤمنين لا يكون الا من جهة غفلتهم و كفرهم الخفى (اَنْ هُمْ قَدَمَ صِدْقٍ) كما يكون سلوك البدن بالمركب او الرّجلين كذلك سلوك النفس و مركبها و رجلاها الصّدق.

فالصدق بحسب الظاهر استعارة تخيلية و اثبات القدم له ترشيح و تنكير الصدق و افراد القدم اشارة الى كفاية ثبات قدم واحدة لشيء من الصدق (عند ربهم) لانه يجزيهم بأحسن ما كانوا يعملون فاذا ثبت لهم قدم واحدة من صدق ما فازوا بكلما وعد الله المقربين.

و قد فسّر في الاخبار بالشفاعة وبمحمد ﷺ وبالولاية و الكل صحيح كما عرفت (قال الكافرون) بيان لانكارهم الوحي المستفاد من تعجبهم و لذا لم يأت بالعاطف و جعله جواباً للسؤال عنهم (ان هذا) القرآن او الادعاء من محمد ﷺ او تصرفه في الناس و صرفهم الى نفسه او المجموع (لساحر مبین) كل فعل او قول دقيق يؤثر في النفوس و لا يعلم سبب تأثيره يسمى سحراً سواء كان بالتصرفات الملكوتية السفلية او العلوية او امتزاجات القوى الروحانية مع القوى الطبيعية او بالتصرفات الطبيعية المحضة.

(ان ربكم الله الذي خلق السماوات و الارض في ستة ايام ثم استوى على العرش) صرف الخطاب اليهم بعد ما أنكر عليهم و وبخهم مزجاً للوعد و الوعيد و الرحم و الغضب كما هو عادته تعالى و عادة خلفائه في الوعد و النصح من الشروع في الانذار و الوعيد و الختم بالبشارة و الوعد.

و لذلك ختم بوعد المؤمنين بأبسط وجه و للتباين بينهما لم يأت باداة الوصل، و قد سبق تفسير الآية بتمام اجزائها في سورة الاعراف (يُدبر الأمر) استينافاً جواباً لسؤالٍ مقدرٍ او حال عن فاعل خلق او استوى منفرداً او على التنازع و لما كان خلقه و السماوات و الارض و كذا استواؤه على العرش امراً قضى بحسب ظاهر الحس و التدبير امراً يحتاج اليه المخلوق ما

بقى اذاه بالمضارع الدال على التجدد.

و الامر يقال على كل فعل كما يقال: باى امر اشتغلت؟ و على حال الشخص، و على طلب الشىء بحكومة، و على فعل ذلك الطلب، و على المجردات الا له الخلق و الامر اشارة اليه، و على المشيئة التى بها خلق الاشياء التى يعبر عنها بوجه بالعرش و بوجه بالكرسى و هى الولاية المطلقة و الحقيقة المحمدية ﷺ.

والتدبير عبارة عن النظر فى ادبار الافعال و الاحوال و اختيار الاحسن غاية منها، و المقصود ان الذى هو خالقكم غير غافل عنكم ينظر فى اموركم و احوالكم و يختار ما هو خير لكم بحسب دنياكم و آخرتكم، و منه ارسال رسول من جنسكم، او ينظر فى الامر الذى هو عالم المجردات و كيفية تنزيله الى الماديات فينزله على وفق حكمته و ما ننزله الا بقدر معلوم اقتضته قابلياتكم اشارة اليه، و منه ارسال الملك فانه لا يرسل الملك اليكم بلا واسطة بشر استعداد لمشاهدته لانه لو ارسل الى غير المستعد لاهلكه و هو خلاف التدبير و النظر فى عاقبة الامور و هكذا القول فى بيانه ان فسر الامر بالمشيئة.

تحقيق تعلق الشفاعة و منها الافتاء للناس على

الاجازة من الله

(ما من شفيع الا من بعد اذنه) استيناف جواب لسؤال كانه قيل: اليس لاحد دخل فى امر الناس و حالهم؟ او فى تعلق فعل الله و امره بعالم الطبع؟ و لا شفاعة اصلاً؟

فقال: لا شفاعة الا باذنه و دخل الشفيع باذنه تدبيره تعالى لا غير، او حال متداخلة او مترادفة، و الشفاعة ههنا بمعنى مسئلة العفو عن ذى سلطنة

لغير او مسئله الاحسان اليه و شاع استعماله فى سؤال العفو للغير و الشفاعة عند الله غير مختصة بالآخرة كما يظن، بل هى ثابتة فى الدنيا للانبياء عليهم السلام و اوصياءهم اذا استغفروهم للتائبين البائعين على ايديهم شفاعة، و استغفروهم بعد ذلك لهم شفاعة، و امرهم بالخير و نهيهم عن الشرّ و نصحهم و وعظهم كلّها نحو شفاعة.

فمن اجترأ على امر الخلق و نهيهم و بيان حلال الله و حرامه بالفتيا و الوعظ الذى جعلوه صنعة كسائر الصنائع المعاشية و القضاء بين الناس من غير اذن من الله بلا واسطة او بواسطة فقد اجترأ على الله. و الاجترأ على الله نهاية الشقاوة و هذا كسر عظيم على من دخل و اجترأ على اخذ البيعة من الناس من غير اذن من الله، كما كان ديدن الخلفاء من بنى امية و بنى العباس، و كما اجترأ المتشبهة المبطلّة بالصوفيّة فدخلوا فى ذلك من غير اذن من مشايخ المعصومين عليهم السلام.

و لذلك كانت السلف لم ينقلوا الحديث فضلاً عن بيان احكام الله بالرأى و الظنّ ما لم يجازوا من المعصوم عليهم السلام او ممّن نصبوه، و مشايخ الاجازة و اجازة الرواية مشهورة مسطورة و سلسلة اجازتهم مضبوطة، و كذا الصوفيّة المحقّقة كانوا لا يدخلون فى الامر و النهى و بيان الاحكام و الاستغفار للخلق و اخذ البيعة منهم الا اذا اجيزوا و سلاسل اجازاتهم مضبوطة عندهم، و ذمّ الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و الاقدام على الفتيا و الوعظ ممّن ليس له باهل خصوصاً ممّن جعله وسيلة الى اغراضه الفاسدة، من جمع المال و التبسّط فى البلاد و التسلّط على العباد و الصّيت و صرف وجوه الناس اليه و ادخال محبّته فى قلوبهم قد كثر.

وروده فى الاخبار، اعادنا الله من هذا العار و حفظنا من شر امثال هؤلاء الاشرار، و قد ورد فى وصف مجلس القضاء: هذا مجلس لا يجلس فيه الا نبى او وصى او شقى، و معلوم ان الوصاية اذن من النبى ﷺ فى التصرف فيما له التصرف فيه من حيث نبوته و ما له التصرف فيه من حيث نبوته هو الاحكام الالهية التى يبلغها الى عباده و حديث: العلماء ورثة الانبياء، يشعر بما ذكرنا، لان الوراثة ليست الا بالولادة الجسمانية او بالولادة الروحانية و ليست الولادة الجسمانية مقصودة.

و الولادة الروحانية لا تحصل بمحض الادعاء بل هى نسبة خاصة و اتصال مخصوص و وراثة المتصل بالنبى ﷺ بقدر اتصاله و قربه و بعده عن النبى الذى هو مورثه، و لا يحصل اصل اتصال النسبة الروحانية الا بالعمل الصورى و التفاضل فى الاتصال بحسب التفاضل فى القرب الحاصل بمتابعته و قدر الارث يختلف بحسب التفاضل فمن كان له شأن الانوثة كان له قسط من الارث، و من كان له شأن الذكورة كان له قسطان.

و العارف لذلك التفاضل لا يكون الا النبى ﷺ او خليفته فوراثة لا تكون الا بايرائه و هو الاذن المذكور (ذَلِكَمُ) الموصوف بالخالقية و الاستواء على العرش الذى هو جملة الاشياء و بتدبير امركم فى البقاء و عدم مداخله احد فى امركم الا باذنه (الله) خبر او بدل او صفة على تقدير اعتبار معنى الوصفية فيه (رَبُّكُمْ) خبر لذكركم او صفة لله او خبر بعد خبر (فَاعْبُدُوهُ) يعنى اذا كان الله الموصوف بتلك الصفات ربكم فافعلوا له فعل العبيد او صيروا له عبيداً.

ولما كان المقصود ترغيبهم فى عبادته لم يصرح بحصر العبادة فى نفسه

و نفى استحقاق الغير (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) الا تفكرون فيه و فى اوصافه و فى آلهتكم الظاهرة من الاصنام والكواكب و غير المستحقين للثيابة الالهية و فى آلهتكم الباطنة من اهويتكم الفاسدة و اغراضكم الكاسدة فلا تذكرون انّ الحقيق بالعبادة و الاطاعة هو الله و مظاهره البشرية النائية عنه لا آلهتكم التي لا جهة استحقاق عبادة فيهم.

(إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا) استينافٌ جوابٌ لسؤالٍ عن العلة او عن حاله مع خلقه و على الثانى ايضا يستلزم التعليل (وَعَدَّ اللَّهُ) وعدالله وعداً (حَقًّا) مفعول مطلق تأكيد لنفسه ان جعل من قبيل له على درهم حقاً. او تأكيد لغيره ان جعل من قبيل: ابني انت حقاً، او حال من وعدالله، و الموعود اما ارجاع الكل اليه او بدء الخلق و اعادتهم للجزاء.

(إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ) بيان للموعود و لذا لم يأت باداة الوصل، او تعليل لرجوع الكل اليه ان جعل الموعود ارجاع الكل اليه (لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ) بالعدل الذى هو لائق به من جزاء كل اعمالهم بجزاء احسنها.

او ذكر القسط هنا تمهيداً لوعيد الكفار للاشارة الى انه لا ظلم معهم و هو لا ينافى المعاملة معهم بالفضل بعد مراعاة القسط، و الحق ان حقيقة القسط هي الولاية المطلقة المتحقق بها على عليه السلام، و ان كل قسط يوجد فى العالم انما هو من فروع تلك الولاية، لكن لا يسمى القسط قسطاً شرعاً الا اتصل الولاية التكوينية بالولاية التكليفية بالبيعة العامة النبوية او بالبيعة الخاصة الولوية.

فالقسط شرعاً يستلزم الاسلام او الايمان و المنظور ههنا هو ذلك اللّازم كأنه قال ليجزى الذين آمنوا بالبيعة العامة او بالبيعة الخاصة و عملوا

الصالحات بالبيعة الخاصة و ما يشترط فيها، او بامثال شرائط البيعة الخاصة بالاسلام او بالايمن و يؤيد هذا المعنى موافقته لقرينته فى قوله تعالى: بما كانوا يكفرون، و لم يعين الجزاء تفخيماً له بابهامه اشارة الى انه جزاء لائق باعطاءه (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا) عطف على الذين آمنوا.

و على هذا فقله (لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ) جملة مستأنفة بيان للجزاء او عطف على انه يبدؤ الخلق او على مقدر مستفاد من قوله ليجزى الذين آمنوا (الى الآخر).

كأنه قال: فالذين آمنوا (الى آخر الآية) و الذين كفروا (الى آخر الآية) و على هذا فتغيير الاسلوب للاشارة الى ان جزاء الكفار من الغايات بالعرض و انه ينسب الى انفسهم لانهم اولى بسيئاتهم من الله.

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً) استيناف فى معرض التعليل للبدء و الاعادة للجزاء او للتدبير او فى معرض البيان لتدبيره تعالى، و لم يذكر منازل الشمس و لا غاية ايجادها و منافع سيرها لانها كثيرة لا يحيط بها البيان و لان اكثرها مشهودة للعوام و لعدم شهرة منازل للشمس بخلاف القمر (وَ الْقَمَرَ نُورًا) الفرق بين النور و الضياء بالعموم و الخصوص و حمل الضياء و النور للمبالغة، او باعتبار ما يرى منهما من انهما نور ان متجوهران (وَ قَدَّرَهُ مَنَازِلَ) قدر له منازل او قدره ذا منازل او سيره منازل (لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابِ) فان الاعوام و الشهور فى نظر العوام منوطة بدورات القمر دون الشمس.

(مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ) بسبب الحق او بالغاية الحقة (يُفَصِّلُ الْآيَاتِ) قرئ بالغيبة و التكلم (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) اى فصلها

بالبيان و فى الوجود لقوم لها صفة العلم.

اعلم، انّ الانسان من اوّل استقرار نطفته فى الرحم بل من اوّل تولّد مادّته من العناصر الى زمان بلوغه سالك على الطّريقة القويمة الانسانية بتسييبات الهّيّة، و مدرك لخيراته بادراك جمادىّ او نباتيّ او حيوانيّ لا بادراك انسانيّ، و لا يسمّى ادراكه ذلك علماً كما لا يسمّى ادراك غير الانسان من المواليد علماً، فاذا بلغ بهذا السلوك او ان بلوغه واستغلظ فى بدنه و نفسه و حصل له العقل الذّى هو مدرك خيراته و شروره الانسانية.

فان كان ادراكه للاشياء بقدر مرتبته الدّانية و قوّته الضّعيفة من حيث أنّها دوالّ قدرته تعالى و آيات حكمته و اسباب توجّهه و سلوكه الى الحقّ القديم سمّى ادراكه ذلك علماً، و ان لم يكن ادراكه كذلك بل يدرك الاشياء مستقلّات فى الوجود و لم يدركها من حيث أنّها متعلّقات دالات على صانعها لم يسمّ علماً، بل يسمّى جهلاً مشابهاً للعلم، مثل ان يرى احد من بعيد ظلّاً لشاخص و يظنّ انّ الظلّ شاخص مستقلّ فى الوجود، و هذا كما يجرى فى الآيات الجزئية الآفاقية و الانفسية يجرى فى الآيات القرآنية و الاخبار المعصومية و الاحكام الشرعية خصوصاً فى حقّ من جعلها وسائل للاغراض الدنيوية.

و الحاصل انّ كلّ ادراك يكون سبباً لسلوكه الفطريّ على الطّريق الانسانيّ و لاشتداد مداركه الانسانية و ازدياد ادراكاته الاخروية يسمّى علماً، و كلّ ادراك يكون سبباً لوقوفه عن السلوك او لرجوعه عن الطّريق الى الطّرق السفلية الحيوانية يكون جهلاً بل الجهل الساذج يكون افضل منه بمراتب؛ اذا تقرّر هذا فتفصيل الآيات تكويناً و تدويناً لا يكون الغرض منه الّا

ادراك من له صفة العلم لعدم انتفاع الغير به.

(إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) جواب لسؤال ناش عن السابق و هكذا الجمل المذكورة فيما بعد التي لا عاطف فيها (وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَأَيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ) لما كان الشمس والقمر من الآيات الظاهرة علق كونهما آية على صفة العلم التي هي اول مراتب الانسانية بخلاف سائر المخلوقات و بخلاف اختلاف الليل والنهار و لذلك علق كونهما آية على التقوى التي مرتبتها فوق مرتبة اصل العلم فان التقوى عما يتقى بعد العلم بما يتقى.

(إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا) جواب لسؤال ناش عن تعليق الآيات على العلم والتقوى، و عدم رجاء اللقاء كناية عن عدم العلم فان العالم بالله طالب للقاءه و الطالب راج كما ان قوله (وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا) كناية عن عدم التقوى لان الاطمينان بالحياة الدنيا مضر بالحياة العليا و مفيها (وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ) من قبيل عطف المسبب على السبب.

(أُولَئِكَ) تكرر المسند اليه والتعبير عنه باسم الاشارة لتصويرهم و استحضارهم بالاصاف المذكورة (مَا أُوْمِهِمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ). فان الغافل كلما كسب كان جاذبا له الى السفلى والجحيم و ان كان كسبه صورة الصلوة والصيام.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بالبيعة العامة او بالبيعة الخاصة (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) اي البيعة الخاصة و شرائطها او شرائط البيعة الخاصة و الاعمال التي كلفوا بها فيها (يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ) المضاف الذي هو ولي امرهم

الى ملكه و ولايته على الاول و الى ملكوته على الثانى (بِإِيمَانِهِمْ) باسلامهم او بايمانهم الخاص او يهديهم فى الآخرة الى الجنة (تَجْرَى) حال او مستأنف جواب سؤال (مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ) متعلق بتجرى او ظرف مستقرّ حال متداخلة او مترادفة او مستأنف جواب لسؤال مقدر بتقدير مبتدء محذوف.

(دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ) مستأنف او حال من جنّات النّعيم او من المؤمنين على التّرادف او التّداخل (وَ تَحْيِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوِيهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) ان هى المخففة.

اعلم، انّ فى الآيّة اشارة اجماليّة الى درجات المؤمنين و مقامات السّالّكين فانّ، آمنوا اشارة الى البيعة الاسلاميّة، و عملوا الصّالحات الى البيعة الايمانيّة و الاعمال القالبيّة القلبيةّ او المجموع الى البية النبويّة و الاعمال القالبيّة، و يهديهم الى البية الولويّة الايمانيّة و الاعمال القلبيةّ و السّلوّك من مقام النّفس الى مرتبة القلب، و تجرى من تحتهم الانهار اشارة الى سيرهم فوق مرتبة القلب فى مراتب الرّوح و العقل.

و دَعْوِيهِمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اشارة الى انتهاء سيرهم و آخر مراتب فناءهم و هو فناءهم و هو فناءهم عن ذواتهم و عن فنائها.

و تَحْيِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ اشارة الى بقاءهم باللّه فى الله من غير صحو و بقاء فانّ السّلامة على الاطلاق وَ آخِرُ دَعْوِيهِمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اشارة الى حشرهم الى اسم الرّحمن و بقاءهم باللّه فى الخلق لتكميل الغير.

و بعبارة اخرى اشارة الى اسفارهم الاربعة اى السّفَر من الخلق الى

الحقّ بقوله: آمنوا و عملوا الصّالحات، و السّفَر من الحقّ الى الحقّ بقوله: يهديهم (الى) سبحانك اللّهُمّ، و السّفَر فى الحقّ بقوله تحييتهم فيها سلام، و السّفَر بالحقّ فى الخلق بقوله و آخر دعواهم، رزقنا اللّهُ و جميع المؤمنین.

(وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ) عطف على انّ الذين لا يرجون لقاءنا و تخلّل انّ الذين آمنوا غير مخلّ بالوصل و العطف لانه جوابٌ لسؤالٍ ناشٍ عن المعطوف عليه فكأنّه من متعلقاته كأنه قال: انّ الذين لا يرجون لقاءنا حالهم كذا مع انّ حال المؤمنین كذا و لو عجلنا لهم الشّرّ الذّى استحقوه لم يبقوا فى الدنیا متمتعين (استعجابهم بالخير) تعجيلاً مثل تعجيله لهم الخير فالبراء للتعديّة او مثل حثّه و حملة ايّاهم على العجلة فى الخير او بالخير فالبراء بمعنى فى او للسببيّة او مثل عجلتهم فى الخير او بسبب الخير. (لَقَضَى إِلَيْهِمْ أَجْلَهُمْ) لا قضى اليهم قضاء مدّتهم الّتى اجلوا فيها او لا قضى اليهم آخر عمرهم الذّى اجلوا اليه.

(فَنذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) عطف على لو يعجلّ اللّهُ باعتبار المعنى اى لم يعجلّ فنذر الذين لا يرجون او جزاء شرطٍ محذوفٍ اى اذا لم نقض اليهم اجلهم فنذرهم فى طغيانهم (وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ) حال كونه على جنبه فاللام بمعنى على و المقصود مطلق اللقاء البدن على الارض سواء كان على الجنب او الظّهر او الوجه و يعبرّ بالالقاء على الجنب عن مطلق احوال الالقاء كثيراً فى العرب و العجم.

(أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا) اى فى جملة الاحوال فلفظة او لتفصيل الاحوال (فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ) كان المناسب ان يقول فاذا كشفنا حتّى

يصحّ تعقيبه للشرط المستقبل لكنّه اذاه بالشرط الماضي اشارة الى انّ ميسس الضّرّ و الدّعاء عقبيه سجيّة للانسان مستغرق للماضى والمستقبل كأنّه قال: اذا مسّ الانسان الضّرّ دعانا و قد مسّه الضّرّ فدعانا فلما كشفنا عنه ضرّه.

(مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرٍّ مَّسَّهُ) كناية عن اعراضه و عدم عنايته بشأن من كان محتاجاً اليه و متنعماً به و قد صار هذه العبارة مثلاً فى العرب و العجم فى هذا المعنى اذا ذكر بعده ما يدلّ على تشبيهه حال المحتاج بغير المحتاج.

(كَذَلِكَ) اى مثل ما زين للمكشوفى الضّرّ اعمالهم حتّى لا يبالوا بمن دعوه لكشفه و غفلوا عنه (زُيِّنَ لِلْمُؤْسِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) من اتّباع الشهوات و الانهماك فيها حتّى وقعوا فى الغفلات (وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا) انفسهم بالغفلة و عدم المبالاة بسخط الله و مكره و هو تهديد للغافلين (وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ) فما اكثر ثوابهم و بيّناتهم لغاية غفلتهم (وَ مَا كَانُوا لِيَوْمٍ مِنْهُ) لغاية غفلتهم و انهما كم فى الشهوات لتزيين الشيطان لهم اعمالهم الشهويّة.

(كَذَلِكَ نُجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ) اى خلائف لنا اوللاسلاف (فى الأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ) و اذا تُتلى عليهم اياتنا بيّناتٍ قال الذين لا يَرْجُونَ لقاءنا ائت بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا) و هم الواقعون فى جهنّم النفس و التنفس كالمرأة الخبيثة لا ترضى بوضع يحصل لها و تتمنى دائماً غير الوضع الذّى هو حاصل لها و هو لآء باقتضاء فطرة النفس سئلوا تبديل القرآن (أَوْ بَدِّلْهُ) يعنى اترك هذا القرآن و ائت بمكانه قرآناً نرتضيه.

او غيرّه بتبديل ما لانرتضيه الى ما نرتضيه (قُلْ مَا يَكُونُ) ما يصحّ اى (لِيْ اَنْ اُبَدِّلَهُ) اغيّرهُ بترك اصله او بتبديل آياته او اقتصر على الامتناع عن التّبديل ليدلّ على انّ تركه اصلاً اولى بالامتناع (مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي) بدون امر ربّي، (اِنْ اَتَّبَعُ اِلَّا مَا يُوحَى اِلَيَّ) يعنى ليس لى نفسيّة و امر نفسٍ و اتّباع لامر النفس لانّ شأنى و اتّباعى مقصور على امر ربّي.

(اِنِّيْ اَخَافُ اِنْ عَصَيْتُ رَبِّيْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ) جواب سؤال عن العلة و تعريض بهم حيث يعصون و لا يخافون (قُلْ لَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لَا اَذْرِيْكُمْ بِهِ) اى لا اعلمكم الله به على لسانى يظنّ فى بادى النظر انّ حقّ العبارة ان يقال: لو لم يشأ الله ما تلوته حتى يفيد ترتّب عدم التّلاوة على عدم المشيئة و يستفاد من مفهومه ترتّب التّلاوة على المشيئة، و مفاد الآية ترتّب عدم التّلاوة على المشيئة و استلزامه بحسب المفهوم لترتّب التّلاوة على عدم المشيئة و الحال انّ الوجودى يحتاج الى العلة الوجوديّة و العدم لا علة له، و ما قالوا: علة العدم عدم.

فهو من باب المشاكلة و لو سلّم فيقتضى تعليق عدم التّلاوة على عدم المشيئة لا على نفس المشيئة، و الجواب انه تعالى اراد ان يشير الى انه لا شأن له عدمياً كان او وجودياً الّا و هو متعلّق بمشيئة الله و العدم الصّرف و ان كان لا علة له و تعلّق له بشىء.

لكنّ الاعدام الشّائيّة اى اعدام الملكات كالوجوديات تقتضى علة و تعلّقاً و اذا كان عدم تلاوته مع انه عدمى متعلّقاً بمشيئته تعالى فتلاوته كانت متعلّقة بالطّريق الاولى، لانّها حادثة و جوديّة مقتضيته للعلة و التّعلّق.

و مفهوم الآية تعلق التلاوة بعدم مشيئة عدم التلاوة وهو اعم من مشيئة التلاوة او عدم المشيئة مطلقاً (فَقَدْ لَبِثْتُ) الفاء عاطفة على لو شاء الله ما تلوته بملاحظة المعنى مع اشعاره بالسببية للاثبات كأنه قال: تلوته بمشيئة الله لا بمشيئتي و ادعائي ذلك بسبب لبثي فيكم و عدم ظهور مثل ذلك مني . كأنه اشار بتلك السببية الى قياسين اقترانيين من الشكل الاول و قياس استثنائي مأخوذ من نتيجة القياس الثاني و استثناء نقيض تاله ترتيبه هكذا: لو لم يكن القرآن باتباع الوحي و مشيئة الله لكان باختلاق من تلقاء نفسى و كلما كان باختلاق من تلقاء نفسى ظهر مثل ذلك مني قبل ذلك؛ ينتج لو لم يكن بمشيئة الله لظهر مثله قبل ذلك و كلما ظهر مثله قبل ذلك شاهدتموه و سمعتموه و لكن لم تشاهدوه مني فقد لبثت (فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ) قبل القرآن مدة اربعين سنة لا يظهر عنى امثال ذلك، و ما سمعتم مني لا (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) لا تدركون بعقولكم او لا تتصرفون في مدركاتهم بعقولكم او لا تصيرون عقلاء (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ) تعريض بنفسه و بهم على سبيل التردد على طريقة الانصاف مع الخصم بعد ما اثبت كونه غير مفتر كأنه قال: ان كنت مفترياً على الله كما تكونون بذلك فانا اظلم الناس و ان كنت آتياً بآيات الله و تكذبونها فانتم اظلم الناس، او تعريض بكلتا القرينتين بهم و يكون او للتفصيل لا للتشكيك كأنه قال بعد ما اثبت اني غير مفتر: فانتم اظلم الناس من جهة افتراءكم على الله بنصب الآلهة لانفسكم و بتكذيب آياته.

(إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ) فى موضع التعليل (وَيَعْبُدُونَ) عطف بملاحظة المعنى المقصود بالتعريض يعنى هم يفترون و يكذبون و

يجرمون ويعبدون (مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ) من الاصنام والكواكب عبادة العبيد و من الاهوية والآراء والشياطين عبادة اتباعتها.

و من غير من نصبه الله من رؤساءهم الدنيوية او رؤساءهم الدينية بزعمهم عبادة طاعة، والمقصود من نفى الضر والنفع نفى ما يتوهّمونه ضرّاً و نفعاً ممّا يؤل الى دنياهم من غير نظر الى عبادتهم و الّا فهي بعبادتهم ايها تضرّهم غاية الضرّ و يقولون.

(هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) كما يقول الوثنيّ: ان اصنامنا شفعاؤنا عندالله، و كما يقول اكثر الصابئين: ان الكواكب شفعاؤنا، و بعض يقول: هي قديمة مستقلة في الالهة، كما يقول الزردشتيون: النار تشفعنا عندالله، و كما يقول المطيعون لمن يزعمونهم رؤساء الدين: هؤلاء و سائط بيننا و بين الله، و كما يقول المتبعون للاهواء و الشياطين في صورة الاعمال الشرعية الصادرة من اتباع النفس و الشياطين: هي وسائل بيننا و بين الله و اسباب قربنا الى الله و الحال انها وسائل الشيطان و اسباب القرب الى الجحيم و النيران.

(قُلْ) استهزاءً (اَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ) بالشفعاء من حيث شفاعتهم او بشفاعتهم يعنى ان ما في السماوات و الارض معلوم له و ما ليس معلوماً له فيهما فلا يكون.

(سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَ مَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً) يعنى قبل له الرّسل البشرية كانوا على مقتضيات شهوات النفوس آمةً لها متوجّهة اليها و بعثة الرّسل انصرف طائفة عنها الى مادعتهم الرّسل اليه من الخيرات الاخروية الانسانية و ابي طائفة.

(فَاخْتَلَفُوا) و قبل بعثة الرّسل الباطنة من العقول كانوا على مقتضيات النفوس الحيوانية آمة لها و بعد بعثة الرّسل الباطنة انصرف طائفة من قواهم الى مادعتها الرّسل اليه و بقيت طائفة فاختلفوا و تنازعوا و تقاتلوا. (وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) كلمة امهالهم و آجالهم المؤخّرة المعيّنة سبقت فيما كتبه الملك المصوّر في أرحام أمهاتهم او سبق ثبتها في اللوح و الاقلام العالية (لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيهَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) لحكم باظهار الحقّ و الباطل و تميّز الحقّ عن المبطل (وَيَقُولُونَ) استهزاءً او استظهاراً.

(لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ) اي على محمد ﷺ (آيَةً مِنْ رَبِّهِ) ممّا اقترحناه او ممّا يدلّ على رسالته (فَقُلْ) الفاء جواب شرطٍ محذوفٍ او متوهمٍ اي اذا قالوا فقل (إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ) علم الغيب مختصّ به فلا اعلم انا و لا انتم ما يترتب على انزال الآيّة من المفسد و المصالح و هو يعلم فلا ينزل الآيّة لما فيها من المفسد و في تركها من المصالح او عالم الغيب ملك الله ليس لي تصرف فيه و لا تسلط عليه حتى اجيب مقترحكم او انزل منه ما اريد، فانا و انتم سواء في ذلك (فَأَنْتَظِرُوا) نزول الآيّة و الفاء مثل سابقه (إِنِّي) مثلكم (مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) و يحتمل ان لا يكون قوله فقل انما الغيب (الآية) مما شاء معهم بل يكون تهديداً لهم على استهزاءهم و المعنى ان الغيب الله ينزل منه ما يشاء من عذابكم و عذابي و الرحمة بكم و بي فانظروا نزول عذابه اني معكم من المنتظرين و يؤيد هذا المعنى تهديدهم بالآية الآتية.

(وَ إِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً) سعة و صحّة و أمناً فانّها من آثار

الرَّحْمَةِ و ان كانت قد تصير نعمة او هى رحمة فى انظارهم القاصرة عن ادراك الغايات (مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُمْ) وهى ضد المذكورات (اِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا) الكبرى البشرية او الصغرى الآفاقية والانفسية والتدوينية فان الانسان ليطغى ان رآه استغنى.

والمكر فى الآيات الكبرى بالاضرار بالحيل الخفية، و فى الآيات الصغرى فى المعجزات بحملها على السحر و نحوه من الوجوه الخفية، و فى غيرها باخفائها و تلييسها على الغير او تأويلها على مقتضى شهواتهم (قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا) انفذ مكرًا و اسبق مكرًا فان مكركم فى الآيات فى الحقيقة مكر الله فيكم فمكره اسبق من مكركم فى كل حال و نسبة المكر الى الله من باب المشاكلة او المشابهة و الالفالما كر يقال للعاجز عن اعلان المخاصمة المنصرف عنه الى اخفائها.

(اِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ) تهديد لهم بظهور ما يظنونه خافياً عليه بواسطة الرسل و صرف للخطاب عنه ﷺ اليهم و التفات من الغيبة الى التكلّم ليكون ابلغ فى الانذار على قراءة تمكرون بالخطاب و هو جواب سؤال ناش عن سابقه كأنه قيل: هل الله يعلم ما نمكر حتى يمكر بنا (هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ) بمنزلة التاكيد و الاضراب من غير الابلغ الى الابلغ فى الجواب كأنه قال: بل نعلم ما تمكرون بدون واسطة الرسل و انتم بحسب الفطرة تعلمون ذلك لاننا نحن الذى نسيّرکم، و التسيير يستلزم العلم بدقائق احوال المسيّر و المسيّر فيه و المسيّر له و انتم اذا رفع عنكم غشاوة الخيال تعلمون ذلك.

لانكم تدعون وقت انقطاع الوسائل و حيل الخيال عنكم فتعلمون انه

هو الذي يعلم حالكم و دعاءكم و يقدر على اجابتكم و رفع البلاء عنكم فتدعونه مخلصين عن اغراض الخيال، لكنكم اذا رفع عنكم البلاء و تسلط عليكم الخيال احتجب باغراضكم الخيالية و اهويتكم النفسانية معلومكم الذي تكونون مفطورين عليه فتشركون به غيره، فهو تأكيد للجواب و تفضيح لهم بالتبع.

و المراد بتسييره تعالى تمكينه اياهم من السير بتهيئة اسبابه الداخلة من قواهم العلامة و العمالة و الخارجة من تسطيح الارض و تسخير المراكب و جعل ما يحتاج اليه من المأكول و المشروب و الملبوس مما يمكن نقله، او نقول لكل متحركٍ محركٍ لا محالة و المحرك الاول في الحركات الاختيارية هو النفس المسخر لها القوى و النفس بالنسبة الى الله تعالى مثل القوى بالنسبة الى النفس لا استقلال لها في شأنٍ من شؤونها.

فكما ان فعل القوى ينسب الى النفس حقيقة بل النفس اولى بنسبتها من القوى فكذلك فعل النفس بالنسبة الى الله تعالى فالمسير و ان كان هي النفس اولا لكنه الحق الاول تعالى حقيقة و النفس كالألة له؛ فصح نسبة التسيير اليه تعالى بطريق الحصر.

(فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا) التفات من الخطاب الى الغيبة (جاءتها ريحٌ عاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ) من امكنة البحر يعنى من جميع جوانب السفن (وَظَنُّوا) أيقنوا لما مرّ مراراً ان علوم النفس ان كانت يقينية فهي ظنون، او المراد حقيقة الظن لان ظاهر الامواج و ان كان مورثاً ليقينهم لكن رجاءهم بالغيب المفطور على العلم به و بقدرته على انجائهم

مورث لاحتمال الانجاء.

(أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ) ای اهلکوا و التآدية بالماضى للاشارة الى تحققه كأنه وقع و هذا يؤيد كون الظن بمعنى اليقين و هو صار مثلاً فى الهلاك.

و اصله من قولهم: احاط به العدو فلا سبيل للخلاص له و لامسلك للخروج (دَعُوا اللَّهَ) بدل من ظنوا بدل الاشتمال، او جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل: ما فعلوا؟ (مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) طريق الدعاء او طريق النفس الى الله او اعتقادهم التوحيد و سائر عقائد الدين او ملتهم التى أخذوها ديناً من نبيهم و وجه الاخلاص قد مضى من ان تسلط الخيال و تصرفه يورث الشرك الظاهر و الباطن و حين تراكم البلاء و تلاطم امواجه ينقطع حيله و يفر و يقول كالشيطان: انى ارى ما لاترون انى اخاف الله رب العالمين فيبقى التوحيد الفطرى بلا معارض و لا حجاب.

(لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ) تفسير للمدعو به المحذوف تقديره: دعوا الله بشىء لئن انجيتنا، او مفعول لقول محذوفٍ حالاً.

(فَلَمَّا أَنجَيْتَهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ) يعنى خرجوا من الشرك و نكثوا حلفهم و نقضوا عهدهم لعود الخيال و حيله و اغشيته اليهم بغى عليه عدا و ظلم، و بغى و عدل عن الحق و استطال و كذب، و بغى فى مشيه اختال و اسرع، و بغاه طلبه و الكل مناسب ههنا (بِغَيْرِ الْحَقِّ) تقييد للبغى فان البغى باى معنى كان قد يكون بالحق مثل ما يرى من اهل الحق من التجاوز عن الحد و صورة الظلم و العدول عن الحق تقييةً و الاستطالة و الكذب فى موقعه و الاختيال فى محله و طلب الدنيا بامر الرب.

(يا أَيُّهَا النَّاسُ) بعد ما ذمهم بالنكث و البغى توجه اليهم بالنداء و ذكر ان و بال بغيهم راجع عليهم ليكون اردع (أَلَمْ يَأْتِكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ) لا يتعداها فى الحقيقة الى غيركم، فان الانسان ما لم يفسد قوى نفسه بصدّها عن مطاوعة العقل لا يفسد غيره، و افساده غيره و ان كان افساداً له ظاهراً لكنّه اصلاح له حقيقة.

فيبقى البغى افساداً لنفس الباغى فقط و على هذا فعلى انفسكم خبر عن بغيكم و يحتمل و جوهاً من الاعراب و هى كون بغيكم بمعنى او بتضمين معنى يقتضى التعلّق بعلى و كون الجار متعلقاً به و.

(مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) بالرّفْع خبراً عنه او على انفسكم خبراً و متاع الحياة الدنيا خبراً بعد خبر، او خبر مبتدئ محذوفٍ حالاً من المستتر فى الظرف او مستأنفاً، و على قراءة نصب متاع الحياة الدنيا فالخبر هو الظرف و متاع الحياة الدنيا نائب عن مصدر بغيكم، او مصدر لفعلٍ محذوفٍ حالاً او مستأنفاً، او منصوب على الذمّ اى اذمّ متاع الحياة الدنيا، و على قراءة نصب المتاع يحتمل كونه مفعولاً لبغيكم ايضاً.

و يحتمل و جوهاً اخر بعيدة مثل كون الظرف لغواً و متاع الحياة الدنيا بالرّفْع او بالنّصب بوجوه كونه غير خبر و الخبر محذوفاً مثل محذور او ثقل و وبال.

(ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) جواب سؤالٍ ناشٍ عن ذمّ متاع الحياة الدنيا (كَمَا) كمثل ما (أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ) اختلاط النباتات كثرتها و تداخل انواعها المختلفة بعضها خلال بعض.

(مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا) الوان نباتها فان زخرف الارض الوان نباتها (وَازْيَنْتَ) تزينت باصناف النبات و ازهارها و اخضرارها و اختلاف الوان رباحينها و اشكالها و اختلاطها بحيث يعجب الناظر اليها.

(وَظَنَّ أَهْلُهَا) اهل الارض او اهل الزخرف فانه باعتبار معناه الذي هو الوان النبات اذا اضيف الى الارض يجوز ارجاع ضمير المؤنث اليه (أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا) على الارض بانباتها و انماء نباتها و ابقائه الى ان انتفعوا به او على الزخرف بانباتها و انمائها و ابقائها و ذلك لكمال غفلتهم و اغترارهم بتدبيرهم (أَتَيْهَا) اتى الارض او الزخرف (أَمْرُنَا) باهلاكها و استيصالها بالعاهات و الآفات (لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا) اى الزخرف (حَصِيدًا) محصودة و الفعيل بمعنى المفعول يستوى فيه المذكّر و المؤنث و هو فى اللعة اسم لما حصده الانسان بالحديد لكنه صار مثلاً فى كل ما استوصل بحيث لم يبق منه شىء.

(كَأَن لَّمْ تَعْنِ) لم تقم او لم تكن (بِالْأَمْسِ) يعنى قبل ذلك الزمان فهو ايضاً صار مثلاً فى الزمان القريب.

اعلم، ان هذه التمثيل من احسن اقسامه لتطابق جميع اجزاء الممثل به و الممثل له فى التشبيه حيث ان النفس الانسانية النازلة من سماء الارواح كالماء النازل من السماء الدنيا و بدن الانسان كالارض فى استقرار النفس و الماء و قواه كنبات الارض فى اختلاف انواعها و اغترار الانسان بقوة قواه و اشتدادها كاغترار اهل الارض بزخرفها و استيصال قوى الانسان بالاجل كاستيصال اصناف النبات بالآفة.

(كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) يستعملون قوتهم المتصرفة في معلوماتهم بالضمّ و التّفريق التي تسمى باعتبار استخدام العاقلة لها مفكرة و باعتبار استخدام الواهمة متخيّلة، فانّ التّفكر هو استعمال المفكرة او المتخيّلة في التّصرّف في المعلومات، و امثال هذه الآيات المتراكمة المتداخلة المتوافقة المتخالفة لا يدركها الا من كان عالماً متفكراً.

(وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ) عطف على نفضل الآيات او على كذلك نفضل الآيات و مقتضى المقام ان يقول و ندعو الى دار السلام ليتوافق المتعاطفان في الفعلية و في المسند اليه لكنّه عدل عن التّكلم و عن الفعلية الى الاسمية و لذا يتراءى المنافرة بين المتعاطفين للاشارة الى علّة الحكم و انّ الالهية تقتضى ذلك، و تقديم المسند اليه لتأكيد الحكم و لشرافته و للاشارة من اول الامر الى علّة الحكم.

و دار السلام دار الله لانّ السلام من اسمائه تعالى، او دار السلامة من جملة الآفات البدنية و النفسانية، و لما كان الدّعوة عامّة بخلاف الهداية الخاصة اطلق هذه و قيّد الهداية (وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) و المراد بالدّعوة الدّعوة الظاهرة الجارية على السنة الانبياء و لذا كانت عامّة و بالهداية الهداية الخاصة الى ولى الامر و هو الصّراط المستقيم و لذا اتى بها بعد الدّعوة، لانّ تلك الهداية تكون بعد قبول النّبوة و البيعة العامة النبوية و قيدها بمن يشاء لانّ الدّعوة الباطنة و البيعة الخاصة بمن يشاء ان يتخذ الى ربّه سبيلاً (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ) جواب لسؤالٍ مقدّر كأنّه قيل: ما لمن انتفع بالآيات و قبل الدّعوة و اهتدى؟ - فقال: للذين

احسنوا منهم العاقبة الحسنی، او المثوبة الحسنی.

و اصل الاحسان قبول الولاية و كل قول و فعل و حال و خلق يكون
للانسان من جهة الولاية كان احساناً لان الحسن الحقيقي هو الولاية المطلقة
التي مظهرها على عليه السلام، و الولايات الجزئية حسنة بحسنها و كل من اتصل
بالببيعة الخاصة بعلي عليه السلام بلا واسطة او بواسطة الاولياء الجزئية صار ذاحسناً،
و هو المراد بالاحسان هنا، و من صار ذاحسناً و لم ينقطع حبل اتصاله و
لا ينقطع الا نادراً اتصل اتصاله البشري بالاتصال الملكوتي و الجبروتي
بملكوت علي عليه السلام و جبروته، و هو العاقبة الحسنی و المثوبة الحسنی لا احسن
منها (و زِيَادَةٌ) هي لوازم الاتصال بملكوت ولي الامر من الراحة في
الدنيا و الخلاص من آلامها و الجنة و نعيمها في الآخرة.

و اختلاف الاخبار في تفسيرها يرفعه ما ذكرنا (و لا يَرْهَقُ
وُجُوهُهُمْ) لا يغشيها (قَتَرٌ) غبرة فيها سواد (و لا ذَلَّةٌ) و هما كناية عما
يعروها من اثر الحزن و شدة الحاجة و ذلك لما عرفت من ان المتصل بملكوت
ولي الامر ليس له الم حزن و لاحاجة.

(أُولَئِكَ) التادية باسم الاشارة البعيدة للتفخيم و لتصويرهم بما ذكر
من الاوصاف (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَ الَّذِينَ كَسَبُوا
السَّيِّئَاتِ) عطف على جملة للذين احسنوا الحسنی من قبيل عطف
الجملة او على الذين احسنوا الحسنی بتقدير اللام من قبيل العطف على
معمولى عاملين مختلفين عطف المفرد و هو اولى لموافقته لسياق الكلام و
لسلامته عن الحذف.

(جَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِّثْلُهَا) قد سبق ان السيئة لما كانت مخالفة لمقتضى

الفطرة لا تقوى على تنزيل الانسان زيادة على قدر قوتها، والحسنة لما كانت موافقة لفطرته ترفعه زائداً على قدر قوتها عشر امثالها الى سبعمائة والله يضاعف لمن يشاء (وَ تَرَهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَّا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ) من سخط الله او من جانب الله (مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِّنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا) لغاية الحزن و شدة الالم. (أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ) يعنى المؤمنين والكافرين، او الكافرين و شركاءهم، او المؤمنين و أممتهم والكافرين و شركاءهم (جميعاً) عطف على محذوف متعلق بالجمل السابقة من قوله للذين احسنوا الى اغشيت وجوههم الى فى الدنيا او يوم الموت او يوم الرجعة و يوم نحشرهم او المعطوف والمعطوف عليه كلاهما محذوفان والتقدير ذكركم بماذ كروذ كركم يوم نحشرهم او متعلق بزيلنا على تقدير اما او توهمه او زيادة الفاء.

او متعلق بزيلنا المذكور تفسيره (ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا) بالله او بالولاية (مَكَانَكُمْ) الزموا و لا تبرحوا او هو اسم فعل و (أَنْتُمْ) تأكيد للمستتر فيه تصحيحاً للعطف عليه (وَ شَرَكَاؤُكُمْ) فى الالهة او فى العبادة او فى الولاية او فى الطاعة او فى المحبة او فى الوجود (فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ) او قعنا التفرقة بين المؤمنين و الكفار او بين الكفار و شركاءهم (وَ قَالَ شَرَكَاؤُهُمْ) باحد الوجوه (مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ) المراد بالعبادة ههنا اعم من العبادة المعروفة، او المراد بشركاؤهم الشركاء فى العبادة لانهم فى الحقيقة عبدوا الهواهم و من عبادة الهواهم تولد عبادة الشركاء الظاهرة (فَكفى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ) عطف على ما كنتم و لما كان مرتبة الاستشهاد بعد ابراز الدعوى عطفه بالفاء و استشهاد شركاءهم بالله على نفى

عبادة المشركين لهم.

لأنه كان العالم بحقيقة الحال و أنهم بعبادة الشركاء و اطاعتهم ما كانوا عابدين إلا أهويتهم و ما ارادوا بذلك إلا حصول مشترياتهم فهم كانوا عابدين لانفسهم الخبيثة مصدرأ و مرجعأ، اعاذنا الله من ان يقول يوم العرض لنا: ما كنتم ايتاى تعبدون، لان الداعى لعبادتكم كان أهويتكم لا امرى و المقصود كان حصول اغراضكم لارضائى.

(ان كُنَّا) ان هى المخففة (عن عبادتكم لغافلين) نفوا دعوى المعبودية لانفسهم كما نفوا عبادة المشركين لهم.

(هنا لك) المقام او الزمان (تبلوا) تختبر (كل نفس ما اسلفت) فتعرف حقها عن باطلها او صحيحها عن سقيمها و جيدها عن مغشوشها لحدثة بصرهم و صفاء ادراكهم فيدر كون ايها صدر عن النفس الامارة و الشيطان و ايها صدر عن العقل بشركة النفس و ايها صدر عن العقل ثم طرء عليه اغراض النفس (ورؤوا) بعد ما عرفوا اعمالهم (الى الله مولئهم الحق) التوصيف بالحق تعريض ببطلان معبوداتهم (و ضل عنهم ما كانوا يفترون) من الشركاء لكونها باطلة.

(قل من يرزقكم من السماء) بالرزق الانسانى (والارض) بالرزق الحيوانى او بكليهما باعداد كليهما (امن يملك السمع و الابصار) اقتصر على المدارك الجزئية المحسوسة و منها على اشرفها و انفعها للانسان اعنى السمع و البصر افادة لمملوكية غيرها بالطريق الاولى و المراد بما لكينه تعالى لها كونها تحت قدرته بحيث لا مدخلية لاحد غيره فيها فيعطى و يمنع و يأخذ و يبقى و يجعل سليماً و مأوفاً و قوياً و ضعيفاً ما يشاء

منها لمن يشاء.

(وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) و
المراد باخراج الحي اعم من اخراج الحيوان من مادة الميتة و انشاء النفس
الحيّة بالذات من البدن الميتة و اخراجها منه بالموت او بالنوم و اخراج
المؤمن الذي هي حي بالحياة الانسانية من الكافر الذي هو ميت عنها و
اخراج المثل الصاعد من عالم الطبع و هكذا اخراج الميت من الحي (وَمَنْ
يُدَبِّرُ الْأُمْرَ) قد مضى تفسير هذه الكلمة في اول السورة.

(فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ) الفاء زائدة و الجملة جواب لسؤال مقدر او الفاء
جواب شرط محذوف او خالصة للسببية (فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) توبيخاً لهم
او امراً لهم بالتقوى بعد اقرارهم بكون الكل بقدرته.

(فَذَلِكُمْ) الموصوف بما ذكر (اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ) تعريض ببطلان
شركاءهم كما مر، و في اعرابه و جوه احسنها ان يكون ذلكم مبتداء و الله صفة
او بدلاً منه و ربكم خيراً و الحق صفة له.

(فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ) بعد الانصراف عنه او بعد الحقيقة (إِلَّا الضَّلَالُ)
فَأَنِّي تُصْرَفُونَ) و ليس انصرافكم الا الى الضلال لعدم الواسطة.

(كَذَلِكَ) متعلق بتصرفون و (حَقَّتْ) ابتداء كلام او متعلق بحقت و
على اى تقدير فالجملة مستأنفة جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: فلا ينبغي لاحد
ان ينصرف عنه فقال كحقيقة الربوبية او ككون الضلال بعد الحق او كانصرافهم
عن الحق حقت (كَلِمَتُ رَبِّكَ) اى الضلال او حكمه بالضلال او عدم
ايمانهم (عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا) خرجوا عن الحق او عن طاعة العقل او
النبي ﷺ او الولي ﷺ.

(أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) بتقدير الباء او اللام او بدل من كلمة رَبِّكَ (قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ) ذكر الاعادة فى الالتزام امّا لكون المخاطبين معتقدين بالاعادة او لوضوح برهانها او للاكتفاء بالابداء فى الالتزام وذكر الاعادة للتنبية والاسطراد.

او المراد بالاعادة هو تكميل الموالي بالبلوغ الى كمالاتها المترقبة منها و لئلا يمكن لهم جواب سوى الاعتراف بان الله هو المبدأ والمعيد وليس هذا من فعل الشركاء امر تعالى نبيه ﷺ ان يجيب عنهم. فقال (قُلِ اللَّهُ يَبْدُوا الْخُلُقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنْتُمْ تَكُونُونَ) الى اين تصرفون عن الله بعد قدرته و عجز الشركاء.

(قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) و لئلا كان ههنا عدم تبادرهم الى الجواب متوقعاً لخفاء هداية الله عليهم او لاحتمالهم هداية اصنامهم امره ﷺ بالتبادر الى الجواب من قبلهم.

فقال (قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) مقول قوله ﷺ او استيناف كلام من الله (أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي) قرىء يهدى بتشديد الدال من اهتدى التاء دالاً و ادغامها و قرىء حينئذ بكسر الهاء على قانون تحريك الساكن بالكسرة و بفتحها على نقل حركة التاء، و قرىء فى صورة كسر الهاء بفتح الياء على الاصل و بكسرها على اتباعها، و قرىء بتخفيف الدال من الهدى بمعنى الرشاد او بمعنى الدلالة (إِلَّا أَنْ يَهْدِي) تنزيل الآيات فى الاشراف بالآله و تأويلها فى الاشراف بالولاية و لذا فسر من يهدى بمحمد ﷺ و آله ﷺ من بعده ﷺ.

و على التأويل يجوز تفسير الآية هكذا قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ

يَهْدِيْ غَيْرِهِ اَوْ يَهْتَدِيْ بِنَفْسِهِ اِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّٰهُ فِى مَظَاهِرِهِ النَّبَوِيَّةِ اَوْ الْوَلَوِيَّةِ
يَهْدِيْ غَيْرِهِ اَوْ يَهْتَدِيْ بِنَفْسِهِ اِلَى الْحَقِّ اَمِنْ يَهْدِيْ غَيْرِهِ اَوْ يَهْتَدِيْ اِلَى الْحَقِّ اِنْ
يَتَّبِعُ اَمْ مِنْ لَا يَهْدِيْ غَيْرِهِ اَوْ لَا يَهْتَدِيْ عَلَى قِرَاءَةِ تَخْفِيفِ الدَّالِّ.

اَوْ اَمْ مِنْ لَا يَهْتَدِيْ فَقَطِّ عَلَى قِرَاءَةِ تَشْدِيدِ الدَّالِّ، وَكَأَنَّهُ لِلإِشَارَةِ اِلَى
التَّأْوِيلِ اَتَى فِى الْكَلِّ بِلَفْظِ مِنَ التِّي هِيَ لِدَوَى الْعُقُولِ.

(فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) بآىِّ حَكْمٍ تَحْكُمُونَ فَتَخْتَارُونَ مَا لَيْسَ لَهُ
جِهَةٌ اِدْرَاكٍ عَلَى مَنْ يَمْلِكُ الْمَدَارِكُ كُلَّهَا (وَ مَا يَتَّبِعُ اَكْثَرُهُمْ اِلَّا ظَنًّا)
اِسْتِيْنَاْفٌ عَلَى مَا قِيلَ بِاِتْيَانِ الْوَاوِ لِلِاِسْتِيْنَاْفِ لَكِنَّهُ بَعِيدٌ لِأَنَّهُ مَا لَمْ يَلْحَظْ رِبْطَ
بَيْنِ الْجَمْلَتَيْنِ لَا يُوْتَى بِالْوَاوِ فَانْ شَتَّ فَسَمَّ ذَلِكَ الرَّبْطَ بِالْعَطْفِ بِجَعْلِ الْجَمْلَةِ
السَّابِقَةِ فِى امْتَالِ هَذَا مَعْطُوفًا عَلَيْهَا بِلِحَاظِ الْمَعْنَى اَوْ بِتَقْدِيرِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ مِنْ
مَعْنَى الْجَمْلَةِ السَّابِقَةِ.

مِثْلُ اِنْ يَلْحَظُ اَنْ مَعْنَى مَا لَكُمْ اَوْ مَعْنَى كَيْفَ تَحْكُمُونَ لَيْسَ لَهُمْ عَقْلٌ اَوْ
عِلْمٌ اَوْ يَحْكُمُونَ بِالْبَاطِلِ، اَوْ يَقْدَرُ امْتَالِ ذَلِكَ بِقَرِيْنَةِ السَّابِقِ ثُمَّ يَعْطِفُ عَلَيْهِ وَ
اِنْ شَتَّ فَسَمَّهُ بِشَبْهِ الْعَطْفِ وَ التَّقْيِيدِ بِالْاَلِفِ اَمَّا لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يَتَّبِعُونَ رُؤْسَاءَهُمْ
مِنْ غَيْرِ حَصُولِ اِعْتِقَادٍ لَهُمْ لِعَدَمِ شَأْنِيَّتِهِمْ لِاِعْتِقَادِ شَيْءٍ كَالْحَيَوَانَ الَّذِى يَتَّبِعُ
صَاحِبَهُ مِنْ غَيْرِ شَعُورٍ لَهُ بِنَفْعٍ اَوْ ضَرِّ فِى ذَلِكَ الْاِتِّبَاعِ، اَوْ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ كَانِ يَعْلَمُ
بِطَلَانِ مَا يَعْبُدُ لَكِنَّهُ كَانَ يَعْبُدُ الْمَعْبُودَاتِ الْبَاطِلَةَ.

وَ يَطْبَعُ رُؤْسَاءَ الضَّلَالَةِ لِمَحْضِ اِعْرَاضِ فَاسِدَةِ دُنْيَوِيَّةِ، وَ تَنْكِيرِ الظَّنِّ
لِلإِشَارَةِ اِلَى اَنْ ظَنَّهُمْ ظَنٌّ سَفَلِيٌّ مُسْتَنْدٌ اِلَى النَّفْسِ رَدِيٌّ مَهْلِكٌ وَ اَلَّا فَالظَّنِّ
الْعُلُوِيَّ الْمُسْتَنْدِ اِلَى الْعَقْلِ قَلَّمَا يَنْفَكُ الطَّالِبُ لِاٰخِرَةِ عَنْهُ مَا لَمْ يَدْخُلْ فِى الْوَلَايَةِ
وَ لَمْ يَصِرْ عَالِمًا بِوَاسِطَةِ اِتِّبَاعِهِ لِلْوَلَايَةِ وَ ذَلِكَ الظَّنُّ يَجْذِبُهُ اِلَى دَارِ الْعِلْمِ وَ

فركون ممدوحاً.

(إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي) من اغنى عنه بمعنى ناب عنه و كفى كفايته
(مِنَ الحَقِّ شَيْئاً) مفعول مطلق و من الحق صلة يغنى او مفعول به و من
الحق حال منه.

و تعريف الظنّ اما للاشارة الى الظنّ السابق اوللجنس باعتبار ان بعض
افراد الظنّ و ان كان قد يدعو الى دار العلم لكنّه لا يكفى كفاية الحق فلا ينبغي
الوقوف عليه فالظنون المستندة الى الكتاب و السنّة ان كانت عقلية علوية
فهى ممدوحة لكن لا ينبغي الوقوف عليها ما لم توصل الى العلم و ان كانت
نفسية دنيوية سفلية فهى مذمومة.

(إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ) جواب سؤالٍ ناشٍ عن قوله و ما يتّبع
اكثرهم الا ظناً يعنى انه عليم بصور افعالهم و مصادرها و غاياتها (و ما
كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ اَنْ يُفْتَرَى) اى لان يفترى بتقدير اللام اى لا يجوز كونه
مفترى فكيف بفعليته او افتراء من قبيل زيد عدل (مِنْ دُونِ اللّٰهِ) من غير
الله (وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ) من الكتب السماوية حيث
يطابقها فى العقائد و الاحكام و نصب التصديق بالعطف على خبر كان او بتقدير
كان على خلاف فى عطف المفرد الاتى بعد لكن مع الواو او بكونه مفعولاً له
لانزله مقدراً.

(وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ) كتاب النبوة و احكامها و قد مرّ مراراً ان
الكتاب اشارة الى احكام النبوة كلما ذكر مطلقاً (لَا رَيْبَ فِيهِ) حال او
مستأنف (مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) ظرف مستقرّ حال او خبر مبتدء محذوف و
الجملة مستأنفة.

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ قُلْ) ان افتريته (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) فأنه ان كان كلام المخلوق وانتم فصحاء الخلق ينبغي ان تقدروا على مثله (وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ) للاستعانة به على الاتيان (مِنْ دُونِ اللَّهِ) كما ادعيتم انه من غير الله (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) فى دعوى الافتراء. (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ) انكروا ما لم يعلموا شبه العلم الكامل بالشئىء بشئىء محاط من جميع جوانبه بحيث لم يشذ عن المحيط شئىء منه، ففيه اشعار بان انكار ما لم يعلم بطلانه علماً يقينياً عيانياً او برهانياً او سماعياً بتقليد من يعلم صدقه كذلك مذموم.

فانكار بعض على من لم يروه موافقاً لعاداتهم ورسومهم وتسميته حمية للدين و حفظاً للاسلام و عقائد المسلمين ليس فى محللة (وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) يعنى انكروا ما لم يعلموا و ما لم يعاينوا مصاديقه فيشاهدوا بطلانه فهو عطف على لم يحيطوا او على كذبوا او حال.

و يجوز ان يكون المراد تهديدهم باتيان مصاديق ما فى القرآن او ما فى اخبار النبى ﷺ او ما فى الاخبار بولاية على عليه السلام او المراد بما لم يحيطوا بعلمه القرآن او النبوة وبتأويله الولاية فانها ما يؤل اليه القرآن والنبوة لانهما صورتها.

(كَذَلِكَ) التّكذيب من غير علم و عيان (كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) من الامم السالفة المعاقبة فى الدنيا.

(فَأَنْظِرْ) بآياك اعنى و اسمعى يا جارة او هو مقصود بالخطاب

اصالة و غيره تبعاً و الغرض تسليته عن تكذيب قومه و تهديد القوم عن تكذبه (كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ) اى عاقبتهم والتعبير بالظاهر لدم

يمكن افهام آثار الرّبوبيّة و لو لم يكن بصر لهم لكنّهم عمى و غير ذوى بصيرة و الآية كالعلة للاعراض و المتاركة.

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا) بمنع ما يستحقّونه منهم جواب لسؤال مقدّر كأنه قيل فالله يمنعهم السّماع و يظلمهم (وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ) بابطال فطرتهم و افساد استحقاقهم و انفسهم مفعول ليظلمون او تأكيد للنّاس.

(وَ يَوْمَ يُحْشَرُهُمْ) عطف على محذوف و التّقدير لكنّ النّاس انفسهم يظلمون فى الدّنيا و يوم يحشرهم او متعلّق باذكر مقدّراً او بيتعارفون او بقدر خسر (كَانَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ) حال من مفعول يحشرهم او صفة لمصدر محذوف بتقدير العائد اى حشراً كأن لم يلبثوا قبله او متعلّق بيتعارفون و المقصود انهم استقلّوا البشهم فى الدّنيا او فى القبر لتمثّل الحال الماضيه بحيث انها كأن لم تغب و لذا قيّد بالنّهار (يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ) يعرف بعضهم بعضاً لاستحضارهم الحال الماضيه و تمثّلها عندهم. (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ) قالوا كالدّهريّة و الطّبيعيّة و كلّ من اقرب بالمبدء دون المعاد، و حالاً كما كثر من اقرب بلسانه و لم يساعده حاله و هو جواب سؤال كأنه قيل: فما كان حال النّاس يومئذٍ؟ او حال من فاعل يتعارفون بتقدير العائد، او متعلّق ليوم يحشرهم، او ابتداء كلام منقطع عمّا قبله و التّعبير بالماضى و الحال انّ حقّه الاتيان بالمستقبل على غير الوجه الاخير لتحقّق وقوعه.

(وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ وَ اِمَّا نُرِيَنَّكَ) ان نرك (بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ) من العذاب و الانتقام (أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ) قبل الاراءة (فَالِئِنَّا

مَرَجِعُهُمْ) لا يفوتون عنا فلا تحزن على تأخير الانتقام (ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ) وللتفاوت بين الاخبارين فى الغرض المسوق له الكلام وهو تسليته ايضا اتى بثمّ و التفت تجديداً لنشاط السامع حتى يتمكن فى قلبه و اشارة الى علة الحكم كانه قال: ان نرك او نتوفك فلا تحزن لان مرجعهم الينا فنجازيهم على سوء اعمالهم على ان الله شاهد بالفعل على اعمالهم و محيط بهم.

(وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ) من الامم الماضية (رَسُولٌ) من الله اعم من الرسول الموحى اليه او وصيه و على هذا. فقله (فَإِذَا جَاءَ رَسُوْلُهُمْ) مبتن على تصوير الحال الماضية حاضرة او على كون اذ للزمان الماضى و هذا على كون الآية تسلية للرسول ﷺ بتذكره ﷺ حال الانبياء الماضين، او لكل امة من الامم الماضية و الآتية رسول من الله نبي او خليفته فاذا جاء رسولهم فكذبوه (قُضِيَ بَيْنَهُمْ) بين الرسول و الامه او بين امة الرسول ﷺ باهلاك الامّة و انجاء الرسول ﷺ، او اهلاك المكذبين و انجاء الرسول و المصدقين، او اذا جاء رسولهم يحاكم بينهم بالحق و لم يهملوا كما كانوا من قبل مجيء الرسول ﷺ (بِالْقِسْطِ) بالعدل. (وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ) باهلاك المستحق للنجاة و انجاء المستحق للهلاك او بالمحاكمة بينهم بهوى النفس و اغراضها.

او المعنى لكل امة رسول من الانبياء او خلفائهم هو شاهد عليهم فاذا جاء رسولهم يوم القيامة للشهادة عليهم و شهد عليهم قضى بين الامّة بالقسط بادخال من كان اهلاً للنجيم فيها و من كان اهلاً للنعيم فى الجنة. و عن الباقر عليه السلام تفسيرها فى الباطن ان لكل قرن من هذه الامّة رسولا

من آل محمد ﷺ (وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ) وعدم مجيء الرسول ﷺ في القيامة او وعد العذاب الذي كان الرسول يوعدهم به او وعد القيامة التي كان الرسول يذكرها لهم استبطاً والموعود استهزاءً (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا) فكيف املك لغيري اقامة القيامة او الاتيان بالعذاب (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) استثناء من ضرراً و نفعاً او استثناء منقطع بمعنى لكن ما شاء الله يقع (لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) مقول لقوله ﷺ او ابتداء كلام من الله و على اى تقدير فهو جواب لسؤالٍ مقدرٍ والمعنى لكل أمة من امم الرسل ﷺ مدة لا مهالهم او وقت معين لعذابهم.

(إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ) اى انقضى مدتهم او اتى وقت عذابهم بالاهلاك فى الدنيا او بالعذاب فى الآخرة و اذا جاء اجلهم على تضمين التقدير حتى لا ينافر مع قوله لا يستقدمون اى اذا قدر مجيء اجلهم (فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) لا يتأخرون ولا يتقدمون على وقت الاجل. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ) من الرأى بمعنى الاعتقاد (إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا) يترائى ان التقييد بهما تطويل حيث انه يستفاد من الاتيان لکنه اطناب مستحسن لانه تكميل لسابقه و رفع لتوهم اختصاص العذاب بالاتيان فى وقت مخصوص فالمقصود من ذكر الظرف اطلاق الحكم لا تقييده.

(مَاذَا) اى شىء او ما الذى (يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ) من العذاب (الْمُجْرِمُونَ) وضع الظاهر موضع المضمرة اشعاراً بعلة التهويل و الانكار و تفضيحاً لهم بدم آخر و الاستفهام الاول على حقيقته للاستخبار بحسب اصل المعنى و الا فهو مع الفعل بمعنى اخبرونى و الاستفهام الثانى للانكار و التهويل متعلق بأرايتم و الفعل معلق بسبب الاستفهام و المعنى اخبرونى

بجواب هذا السَّوَالِ و جملة الشَّرْطِ محذوفة الجواب معترضة بينهما و هذا انكار لا استعجالهم العذاب المستفاد من قولهم: متى هذا الوعد؟

(أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ) الاستفهام مع العاطف على التَّقديم و التَّأخير و الاستفهام للتَّقرير و الاتيان بـ"ثم" للتفاوت بين الاستفهامين فانَّ الاول للانكار و الثاني للحمل على الاقرار و المعنى اثم اذا ما وقع العذاب حين ظهور القائم عليه السلام في الكبير او الصَّغير او حين الموت او حين بأس عليه السلام بعد محمد صلى الله عليه و آله و قد اشير الى الكل في الاخبار (أَمَنْتُمْ بِهِ آلَانَ) تؤمنون بتقدير القول اى يقال: آلَانَ جملة مستأنفة او مقولاً لهم آلَانَ مفرداً حالاً (وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ) استهزاء لعدم اعتقادكم به.

(ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ وَ يَسْتَنْبِؤُنَكَ أَحَقُّ هُوَ) العذاب او ولاء عليه السلام. كما فى الاخبار (قُلْ اَيُّ وَ رَبِّي اِنَّهُ لَحَقُّ وَ مَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) جاعلين الله او عليه السلام عاجزاً عن نفاذ حكمه (وَ لَوْ اَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ) فى حق الله او حق محمد صلى الله عليه و آله و آل محمد صلى الله عليه و آله (ما فى الارض لا فتدت به) عن نفسه من هول العذاب و شدته (وَ اَسْرُوا النَّدَامَةَ) كراهة شماتة الاعداء كما فى الخبر او خوف اطلاع ملائكة العذاب او اطلاع الله على ندامتهم الناشئة عن اعترافهم بالظلم فانهم يحلفون لله كما يحلفون لكم على انكار الظلم و الذنب.

(لَمَّا رَاوُ الْعَذَابَ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ) بين المؤمنين و المنافقين او بين الظالمين و المظلومين (بِالْقِسْطِ) باعطاء كل ذى حقِّ حقه و كل ذى عقوبه عقوبته (وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ) بمنع الحقِّ و عقوبة غير المستحقِّ و بنقص

الحقّ و زيادة العقوبة.

(أَلَا إِنَّ لِلَّهِ) مبدءً و مرجعاً و ملكاً (مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) فيفعل ما يشاء بمن يشاء من غير مانع من حكمه و لا رادٍ من فعله.
(أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ) بالعذاب و الثَّوَابِ (حَقٌّ) لا خلف فيه من قبله
كما لا مانع له من غيره و لمّا كان الجملتان لتسجيل عقوبة المنافقين و كان
التأكيّد بعد ذمّهم مطلوباً اتى فى الجملتين باداة الاستفتاح و مؤكّدات الحكم
(وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) ليس لهم صفة العلم.

فانّ العلم هو الادراك الذّي يحرك صاحبه من السّفلى الى العلو، و بعبارة
اخرى هو الادراك الذّي يحصل لصاحبه حالكونه فى السلوك الى الله و لا
محالة يشتدّ كلّ يوم و كلّ آن و يستلزم ذلك الادراك العمل بموجبه و حصول
علم آخر له بآخرته و يحصل له ازدياد علم بالله و قدرته و احاطته.
و هذا العلم غير حاصل لمن انكر الآخرة قالاً كاهل بعض المذاهب او
حالاً كما كثر المنتحلين للملل الحقّة فهم غير عالمين و ان كانوا عالمين بجميع
الفنون و الصناعات، و للغفلة عن حقيقة العلم سمى ادراكاتهم اشباه النّاس
علوماً؛ و فى الخبر قد سمّاه اشباه النّاس عالماً و قد حقّقنا ذلك فى أوّل البقرة
عند قوله: لبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون و فى الرّسالة
المسمّاة بـ(سعادت نامه) و على هذا فالتقييد بالاكثر للاشعار بانّ اقلّهم ما
ابطلوا علمهم الفطريّ الذّي اعطاهم الله و بقى فيهم شىء منه محجوباً احتجاباً
عرضياً.

(هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) تأكيّد لقوله انّ لله ما فى
السّموات و الارض و لذا لم يأت بالعاطف او جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او حالٍ و

الاحياء والامانة اشارة الى مالكيته والرجوع اليه اشارة الى مرجعيته.
 (يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكْمُ مَوْعِظَةٌ) دعوة من الشُّرور الى
 الخيرات (مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ) من وساوس الشَّيطان و
 لَمَاتِ النَّفْسِ واهويتها لمن استشفى به.
 (وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ) والمراد القرآن فانه موعظة و شفاء
 و هداية و رحمة اطلق الاولين لان الموعظة عامّة لمن اتَّعظ و من لم يتعظ و
 كذا الشِّفاء لكن لا ينتفع بهما الا من اتَّعظ و استشفى، و قيّد الثَّانِيَيْنِ
 لاختصاصهما بالمؤمنين و عدم تعلُّقهما بغيرهم و حقيقة الموعظة هي الرِّسالة و
 احكامها لتعلُّقها بالقوالب و الظواهر و عمومها لكلّ الخلق.
 و حقيقة الشِّفاء النُّبُوَّة لتعلُّقها بالصُّدُور و عمومها ايضاً و حقيقة الهدى و
 الرِّحمة الولاية لان الرِّسالة و النُّبُوَّة سبب لا يقاظ الخلق من الغفلة و تنبيههم
 على الحيرة و الظلاله ليس فيهما من حيث انفسهما هداية و لارحمة، و الولاية
 سبب لاراءة الطَّرِيق و ايصال الضَّالِّ المتحير بعد تنبيهه بضلاله و تحيريه الى
 الطَّرِيق، و بعد الوصول الى الطَّرِيق موجبة لنزول الرِّحمة آناً فآناً عليه.
 و لما كان القرآن صورة لكلِّ صحِّ جعل الاوصاف كلّها او صافاً له فصحِّ
 التفسير بالقرآن، كما صحَّ جعل الاوصاف لموصوفاتٍ متعدّدةٍ كما ذكرنا و
 التفسير بها (قُلْ) تَبَجَّحاً و سروراً (بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ) قد مرّ مراراً
 ان فضل الله هو الرِّسالة و النُّبُوَّة اللتان هما صورة الولاية و الرِّحمة هي
 الولاية.

و لما كان النُّبُوَّة و الولاية من شؤون النَّبِيِّ ﷺ و الْوَلِيِّ ﷺ و متّحدتان
 معهما صحَّ تفسيرهما بمحمّد ﷺ و عليّ ﷺ (فَبِذَلِكَ) الفاء للعطف و اسم

الإشارة إشارة إلى المذكور من الفضل والرحمة ولما كان التبجح مقتضياً لتطويل ما يتبجح به وتكريره والمبالغة فيه أتى بالفاء العاطفة لما بعدها على مغاير الدالة على تعقيب ما بعدها لما قبلها بين المتحدّين إشارة إلى أنّ ما بعدها وإن كان متّحداً مع ما قبلها لكنّه مغاير له باعتبار المبالغة والاشتداد في الداعي للكلام.

وهو التبجح أو الغرض المسوق له الكلام وهو أيضاً فرح المبشرين فكأنّه عطف مغايراً بالذات ولذلك الاقتضاء كرّر الجار.

(فَلْيُفَرِّحُوا) هذه الفاء أمّا زائدة أو بتوهم أمّا أو بتقديره أو عاطفة على محذوف مفسّر بما بعدها وهو ابلغ كلام في الدلالة على اشتداد تبجح المتكلم وعلى المبالغة في المقصود (هُوَ) أي المذكور من الفضل والرحمة و أتى باسم الإشارة والضمير مفردين للإشارة إلى اتّحادهما حقيقة (خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) من صورة القرآن فإنّها ممّا يجمعونه بأيديهم ثمّ يقولون هو من عند الله وما هو من عند الله لجمعهم إيّاها وتصرفهم فيها بأرائهم الفاسدة بخلاف الفضل والرحمة فإنّهما لا قدرة لهما على التصرف فيهما لأنّهما ممّا لا يمسه الالمطهرون أو ممّا يجمعون من حطام الدنيا.

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ) ما استفهامية للتعجب إشارة إلى شرافته وعظمته في نفسه ومن حيث انتسابه إلى الله وإلى كثرته وتوطئة لذمّ التصرف فيه بالاهواء وحينئذٍ فأرأيتم استفهام واستخبار مستعمل بمعنى أخبروني كسابقه أو هو بمعنى أعلمتم والاستفهام للتعجب أو للإنكار أو للتقرير.

وقوله الله اذن لكم يكون مستأنفاً أو لفظة ما شرطية وقوله: فجعلتم

جزاءه بتقدير قد على القول بلزوم قد في الجزاء اذا كان ماضياً لفظاً ومعنىً و لذا دخل الفاء و أرايتم حينئذٍ بمعنى اخبروني او للتعجب او للانكار التوبيخى، و على التقادير فالفعل معلق عن جملة ما انزل الله او لفظة ما موصولة مفعولاً اولاً لرأيتهم و المفعول الثانى محذوف اى كذلك او الله اذن لكم و الفعل معلق عنه و لفظة قل تأكيد للفظ قل الاول.

و المراد بانزال الرزق فى الرزق الصورى النباتى انزال اسبابه و فى الرزق المعنوى الانسانى انزال حقيقته، فان رزق الانسان و هو العلوم و الاخلاق الحسنة تنزل بحقائقها من سماوات الارواح و لفظ لكم للاشعار بان الغرض انتفاعكم و من الانتفاع يستنبط حليّة.

(فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَاماً وَ حَلَالاً) بما اسستهم بجعلكم من حرمة بعض الانعام مطلقاً و حرمة بعضها على بعض من افراد الانسان و حرمة شىء من الحرث و غير ذلك و بما تقولتم من عند انفسكم من حرمة علم انتم جاهلوه لكونكم اعداء لما تجهلون، كتحریم بعض المتشبهين بالفقهاء و منعه عن مثل علم الكلام و الهيئة، و كمنع المتفلسفة عن الحكمة الحقيقية و العلوم الشرعية ما سوى اصطلاحاتهم و اقيستهم المأخوذة من اسلافهم، و كتحریم المتصوفه ما سوى مأخوذاتهم من اقرانهم، و اما العالم الحقيقى فانه لجامعيته لا يقول بحرمة شىء من ذلك بل يقول بحليّة الجميع بشرط كون الأخذ على اتّباع و تقليد من الانبياء عليهم السلام و اوصيائهم و نوابهم و كان الأخذ باذن منهم.

فيقول: جملة العلوم اذا اخذت من أهلها و على وجهها فهى محللة و اذا لم تؤخذ من أهلها او لا على وجهها فهى محرّمة، و يقول الحلال ما احله الله و الحرام ما حرّمه الله و المبيّن هو النبى صلى الله عليه و آله او من كان بلا واسطة او بواسطة،

فإن الاذن و الاجازة كما يصحَّح العمل يصحَّح العلم و يجعل الظنَّ قائماً مقام العلم بل اشرف منه كما مضى، و لذلك قال تعالى.

(قُلْ اللَّهُ أَذِنَ) بلا واسطةٍ او بواسطةٍ (لَكُمْ) فى التحليل و

التَّحْرِيمِ بايِّ نحوِ شئتم او فى خصوص تحليل اشياء خاصّة و تحريم اشياء خاصّة و الاذن اعمّ من ان يكون بتكليم الله بلا واسطةٍ او بواسطةٍ الملك و حياً او تحديثاً او بواسطة خلفائه البشريّة.

(أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ) فى ادّعاء الاذن او فى نسبة التّحليل و

التّحريم الى الله، و لما كان الحلال ما احلّه الله و الحرام ما حرّمه الله لا غير فمن قال بالتّحليل و التّحريم باذن الله فحلاله حلال الله و حرامه حرام الله، و من لم يقل باذن الله فتحليله و تحريمه افتراء على الله سواء ادّعى الاذن فى ذلك و قال برأيه او ادّعى نسبة ذلك الى الله و ادّعى أنّه مبين لحكم الله او لم يدّع شيئاً من ذلك.

لأنّه قال فيما هو مختصّ بالله و القول فيما هو مختصّ بالله لا يكون الا

من ادّعاء الاذن فيه او ادّعاء نسبته اليه تعالى و أنّه مبينّه بالمنفصلة حقيقيّة، فاذا كان عدم الاذن معلوماً فالافتراء محقق و لذا عقبه بتهديد المفتريين، فمن ادّعى تبليغ الاحكام القالبيّة كما هو شأن علماء الشريعة رضوان الله عليهم او تبليغ الاحكام القلبيّة كما هو شأن علماء الطريفة رضوان الله عليهم و لم يكن مأذوناً من الله بواسطة خلفائه كان مفترياً و مصداقاً لقوله تعالى: و لو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين.

و لذا كانت سلسلة الاجازة منضبطة متّصلة من لدن آدم عليه السلام الى

الخاتم عليه السلام و بعده الى زماننا هذا بين الفقهاء رضوان الله عليهم و مشايخ

الصوفية.

(وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)

ظرف مستقرّ حال من لفظة ما فانه مفعول للظنّ معنىً وفي معنى الحدث، واما تعلّقه يفيد خلاف المقصود لانّ المقصود تهديدهم على اعتقادهم الحاصل المستتبع لاعمال منافية لاعتقاد الجزاء يوم القيامة، و تعلّقه بيفترون ايضاً مفسد للمعنى والمعنى، اى جزاءٍ مظنون الذين يفترون على الله حالكونه ثابتاً يوم القيامة؟ او ظرف لغو بتقدير فى او اللّام و متعلّق بالظنّ او بيفترون و المعنى، اى شىء ظنّ الذين يفترون فى حقّ يوم القيامة او ليوم القيامة؟ و قرء ظنّ بلفظ الماضى و هذه الكلمة فى المبالغة و التّشديد فى التّهديد صارت كالمثل فى العرب و العجم.

و لما بالغ فى التّهديد فى المتصرّفين بأرائهم فى احكام الله و قل من ينفكّ عن التّصرّف فى احكام الله قالاً او حالاً فى الصّغير او فى الكبير و صار المقام قريباً من مقام اليأس و المطلوب مزج الخوف مع الرّجاء حتى لا يترك العاصى الاستغفار و لا يغترّ الرّاجى.

فرض سؤالاً عن فضله تعالى و رحمته فأجاب بقوله (إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ) ما يتفضّل به عليهم و بعضهم يكفرون و الاقلّ منهم يشكرون (وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ الشّان عبارة عن مراتب الانسان و مقاماته الحاصلة فى الكامل و المكمونة فى النّاقص و الاحوال الطّارئة له بحسب مقاماته (وَمَا تَتَلَوُا مِنْهُ) من الكتاب او من الشّان او من الله (مِنْ قُرْآنٍ) تخصيص الخطاب فى هاتين الفقرتين به لا اختصاص تلاوة القرآن من الله او من الشّان و اختصاص

ابتداء التلاوة من الكتاب واختصاص الاستشعار بالشؤون والمراتب به بخلاف العمل.

(وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ) تشريك للخطاب او صرف للخطاب عنه عليهم السلام لان شهود اعماله الجليلة مستفاد من شهود شؤنه الخفية (الْأَكُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ) تخوضون (فِيهِ وَ مَا يَعْزُبُ) و ما يفقد (عَنْ رَبِّكَ) عن تصرفه او عن علمه او عن ذاته (مِنْ) ذات (مِثْقَالِ ذَرَّةٍ) على الاولين او من عالم مثقال ذرة على الاخير.

و الذرة النملة الصغيرة و مائة منها زنة حبة من الشعير (فِي الْأَرْضِ) تقديم الارض لكونها اهم في مقام بيان سعة علمه لان الارض ابعد الاشياء منه و ما فيها اخفى الاشياء لان كلاً منها في الغيبة بالنسبة الى غيره بخلاف السماء و السماويات سواء اريد بها عالم الطبع او سماوات الارواح.

(وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ) لَمَّا كَانَ المقام للمبالغة في سعة علمه كان التأكيد والتكرير مطلوباً و لذا كد مثقال ذرة فانه صار كالمثل اذا وقع بعد النفي في المبالغة في الشمول و لا اصغر مع ما بعده جملة معطوفة على جملة ما يعزب و لا لنفي الجنس مركبة مع اسمها و (الْأُفِي كِتَابٍ مُبِينٍ) خبرها و من قرأ بالرفع فلا عاملة عمل ليس او ملغاة عن العمل بالتكرير.

و يحتمل العطف على لفظ مثقال على قراءة الفتح و على محلة على قراءة الرفع و حينئذ يكون الاستثناء منقطعاً.

(الْأُ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ) جواب لما ان يسأل عنه من انه هل يبقى احد بلا خطر (لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) قد مضى بيان الخوف و

الحزن و وجه انتفائهما عن الاولياء و وجه اختلاف المتعاطفين فى طريق التآدية.

(الَّذِينَ آمَنُوا) بالبيعة الخاصة و قبول الدعوة الباطنة و الدخول فى امر الائمة و دخول الايمان فى قلوبهم لا من قبل الدعوة الظاهرة و بايع بالبيعة العامة النبوية و دخل فى الاسلام من دون الدخول فى الايمان.

(وَكَانُوا يَتَّقُونَ) غير الاسلوب للاشارة الى ان الايمان امر يحصل بمحض البيعة الولوية و اما التقوى الخاصة فهى لا بد منها الى تمام مراتب الفناء و الحشر الى الرحمن بحيث تصير للمؤمن كالتسجيتة و الموصول اما صفة بيانية لا ولياء الله و لذا اخره عن الخبر او خبر لمبتدئ محذوف او منصوب بفعل محذوف او مبتدئ خبره (هُمْ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ) اعلم، ان الولي يطلق على معان منها المحب و الصديق و القريب بمعنى ذى القرابة و القريب ضد البعيد و منها النصير و الولي فى التصرف بمعنى الاول بالتصرف و السلطان و المالك، و ولي الله قد يطلق و يراد به من قبل الدعوة الباطنة و دخل الايمان فى قلبه بالبيعة الخاصة الولوية باعتبار الصنف الاول من معانيه، و قد يطلق و يراد به الولي من الله باعتبار الصنف الثانى من معانيه و الاولياء بالاطلاق الثانى هم الانبياء و اوصياؤهم الكاملون المكملون، و بالاطلاق الاول شيعتهم و اتباعهم الذين قبلوا ولايتهم.

و لهم مراتب من اول دخولهم فى الايمان و تدرجهم فى مدارج التقوى و الايقان الى ان انتهوا فى التقوى الى فنائهم من ذواتهم بحيث تحققوا فى المحبة و كانوا لا فرق بينهم و بين حبيبتهم و كلما ازداد مراتب تقواهم و محبتهم كان اطلاق الاولياء عليهم اولى.

ولذلك اختلف الاخبار فى تفسير اولياء الله و كذا فى تفسير بشرىهم فى الدنيا بانها الرؤيا الحسنة التى يراها المؤمن او يراها غيره له و بانها تحديث الملائكة مطلقاً او تبشيرهم عند الموت او تبشير محمد ﷺ و على ﷺ لهم عند الموت (لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ) تأكيد لتحقق البشرى لهم (ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) اى كونهم مبشرين مع عدم تبدله (وَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ) فى اتباعك و هو عطف على مقدر تقديره اذا كان الاولياء ﷺ يعنى انت و اتباعك حالهم هكذا فلا تبال بالمكذبين و لا يحزنك قولهم.

(إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً) تعليل للنهى (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) جواب سؤال كأنه قيل: هل يسمع اقوالهم و يعلم احوالهم؟ فأجاب بالحصص (أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) تأكيد لعزته و لذا لم يأت بالعاطف و اكده و تمهيد بمنزلة التعليل لقوله.

(وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ) تأكيد للاول على ان يكون مانافية وقوله (إِلَّا الظَّنُّ) استثناء من ما يتبع او قوله ان يتبعون مستأنف و الاستثناء منه و ما فى ما يتبع استفهامية او موصولة معطوفة على من فى السماوات او نافية او المفعول محذوف اى ما يتبعون حجة و برهاناً.

(وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَحْرُصُونَ) يكذبون او يقولون بالظن و عليه فالاول لبيان ان فعلهم عن الظن و الثانى لبيان ان قولهم عن الظن و قد مضى ان ادراك النفس للاشياء يسمى ظناً سواء كان شهوداً او يقيناً او ظناً لكون معلوماً مغايراً

لادراكها كالظنّ، فانه مغاير للمظنون على انها لكونها سفليّة ادراكها للاشياء يكون على غير وجهها وعلى غير ما هي عليه، فادراكها لها اما مخالف لما هو واقعا عند النفوس فهو خرس و كذب او موافق لما هو واقعا عندها لكن لا على وجهها وعلى ما هي عليه فهو ظنّ لانّ شأنه ان لا يكون ادراكاً محاطاً للمدرك على ما هو عليه.

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ) لا تتفاعدكم (الَّيْلَ لِتَسْكُنُوا) عن متاعب النهار وكذا طلب المعاش (فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا) لتطلبوا اسباب معيشتكم وحقّ العبارة ان يقول والنهار لتطلبوا فيه معايشكم بذكر ما هو غاية له مطابقاً لذكر غاية الليل.

لكنّه اكتفى عن ذكر الغاية بذكر سببها افادة لها مع سببها وغير الاسلوب اشعاراً بسببية النهار للابصار، لانه اسنده الى النهار بطريق المجاز العقليّ فأفاد الغاية و سببها و سبب سببها باوجز لفظ و هو مبصراً.

و تقديم الليل مع كون النهار اشرف من وجوه عديدة لكونه عديمّاً مقدّماً بالطبع على الوجوديّ الحادث و لكونه بحسب التأويل مقدّماً بالزمان و بالطبع في سلسلة الصعود التي هي من مراتب وجود الانسان.

و لانّ المقام مقام تعداد النعم و الاهتمام بالليل في عدّة من النعم اكثر لانّهم يعدّونه زوال النعمة و بعد ما أسلفنا لك لا يعضل عليك تعميم الليل و النهار.

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ) عظيمة حيث انّ مواليدها عالم الطبع موقوفة عليهما و على اختلافهما بالزيادة و النقيصة و البرودة و الحرارة و الظلمة و الاستنارة ففي خلقهما للمتدبر آيات كثيرة دالة على كمال قدرة الصانع و علمه

وحكمته وفضله ورحمته (لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) ينقادون فإنه يكفى فى ادراك آياتهما الاتقياد للنبي ﷺ او الامام عليا و ان لم يحصل بعد للمنقاد قلب او عقل.

واستعمال السماع والاستماع فى الاتقياد كثير (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) بعد ما ذكر سعة ملكه و ان الكل مملوكون له و ان الليل والنهار الذين هما عمدة اسباب دوران العالم و تعيش ما فيه مجعولان له غير قديمين.

كما يقوله الدهريّة والطبيعيّة و غير مجعولين لغيره ذكر قولهم النّاشى من غاية حمقهم، من ان الله اتخذ لنفسه ولداً تسفيها لرايهم حيث ان اتخاذا الولد بنحو التوالد كما زعموه لا يكون الا من المحتاج المحاط بالزمان و المكان و هو تعالى فوقهما و جاعلها (سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ) تعليل لنفى الولد و لانكار قولهم المستفاد من التسبيح (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) تعليل للغنى.

(إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا) ما عندكم حجة مع هذا القول او ملصق بهذا القول بعد ما ردّ قولهم بعدم جواز الولد له سبحانه رده بعدم الحجّة لهم اشعاراً بلزوم امرين فى صحّة القول بشىءٍ احدهما امكان ذلك الشىء فى نفسه والثانى وجود حجة للقائل على قوله و بانتفاء كل من الامرين يكون ذلك القول كذباً.

ولذا وبّخهم على محض قولهم من غير علم و حجة من دون التّعريض لعدم جواز هذا القول على الله بقوله (أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) قولاً مخالفاً للواقع او قولاً بلا حجة سواء كان مخالفاً ام موافقاً (لَا يُفْلِحُونَ) لان الافتراء لا يكون

الّا عن حكومة النفس و الشيطان و محكوميهما من حيث انه محكوميهما لا
 سبيل للنجاة له غاية ما يترتب على محكوميته و افتراءه انه يتمتع فى الدنيا
 بمازينة النفس و الشيطان له و لذلك قال ذلك الافتراء (مَتَاعٌ) اى سبب تمتع
 (فى الدنيا ثُمَّ اِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ) تمهيد للتهديد (ثُمَّ نَذِيقُهُمُ الْعَذَابَ
 الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ) تذكيراً و تهديداً لهم و
 تسليّة لنفسك فى تكذيبهم.

(نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ
 مَقَامِي) بمعنى الاقامة او القيام او مكان القيام (وَ تَذَكِّرِي بآيَاتِ
 اللّهِ) و المقصود انه ان كان كبر عليكم كونى فيكم بالدعوة فتريدون اجلائى
 او دفعى عن الدعوة او اهلاكى.

(فَعَلَى اللّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ) اجمعت الامر و عليه و
 جمعت عليه عزمت كأن الامر قبل العزم كان متفرقاً و بالعزم تجمعه و قرء
 فاجمعوا من الثلاثى المجرد (وَ شُرَكَاءُكُمْ) قرء بالظم عطفاً على ضمير
 الفاعل و قرئ بالنصب عطفاً على امركم بلحاظ اصل معنى الجمع او مفعولاً
 معه او مفعولاً لمحذوف تقديره و ادعوا شركاءكم و تحدّى معهم استظهاراً
 باللّهِ و اطميناناً بنصرته.

(ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً) يعنى تدبروا غاية التدبر فى
 اجماع الامر حتى لا يبقى ضره و نفعه مستوراً عليكم او لا يصير عاقبته وبالاً و
 غمّاً لكم (ثُمَّ اقضُوا) اقضوا الامر المعزوم عليه (اِلَىَّ وَ لَا تُنظِرُونِ فَاِنْ
 تَوَلَّيْتُمْ) بتضرركم بدنياكم (فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ) يعنى ان توليتم
 لكذبي و افترائى فقد تحدّيت فى غاية الاطمينان و الكاذب لا يتحدّى كذلك و

ان توليتم لتضررکم بدنیا کم فما سألتکم من اجر فلا وجه لتوليکم لا من جهة الدنيا ولا من جهة الآخرة (إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَامْرَأَتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ) المنقادين لحكمه (فَكَذَّبُوهُ) بعد اتمام الحجّة كما كذبوه في أوّل الدّعوة.

(فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ) من اذى قومه او من الغرق (وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ) فى الارض لنفسى او للهاالكين.
(وَاعْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ) حتى تتسلى و تطمئن بنصرتنا (كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ ثُمَّ بَعَثْنَا) عطف باعتبار المعنى و مفاد المحكى كأنه قال: بعثنا نوحاً الى قومه ثم بعثنا (مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ) المعجزات الدّالّات على صدقهم او احكام النبوة المتعلّقة بالقالب دون القلب فانها تسمى بالبيّنات كما ان احكام القلب تسمى بالزّبر.

(فَمَا كَانُوا) ثابتين (لِيُؤْمِنُوا) يعنى ما كان فى سجيّتهم قوّة الايمان فكيف بفعليّته (بِمَا كَذَّبُوا بِهِ) بالرّسالة الّتى كذبوها (مِنْ قَبْلُ) اى من قبل ان يبلغوا او ان الرّشد و جواز وصول دعوة الرّسالة اليهم.

او من قبل هذا العالم فى عالم الدّرّ، او من قبل زمانهم باعتبار تكذيب اسلافهم للرّسل (كَذَلِكَ) الطّبع الّذى طبعناه على قلوبهم (نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ) تهديد لمكذّبي قومه ﷺ.

(ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَهَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ بِآيَاتِنَا) التّسع (فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ) تفصيل لاجمال استكبارهم و لذلك عطف بالفاء (مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا

إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ قَالَ مُوسَى اتَّقُوا لِحَقِّ لِمَا جَاءَكُمْ) أَنَّهُ سِحْرٌ بِحَذْفِ الْمَفْعُولِ أَوْ اتَّعْيُونَ الْحَقَّ وَالِاسْتِفْهَامَ لِلانْكَارِ (أَسِحْرٌ هَذَا) انْكَارٌ لِكُونِهِ سِحْرًا (وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ) حَالٌ عَلَى جَوَازِ الْوَاوِ فِي الْحَالِ الْمَبْدُوءَةِ بِالْمُضَارِعِ الْمُنْفَى بِلَا، أَوْ بِتَقْدِيرِ مَبْتَدَأٍ.

(قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا) لَتَصْرَفْنَا (عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَتَكُونُ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ) أَيْ السَّلْطَنَةُ فِي أَرْضِ مِصْرَ (وَمَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ) تَصْرِيحٌ بِمَا اشْعَرُوا بِهِ فِي ضَمَنِ انْكَارِ صَرْفِهِمْ وَكِبْرِيَاءِهِمَا مِنْ عَدَمِ انْقِيَادِهِمَا لَهُمَا.

(وَقَالَ فِرْعَوْنُ أَتُتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ) مَاهِرٍ (فَلَمَّا جَاءَ السَّحْرَةُ) وَأَمْرَهُمْ فِرْعَوْنَ بِاتِّبَانِ السَّحْرِ وَدَبْرُوا مَا دَبَّرُوا وَتَهَيَّؤُا الْمَعَارِضَةَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ.

(قَالَ لَهُمْ مُوسَى) بَعْدَ مَا خَيَّرُوهُ وَاخْتَارَ مُوسَى تَقْدِيمَهُمْ (الْقَوَا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ فَلَمَّا الْقَوَا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ) مَا مَبْتَدَأُ وَجِئْتُمْ بِهِ صِلَتُهُ وَالسَّحْرُ خَبْرُهُ، وَقَرِئَ السَّحْرُ بِهَمْزَةِ الِاسْتِفْهَامِ وَحِينَئِذٍ يَكُونُ مَا اسْتِفْهَامِيَّةً وَجِئْتُمْ بِهِ خَبْرُهُ وَالسَّحْرُ بَدَلُهُ وَالْمَعْنَى عَلَى الْأَوَّلِ مَا جِئْتُمْ بِهِ الْهَيُّ وَ مَا جِئْتُمْ بِهِ بَشْرِيٌّ مَبْنِيٌّ عَلَى الْأَعْمَالِ الدَّقِيقَةِ الْخَفِيَّةِ أَوْ شَيْطَانِيٌّ مَبْنِيٌّ عَلَى تَمْزِيجِ الْقَوَى الْارْضِيَّةِ مَعَ الْارْوَاحِ السَّفَلِيَّةِ.

(إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ) التَّكْوِينِيَّةُ مِنَ الْآيَاتِ وَالْمَعْجَزَاتِ وَلَا سَيِّمًا الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ.

(وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ)

اي جمع قليل من شبّان قوم موسى لقلّة مبالاتهم بتهديد فرعون او من قوم فرعون بمقتضى شبابهم حالكون هؤلاء الشّبّان مع جرأتهم و عدم مبالاتهم مشتملين (عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْتَهُمْ أَنْ يَفْتَنَهُمْ) يعذبهم بالبلايا بدل من فرعون و ملائهم او مفعول الخوف او بتقدير لام التعليل و جمع الضمير فى ملائهم امّا لتعظيم فرعون او لان المراد من فرعون هو و خواصه فانه كثيراً ما يطلق اسم الرئيس و يراد به الرئيس و اتباعه.

او باعتبار رجوعه الى الذرية سواء فسّر بذرية من قوم موسى ﷺ او من قوم فرعون و على هذا يجوز ان يكون مفعول يفتنهم هو الملاء و على غير هذا الوجه فافراد الضمير فى يفتنهم للاشعار بان الخوف من ملاءه كان بسببه و ان الملاء كانوا الاحكم لهم بالاستقلال.

(وَ اِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْاَرْضِ) لقاها غالب عطف باعتبار المعنى كأنه قال انه ليفتنهم و انه لعال او حال و وضع الظاهر موضع المضمرة للاشعار بعلة العلو لان اسم فرعون كان من القاب ملك مصر (وَ اِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ) اكتفى بالضمير لان الاسراف لا يتوقف على السلطنة و المراد الاسراف فى تعذيب قوم موسى ﷺ. (وَ قَالَ مُوسَىٰ) بعد ما رأى تعذيب فرعون لمن آمن به و اضطرابهم من خوفه تسلية لهم و تقوية لقلوبهم بالتوكّل على القادر القوى (يَا قَوْمِ اِنْ كُنْتُمْ اٰمِنْتُمْ بِاللّٰهِ) اتى باداة الشك اشعاراً بان الخوف و الاضطراب يورث الشك فى الايمان او اداة الشك للتّهيج.

(فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا) لان الايمان يقتضى معرفته بانه عليم بصير قادر رحيم بالمؤمنين و ذلك يقتضى التوكّل (اِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ) منقادين جزاؤه محذوف بقريئة السابق و التقدير ان كنتم منقادين فان كنتم مؤمنين

بالبيعة العامة او الخاصة فعليه توكلوا يعنى ان التوكل يقتضى امرين الانقياد و الايمان بالبيعة العامة النبوية او بالبيعة الخاصة الولوية.

(فَقَالُوا) اجابة له (عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا) متضرعين قائلين (رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً) سبب فتنة و شقاء (لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) بان يبلغوا باستعبادنا و تعذيبنا غاية الغرور و الشقاء يعنى لو اردت بلوغهم غاية الشقاء فاجعل سببه غير عذابنا، او المراد لا تجعلنا محلاً لفتنتهم و عذابهم لنا.

(وَ نَحْنًا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) وضع الظاهر موضع المضمحل للاشعار بدمهم بجمعهم بين الكفر و الظلم.

(وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا) ان اتخذا لهم (بمصر بيوتاً) مبيوء و مرجعاً يرجعون وقت العبادة اليها (وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ) المبنية للعبادة (قِبْلَةً) تتوجهون اليها وقت العبادة باقامة عبادتكم فيها او بتوجهكم وقت عبادتكم نحوها.

(وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) فيها او اليها، و فى الاخبار ما يشعر بان البيوت المأمور باتخاذها كانت مساجدهم و كانوا يجتمعون وقت العبادة اليها (وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) باجابة دعوتهم و نجاتهم و وراثتهم لملك مصر فى الدنيا و الجنة فى الآخرة.

فى الخبر: ان رسول الله ﷺ خطب الناس فقال ايها الناس ان الله عزوجل امر موسى ﷺ و هارون ﷺ ان يبنيا لقومهما بمصر بيوتاً و امرهما ان لا يبيت فى مسجد هما جنب و لا يقرب فيها النساء الا هارون و ذريته، و ان علياً ﷺ منى بمنزلة هارون من موسى فلا يحل لاحد ان يقرب النساء فى مسجدى و لا يبيت فيه جنباً الا على ﷺ و ذريته فمن ساءه ذلك.

فههنا، وضرب بيده نحو الشام (وَ قَالَ مُوسَىٰ) متبتلاً الى الله داعياً على فرعون وقومه (رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً) من الحلّي والملابس والمساكين واثاتها والمراكب (وَ أَمْوَالًا) من الذهب و الفضة والضياع والخيل والبغال والغنم والجمال (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا) تكرر النداء لاقتضاء التضرع وحالة الدعاء والمحبة ذلك (لِيُضِلُّوا) الناس (عَنْ سَبِيلِكَ) بطموح نظرهم الى الاعراض الفانية واتباع من وجدوها في يده (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ) حتى لا يفتتن الناس بهالهم والطمس المحق و الافناء اصلاً (وَ أَشَدُّ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ) او ثق حبال القساوة على قلوبهم (فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) عند الاحتضار و لا يؤمنوا مجزوم بلا او منصوب بان مقدرة دعاء عليهم بشدة القلوب و عدم الايمان بعد ما علم انهم لا خير فيهم و يئس من ايمانهم.

(قَالَ قَدْ أُجِيبَتِ دَعْوَتُكُمَا) ورد انه كان بين دعائه عليه السلام و وعد اجابته و بين اخذ فرعون وقومه اربعون سنة (فَأَسْتَقِيمَا) فيما انتما عليه من الدعوة و لا تضطربا بتأخير الوعد كالجهلة، والاستقامة في الامر عبارة عن التمكن فيه بحيث لا يخرج منه مخرج (وَ لَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) سبيل الجهلة من عدم الثبات على امر (وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ) اتبع بمعنى تبع او بمعنى جعل غيره تابعا اى تبعهم او اخرج الناس في عقبهم (فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُ بَغِيًّا وَعَدُوًّا) بغى عليه بغياً عدا و ظلم و عدل عن الحق و استطال و كذب، و في مشيه اختال. و عدا ضد احب و عدا عليه ظلمه و الاولى ان يكون الاول بمعنى

الاستطالة و الثاني بمعنى الظلم و تقدير الكلام اتبعهم فرعون اتباع بغى او بغوا بغياً او باغين و عادين او للبغى و العدو (حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ) قرئ بفتح الهمزة بتقدير الباء او اللام و قرئ بكسر الهمزة على الاستيناف.

(لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) اطلب في الكلام حرصاً على القبول و اظهاراً لشدة الالتجاء حين الاضطرار (الآن) فقيل له: الآن آمنت و قد اضطرت و القائل كان جبرئيل. (وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ) حين الاختيار (وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) قَالِيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ) من الماء لا بروحك من العذاب يعنى نخرجك ببدنك من غير روح على نجوة من الارض ليشاهدوك و يروا ذلك (لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ) من القبطى الباقي بعدك او السبطين الذى عظم شأنك فى نظره و شك فى انك عظيم من عظماء الخلق على (أَيَّةً) كذبك و ذلك و كمال قدرتنا و حكمتنا اذا رأوا اننا اخذناك من حيث لم يكونوا يجتسبون لان القبطى و بعض السبطين يظنون ان له عظماً و شرافةً و انه لا يفعل به ما ينقص شأنه بل لا يموت.

(وَ إِن كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ) اى فانما مظهرون للآيات و ان كثيراً فهو عطف على محذوف او عطف بلحاظ المعنى او استيناف شبيهة بالعطف.

(وَ لَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَبَوَّأً صِدْقٍ) محل صدق او هو مصدر ميمى و المراد بمحل الصدق منزل لا يتأتى فيه الا الصدق كالقلب و الصدر المنشرح بالاسلام المتعلق بالقلب، و محل لا ينبغى ان يتأتى فيه الا

الصدق كمثل يكون ما يحتاج اليه اهله موجوداً سهل الوصول من غير مزاحمة احدٍ، فلا يكون فيه عداوة و حقد و حسد و تدافع و بخل، و اذا لم يكن فيه هذه لم يكن فيه كذب لا يراث هذه المذكورات الكذب اذا لم يكن كذب لم يكن الا الصدق.

والمراد بمبوء الصدق مصر لو فور النعمة فيها و عدم المزاحمة بعد هلاك اعدائهم او شام كما قيل (وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ) الطيب من ارزاق الابدان ما لا تبعة فيه من الاسقام و ما لا تبعة من الآثام مع كونه ملذاً للانام، و من ارزاق الانسان العلوم و الاخلاق التي تكون مأخوذة من اهلها و معتدلة بين الافراط و التفریط.

(فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) بحقيّة موسى ﷺ و دينه بالآيات الظاهرات كما هو شأن امة كل نبي (إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ) جواب سؤالٍ مقدّر (يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) برفع اغشية الخيال و ظهور الحقّ و الباطل.

و الآية تعريض بأمة محمد ﷺ في اختلافهم بعده و حين حيوته بعد ما اظهر و اعلى خلافة عليّ ﷺ، و على هذا فربط الآية الآتية بهذه الآية واضح لانّها مفسّرة بولاية عليّ ﷺ.

(فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) و المراد بما انزل خلافة عليّ ﷺ او ما اوحى اليه ﷺ ليلة الاسراء من عظمة مقام عليّ ﷺ كما في الخبر و لم يكن له شكّ لكنّه من باب ايتك اعنى و اسمعى يا جارة او الخطاب عامّ. (فَسئَلُ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) قد مرّ مراراً انّ الحقّ المضاف هو الولاية المطلقة و

مظهرها على عليه السلام و كل حق حق بحقيقته.

(فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَرَبِّينَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا
بِآيَاتِ اللَّهِ) و اصل الآيات هي الآية الكبرى التي هي ولاية عليه السلام
(فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) لانفاقك في رد الآيات بضاعتك التي آتاك الله
لتنفقه في تصديق الآيات.

(إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ) تعليل للسابق والمعنى
لا تكن من الممترين الغير المؤمنين لان الذين حقت عليهم كلمة ربك (لَا
يُؤْمِنُونَ) لا من هو مثلك و اصل الكلمات هي الولاية و هي واحدة كساير
صفاته تعالى و افعاله و كل الكلمات من العقول و النفوس و الاشباح النورية و
الاشباح الظلمانية و العبارات و النفوس الكتبية اضلال تلك الكلمة تختلف
بحسب القوابل ففي قابل تصير رضى و رحمة رحيمية و فى قابل سخطاً و كل
منهما اما تحقق و ترسخ للقابل او عليه و اما لا تحقق، و الذى حقت له كلمة
الرضا لا ينصرف عن الايمان و الذى حقت عليه كلمة السخط لا ينصرف عن
الكفر.

و المعنى لا يؤمنون بالله او بالولاية او بعظمة شأن عليه السلام او بالرسالة
او بك (وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ) من الآيات المقتضية للايمان (حَتَّى يَرَوْ
الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) عند الاحتضار و لا ينفع حينئذ نفسها ايمانها (فَلَوْ لَا كَانَتْ
قَرِيَةً أَمَنْتُ) جزاء شرط مستفاد من تعقيب عدم الايمان بالعذاب الاليم
كأنه قال اذا كان عدم الايمان مستلزماً لاليم العذاب فلو لا كانت قرية آمنت.
(فَنَفَعَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُنْسَى) استثناء باعتبار معنى النفسى لا
التفريع (لَمَّا آمَنُوا) جواب سؤال كأنه قيل: ما كان حال قوم يونس؟ و ما فعل

بهم؟ او حال من قوم يونس.

(كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ) الخزي الفضيحة فالإضافة بتقدير اللام او البلية فالإضافة بيانية (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ) حين آجالهم المقدرة وقصة قوم يونس عليه السلام و انكارهم عليه و دعائه عليهم و مسألته نزول العذاب و عدم اجابة الله له و مراجعته في ذلك مراراً، حتى اجابه الى ذلك و مشورته بعد ذلك مع تنوخوا العابد و تصديقه و تحريضه له عليه السلام على ذلك، لعدم علمه و مشورته مع روبيل الحكيم و عدم تصديقه له و سؤاله عند المراجعة في دفع العذاب و ردّ تنوخوا عليه، و فراره من القوم مع تنوخوا و اقامة روبيل فيهم و ترحمه عليهم و دعائه لهم الى التوبة و تعليم طريق التوبة لهم و كشف العذاب و فرار يونس بعد كشف العذاب و ابتلائه ببطن الحوت و عوده الى قومه مذكورة في المفصلات.

(وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) مصدقين لك او للرسالة او لعلي عليه السلام او للولاية او لله او مؤمنين بالايان العام الحاصل بالبيعة العامة النبوية او بالايان الخاص الحاصل بالبيعة الخاصة الولوية.

يعنى ان الايمان بأى معنى كان لا يمكن اكراه البشر احداً عليه لان اكراه البشر لا يتجاوز عن حدّ القالب و الايمان امر قلبى، فالأكراه يتحقق في انقياد السلطنة و صورة البيعة العامة و الدخول في احكام الرسالة يعنى من كان مسخراً و محيطاً يمكنه اكراه المحاط لكن لا يسمّى ذلك اكرهاً بل تسخييراً، و تقديم المسند اليه لا فادة الحصران اريدان مثلك البشرى لا يمكنه الا اكراه بخلاف الملكوتيين او لمحض افادة تقوى الحكم.

(وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) الجملة حالية او مستأنفة و الاول اوفق بترتب الانكار على تعليق الايمان على المشيئة (وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) حق المقابلة ان يقال و لا ان تكفر الا باذن الله لكن لما كان الايمان هو الدخول فى حريم قدسه تعالى كان موقوفاً على اذنه، و الكفر لما كان عدم الدخول لم يكن موقوفاً على اذنه بحسب الظاهر و لما كان تبعة الكفر بفعل الله جعل الرجس الذى هو تبعة الكفر الى نفسه.

(قُلْ أَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) من الآيات الدالة على كمال قدرته تعالى و حكمته حتى توقنوا به و تؤمنوا و الاستفهام للتعجيب و التثخيم (وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ) اما من كلام الله او محكى بالقول و على اى تقدير فمانافية و الجملة معطوفة على محذوف مؤلف معه قياس من الشكل الاول تقديره لكنهم قوم لا يؤمنون و كل قوم لا يؤمنون لا تغنى الآيات و النذر عنهم، و يجوز ان يكون الجملة حالية عن فاعل قل او عن فاعل انظروا او مفعوله و تكون مشيرة الى القياس المذكور و يجوز ان يكون ما استفهامية معطوفة مع ما بعدها على ماذا فى السماوات او تكون الجملة حالية بتقدير القول.

(فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا) مضوا (مِنْ قَبْلِهِمْ) جواب شرط محذوف اي ان كانت الآيات لا تغنى عنهم، او عطف على محذوف اي هل يرجون الا عقوبة الله، او عطف على ما تغنى الآيات باعتبار ان معناه ما ينتظرون، او بتقدير القول اي فيقال لهم هل ينتظرون، او باعتبار كون ما استفهامية.

(قُلْ فَأَنْتَظِرُوا) امر للتَهَكُّم (إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا) عطف على محذوفٍ تعليلٌ للامر بالتَّحْدِيٍّ معهم تقديره فاتنا ننزل العذاب على المكذِّبين ثم ننجي رسلنا والذين آمنوا. (كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا) كذلك متعلقٌ بالفعل الاتي وحقاً علينا مفعول مطلقٍ لحقٍّ محذوفٍ فاعترض بينهما (نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ) لما كان المقام لتفريع المكذِّبين والمقصود بالوعد زيادة حسرتهم وتجريته نبيه ﷺ والمؤمنين في التَّحْدِيٍّ معهم صار التأكيد والتكرار مطلوباً ولذلك كرر الانجاء بالنسبة الى المؤمنين مؤكداً بحقاً.

(قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) يعنى بعد ما بعثتك بالنبوة فاعلن دينك ولا تخف دينك و ان كنت قبل ذلك خائفاً خافياً (وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ) التعليل على التوفى المتعلق بهم لتهديدهم (وَأَمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) بكل من معانى الايمان (وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ) عطف على ان اكون و غير الاسلوب اشارة الى انه مأمور بالثبات فى الايمان و ادامته و اما اقامة الوجه للدين فان الثبات و الدوام فيه للبشر غير مقدور لضرورة اشتغاله بالكثرات.

و الاشتغال بالكثرات و ان كان لمن لا يشغله شأن عن شأن غير مانع من اقامة الوجه للدين لكنه للاكثر مانع و لمن لا يشغله شأن عن شأن ايضاً مانع من قوة الاقامة و كمالها، و ان، فى ان اقم مصدرية او تفسيرية و على المصدرية فالايتان بالامر على حكاية حال الامر و الخطاب (حَنِيفاً) حال عن فاعل اقم او عن الدين.

(وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) بجملة انواع الشُّرك (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ) من الاصنام والكواكب و
الاهواء والمهويّات و من نصب دون الامام فان شيئاً من هذه لا يقدر على نفع
و ضرراً الا باذن الله و اذالم يتصوّر في المدعو نفع و ضرر كان دعاؤه لغواً و هذا
على ايّك أعنى و اسمعى يا جارة، او صرف الخطاب عنه الى غير معيّن.

(فَإِنْ فَعَلْتَ) الفاء للسببية المحضة (فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ الظَّالِمِينَ وَ
إِنْ يَمْسَسَكَ اللَّهُ بِضُرٍّ) حال او عطف فيه معنى التعليل (فَلَا كَاشِفَ
لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ) اختلاف القرينتين
للدلالة على تفاوتهما في الارادة كأن الضّرّ يمسّ الانسان بفعله من غير ارادة
الله و ان كان الفاعل هو الله لانه غير مراد بالذات و ان الخير بارادة الله كما
قال تعالى مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ سَيِّئَةٌ فَمِنْ نَفْسِكَ
و وضع فضله موضع ضمير الخير للاشارة الى ما قلنا من ان الشّرّ غير مراد
بالذات و يلحق بعمله و ان الخير مراد بالذات كأنه يلحق العبد بمحض الفضل
من دون استحقاق بالعمل (يُصِيبُ بِهِ) بالخير (مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ
هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) عطف على يصيب و المقصود انه لا يمسّ الضّرّاً اكثر
المستحقين لانه هو الغفور الرحيم فوضع موضع المعلول.

(قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ) قد مرّ مراراً
ان الحق هو الولاية و ان كلّ حقّ حقّ بحقيقته و ان عليّاً هو مظهرها التام، فالمراد
جاءكم على عليّ باعتبار ولايته او ولاية عليّ عليه السلام او الولاية المطلقة و مظهرها
على عليّ و يدلّ على هذا.

قوله تعالى (فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ) لان الاهتداء ليس

الآ الى الولاية فان النبوة ما به الهداية كما قال الله تعالى و لكن الله يمين
عليكم ان هديكم بالاسلام للايمان (وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ
مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ) حتى اجبركم على الولاية وامنكم عن الضلالة.
(وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ) جملة ما يوحى اليك ومنها الولاية
او ما يوحى اليك فى امر الولاية بخصوصه و اتباع ما يوحى فى امر الولاية
امثال بتبليغها و عدم الخوف من القوم و لذا أمره بالصبر فقال (وَ اصْبِرْ)
على اذاهم و نفاقهم (حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ) بينك و بين من نافق فى امر على
ﷺ (وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ).